

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19 20 21 22 23 24 25 26 27 28 29 30 31 32 33 34


بازدید شد  
۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
۱۱۳۷۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	مجموعه البیضاء
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه	۱۱۳۷۵
شماره ثبت کتاب	۸۹۵۰۵

کتابخانه  
مجلس شورای اسلامی  
۱۱۳۷۵



کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 مجلس شورای اسلامی شماره ثبت کتاب
کتاب	مؤلف	
مترجم	شماره قفسه	۱۹۵۰۵
۱۱۳۷۵		

بازدید شد  
۱۳۸۴

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۱۳۷۵

خطی  
کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی  
۱۱۳۷۵







درهم شکست الحاصل آن بزرگوار دقت از جور اشرار بی اذیت و آزار نبود و لحظه از ظلم و شتم  
خویش و بیگانه نمی اسود. بلی هر کس بقدر قابلیت جام غم نباشد طیب آنکه دوا بخشد که محتاج  
دوا کردی شعله دوم ذکر شهادت حمزه نامدار و شرح مصیبت جعفر طیار چه واقع  
است که یک سان شده است لیل و نهار بیخیم بن و ملک روز روشن و شب تار چه روی  
داده که از چشم پر زلال فلک بجای اشک چکه عقد ثابت و سیار چه مختل است که هر یک  
ز انبیای سلف نشسته با کفن خون چکان چنانکه مزار چه ماته است که ارواح اولیای هر یک  
کنند فوجی که چون زنان ماتم دار برای کیست که خیر البشر بنماید زرد و سیاه طفل  
پدر مرده روی بر دیوار عزای کیست که افکنده شال در گردن بمانش علی المرتضی برادر  
و از چه شورشت که روح الامین بزم عزرا بر بال فرو برده سر چه بویبار چه  
شیوشت که رضای فاطمه است که بود زین طایفه زنا از این قصید بر رخسار ماکوشت  
شده مقتول زهر و جسم حسین بخون طبع بصرای کر بلا بی یار نه ماتم حسین است گشته  
اند شهید دوشوار جوان مرد اسمان مقدار دو نوجوان که برانگی زدن قلم بجان  
ستای امداد بر صحنه پیکار یکی برادر گردن و قار شمر خدا یکی فظن فرین عم احمد مختار یکی  
براه احد گشته احد حمزه یکی حیات صف سوت جعفر طیار زبانه دوش و شون که سیمبر  
برای هر دو فتانداشک سرخ بر رخسار دایره دو ماتم غمی سز که از درد دشت براید از  
دلک هر تنک بانک موسی قار زنده جهان سوز کردش سر زد گرفت ایضا طبع جو  
هری زنگار محرم آن سرا برده تسلیم و رضا و عمر بان کعبه و فاجیب خلا مقول از سید  
موت و مذبوحان صحرائی محبت سالکان منازل دلکش اعلای علی بن و مشتاقان وصال  
شاهد مهوش خود العین مشاطه و از غازه کش رخسار دلکش عزم بر فکر کردیدند که چون  
نویت آن رسید که قد لاری حمزه سیدالشهدا و سر و بالای جعفر طیار بولفتای شیر خدا غلام  
به تشریف سندس و استبرق جان و زینت بخش اغوش حوریان کردان دو بزرگوار که  
شیر خدا در مقام مفاخرت خیر با ایشان نمود و فرمود محمد ابی نخی و صهری و حمزه  
سیدالشهدا عی و جعفر لای سیسی و صبی بطبع مع الملائکه انبیای اما حکایت  
جانشور و روایت افش از روز قضیه حمزه سیدالشهدا ازین قوراست نظم چه روز  
جنگ احد گشت چون قیامت راست قیامت که دران غم فرو و در است کاست زمین چون  
دلیران چه بجز قائم شد هزار گشتی بفرخ از طایفه کم شد دران مکان حق و باطلید نیامان  
گشتند سپاه کفر با اسلام هفتان گشتند جیورین معظم که از جمله کفار بود و حاتم  
دو غم و در بد لرزه بود غلامی داشت بسیل سفاک و در عداوت اهل بیت بی ادب و انان  
و احوش نام بود چه وحشی که درین گشت و در موت از وی چه وحشی که اسلام درویش

از وی چه وحشی که ناپاک طینت غلامی زحق و حشی اما بایس رامی  
جیور وحشی را طلیه و نوید چند و گفتای وحشی هم مراد غم و بد را سلامیان گشتند  
اکثر توامر از عم محمد حمزه را گشتی قور از بندگی آزاد و مال خوش دلا که دایم هند  
زوجه زانیده که در حسن و جمال عذیم المثال بود وحشی را طلیه و گفت پدرم را بزرگوار  
جنگ بدر سپاه اسلام گشتند که محمد با علی یا حمزه را گشتی کام جان از شربت وصال من شیرین  
خواهی کرد وحشی در جواب گفت نظم نتوان شدن معارض در بان انبیا من از کیا و  
گشتن سلطان انبیا او را همین نه فرقد اصحاب دینی اند جن و ملک با وض و محافظ  
ویند قادر قتل و ی نیم ازین غمین مباش هرگز بفکر گشتن شخصی چنین مباش دیار  
حمزه جیلوان که سپه دار جیش و قتلت مقصود کفار قریش است بدعوام بغمبر  
دیوری است که اندر ریشه ایجاد شیوی است مبارز کش شیخ امدادی است بروند  
زخم بی همتا سوار است گشت که غم از دل بهامون طبع شیر و زم را زهر در خون  
تکانشی که یک ادرج جان سوز شود عکس خیال قریش افروز کجا کرد مقابل  
با جنایش چه من فحشی که کریم بخوابش مرا خود نیست ان جرات بدیدار که از  
خواستن کم هسته پیدار اما چون علی مرتضی طفلی است و تازه سراز کر بیان شجاعت  
کشیده و قانون مبارزت دلیران کمر دیده و شنیده چون هوای مواصلت بر سر دارم بقا  
ومت او ناچار اما چون ناگزیر حرب مشتعل کردید حمزه نامدار شیر شکار با شمشیر اختیار خویش  
را بر زمین و سپاه لشکر کفار زده آشوب قیامت دران صحرائی خون خوار بر سر پا نمود نظم  
چه شور قیامت برانگیزند هم کفر و اسلام او بخشد دوفوج از در و شورش از چارسو  
عیان شد ز گردن پر خاشخو نمودار گشت اندک رستخیز بالا فرار و اجل راستی علیه السلام  
شد برانج سپهر مدانیم کا هید و لرزید مهر ستاها دران عرصه انبار سر کمان گشت  
چون غلظه بارود کما تھا دوسر همی برودمان زهر سو گشوده چه افی دهان محلق  
سر بر دلان بر هوا چه کوی که چوکان زنده پشت با تیر بر دلان شد زگر نکران هم گشتند  
انبان بر استخوان سر کمان شد ز سیلاب خون جبابی بد ریای خون و از کون  
ستیزنده افسر ده پای سیز کر برنده پیوده راه کربن دران روزی که مذبح بود  
چه غالب چه مغلوب عجز و مح شد احد بر تن و لحدی از غمت نگران مدارا که اندک  
رسید از خدای جهان افروز با سلامیان هر زمان افروز خصوص افتاب سپهر و قار  
امیر عرب حمزه نامدار که سرخیل و حر جلد انبیا نمودش خطاب بشیر خدا گشتند  
قدیرت کرد کار چنان کرد با شکر کارزار کرد بجز خون شد مغلق زبان تن خیم  
چون فلک بی بادبان هر سو که شمشیر کین اخق و بر گشتن اشتهاء اخق زخم



بود و آنرا خند بنان حال بگفت چه حال است این برادر بومس یکس فرحم کن سر از خانه  
 برادر و با خواهر نکم کن که این نظم کفش از با فکده سرو بلایت کدامین بی مروت قطع  
 کرد از خنجر اعصاب مه آید حسن فراقت زوالت این بزم ای عمر تکه  
 خواهر چه خلافت است با آنکه صغیه و فنی برخش حشر رسید که سوا اقوام و اقارب  
 از هاجر انصار که بگشاده بسیار بود و وجدان بزرگوار جمع بود قد مخصوص دو برادر زاده  
 مثل احمد مختار و حیدر که از زار زار بر او کشته شدند و بروای مبارک آن حشر را پوشیدند  
 چگونه دل داشت زینب خواهر حسین و فتنه که بقتلگاه رسید جسم پاره پاره یزید زاده کان  
 مثل قاسم و علی که از غریبان در میان خاک و خون آغشته دید صغیه امیری نمود تا توانست بقصر  
 برادرش کوشید زینب را نکشیدند که نقش حسین را کفن نماید با نیر بخش او یکسو گشتند  
 نظم یک جا شد تشنه در برابر از خون کلو حاشش تر یکسو عباس نوجوانش میلد  
 بخاک خون طایف ۲ بکا اندوه دستگیری یکسو در غم امیری یکسو چون شمر  
 بی حیای از حق ناتوس و حلال دامن زن لاش دلاو کشته بکشت او پس حبيب  
 خفا فرمود صغیه و فاطمه را که بشارت با دشمنان که حشر را اسد الله و اسد الله میخوانند  
 در اسماها پس با احباب بر جنازه حشر نماز کردند و بر طبق جنازه هر یک از شهدای اخبر که  
 می آوردند در پیش جنازه حشر می گذاشتند و حبيب خدا بروی نمازی خواند تا آنکه آن روز  
 هفتاد و هجده حشر و سایر شهدا نماز فرمودند آنکه در راه خدا شده تیغ و سینه بود زاهد  
 او اجماع و شرف حقیق این همه صغیه های قتلها برای آن بود که حبيب خدا در دینا دل  
 به محبت دی حیا نه بند و بچه وارد رکش و روزگار و بی کام دل خند و میل بصحبت  
 مخلوق نه نماید بلکه اغوش جان بر خیال محبوب از آن نکشاید اما چون این صغیه بیقراری  
 مدینه کردید از آنکه خاله امیده از توجه بلند شده که برگشتگان احدی که بگشاید محسرات  
 انخانه حشر دیده مبارکش بر لب نهاد فرمود اما حشر را لولای شاهنا حشر در این شهر غریب است  
 و کسی نیست که بر او بگریزد چون بعضی از احباب دیدند که پیغمبر خدا بر نگران برای حشر  
 عزیمت است زنان خویش را گفتند بروید و خانه فاطمه اول بر حشر که بگشاید و بعد برگشتگان  
 خویش بنان انصار چندان در مان حشر که بگشاید که وحش و طیر را که بگشاید و دیار و دند  
 تها نه وحش و طیر بهامون که بگشاید از حشر حشر جن و ملک خون خونی که بگشاید  
 چون حبيب خدا از صحر به انشان بر حشر مطلق شد ایشان را در ملک خود پسته باقی  
 فراق حشر میسوخت و هنوز داغ عشق حشر روی به پیوسته بود که شهدا  
 بر عشق حشر طیار ملک با شحاحات آن پیغمبر عالی مقدار که بگشاید نظم چه حشر  
 بصورت سپهر صبا چه حشر بحسن اسان ملاحت چه حشر بلانش جهان

بود دست از خون حباب بسته  
 میلد از خون بر روی حشر  
 بی سوسم غار و فتنه

فضیلت چه حشر بگشتار کان فصاحت چه حشر از جعفری که پیغمبر و روح او  
 در خود تشنه خلقی و خلقی یعنی نوشیده منی خلقت و اخلاق من و امیر مؤمنان فرمود و بعضی  
 از کتب یس و بعضی و بطبر مع الملائکه این می و جناب سید الشهداء در روز عاشورا و عاقل  
 لشکر کفار در مقام مفارقت میفرمود من له عم کعبی حشر و هب الله اجتهاد کیفیت شهادت  
 آن بزرگوار از این قرار است که در سال هشتم هجرت رسول مختار جعفر طیار را با سه فرزند  
 نام زو حرب سرخیل غنائی کرد و قرین بدینار شام محنت فرجام بنی که که موند نام داشت آن سه  
 هزار مرد با صد هزار نامزد میخوردند دور و بی طرف شد کفر با اسلام ملک روشد  
 میان مرد نامزدان دو سود عوا تر او شد پس جعفر طیار با قتل انصار از کثرت کفار  
 نیندیشیدان جوان مردان دینی بان نامزدان دنی و درضای خدا بجهاد کوشیدند با بیایا  
 از مؤمنان شریعت شهادت نوشیدند پس جعفر علم بردست گرفته قدم بحر که جهاد نهاد  
 در اخیال زمین موند ارتفاع بهر سببند بختی که حبيب خدا معرکه کارزار و دلاوران شیر  
 شکار و امید رود با حجاب کرد و فرمودای یاران جعفر علم را برداشتند میدان رفت جعفر  
 کرم کارزار بود که ناکاه ابنوه حشر بر سر او حمله و رشند یکدل بقتل او همه  
 با یکدیگر شدند جعفر بنزد کرم که حشر از کین او افکند تیغ راست بدست بین او  
 دست راست از تن او بر زمین فدا شود قیامتی به پیاد و بین قتاد حبيب خدا ای  
 کشید و فرمود دست بر سر عم را قطع کردند جعفر علم را بردست چپ گرفته که حشر  
 بود که دستمگر دیگر به تیغ اقتدار دست یار جعفر را خاک افکند تا آنکه انبیا کریم است و  
 فرمود جعفر دست یار خود را در دین می بین نشان کرد و با بیست و بی کینه خویش  
 گرفت پس جعفر روی توجه بوی مدینه عرض کرد که السلام علیک یا رسول الله سلام  
 بر توای رسول خدا سلام و داع گشته را از تیغ که شرف خدمت تو را خواهم دریافت  
 جعفر کرم استغاثه بود که ملعونی حشری بروی زد که از پا درآمد نظم چشش  
 سوی مدینه که ناکه بهر حشر حشر سر و قدش چه دایت اسلام شد نگویند غلی که  
 بود غیوت خوبی ز کین شکست چون شاخهای او زیاده و زمین شکست را فدا نش  
 خلل چه برار کان دین قتاد پنداشتی که عرش خدا بر زمین قتاد آن زنده صفای چون آن  
 شیر پشته شجاعت را بر خاک مذلت افتاده دیدند با وجودی که دست داشت  
 از سطوت و ولایت او کسی بای جرأت نداشت شهادت او پیش از کثافت تا اینکه  
 فوجی کشی بر سر وی هجوم آوردند جعفر را بر سر نیزه بلند کردند سید انبیا بر سوی  
 اسمان بلند کرده عرض کرد ای پیغمبر ما را سوا من حضرت یحیی متعال دو بال از مرغ حشر  
 حضرت جعفر کرامت فرموده بوی خیابان طیاران نموده نظم کرد و فرزندان هدای



عزیز به اسوی عرش جای نفس پاک غیر از جای نفس پاک نیست نور حق بر نوریدان را  
جذب خواهد کرد لکن آتش سوزنده جز بر حق خورشید نیست در وجود و در عدم  
منظور اگر باز است و پس برود از ذیبتن بیم و از کشتن باله نیست از عاصم و در خواص  
کسوی عرش روح کی کند پرواز تا بکشد از ملک از خاک نیست جعفر چهار باید شد نه  
ابلیس ریم در این اسرار مودی ادراک نیست پس سالار اصفا و سید انبیا  
انقدر در مقام جعفر گریست که دردی بشکم او را عارض شد و پیوسته میفرمود علی مثل جعفر  
قلینک الباقون بر مثل جعفر باید کرد که کنندگان بگریزند پس فاطمه سید زنان را فرمود که برو  
در مقام جعفر هر قدر که توانی گریه کن پس جوان بزرگوار چانه جعفر آمد و اسامیت غصیب  
روجه جعفر را طلید و برای ایشان حکایت فرمود و وجه جعفر بر پیشانی و بر پیشانی طفل خود  
لباس کرد گریست سید انبیا او را دلدادی داده فرمود اتخافین وانا ولیهم فی الدنیا و الاخره  
ایا برای ایشان میترسید و حال آنکه من پشت و پناه ایشانم در دنیا و آخرت محمدان بزرگوار  
پوسته هایت مرحمت درباره پیمان جعفر بعمل می آورده الالهة الله علی القوم الظالمین  
شعله نیم به پیشانی اقلدن احمد مختار و قاع کردن صفار و کبار و میراث بخشید بایور  
بمؤمنان افلاکیان چه فرقه مام فکند هاند اول بنام سید عالم فکند هاند هرگز نه  
حق که بنای جهان رسیده نام که در حلاله نام فکند هاند اهل حجاز باز بنور مخالفان  
شور و نوا را فکند هاند از هر نوع ثانی اسلام و حقش طوفان نوح را شک و دمام  
فکند هاند سکن اسرار جهان بوی تم در بزم عیش عیسی مریم فکند هاند از هر  
مقام خلف پاکش انبیا سال عزیمت در ادم فکند هاند چون نقطه در میان علی و ابی طالب  
بر کار و در مسند مام فکند هاند حوران و گریه سره ز عین شسته اند و ز بیم طوع  
برخم فکند هاند میر حرم نرفته اگر از بیم جبر در کعبه شور و شین محرم فکند هاند  
صید حم و دیگر شده صید اجل که خلق مسند بزرگرب معلم فکند هاند یارب دل است خون  
شده بالشد جوهری و اسبل خم بدیده بونم فکند هاند مفران معراج رفعت و جلال و عزیزان  
بنیان بدعت و ضلال صدر نشینان محفل مودت و جان نثار و سدر کریمان طاعت و فرمان  
بر داری سالکان طریق عنایت و ب ریم و هادیان مراحل مرط مستقیم تسلیم شده کان ده  
رضای خدا و تحت رسیده کان جفاها نام بی وفا طراوت برای گلستان بنان و جلالت  
افزای فکرستان بیان کرده اند که از آن روز که خیز مقدس آتش اخرو و کس بلا کوش رود  
ساکنان ملا اعلان کرده بود افلاکیان شب و روز محسرت و آن صحرانکوان بودند  
که با اشیاء این مقصود کی نقاب از چهره کشاید و کدام روز از کدام طایفه این فصل قبیح  
بظهور آید نظم کس روی خیر و رحمت خیر البشر نداشت قتل چهره شیند خیر از پند

نداشت

نداشت نقل حسین و قصه شمری شنیده بود جز در زمین کوه بجای نظر نداشت جرج  
استظار ما محرم همی کشید اما خبر در شورش ماه صفر نداشت کویا سینه کسوت نیلی بوی  
ماتم حسین در بر نموده خبر نداشت که خاک سیاه بر سر ایشان احمد مختار و این فرقه بنده و زکاء  
بر روی بدی کرفتار خواهند شد نظم رحلت پیغمبر را خاک در جهان خواهد فکند است  
بی چاره را آتش بچان خواهد فکند سبیل ناکای پیغمبر مر و وزن خواهد کند داغ حسرت  
در دل پیرو جان خواهد فکند اما کیفیت رحلت آنحضرت بدین طریق است که چون در سال  
دوم هجرت از جانب رب الخیر تا نازل سوره الفجر حیریل امین فرود آمد سید منو الله انما انما امین  
ان سون مخ نظام استقام رایحه انتقال به کاشن وصال محبوب لایزال نمود به مسجد کشریف  
بر روی میباید بر منبر نبوت ایاده پشت به محراب رسالت داد بعد از خطبه و حمد الهی فرمود ایها  
الناس ایها چگونگی پیغمبری بود شما را پس رضای این آیات را گوش زد صفار و دیگران بود نظم  
کدای بی چاره است سبیلها پیغمبری کردم شما را با وجود سروری فرمان بوی کردم  
فرچاندن کمی و از ایشان هر چند نهجیدم حیا دیدم وفا کردم وفا کردم پیچادیدم  
بحکم حق ادای دعوت حق کردم یا نه برای خلق تبلیغ رسالت کس چام یا نه  
باین است به محشر کس خلق آخر و اول نذا آید که چون پیغمبری بود احمد مرسل  
چه میگویند ایاد جواب این بنیوا است رضایند از چه من پیغمبری یا نارضا است  
به یک مرتبه از اسماعیل این گفتار خروشن از محراب انقاد بلند شد که پدر و مادر مافدا ی  
نویاد خواهیم در قیامت عرض کرد که بنکو پیغمبری بودی ملا از بادیه حلالا بره مستقیم  
هدایت فرمودی اوی حق رسالت کردی و درباره است محبت پیش از آنکه باید و شاید بعمل  
آوردی ان پیغمبر ایچند انگشت سیاه بسوی لسان بلند کرد که اللهم انشده به تبلیغ النبوة  
بار خدا یا گوای فاش که رسانیدم احکام تو پس در همان سال به بیت الله مشرف شد حج و اعراب را  
بعمل افود و در مراجعت بمران می قاریم در خم غدیر امیر کبیر خیر کبر و انبیر خیر خلافت  
خلق کرانید پس مطمئن این آیات را فرمود که ایها الناس نظم و داغ است بی چاره  
در نظر دارم بسوی عالم باقی سر سفر دارم مرا عزیز تر از جان بود و امر عظیم مهم میان  
شما امتان لطف عظیم یکی است آنکه با کلام من ستم میکنید دیگر کلام خدا را زیاد و کم  
مکنید مرا علی است برادر چنانکه مدانید خدا نکرده علی را خود بر جانید مرا هر آنکه  
موالی علی بر او مولا است رضای او چه رضای من و رضای خداست مرا خلی است علی  
چون کلام خدا را در مراوصی است چون سیر را شمعون کبی بفاطمه ام کس صدا  
بلند کند مرا دوباره بفر دوس در دمنه کند اگر دل حسنین از کس ملول شود بفر  
کد با تحت و بخیردن رسول شود زهم خدا نشود این دو امر تا محشر مرا کشنده ملا



در لب کوثر اما چون آن پیمبر بی مثل و فریده داخل مدینه گردید بپوسته صاحب روضه  
می نمود و بعد از آن که از آن شهر بود تا آنکه یک ماه پیش از ولادت آن صاحب را  
خلوت طلبید و اشک بر رخسار مبارک بارید و فرمود مرصا بکم خوش آمدید بجمعکم الله خدا تفرقه  
شماراج نماید حفظکم الله خدا شما را نگاه داشت فرماید بعد ازین مقوله فرمایشات و نوازشات  
فرمود ای یاران من رفیق من از میان شما نزدیک است جای آن داشت که بفرماید ای اصحاب  
من نظم روزیکه برب ناکهانی احمد روضه از جهان فانی از جسم رود چه جان است  
یعنی که من از میان است خوشنود نذند که میباشید جز در پی بندگی میباشید  
در باقی این وان میباشید بر خیم علی ملک میباشید ای مولایان کرام وای اصحاب خیر  
الانام هر که را نبی مولا است علی مولا ای دوست هر که علی را بخواند مرغانند نظم  
آثار روحی زینت کاشانه علیت بی شک و ریب خانه من خانه علی است خیمت گذاریم  
شرف خدمت علی است حرمت نگاه داشتنم حومت علی است از آنکه جیب خدا با ما صاحب  
تاج انوار خطاب ساخته میفرمود یا علی محمد لحنی و جسمک جسمی و دمن دمی بعد نیست که  
در هنگام وصیت با اصحاب فرموده باشد نظم نور خدا سرشته باب و کل علی است  
من ما یلم به آنکه دلش مایل علی است بی حاصل است آنچه نخواهد علی زد هر  
وان را که خواست حاصل من حاصل علی است که دم هنر و مرتبه در جلوه کاه خلق  
مقول که افری که کزین قاتل علی است جان رسول و جسم رسول و دل رسول  
جان علی و جسم علی و دل علی است پس اصحاب متوجه رباب الارباب گردیدند  
ناخوش از کوه ریشانی خاموش مانده بهوش گردید و از حال شیر خدا مبارک ان خطاب  
لولا انک لایر دامن بال خود نهاده و غم نامدارش عباس بدان روی خویش مکر از روی  
ان سید شیرین کلام دلنشین دور میکردان محرم خلوت خانه و از دیده فرحت بسوی عباس  
باز گردیده فرمود ای هم باو تارکری دلم از دنیا ای دون به شک آمد به زبان حال میفرمود نظم  
دلم که غم لبی بن سرچند فانی بسوی دوست رواشم بجز در دهانی باین چنین نفس و  
طابوی چه من حیف است ایس زاع و زغن بلب چون حیف است بری ملک قاتل افا  
کزیو پس است اگر هوس بود این چند روز نیز بر است ای هم کزای قول کن وصیت  
مرا در یاد میراث من وادان دیون و جهود و بری کن زدم مرا عباس عرض کرد یا رسول الله لشکر  
پوری بر حصار بند وجودم تا خنده و بار عیال بستم را کمال ساخته با وجود این نا توانی این بر من  
و اذیت محفل شدن این بار نیست ان نور کوار سه مرتبه فکر دانی که خوار فرمود عباس هر سه  
مرتبه جواب اول را عرض کرد سید هاشمی مضامین این ابیات لب گشوده فرمود نظم نور  
زین سن کافی زین سوال است که مضمون صداقت در مقام است که این تکلیف خود را

عظمتی است نه کار هر کس کار کرمی است کسی را باشد این ابن خاتم مثل وار  
که دارم بر سلیمان اقرار کنی را باید این بفتح در مت که خیم خود کشت و نفس را  
کشت دهم میراث شخصی را بعالم که نتواند زدن و لا و نعم دم کنی را در مت میباشید  
جنابم که خود گوید سمعنا و جواب کسی لایق باین لطف عظیم است که مداحش خدا  
وند کردی است پس روی مبارک بسوی امیر مؤمنان گردانید و فرمود ای برگزیده ملک  
علامه وای برادر جان برادر خیر الانام بکیر میراث مرا وادان دیون مرا و لعل او و عد های  
مرا و علف من باقی بر اصل بیت من و نیا من و تبلیغ و سالت من کن بخدمت بعد از این عبارات  
را میفرمود و از شدت مرض میبارید که ریه در کوی امیر مؤمنان کشیده یاری جواب نگاه  
گفتن نداشت من به دیگر حضرت رسول و وحی بول را خطاب ساخته هدین وصیت و الواده  
فرمود امیر مؤمنان که باین بانهایت صعوبت با و از ضعف بزبان حال عرض کرد بید  
و ما دم فزای تو باد یا رسول الله نظم نذارم زین کرامت جز به تحت کاه من است بجان  
دادن کرم ما مور فرهای بجان من پس جیب ذوالجلال را فرو برد که برو خود مرا کند  
ذوالجبین میماند و زره مرا که ذات الوصول میخوانند و عقاب برداشت و ذوالفقار و بر در  
و دوا سر که یکی شهاب و یکی دلال نام دارد و دو ناله که یکی شهاب و یکی غصبا مشهور است  
و دوا سر که یکی خیزم و یکی ذوالنجاح است و دوازده کوشی که بهفور مشهور است و دو برافرن  
که یکی راسب معراج و یکی راز و احد پوشیدم و سه کلام که یکی در سفر و یکی را در  
ایام عید و یکی را سایر اوقات در میان اصحاب بر سر می نهادم حاضر کن چون بالاسند بفرمود  
ان سید از چند نام را حاضر نمودن جناب فرمود ای عباس بیا بجای ابوتی بر پشت من بنشین  
پس فرمود یا علی نظم مرا رفتن نقاب و غانده نیم جان بر تن بجان با نیست رنج و هجر  
مشتی استخوان بر تن توقف نیست جای خطه نیک توقف کن زجا بر خیز و سوال مرا بپای  
تقریب کن باده از دینت میراث من زب اشیا نیت را از این خم هر ها کن این هم نتوانست را  
پس بفرموده سید انام در حضور اقرب و اقوام غرام دین میراث ختم النبیین را بخواند خویش  
برده برگزیده و در مقابل آن که خدای عالم ایجاد یابد تمام ایستاد چون خیم حضرت بر رسید  
اوصیا افتاد و انگشتی که سزاوار سلیمان ملک و ولایت بود و انگشتش نبود چه داد و زلف  
او خاتم جهان باقی که حکم حکم تو که خانی بگریانی چه خاتم و زدهش وید عقل گفت  
افست که ادرت حضرت خادو و بر سلیمان است که ختم خاتم عزت چه از رسول مجید  
برای عزت انگشت مصطفی بوسید چه بوسه خادو بران خاتم ان اما اسم شد از عقیق این ایاد  
ان خاتم برای آنکه چه دو کربلا علی اکبر زور میفشند امد سوی جنب بیدر بدلت  
نکین سلیمان همیشه در شب و تاب که می دهد بسلیمان که بیا دهم اب پس از این



بدست انکشت خورد خون جگر که کامیاب شود از لب علی اکبر ولیک پیرهنی را که خامه  
ذکر شود هر از و قصد و بیهوده رخسار او بی بود زین که رنجت را برستیزه بارش قبر  
نمود پادشاهش را چه دام ماهی گیر اما از و الحاح مرگی بود که در جولانگاه جحرای کر بلا حامل  
بادامات و توسن شهادت سرور شهیدان بود ازین بران جناب انکند نه ان هیای بال و  
پوشسته یعنی ان حیوان زبان بسته چون عقاب پیر را زده بود در احوال حبیب و بیالعهرة  
حضرت رسالت باوان بلند فرمود که همه کواکب باشند ای که مسلمانان وای فرزندان  
عبد المطلب و هاشم که علی ابن ابی طالب و زبیر و خلیفه من است زهدار با و مخالفت میکنند که گزاه  
میشود پس فرمود ای عم گرامی ای عباس بر خیز از بجای علی عباس کرده یا رسول الله  
طفلیست در مقام شهید و الجلال من پر سالخورده و او طفل خورده سال پیری طفل  
کو کوبید در دست طفل بجای پیر نشیند و دست ان سید حق شناس در جواب عباس بزبان  
حال فرمود ای عم نای هنوز پیر عمر را نشناخته مگوی طفل که پیر هدا نیست علی مگوی طفل  
که پیر و لایق نیست علی مگوی طفل که پیر که از خدای جلیل رسید و وحی که هستی تو مرشد  
جبرئیل مگوی طفل که پیر که بوده در عالم هنوز خلق نگردیده غالبیادم مگوی طفل که  
صد هجری موسی عمران بود بکب او هجری طفل احمد خان پس عباس غضبناک برخواست  
امیر مؤمنان بجای عباس بر پشت پیغمبر قرار گرفت چون حبیب خدا عباس را غصه سال یافت  
فرمود ای عم نامدار بزرگوار من کاری میکنم که در وقت رفتن بر خضعتک باشم و ختم من  
تو را باشی پس او را عباس نادم شده برگشت و بجای خویش قرار گرفت در احوال ضعیف  
بر اجنباب مستولی شد فرمود ای ابو تراب مرا غایبان امیر مؤمنان ان حضرت را خوابانید و چند  
روز هم با وجود شدت مرض بسفارش علی و فاطمه و باقی اهل بیت میگوشتید  
شعله چهارم بر منبر رفتن پیغمبر و قصاص طاییدن و او برین تیس  
شد احمد از جهان سوی بزم جنان فغان اطفال و یتیم شدی اسان فغان تنهاند اهل بیت  
رسالت که امتان گشتند بی پدر همه زین غم فغان فغان گران جهان رفقه پیغمبر بود که بیت  
در خوش و طیر شیون و در اسان فغان که شاهان سده نگردید صید مراد دارند از برای  
چه که و پیران فغان از بزرگوار بود معین جوان و پیر تا عرض رفت از دل پیر جوان فغان  
از بزرگوار گشت قشقی سینه فاطمه چون طایر اسیر گشت هر زمان فغان با هم بیان فغان  
حسین انداخته که ازی خوشتر هر پدر مرده کان فغان انعم فغان از مرده خوشتر کان  
مرثاک که درون کشیده با قدم چون کمان فغان که چو هرگز زرد و بنال عیشت  
باشد شعار شمع جدا از اشیا فغان مصدر نشینان بارگاه قرب و وصال و خلوت ایان ناویله  
هجرت و در حال جهان نیازمند بوصول محبوب و طالبان شایق عیال مطلوب رفته کش کهرهای

نیاز و نیاز طالب و مطلوب و سلسله بند طریقای استدعا و استغاثای محبت و محبت کز بدیدند  
که چون زمان رحلت حضرت رسالت پناه به عالم قدس نزدیک رسید امیر مؤمنان علیه السلام  
فرمود یا علی مهربانی بواب باش که در روز بخشش بر تو محبت خواهم گرفت در روز مال غلام جلال  
و حرام و جیع احکام چه جواب خواهی گفت امیر مؤمنان عرض کرد پدر و مادر من فدای تو باد  
ایند و او چنانکه ملاقات نکند خدا و رسول را مگر بهیشتی که از من تقصیری سر نرفته باشد  
و تخلف در احکام خدا و رسول خدا نکرده باشم و احسن تازی و خشت نهائی بعد از چون تو  
امینی و دردداد که بعد از تو خورهای اسان از خانه ما منقطع خواهد شد نه از جیبش خوری و نه از  
میگانی ازی خواهم یافت نظم افشوس که رفتن از جهان نزدیک است در ظاهر و باطن  
حسین فغان نزدیک است که جمیع قیامت از نظر باشد و در تمام سیه و غرقان همان نزدیک است  
پس جناب رسول بلال را فرمود که بیاید دو تازیه سر و بر من دست کلشن و لایق را بیاید  
دو شجر بوستان هدایت را نظم گنجینه دو خیم و چراغ بیخه بر گنجینه کلهای باغ  
پسیر گنجینه حسن قوت دیدگانم حسینم که از فتنه ارم جانم حسن باختر نیک گوید  
حالم حسینم چرا که مرده و عالم بیارای بلال ان دوسر و چین را که بنیم حال چنین حسین  
بلال افشته حال بفرموده ان یعقوب بیت الاخوان ملال ان دو بوسف مفر جلال و جمال حاضر  
نمود پس رسول رب و دود افشوش جان گشوده بعد از بوسیدن هر دو بر سینه خویش  
چسباند از لب حسن که ریزه خوار خواند اس بود را بجهت مدد همتان با شتم فرموده و در  
کلوی حسین که رفته خنجر خنجر بود و صفای کاهن الباقوت و المرحان ملا خطه میفرمود امیر  
مؤمنان ان دو شهنشاه را بر سینه ان بزرگوار باعث افزون ملال سید ابی تراب فغان خواست که بشنا  
دور نماید از حضرت با وجود ضعف جسم و شدت مرض مانع شد و فرمود یا ابنا الحسن و اکبر  
ایشان را بیویم و ایشان را بوسید و من نوشته از افای ایشان بر دارم و ایشان نوشته از افای من  
بر دارند که بعد از من مصیبت های عظیم بایشان خواهد رسید کاه کب حسن رای بوسید و  
و میفرمود زود باشد که از لب را بر من رفته افشته سازند و حسن نجیبی که خلیفه من است  
بعد از پدر بر کوا و از پای در انداخته پس کلوی حسین را بوسید و فرمود یا بنی سفلی  
و بنی مطلقه عین اصحابک از من بقال الله عمود اول کن لا یصل علیک ولا علیهم لا یصل علیک  
و ذلک قوله فانی قلنا یا ناری کنی بر فرا و سلام علی ابرهیم کذلک تکون السوف علیک و علی  
اصحابک بر فرا و سلام پس دست را گرفته و دست بر سر عمش داد نظم یعنی که ای  
امیر خدا این اساتقی است از من نصرت تو وقت اعانتی است دائم از تو توفد هر کس  
ملول نیست امروز دلشکسته تری از بنی بیت هر خنجر که سایه باشی تبارکت  
که خود و دانش است که دانش مبارک است یکا عزیز کرد من برود مادرش یکا شود



زمرک پادشاه که در پیش  
طلب و فرود آمدن تا بزرگ و کوچک به مسجد حاضر شوند بعد از اجتماع مرد و زن آن  
بوی که از دوازده عمامه مبارک بر سر بسته و بر کتان خویش تکیده کرده بر منبر بالا رفته  
بعد از طاعت مشتمل بر حمد الهی زبان کوه را نشوده بزبان حال فرمود نظم ایها الناس اضغری  
کبر و شد عمامه برای امت پیوسته خود چگونه بغمیری بودم لحظه ازالم بناسودم اصل ای  
عدا و داور نکره یا بیا و خدا بکلام نکره فقر را به بزم خود نشانند حق مسکن بصاحبش  
نروسان در قناعت چه شایسته می رستم روزها سنگ بر شکم بستم بدینم و بسیر بختیدم  
نان و خود شب گرسنه خوابیدم جور و بر من زیوفان چند متحمل شدم چنانی چند دلم آن  
حرف سر دخت یکی در دندان من شکست زبانی دیدم از زور و زلف خافید عمر  
حیر کردم باین بلا هر عمر این سر افکنده کی موا کافی است دیگر این زندگی مرا کا  
فی است عازم خلدیم از جهان خراب الوداع الوداع یا اصحاب بیک مرتبه فروزان  
مهاجر و اضار بلند شد عرض کردند که نعم الرسول انت فخر الاناس غنا خیر اینکو بغمیری  
بودی خدا ترا جای خیر مهاد پس فرمود ایها الناس حضرت سنان حکم نموده و سوگند یاد  
فرموده که از نظم هیچ ظالمی نکند و شمارا قسم میدهم به پیرو و کار قهار جبار که هر کس را نزد  
محمد مظلوم باشد مریض و مریض و مریض قیامت بر هاند و امر فرمود قصاص خویش بستاند که  
قصاص دنیا فرزند من مطلوب من است تا قصاص عیال همه عرض کردند حاشا و کلا یا رسول الله که  
از شما ظالمی نیست با حلالی نموده باشد بار و دیگر مضمون همین مقال را بنیال فرمود نظم  
بود و شش چنانی و ناجی از هر سو گند بقاشد عرضش کبی یانی رو کنند خیل ملا یان  
نزد صف و صف کشند زدیگر سو بپیران سلف بی حساب شود بر چه مره کاه  
قیام نایبای عظام و زوایای کرام کجا روست که بغمیران نشان کنند بی قصاص من  
انهر طرف اشاره کنند کجا روست که نزد خدای عز و جل شود قصاص بصد خواری  
احل و رسل جهان بی است برای کند چه جز وجه کل قصاص این سر بیل خوش است نان  
سر بیل مواظمت که کسی قصاص کند خدا نهول صف محشرش خلاص کند چون  
موتد دیگر تلوار این گفتار فرمود سواده این قیس از میان مجلس برخاست و عرض کرد که  
پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون عبارت قصاص است و بی عیال و بی عیال  
بی آفرینی تو رسیدم که اگر اظهار نکند میاد اعاصی باشم و الا اظهار نمیکردم در ده کای که  
تشریف می آوردید بر ناقد غضبنا فرمود و او چند بد و دشمنی از آمدن و الم بسیار می رسید  
حضرت فرمود جز الله خیر یا سواده پس بلال را فرمود برو و بخانه فاطمه دختر خدیجه

و عصای مشوق را بیاورد بلال از مسجد بیرون آمد و در بازارهای مدینه ندا میداد  
که معاشر الناس مرا بخاندی بطنی القصاص من نفسه قبل يوم القيامة ای کرده مردم  
کیت که در معرض قصاص و او در نفس خود را پیش از روز قیامت اینک محمد مصطفی  
خود را در معرض قصاص در آورده چون بد بخانه فاطمه رسید گفت السلام علیکم یا اهل بیت  
النبوة ای فاطمه بددت عصای مشوق را خواسته فاطمه مضامین این مقال را فرمود بزبان  
حال که ای بلال نظم پدرم مدتی است بی ملک است بزم ناخوشی که قناریات بلایم  
ای بلال تب دارد جان شیرین زلف به لب دارد بیکری را که بود با بخت دزد طاف  
سواری نیست این سخن حرف افش آنکی ز است این عصا خواستن نه بی خورست  
بلال عرض کرد ای فاطمه بددت بر من بر آمد اصحاب و اضار را و داع فرموده بعد از  
وداع خطاب کرد که ایها الناس هر که را حق بر من باشد قصاص را بقیامت بطلب  
نیتان که گویا این نازبان مشوق را بعدی بکنف سواده این قیس فرود آورده است و عرض  
میطلد فاطمه زهر افرازد بر کند که وایسته و اسیده و اصحابه ای بلال قرآن بخوان قسم میدهم که سلا  
مرا بان شخص قصاص کند برسان و بگو که پدرم علی است و طاقت نازبان ندارد بر پدرم رحم کن  
نظم زین حکایت بر دی نازل می و نام ای جوان رحم کن روی که بیمار است با هم  
ای جوان در چنین وقت این ستم بر سید ما را چیست بوندادی از دشمنی که یاری این  
سر را چیست از بنی چشم شفاعت در صف محشر چه شد ما گذشتیم از قیامت خویش چه  
چه شد تا دم محشر را اعراب با ما صاف نیست با جان جسم ضعیف این زجر از انصاف نیست  
اما چون بلال نازبان را گرفت و روانه مسجد شد عول عذرا فاطمه زهر احسنی از فرمودای  
جانان مادر کسی از اعراب خیالی کرده و وجد شمارا در معرض قصاص در آورده به مسجد  
بروید هر یک بعضی بلند نازبان صد نازبان بخورید که چید شمارا بخوراست و تاب خوردن نازبان  
ندارد اما چون بلال داخل مسجد شد از دیدن نازبان مشوق فریاد از نهج و اضار عبوق  
رسید بیک فرزند سواده ای آمدند و الناس میگرددند که ای سواره بپیر و اعلیل است مانع  
ان قصاصی بدارن انحال حسنین داخل مسجد شدند انداخت چون مر و از ایشان رفتند و دست  
سواده او بستند اما بعضی جدا مقاصص کن که بیمار است نظم جای آن داشت  
که شهادت حسن که ایای مردم بین چشمم هم انضای پیرم دوز چون شود خاک  
بیتی بزم زهر در اب حیاتم برینند بر شود طشت زلف جگر افکنند خال را در گردن  
قاسم در بدنی پدرم در جدم خبر گفتن من بال و بر سوختن از این خیم از تو ممنوع و  
و خشنودای مردم بنوازی بقصاصی کرام حای مقال بود که طلوع کرد بلال بالناس کتابد  
و بیان قصاص کند بفرماید نظم ای سواده من ازین جمله دلانندم و مردم



فاطمه را بیلای مال و بزم نعمان گشته جگر گشته بی غسل و کفن که بخیر شمر نباید دم  
مردن بزم نعمان سوخته کوی که ز طلی هر دم خوانده تا غیر کواکب به بالای دگرم  
نفس عباس چراقتد بلباب غرات بشکند از الم مراد برادر کمر پایمال اسم اسباب مخالف  
کرد سر و کلاه حسن قاسم والا کمر افتاد اگر بدست تبع به پیش چشم نشود اخضر  
هدف تیر بد نظر چون شوم گشته در آن روزی تکبیر نه برادر برادر بدید نه بزم  
بعد قلم با سوری رود از کوفه شام دختی بدید و خواهر خوین جگر نو خود انصاف ده  
ایم که با این همه دردد جد خود را بچین حال توانم نکشم کن در عوض جد فک قدر  
قصاص که از جمله خن بداد بدلا پیشتم جیب خدا فرمودای نور دیده کان من بگناید  
مواقصا کند و از عقوبت عقیب خلاص کند جای انداخت که بفرماید نظم کند شاره  
بجگر اگر شوار غاش کناه کار شود اخگر میانه اشی ستم خلق بود خانه افش و عاقل  
باختیار چرا پاخته غاش افش قصاص گرفته بن واجب و بحکم قرارم بپشت این تب سوزن  
مرا انداختن مرا از افش دنیا چه بد آنکه بدینا سمند من و مشتاق اشیانه افش  
هزار مرتبه دشوار تر میشد نماید نوازانه مشوق تا یابد افش بر جیب خدا فرمودای  
بیاقصاص کن سواده پیش آمدی که یا رسول الله آن روز کشف من برهنه بود فدا نیی  
کشف مبارک برهنه نمایند آن روز کوار در اعد مبارک از دوش افکند مهر نبوت عکس افکند  
چون بد و پصل موسی عالی را بنور جلی روشن کرده نظم چه افتاد در اعد از دوش  
حضرت عیان شد با حجاب مهر نبوت چون مهر نبوت آن سپهر رسالت اشکار شد چشم  
حضار خیره و دیار اشراق تیره گردید نظم بر دوش مبارک پیغمبر کردی چشم منافقا  
دود در اعد حجاب ظلمتی بود برداشت حجاب ظلمت از نور از مهر نبوتی عیان گشت  
نویز که کلام در اعد در طود زبان نور که جلوه کرد فهمید هر کس چیزی بقدر مقدور  
بعضی گفتند که این گشت است وان افش نور و هیبه خود بر خی قابل که من عیش است  
دوشن ز شعاع شمع کا نور خلق حیران که صبح صادق گردید عیان بشام و خود قوی  
بکمان که نور ذات است کس نور خدا ندیده مستور فی غلظم از این شیبهات  
خود نور محمدی است منظور سواده را چون نظر مهر نبوت افتاد تا زبانه از دست افکند  
سپلا صرحت از دیده کشاد و صورت خود را به مهر نبوت مالیده آن مهر مبارک را بوسید و عرض کرد  
قدای شاتوم دستم بریده باد که بسوی پیغمبر را دیدم در آنم از زبان کوه بار شنیدم که  
روزی فرمودید من مس جلالت علم تشنه التار هر که بدن مرا مس کند افش جهنم بداند او را  
مس کند منظور من آن بود که چشم به مهر نبوت کشایم و بدن مبارک شمارا مس نمایم پس آن  
رحمت خداوند متبر فرود آمد نظم منبر و دایم مقدم پاک رسول کرد ان رحمت

چهارم منبر نزل کرد چون کرد روز عرشه منبر بسوی فرش و اسید انداز دل  
پیر و جوان بر عرش محراب و منبر از همه افزون گشتند در وقت رسول خدا خون گشته  
سید طمع برید چنان قبله امام آمدستون بناله و محراب گشته خم پس از سید خلیل  
وان شر بوستان خلیل با نهایت تعیل داخل خانه آمد سله شد فرمود رب سلم انه محمد بن النبی  
فیر علیهم الحساب امه سله عرض کرد یا رسول الله چه اغموی حضرت فرمود ای امه سله  
در این ساعت جبرئیل خیر مرگ مرا رسانیده است سلام من بر تو باد که بعد از این روز صدای  
محمد را نخواهی شنید امه سله خروش بر آورد که و از خانه و اسیده حزنا لا اندر که اندامه  
علیک یا محمد امه پس مرغان نیز گوار شد بد شده بدست تو خواهد بود الا الله الله علی القوم الظالمین  
شعله بچم خواهد دید امی مؤمنان بدر حنین و فاطمه و حسنین و سید کبری  
دردا که روز وصل پیغمبر رسید روز و دای اخضر البش رسید خون کرد داغ  
حزین بدلهای اهل بیت ان داغ نیک ناشده داغ و دگر رسید جن و بشر فاده عکاسیه  
مکر وقت وفات سید جن و بشر رسید طوفان آسینه زهر زهر گدازت سیل شراب  
غیر خدا ناکر رسید شوق قیامت که بدار من همان همان کرد بداد اشکار چه راه فر رسید  
خوشید اسان رسالت غریب کرد و ز مغرب آفتاب قیامت افروزید در خون نشست  
گشت دونا فیت عزرا از خیل قدسیان چه لبس و قمر رسید صد نیش پیش فاطمه  
خورد از قضا بیدین این نیش که در پیش از پیش رسید اولاد مصطفی تحمل عیان شده  
حکمی که اهلان ز قضا و قدر رسید جسم بی زهر بلا کر کنار جفت فی دنگا بی غم و  
خوف و خطر رسید ان گشتی نجات بطوفان هزار بار بر خورد تا شکسته بساحل بر رسید  
خوش منجی است شغل مصیبت بیوهی این مرحمت ز فیض دعای سحر رسید و بخوان  
بسی الم مجبور ان کاشانه هم و غم می کسانان باده کلفت و کلال و جان نشانان ایامی وصال  
عجوب لایزال انجمن سوزان کاشانه هستی و بی کانه و خویش افش افزون کانون سینهای  
ایش گریه بدید که چون مرض رسول خدا شد بد شد از ضعف تن مبارک میل زید پس  
با نهایت ضعف و ناتوانی فرمودای یاران کجاست حبيب دل و آرام من کجاست خلیفه و یار من  
من حاضر کنید برادر با جان برابر مرا تا وصیت کنم او را نظم کجاست انکه بفرموده طاعت  
من است کجاست انکه دل عهد و جانشین من است کجاست انکه بفرموده طاعت و اورست  
کجاست انکه بعضی برادر است مرا مقارن انکه از عایشه و خنساء کار بعضی بدادند طاعت  
ابولب کردار خوش فرستادند چون نظر ان شهر بار بآن دو نابزرگوار افتاد روی مبارک  
نجمه بیوشانید و بروایتی روی از ایشان بگرزایند و فرمود کجاست تحمل پرومند کشتا  
من کجاست بر طرف کننده غمها و الهای من بنیان حال میفرمود کجاست کجاست انکه بفر

شکل



مونس من دلریش کجاست تا که بگوید در میان خویش کجاست انکه دمی بی رختی  
فراموشست چه روی داده که دو وقت سرگ یادم نیست باران دو قطره طینت پلکان  
البتح قطره حوض ساحل منقبه تانی هم انحضرت روی از ایشان پوشید نظم  
سبحا گفت کردید از خودان مژمر فاش کلی خواست باقر عود و همامان شد ملاقاتش  
حسین اسد بیادش شد بید و شمر بارو بموسی کرد و هارون و مامون شد و جبار او  
دم از انسان کامل زد شد از دیوان دسر و خوش حدیث نور سیرم و دشت خلعت هم انوش  
پس عایشه رو باو بکر کرده باکراه نام گفت حضرت خور الانام پیرم کسر از خویش علی را  
میخواهد دعا غل حورای انشد یعنی زهرار مرید امیر مؤمنان را مطلع گردانیده و حاضر  
نمود چون حبیب خدا حیم مبارک برضار پیرم نامدار خوش گشود انوش جان باز کرده  
چون طالب و مطلوب با محب و محبوب یکدیگر را در بر کشیدند نظم بدین جهت فرستد  
مقابل دو مطلوب یک دو و محبوب یکدل بروج نبی روح شاه ولایت چنان گفت کجای  
چنان گفت واصل که یکبار بر واز کردی ز قالب نبودی اگر در میان جمعی حایل بمانی  
جانی فنام خرد گفت و دایع دو محبوب کار نیست شکل محبت بود کارش اینها چه ماند  
کسی را که نبود و قوف از تراخل پس بغیر آخر الزمان دهان مبارک بگوش امیر مؤمنان  
لحاه و جامه خویش را بر روی پوشید زمان طوبی با انحضرت را زلفت و قطره های عرق شبنم  
وار از کلبه یزد و دستار ایشان بروی یکدیگر میرفت و مردم در پشت در پشت در خانه  
انحضرت جمع بودند مخصوصا بیکر و عمر چون حضرت بیرون آمدان دوشا فو رسیدند که باقی  
بغیر با تو چه را ناکند میکند و چه کوه را سفته داشت که در این زمان طویل بیست حضرت  
فرمود که هر باب علم رسول خدا بمن امومت که هر باب هر باب دیگر مفتوح میشود  
مروی است که حضرت خضر ۱۴ دده هایت خانه ایستاده بود چشمش بچهرت افتاد عرض کرد که  
یا علی نظم ای خازن سر بزدان وی عزم دانه های پنهان ای روی نور شک  
سورق و دی از تو جهان حسن بر شود مدینه فوجم نانی بر جیس را کین غلامی  
با زن تو ز اهل مور یعقوب با میر تو ناصور ابوب هر ام کعبه با سبات مشغله  
استانت جبریل امین نود اندی هر شاگردی تو را طبعی طفلان تو نور عین هر یک  
باشد حسن و حسین هر یک در میت جبریل دیگر ابرهم خلیل دیگر ای و همه اینها  
تو داشت بر خلعت کانیات باعث پیش از همه انبیای اعظم چون خلعت شد خالدم  
میگرد که مالک میوهش که نور تو بر جبین نورش ای اسد بر داری تو برهان بزرگوار تو  
ای کوی تو هر طور دنیا وی دیدن شرع از تو بینا دین را که نبی است انصاف او را تو  
خلیفه بلا فصل امروز نبی چه را زینت گفت اسرار حق یاز میکند امیر مؤمنان در جواب

خضر ۴ اهل کوهس بارگشوده تکلم نموده همان جواب که با صیحاب فرمود خضر ۴ رسید  
که چیست ان کافی که بر روی ما است افتاب سپهر ولایت و خلافت این ایه سر بقدر انکه  
فرمود و جلال الدلیل و النهار اینین فهو ایا الدلیل و جعلنا اید النهار میفرم خضر ۴ عرض کرد که  
یا علی درست تعلیم کردی من جواب چون شب شد حبیب خدا خلعت کرد فاطمه را از خود خلعت  
باوی برداری چند فرمود حضرت امیر مؤمنان و حسین بر در خانه آمدند عاقبت عرض کرد که یا علی  
برای امر عظمی شمارا بیرون کرده و با دختر خود خلعت دارد حضرت فرمود که نبدانی که برای  
چه خلعت کردی ماست برای آنچه بدایت و چند نفر دیگر عقید کرده اند و کوشش می نمایند که چون  
داشت که اهل بیت بر از ایشان مطلع شده اند جواب گفت در احوال او بال بلند شد که  
الصلوة و رسول الله حضرت فرمود قد بلغت یا بلال رحمة الله بلال اندک محبت خود را عرض  
کرد که الصلوة یا رسول الله باز حضرت فرمود رسالتی ای بلال خدا ترا جزای خیر دهد  
بنا بر استیلاي مرض بلال را فرمود مردم را بگویند بگذارند نظم چه دید آنکه سر صحبت  
بلال ندارد و ضعف خنده وی فوست و حال ندارد یقین نمود که ختم رسول ناز حاجت  
در کمر نمیکند این فعل احوال ندارد بخیر نشاط فرج سیاه خلد خواهد بخیر هوای تقرب  
باز در احوال ندارد بلال فریاد کرد که داغخواه و اعداء انکسر ظهور و انقطع رجائی  
تا خرمت اللدینه و بخرج منها صاحب السکینه و انصبتاه که پشت من شکست و اسید من قطع  
و خراب شد و مدینه که صاحب حلم و وقار ان بیرون میرود چون ان شب جمع شد امیر مؤمنان  
با عمامه ز ولید و فاطمه چون موی بریشان خود سیاه پوشید و حسین چون مام که بریان  
در دیده داخل شدند و عرض کردند یا رسول الله ما هر یک خواب دیدیم بریشان و بسیار  
هر اسامی امیر مؤمنان عرض کرد یا رسول الله نظم دیدم خواب بر تن خود دوش خوشتی  
اما چه خوشی که نشاید بر تنی تا که فتادی جهت ان جوشن از تنم از جنت خویش و خواب  
بریشان بشویم حبیب خدا گریست و فرمود یا علی ان جوشن من بودم که پشت و پناه تو بودم  
و بنا کام از تو جدا می شوم فاطمه عرض کرد ای پدر بزرگوار نظم من هم شب گذشته  
ای باب حق برست در خواب داشتم ورق مصحفی بدست زان صحیفه شاد بود دلغم و سیاه  
میخوانم ان ورق کچه بود همان شوق دیده ام ۲ سید ابرار فرمودی دختر که من ان ورق  
مصحف پدرت که از نظر تو پنهان خواهد شد بچین سبیل خون از عین کشاده بد پای جد  
برگوار خوش افتادند و عرض کردند یا جداه نظم خواب دوشین برده از دلهای ما را و دوش  
هر یکی دیدیم خفی بر هوا میوفت دوش سر برنده دیدیم بران ما در طفل یزد پشت پاک از  
سر کرده میفریم نالان زبونت دیگرای جد که ای خواهش تقدیر جهت رحمت ما

چنان شد که در حق من گفتم  
چنان شد که در حق من گفتم



و بگویند خواب او انیسر چیست رسول مجید حسین را پیش طلید و بر سینه خویش چسباند و  
فرمود ای نور در بهار کائنات من آن تخت تا بوقت جد شمایم که بر دارند و شایسته های برهنه و  
موهای پریشان و دودهای پر گرد و فیهار و در زیر تابوت خواهند رفت این واقعات و تصویرت  
هر چه از اهل بیت بلند شد پس حبيب خدا لحظه مدد هوش کرد و چون هوش آمد فرمود کجاست  
دختر الم که من فاطمه حاضر شد سر او را بر سینه خود چسباند و هفت روز از باوی گفت  
نظم در آن اولین خبر انسا چون ابی کریم شد ولی از در دوم از ضعف چون  
عجبه خندان شد یکی از خوابین حرم عترت رسول خدا چون یکی این ماجرا از بنو امیه  
پرسید حضرت زهرا در جواب گفت که پدرم بزرگوارم در از اول خبر مفارقت داد و از کرمان  
شدم اما در از دوم مرهم بر جراحت مفارقت نهاد و فرمود پیش از همد اهل من بن ملحق  
خواهی شد از این خبر خزانك شدم اما چون مرض آنحضرت بسیار شد بد شد مظلوم که ملا  
طلید و بر سینه خویش نقاشید و اشک چون مروارید از دیده های حق پیش جاری کردید  
فرمود مالی و لاله مشرب با بوسه های مالی و لاله حرم غریب الشیطان چکار بود مرا مال مشرب  
ابو سفیان چکار بود مرا مال حرم که لشکر شیطانند مالی و لاله بن معاویه چکار بود مرا مال  
پسر معاویه جای مقابل بود که بفرماید نظم چه خواهد بود تقصیر حسین و کشته شدن چه  
خواهد بود چرا اهل بیت بی پناه من تنم در هفت جا و در آن یقین غصه می کاهد که اولاد  
ابو سفیان زایل من چه میخواهد بخیر این روی چون مدد در جواب خون خان جگره چرا این  
کسیوان مشک سازبب نشان کرد چرا کرد و خون قرقری ابی حسین من چرا نوشند  
اب از خیر اصحاب حسین من چرا اول ز قتل کشکان بریان شود زینب چرا اخر سوراخته  
عریان شود زینب کشته اب از چه دو قطعه از حسین نازنین است ندارم من مگر حق دم ای  
ماین است کلافی را که من بوسیلم صد ماد افروخته رو با باشند که شمر بجا بروی کشد  
خفجی قتی را که دعا کردم که نداری ز بارش درو باشد که این سعد سازد دیگر بار افتر  
بر دامن زیاد اولاد من در بر می میرد نفخ خوف از خالق اکبر نه شرم از روی بغیر الهی  
بریزد از کرم این فعل خطا کردی بود ز شمر مضروب عذاب که بر یگر می درو احوال  
مبارک اهل تختان در دامن جید رکود بود از ضعف میل زد کاهی مد هوش و زمان خا  
خاموش میشد و این اثر زهری بود که در دهن و خیر بان سر د داده بودند مقدار احوال از  
جانب نیز در مقابل خطا بجز با شل و مسید که زل شو بخانه حبيب من اما بدین میزان از انکه از  
مخانه او در آن پای رخت او فیض روح او غنائی پس ملک الموت نازل شد با هزار هزار ملک  
بود خانه آنحضرت بصورت اعراب ایستاده در رکوع گفت السلام علیکم یا اهل بیت  
النبوة مر غریبم و از راه دور آمدیم عرضی بخاک پای رسول خدا دارم دستویک دهید تا

شوم

شوم فاطمه فرمود ای مرد عرب حضرت رسول از شدت غم من مائل و مجال خویش شغل است و  
وقت اذن دخول بیت ملک الموت ساکت شده بعد از زمانی در گوینده فقال که فاطمه  
بزدان حال فرمود نظم الحال که حالی بر رسول عربی نیست ای مرد عرب وقت ملاقاتی  
نیست مطلوب عیان دیده و اغوش کشاده است مشغول بان عالم و مد هوش غمناکه است  
حبيب خدا از مکالمات فاطمه با اعراب هوش آمده دیده حق بین کشاده فرمود ای دختر که من  
ایامی شناسی این شخص عرب را فاطمه عرض کرد بختنا اسم یا رسول الله شخصی است  
عجیب با صدای مهیب اذن دخول میخواهد و من از هیبت او هر اسامی حضرت فرمود هو مفرق  
لجماعات و قاطع اللغات این متفرق کننده جماعتها و درهم شکننده لذتهاست عز را بلیک  
که حرمت خانه مرا نگاه میدارد هذا ملک الموت علی تخت البیت البیتان علی احد من بعدی ای  
فاطمه این ملک الموت است از کسی اذن دخول خواسته است و نخواهد طلید دستوی ده تا در  
اید چون ملک الموت اذن یافت داخل شد با دست تمام در مقابل آن خضر و عرب ایستاد و عرض کرد  
که السلام علیکم یا ابا القاسم حضرت فرمود علیکم السلام و رحمة الله وبرکاته نظم  
یافت عز را بلیک چون اذن دخول شد در آن خلوت هم او از رسول عرض کرد ای پیشوای خلایقان  
وی ملاذ و طهارت اخلاکیان بعد چندین خنده بر خیر لا نام افتاد و ندانم چنین در پیام  
کسی حبيب من غم مرا پس است یوسف ما را دیگر زندان پس است وقت شد که  
تنی محراب قرش پر کشای در قضا بام عرش پشت با بر عالم امکان زنی بگذری  
از جانم از جانان زنی ای های سده وقت هفت بگذر از ریح و زغن تا فر صفت  
تا یکی پیشی دیوی ما خرام ای فلک رفعت دیگر بالا خرام دوری از محبوب جلی تا یکی  
بهر جلی سر سگاری تا یکی من که مظلومم خمر بدارم نورا چون مرایای تو من یادم نورا  
با همه شوق لقای از حبيب راضی من با رضای ان حبيب شوق بزم دوست دارد و غنا  
یا حبيب میباید در در خراب دار عز را بلیک از حق بیام مصطفی فرمود با صد اخلاص  
کسی دو صد جان افغان در راه دوست من که اوین منزلت غنا دار است دادن جان کویای  
دوستی است جان فشانند ابتدای دوستی است ای عز را بلیک از زند کانی دنیا میباید  
و شوق ملاقات پروردگار بر سر دارم اما استدعای من آن است که قبض روح مرا تا خور و غل  
تا حبيب خدا بر شرم بیاید و پیروزه عقد دلم کشاید شرح ملک موت فاستقبل جبرئیل  
الموتی فقال یا ملک الموت ما فعل روح حبيبی حیرت بر سید کدای ملک الموت چه کرد  
روح حبيب من نظم چه قبض روح او اظهار کردی با حضرت چنان رفتار کردی شدی  
نازنین با الطاف عیش و یا ناخوانده رفیق در عرش دران بیت المقدس یا خدای  
نشستی و اگر بر ایستادی چه سر خوش ندان کاشانه رفیق مودب یا اگر کشته اند رفیق



شدی و در محبت با قولش خود خوشنود کردی یا ملولش بر این دلیل چون جبرئیل این  
کشتن میبایست در جانش این چنین گفت که چون اندر جری میبایست خدمت چون  
غلامان ایستادم من و گشتاخ رفیق سوس اسد یعنی وی بر منی در کوی اسد گم کاری  
که او کرد دل از او معاذ الله معاذ الله از این کار توید وصل حق ازین بد بینید بروی  
من چه صل فیکت و خندید بگفتا میل این عالم ندارم سرخ و سوس رضوان هم ندارم  
دل در این رضوان کی کشاید موافق وصال دوست باید ولی این بن از لطف رو کرد  
نعمانی مهلت ازین آرزو کرد در این ساعت که در در مولد تعبیل ندارد و بر زبان جز حرف  
جبرئیل شب معراج بودی شکستاش دلیل در مشق تالوکی یافتی کنونی هم این  
در دل است که اندکی هم غرض نامتولی دوست شمع جبرئیل قتال السلام علیه  
بارسوا حضرت جواب سلام داده فرمود ای جبرئیل بیایه نزدیک من و بگو بودی کرد  
چنین وقتی بوقی بوقانی از غایتی و موافقها که داشتی جبرئیل عرض کرد یا رسول الله حق تعالی  
مشاق لقای تو هست و من هم الحال بهم تو مشغول بودم و بنابر این برای تو او درم حضرت فرمود  
بشریف یا جبرئیل جبرئیل عرض کرد یا رسول الله ان المیزان قد اشدت والمیزان قد خففت  
و المیزان قد زینت واللله انک قد صفت لقدم و جعلت انش جهنم با فرغ متاثره انداخت  
برای آمدن روح مقدس تو حضرت فرمود نیکو بشا و نیست اما لیس عن هذا سألنی جبرئیل  
عرض کرد یا رسول الله طفت حرام است بر همه انبیا و اولاد ایشان تا تو است تو داخل بهشت  
شوید حضرت فرمود لیس سؤال عن هذا جبرئیل عرض کرد یا رسول الله مقرر شده است که اول  
کسی که در قیامت تابع شفاعت بر سر خد تو باشی حضرت باز فرمود لیس هذا سألنی ای  
جبرئیل بهشت سؤال من از اینها بشا و قد ده مرا که عقده دلم بگشاید جبرئیل عرض کرد که  
یا رسول الله این چگونه عقده است در دل مبارکت که با وجود این شایر ها گشوده نقد انجذاب  
مضامین این ایام را فرمود که ای جبرئیل مرا چیزی است بر من هر چند بر من است شدم برو که  
شدنم از اینم است دلم بهم نگر دووم در عالم دیگر که در عالم دوزخم جز غم است  
غم دیگر جبرئیل عرض کرد ای مقتدای انبیا و اولاد و سلای پیشوای منافع و سبل  
دل شاد دار و کوفی بعطی یک ربان قاضی پروردگار خفا و در روز شما چندان که آگاهان از  
است متوجه بشوند که تورا حق شوی حبیب خدا فرمود الان اقرت عینی و طاب قلبی الحال جنم  
من و دوش و دل من شاد شد این الملك الموت کمالست ملک الموت که هم چنانکه از غم است خلاق  
شدم از غم دنیا و آخرت خلاص کند نظم اگر صدرا اجل میجره اسیرم غم است زهر فکاح  
خبر و جز این شکار نباشد حاصل من محمد است که بهم غم دل من شدم و غم دل من

ایسودای است بروی رفت از دلم شههای است این عن ایقیل و بکا میل و اسر قیل  
و اسمعیل خازن امان در نزد پیغمبر احوال انوار حاضر شدند جبرئیل عرض بنید و میکا میل  
عن یساره و اسرافیل عند راسه و اسمعیل خازن السماء عند رجله پس نشست جبرئیل بهشت  
راست و میکا میل بطرف چپ و اسرافیل بآن در سر حضرت و اسمعیل باز و پای آن بزرگوار نظم  
بهشت راست چه پیشتر حضرت جبرئیل کسرت و در طرف چپ قرار میکا میل و روی  
شوق اسرافیل گفت که سرش غداه چهره خال قد و من اسمعیل چنان چهار ملک شد  
چهار در کن حرم بهیوه کعبه دین و فرود عن ایقیل در اعانت تکلیف حضرت رسالت بنید  
ولایت بود پس جبرئیل بسوی عزرا میل نگریست و گفت اخذ وصیت الله فی روح محمد بنی  
روح محمد را قبض کن پس آن بزرگوار ال عبد مناف دست بسوی انبیا امیر مومنان فرار کرد و با  
کشید تا بزرگوار خود دیده و دهان مبارک بدان او نهاد و اسرافیل و علوم غیر متناهی  
بر او القا نمود پس سرخ و روح ان جان جهان بسوی اشیان عرض طهر ان نمود نظم از شهر علم  
رفت بیرون شهر را بر حیف دین پایمال و کفر قوی شد هر اریح در دوا و سیرا که همان  
شد بزرگوار شاهی کرشم بود و باواستوار حیف اواه در آن حال فریاد و جمل و افغان  
واجبیه از خانه حضرت رسالت پناه دره غارت ان روح پاک بفلک الافلاک رسید حیدر که از  
کرم نالهای کرم انشاد فاطمه بی بدخال عز او مصیبت بر سر حسن و حسین شال از او  
کردن کنیزان اشیا بر زبان احباب سخاوت مایه و استانه خانه شب سلطان سلیم القوس  
حیدر قرا با در غفاری دواز روز کار مقدادین اسود سیاه و بقیان عمر و صراطی است به هلاک  
را بذر اقبال در وبال و بلال و از زبان از حیوت لال در اخل بزرگ و کویان اهل حرم و اصحاب  
کیار ان شرف اولاد هم هر یک زبان حال میگفتند نظم درشت از دنیا پیغمبر حیف  
کشت امت خاک بر سر حیف حیف بر روی الحرم دست اجل کوفی آخر قطعه بر حیف  
حیف و بد که بد زهر اواه بی بود کشت حیدر حیف حیف شاد حسن بی بال و پر  
ای دای دای شد حسین و یار و حیف حیف پشت بر خراب و سوس کسرت رفت  
صاحب غراب و سوس حیف حیف ان کعبه شقی که از چون هلال شد درخ بر لایح  
حیف حیف ناگهان کردی ز کاخ دین غروب از قوای خورشید خا و حیف حیف چون  
بدیچیدان ازین اندر بد بی تو سلمان و با با در حیف حیف پس حضرت را در میان  
خوابانید بجا بروی مبارکش کشیدند فاطمه بی بد با سوا اهل بیت خون جگر  
سر و سر کشت تا کاه حدائی شنیدند که یکی میگفت السلام علیکم یا اهل البیت و حیدر  
و بکا میل من ملکی هستم از جنات خدا و رسول بسوی شایق سلام میرساند شایر او میفرماید  
که در حرم و خواب لای عوض هست از هر حقی و قلی فرماید است از هر که شایر



و تامل نماید است از هر قوت شده صبر کنید و بنایند که همه اهل زمین می روند  
از اهل آسمان کسی باقی نمی ماند و هم چنین صفت دیگر بلند شد گفت السلام علیکم  
ورحمة الله وبرکاته پس اینک نفس فانیة الموت وانا اخر تلاوت نمود پس گفت بدو است که  
رحمت الهی صبر فرماید است و صبریت یا قدر کسی است که از تو بخواهد صبر کند و است سلام  
علیکم ورحمة الله وبرکاته حضرت امیر فرمود که این حضرت بود که بتقریب سال بعد بود پس  
امیر مؤمنان خاتم پیغمبران داخل دایره و کفن نمود و جمله از روی میلاد او دور کرد و است  
بلد و مادر دم فدای او باد چه طیب و پاکیزه بوده هم در حیات هم در معات پس آنکه اعلا  
علین قبر خاتم النبیین را حاضر نمودند و امیر مؤمنان آن جناب را بطریق خوابانید و نیزه قبر را بویستند  
و با شمع جا نهادند و در قبریت داد و فرمود ما فاضل حق عتقنا بیده الاجلناک اللهم کما سیبنا  
و انما ذکرناک ما سجد به منی الخیون قضا و انشکنا منی خود میبرد اشک من در صوفی  
مگر آنکه نور سبب که به خود قرار میدهم هر وقت نور باطری اودم سبب اشک از دیدگاه  
جاری می نمایم و در معرفه و در صبر فرمود نفسی علی زفر انما جوسه بالنها خرجت مع  
الزفرات الاخر بعد فی الخیوة وانا ابکی عذرا ان بطول حیات و در مرشد دیگر فرمود  
در دنیا رسول الله فیما فانی زفری بالک عدیلا ما حیث من الری و کثرت الری النور و الخیوة  
صیحا مساوی فیما او اعتد فیما غشیة ظلمة بعد موتی لها ان قد نادت علی ظلمة الزفر  
فقد نزلت للسلیمین مصیبة کصعب الصفا الاشب للصعب فی الصفا در امور و امریه  
خاکین ابو تراب بر تربیت جناب و رسالت جانب نه هفتی احباب انصار بلکه در دینوار کمر بستند  
نظم در عزای او زانی و جان توای و تاب رفت خون دل جلی سر جلی اندیده احباب  
رفت عقل گفتا کمر بودی نفس بالک بو تراب اب و دنک مردی از فرقه انحراف است  
انا لله وانا الیه راجعون انشکد و دوم شرح احوال فاطمه زهرا علیها السلام است و نه شعله  
شعله اول در عروسی رفتن فاطمه زهرا صلوات الله و سلامه علیها به محفل زنان قریش  
شعله دوم دیدن ادم و حوا در جهنم فاطمه زهرا صلوات الله و سلامه علیها به محفل زنان قریش  
ملاحظه نمودن و اعتراض بکفر و عیسی و کفر در شعله سیم ترویج بتول عذرا فاطمه  
زهرا ابوالحسن حسین جبرم رسول خدا شعله سیم ترویج بتول عذرا فاطمه  
شعله چهارم بعضی از رستمها از آسیا آمدن و در زهرا اگر رسته بسیر کردن فاطمه زهرا  
شعله پنجم غصب خلافت نمودن ابابکر با معون و به سید رفتن فاطمه زهرا  
و متزوی شدن اغیار اب شعله ششم آتش بر در خانه فاطمه زهرا هر وقت صبر و ایام عین بود  
و به لوی فاطمه شکستن و حسن سقط شدن و ریمان بگردن امیر مؤمنان بسیر و به سید بود  
شعله هفتم مکالمه امیر مؤمنان در مسجد و آمدن فاطمه زهرا از آن بی حاشم مسجد شعله هشتم

بیت الاخوان رفتن فاطمه و ناله و شکایت کسری از اعدا و خوابیدن رسول خدا را شعله نهم  
وصیه کردن فاطمه و رحلت نمودن از غدره شعله اول کثیف عروسی رفتن فاطمه  
نظم بازگشتن و دین بعضی و مانند عیش و مقام باز توام با هم اند گفت از سوری عیان نمود  
دیگر حور اسرافیل از سوره دیگر حور یا زار خیم محمود است یا زار خیم انش و جان در این نمود  
است باز جرج زینت داده زینب محفل دیده نظاره هر شست و کلی ناکه جانشم و دین بخوان  
کفر به ایمان تالیف از ایوان کفر مقصد کردن و کسری درین سورجیت را اجتماع کفر و دین  
منظور چیست کرده در سوری با سامان عیش روزگار از نظر کفر قریش ناکه ما هم  
بیان از سوره باز افکند در کاخ ایمان شور باز در عروسی خانه زهرا عرب غرق زبور  
کشته و کمر طرب چیده هر جانب بساط بعضی داده از هر موصلا خرمی فی همین  
شادی برای سوره بود عشرت دیگر از آن منظور بود عود عین چون به مجمر میخیزند  
بیت برستان رنگ دیگر میخیزد زوجه قطامه شکل بولوب باز ناکه گفت ای بزرگاز عرب  
مصطفی باد عوی پیغمبر است دخترش را دعای برتری است در چنین بزمی که چنین  
دختران بوده دنیا فخر و از اخلاق جلوه گر در جامهای زهره پای تاسر غرق در  
زبور همه کردین مجلس هفت فاطمه عیش و دانه رسوا فاطمه جامه آمایه کتیبه است  
در او جامه پشمینه است ما به زنا بینه دل بوده زنک او نادر جی دل در سینه شلیک  
ما بگردن زبور فرخندگی او بگردن کرده طوق بندگی تار بود جامه مازد کار رضا  
او از لایف حرما و صلوات دار قصد ما چون خفت غیر الله است خواستن او از دین مجلس  
بجاست میکشاید ای اهل دانش غیورم ای مسلمانان سر پا بایورم دختر و چون دختر  
خیر البشر نادری زاده است محنت کش دیگر کشته تاراج اطاعت ربودش کرده در  
خفای اجل بی مادرش تا سرش به پرتیان حال او روزهای اباطال او دیبا با این  
ربیع و محنت بارها از دین و مرد عرب از اوها کمر لوی عیش می از کشته در چشم بر از او  
زهرا داشتند که به باط سوری ایستند تجلت غیر الله میخواستند چوهری دم در گوش  
از این داستان زحمت زهرا نگذرد زبان مشعل افروزان بساطه و ناله جانکاه و خفص  
سوزان شرار ناله واه سمرگاه و مشک این نوازی روح افزای صد و دلتنگی و دشته نیکو دان خدای  
کرامتهای باز او بر نیکی مقابل کفایت بوده قانون همایون مصیبت و سوگواری و است  
روان منهای معراج حصار شریعت و دین داری و شعله فیض را ششم کلمه و بطبع مواضع  
نمودند که کوه مضمون این حکایت را و بطریقه کوش مخالفت و مقابل نماید که روزی بر کسری بدو  
ملاطع ملایم یعنی حضرت خیر الانام در مسجد الحرام ایست بر دیوار کعبه داده و به با حق برین از  
نقاشی دنیای صورت جهان معنی کشاده که جماعتی از زنان قریش مجلس بلباس عسریات



و عیش خندان و خرم یازدان مقرر اولاد ادم آمدند و عرض کردند که بار سولاه نظم  
 که چه مادر دین و این از شما بیکانه ایم در حقیقت با تو خوشیم و زیاده کاغان ایم حاصل  
 این قوم و خویشی که چه زیاده و زدن نیست که قواضیات از تو ما را نیک نیست دل  
 نهادن بر سخنانی بدل بد ایشان چرا قطع خوشی کردن ای پیغمبر از ایشان چرا بزم سوز  
 اید ابد دل سرور نیست زانکه در خواتون عشر بزم ملا نور نیست زاهد مجلس هر یکی  
 بر دیده او ایجاد دهد دختر خیر النساء که با پیغمبر ما هفت معدن اضافی و این پس که هنگام  
 میخا از قوسایل هر چه میخواهد نعم کوفتند لا وقت است که دختر فاطمه خویشان را  
 بتواند و بقدر و بر ملا بزم عرضی ما را زمین سازد و این حضرت محمود دین اندک  
 ناسیاب گوهر بار کشود و فرموده بود که من ان الم دینله خسته جگر را و این ستم کشیده  
 یما و در باطن رنجور و دل ناصبور به بزم سوز ما خواهم فرستاد و عرضی خانه شمار بقدر  
 بخت از دم فاطمه نیست خواهم دار اما چون حبیب خدا باشد و قول علی را مقرر شود که ای دختر  
 من ما این ماموریم که حسن خلق سلوک گیر ای دختر حمید من وای طفل الم دستیده  
 من نظم که ظلم ما کنده اعراب یا ترک و فاکند اعراب که چو دکن عرب ستم هم  
 نهاده همین عرب عجم هم دودهر من ای بیکانه فرزند مامور بصریم از خداوند  
 ای فاطمه خویش فرزند بزم عیش ظاهر اجدید مرحله بیای را نهاد و بیکانی کردید و نور در محل  
 زلف خوش طلیه اند اگر چه از باطن ایشان مطلع اما چون مامور بصریم و نور در محفل  
 ایشان اجابت نمود که نور از عرضی ایشان نفی ستم در این باب چه میگویند ایشان سرور اید  
 دودر چشم فاطمه که دیده بزمان حال عرضی کرد که ای پیغمبر عالی خدار وای پدر بزرگوار  
 نظم چه سان رفتن ان بزرگوار محفل غم و غم که سوخته من و باده زبان پیغمبر محفل  
 در این صحنه این فرقه حضور ندانم که بوده کینه این قوم صبر و طاقت و هویت من از یک  
 زن بولهب که در که و بیک از بقی که نور اگر چه حلقه است بگویم چه سان برهنه و عریان  
 دم به محفل ایشان نه زبور که بدیدم نه جمله که پیوستم ای پدر لاف و کزاف و خزان  
 عرب و اشما و شکو شناسید خصوص دختر شیده و زن عجمه و خواهر بوجمل و حاله الحسن  
 دست بریده بولهب که خار در راه تو می اندازد و زن ابوسفیان که جز غیبت بکاری نمیچ  
 داند در آن مجلس حاضر ندای پدر بزرگوار بوضو میبوسه و دستها و دستها بیکاری نمیچ  
 مژگان است از خانه ها و دم خدیجه را میبوسد و پیوسته چون کز ان و بر ستان دعا و شایه او  
 می کنند امروز با دیاری روی و خرقه معری و حاله عراقی و تاجهای مکیال جواهر  
 بر سر بسته و بر بالش در تکیه داده نشسته باشند من با چادر و کجند جایش بلیف خرما و صله  
 کسر ظلم و با جامه که چندان رفقه بر استین و اگر بدان آن دو خندام در آن مجلس در این روز

استغفر

استغفر از من نگردد و گویند دختر خدیجه را چه پیش آمده است نظم یکی گوید که  
 این دختر یتیم است یکی گوید بد و در آن دل دونه است یکی گوید بدین کشور و ریت  
 یکی گوید زدن و زدن ضعیف است یکی گوید به بین چون غار زار است یکی گوید  
 بر ایشان روزگار است یکی گوید با خویش است زهر یکی گوید دلش ریش است  
 زهر یکی گوید غم از دل برده تابش یکی گوید نه دست است تابش یکی گوید  
 بر مچ ندارد یکی گوید مگر مادر ندارد یکی برسد از جلال خدیجه یکی برسد چرخه  
 مال خدیجه یکی گوید تلف کرده مالش یکی گوید دلم سوزد مالش یکی گوید  
 زهرانی غمین است یکی گوید بی فقر این است پدر جان هر یک از بیکانه و خویش  
 زدن از حرف سرری بر دلم نبش ای پدر بزرگوار کاش مادرم خدیجه در حیات بود  
 تا دفع شهادت دشمنان نمودن ان معصومه بخدمت پدر شکایت بدخواهان اعراب میشود  
 سیلاب اشک از دیده می کشود جای انداخت که حبیب خدا بفرماید ای فاطمه جفا میفرماید  
 اعراب بیشتر آنست که بکدام قوم میبوسد نظم گوهری از سخن دانش مگر بفرماید  
 که ده ام فقر فری گفتند ظلم ان باشد که بیست نادان من نشکند از کینه جوئی  
 کوه زندان من ظلم ان باشد که برینند از شهادت اشراف و زندان از کین مرده  
 کاشاناد ظلم ان باشد که بدین لکن گوید پدر بشکند بهلوی دختر هم و زندان پدر  
 ظلم ان باشد که الماس جلا با ستم محنت تحت افتد جگر در طشت ان خلق حسن ظلم ان  
 باشد که اندر کربلا نور دوعین کشته لب غلطد چون فرزند و لبنت حسین ظلم ان باشد  
 که کرد و زینیت در کوفه خار امه کلثومت شود بر ناله عریان سوار ظلم ان باشد که  
 قتل اصحاب حسین سبیل اعدا خوردند اطفال اباباب حسین از برای فقر و بی ناله چون بی  
 فاطمه فقر ماسهل است باین ظلمهای فاطمه ای نور دیده اگر بشنوی در صحرای کربلا  
 که فرزند غریبت حسین در مقابل لشکر اعدا بجه زبان الحاح خواهد نمود و از نیکو و بی  
 باری بان قوم سنگین دل خواهد فرمود همل من ناصر نصر الله محمد الحقاد واحد الزان  
 فرقه بیه کار فرماد او خواهد رسید ای فاطمه اگر بشنوی زاری اطفال حسین را در حالی  
 که از تشنگی لبها و حسن خشکیده باشد و دست دمی باب نداشته باشد ساعت است  
 خروش از اطفال کربلا بلند شود که یا ابتاه العطش العطش از فقر و ناله باده شاهی او در  
 این سخنها و دل و شوقی کردن میوه بوستان خلیل فاطمه را دلاری میداد که جوی شل  
 نازل شده بعد از سلام رب جلیل عرض کرد که بار سولاه از فرمان این دشمنان بسوی ما نوی  
 چنان حکم چنان صادر شده است مقررین باین مضمون نظم که ای جیده مالک دور است  
 بخور غم این همه ایام درد و غم دور است بود طفیل وجودت زنان خور سرفش کعبه

مستغفر



خادمات حوریهان هشت جفت مریخی که بزم طرب بیابان قدم برافشان بزم دخت  
فرمانی که با اهلان خیر الساعده محفل عیش ظهور امر عجیبی است بر زنان قریش بزوبه  
محفل این قوم پاره شاهی کن بصد بزم بیاسای هر چه خواهی کن چون حضرت خیر الانام  
پیغام ملکه علامه را با فاطمه رسانید فاطمه عرض کرد که ای پدر تا من درین باب تعذراء فنا  
نارهایست بلکه از این راهست که بخت ساری این پنج روزه قایمست عرضی و رفتن ماتم دار  
درین دین فایادار که عقد از دل میکشاید و شادمانی کردن که قمار بلای ناله ان را چون  
خندیدن زندانیان زشت می نماید اما چون ما حوریک خدا و رسول دیگر نامل و توقف جایز  
پس بزم صورتی چون قیامت راست کردیم از اجاب خواسته مقتضای عفت و بجا و عصمت بوس  
افکنده بی خادمه ان بانوی محظومه مکرمه از خانه پدید جوی افتاب نمود برون شد نظم  
که چون فاطمه با سینه ریش عزم ان بزم حل بر نشویش حله و حلیه زیبای جفت  
امداد نمود برین پیش از پیش پیش بی نوبت بیانشد بجهان بیست کر نشویش بحال بی پیش  
چون تن خویش بزبور راست ناز شده دیدار بیجان و خوشی صف غلمان چه غلامان  
ازین حوریهان مجسم گردان از پیش بر شد از شور زین قلمش بزم ان طایفه کاذب گیش  
ایرانی نبود بی شورش رفتن شد بر لب درویش زنان قریش با کمال عشرت  
و عیش بوی ارسته و هر یک در این اندیشه که اهل دختر خیر البشر با کفنه عجب و معنوس  
چادری داخل خواهد شد اما سر برافکنده و مشر شده از بزم خواهد رفت که ناکه او از  
طر فاطر خواهد شد که راه دهید که اینک دختر خاتم النبیا فاطمه زهرا ای ای همی که حوریه  
انسیه داخل شدند بزم جاهلیت بلکه بقاعه اسلام سلام کردیم نظم زنان بیستون بانو  
چنان دیدند در شک فاطمه بخود چهره رسیدند زلف نازک که مبهوت ان حال شدند نفی  
ناله که فطش رخصه لال نشد اما فاطمه را دیدند حله از حلهای بیست قدیر و تاجی مرجع  
بد و شاهوار و با قوت ابد و بر سر شنهلی موارید از اطراف جامه اش او چیده و زیبای حله  
و حلیه وی بروی همه فریودها و محبت کنیزان پاکیزه سرشت در دامن دستان و عودان جفت  
کوشهای چادر مطهرش بر دست گرفته که از گرم و خال زمین غبار بود تکریم دلی برای  
خیم زخم سپید میسخت و یکی عود و عیبی بد عیسی فرقت به بخش درودان سید زنا  
و از خانه و دو جهان زنان عرب چون صورت بیهان و له و چهران شدند که ای دختر حرم کدام  
خافان و زبورهای او جواهر خزان کدام سلطنت نظم و مکر سیاهی زوجه و هر یک  
کمر دیندی بستند هر یک چه دانستند زین شور که برخواست که این حوریه  
عالم تاب زهر است لباس خلق کاول برینند سزای وجود خویش دیدند فوجی از  
حیث مدح و شوق و قوی از تحیات خواست حور حله بد بخر کرده از مجلس برون رفتند

اما بعضی لب بعد رکناوند که ای خاتون کدام شربت در خان گذارم و چه طعام پیش تو  
اریم فاطمه فرمود خوشنودی دختر خیر البشر شربت و طعام بنسب بلکه قولی که ان اسلام است  
اجوع یومین و اشبع یوما دور و دوری منم و یک روز میرویت که جمعی سخن ان  
معصومه را شنیدند بشرف اسلام مشرف گردیدند نظم ازین معانی انصاف الساد شاه  
شد بیرون شد از معانی دیگر دلش لای یزید خون چه مهمانی چنین نشد و بکتابه  
خولی چه مهمانی شد متوری بود مهمان خانه خولی غیاثی نهادن جیره الزماد و شتر  
که انش اینک بود حق شود و بهمان بخاطر چه داخل شد در ان محفل سرا با حوریهان زهرا  
بر آورد از توران سرچشمه خوش نشان زهرا لبش بر لب نهاد و گفت اهای نور عین چه  
احوال این ای شاه بی لشکر حسین من چه بد کردی بکفاری چون آغشته مادر چه  
تقصیر از تو سر دای عیست کشته مادر جدا شد از تنگت سر بکناه زخرف دشمن بهر ان  
سر که کم تنگ کوی سرب تن جز از حق نیایی خولی ای بی رحم سنگین دل بروی  
فرش خالکتر که بهمان راهی منزل ستم کردی بفر ندیم برای غیری خولی نیایی  
راحت ای خاتم نیایی خیرای خولی جای ان داشت که امام مظلوم ستم کشیده از راه کلاوی  
بریده عرض کند که ای مادر بنوی در محرابی که بلا دوری که یک یاک خولان کلام دار  
در بر چشم بیدار و در خون خویش سیاطیلهای مادر مرا معذوم بلا نظم مرا  
ندوست که در دامن تو از بزم مرانه ای که در خدمت تو بر بزم مرانه طاقت ان کتر خفا  
مشر شر بر حکایت شهدایک بیک گم تقوی هز ارجف بنوی بکر بلا همای دی که  
رفت علی اکبر بقر بانگاه ستاره اهل حرم نظار میگردند که بوجان مولایه یار میگردند  
شکست بخت من از کشتن برادر من فتاد قاسم من غرق خون بوابرم هزار مرتبه از حق  
دشمنان مردم هر اید خصم و بیاه زخم کین خودم هلاک میشدم از تشنگی بر آب شمس  
نور سید محترم که آب خنجر شمس اگر ان خدا و دمه و جهان با حوریهان خان از بزم عیش زنان  
قریش خرم و خوشحال برون رفت و از مهمان خانه خولی کال الزنا با چشم خون بالا و قامت خند  
درنگ بریده و اسیرن کویان و موبد کتان و موی کتان برون رفت الا ان الله عل النعم الظالمین  
شعله دوم دیدن آدم و حواد جفت قصر فاطمه را و نشان صورت کورا  
نظم پنج کسی پیش از خلاق و دهمه عالم کریت پیشتر زان پنج اول حضرت آدم کریت  
که یزدان و هر حور که چه شهوار است ایک بهر شاه که بلا از دیدن بر ستم کریت که یعقوب  
از قراق یوسف خود کرد لیکن از برای یوسف سال بهر هم کریت بود سیم حضرت یوسف  
که در زندان مصر بجز از بریده کان سیلاب خون زین غم کریت زاندم یعقوب  
و یوسف پیشتر خیر النساء حضرت زهرا زهر را بهر خواجه عالم کریت میوم انداد در عی



فایز و نیکان اشک شریح جبران عیسی ثانی نافی سرایم کریمیت پیغمبران پنج کس بیاد دوش  
 کربلا بود ماتم دار جلدین سال در ماتم کریمیت سید سجاده را بیکدخت هر که در پیش  
 بجزیم محترم بیاد ناعظم کریمیت گفت کرد و سبک است که در دوران حسین کشته شد  
 عباس و آن خضر میباید کریمیت روی اکثر در مقابل حسرت قاسم بدید از دل و زخم  
 نان هم ناله کرد و هم کریمیت هر که آن بیاد زار از جسم صد حال حسین یادش آمد  
 جراتهای پیر هم کریمیت یادش آمد رانش بر آن نخل باد و کور کریمیت که سوخته  
 شد با جیمی که کریمیت در حضور ولی فزون نفی شد جوهری هر که این اشعار  
 خواند آن خسر و اعظم کریمیت انجمن از یاران محفل نشاط و العین و حد و نشانی بسیار  
 بساطین اعلا علیین محضون منتهای سبوی تعیم جاوران و مدح و شان صهیای سودای  
 عالم روحانی شهد و خیرین با هم ایستاده و رنگ عیش و شری با هم و طعنه زدند که  
 دوزخ پیش رو انبیای معظم و اولیای مکرم و فافله سالاران کاندان خلعت مخلوقان عالم شرف  
 یافتند شرف و لطف و کرمی ادم الدانیای عالم حضرت ادم در بساطین جنت الماوی و انبیا  
 خود و اقارب کاب میکردید از بس لطافت کرد و بر کهای درختان هشت خضر سرخست  
 ظاهر بود در آن بر کهای انبیا که بار عکس رضای خوش را دیدند و نجیب نورید که امانت  
 نری در ملکوت خلعت شده باشند فی الحال بواسطت جبرئیل از دور جلیل حکم  
 ای ادم در بساطین جنت در ایستاده و فرج نمایند تا به حال این مشکل شود نظم  
 گرفته دست هم و او ادم شده که نامشاه و با هم بقصر ناکهان سرخوش گذشتند و جنت  
 و الله ان هر کشتند بیای قصر فتحی ارمیدند نوکوی عرا و اندر فرخ دیدند حقانیکه  
 یا قوت افریده شادم دیله و خواشیند دوش خیزد و دیوار دکن و صحران و لالکنند  
 منقش ادم چون ددان قصر راسته دیدن جبرئیل پرسید که این قصر لکنش آن کیست  
 و در میان وی چیست جبرئیل مضمون این مقال را بیان نمود نظم کردی زمین سواران  
 ای فلک جناب رخشنده کوکی است و بیست و دو چار از اب هر می هزار سال شود  
 اشکار من و بدیدم عیان بکلی می هزار بار با این طویل عمر نیم واقف از روزی دین  
 قصر و اهل قصر ندانم خبر مشور حضرت ادم بدو که این و منان تالیله جوابی اسراران قصر  
 کردید خطاب جبرئیل پرسید که درین قصر را بکهای و ادم را از سران و طمع نای جبرئیل  
 دست برد زده باز شد ادم و حوا داخل شد ندانم حق و انبیا و آخر بدید که اگرش بگو که  
 رخشنده مزین کشته بیکر دنیا و ختری چینه آفتاب نور و تابی تو نور و روشن و طوی از روز  
 و در کون و دوش کو خواهد از دور در گوش بر آن تخت فرا بگرفتند حواریان ماه و شرفست  
 ادب بر سینه نهاد و عظمت ایستاده ادم و حوا از نماشای آن مظهر قدوت و ان کوه و درخت



فرزند رسول عالمین است زهرای حمیده مادر اوست شهزاده حسن برادر اوست  
سکوفه دو وجه بادل ریش ذوالادب و فرقه جفاکش لشکریه کشند بر سر او بنینند  
بروی لشکر او ای که خوردند دهن و دوست با آنکه بهر مادر اوست این ندهند  
سکافر لب نشسته برنده از قفا سر جسی که بود بهر لب رنج کرده زستان و نیزه جرج  
با پنج برادر و شیدش سازند در آن زمین شهیدش بیکار سرش اسیر کفار نیکسو  
پسر شریلی و پیرا دینب چه بگویند خار کرده و عریان بشو سوار کرده در مقام  
توتک دین را کلنوم اسیر و عابدین را خواند بان همه عزت و اعدای و بختی  
این طایفه اند شایع ایجاد فریاد ازین گریه فریاد حضرت ادم را ازین قتل فرزند خود لایق  
با هوامد عالمیان گریست و بر تالان حضرت لعن کردند و بتعزیه کشند پسر ملائکه  
صف صف و حواریان فوج فوج می آمدند و ایشان را تشریف و دلاری میدادند اول کسی  
که خبری نوع انسان کردند آن گریه بود که ادم و حوا در باغ حیت للای ازین شهادت انظوم  
کردند فاطمه را که این همه قدر و ستولت در نزد پروردگار بود لحظه دین عالم از در و توت  
نیاسود و دقیقه دل دردمندش پیغم نبود خصوص در هنگام مفارقت سید ابرو و در ایام  
خرم از دنیا برد و زو کولر امیر المؤمنین علیه السلام را دید که اعدای دین خانه نشین سلمان در گوشه  
منزوی شده باز نمانده رسول خدا کشیده جهت آنکه جای پیغمبر را تسلیم بنمواند و بدین سبب که  
از بسیاری کال و مال در بیت لاهران خویش داشت و زبان از ذکر اذان است  
نظم چه یازد و در وصل کل در ایام خزان بلیل زبان بند بیکام و بکشد راه فغان بلیل  
نیکل من گلستان را چه خالی دید جای بلیل فو خانی می ماند یادش بیل و بلیل روز عیالیا  
جناب فاطمه بخدمت امیر مؤمنان عرض کرد که ای محتاج کجیند اسرار پروردگار و ای  
خلیفه بلا فصل احمد مختار چند روز است که صورت اذان مؤمن بیدم بگویم می آید و از نام  
حضرت ملک علام عقد و دم را می کشاید ان معصوم بنیان عالم عرض کرد با علی نظم  
از من خبر به بر بیال شکسته مال کی عند لب ره بسوی گلستان میر قتال است دل چیده  
بیکل دهنده پای نه زنک از نام ز نام خدای جهان میر جز نیم جان فانی جسم ضعیف من  
این نیم جان شوق خدای اذان میر از مائل روح پرور اسد الکوف زنک کیدت از دل پرور  
چون بهر سرزم زانسان پدو بچشم ای بلال نام گرام باب مراد زبان میر امیر مؤمنان  
بلال را طایید و فرمود ای بلال فاطمه چند روز است که اذان کنن و در آتشده امر و  
خواهش ان دار که اذان بگوئی و عباد ملال از این خاطر شوق بلال عرض کرد که با علی  
مرا نیست است که بعد از حبیب خدا اذان بگویم اکنون چون مأمورم بعد از این بلال گفت  
اسد الکوف فاطمه نتوانست خود در می نماید اشکش با می و اهش به رسید نظم پای ملک

صورت استوار پای دیگر کام زن پرکار و دار ان هدای بسته بر بر باز کرد هم چه  
روح از این قفس پرواز کرد چشم علی پیش نبوی حق شناخت معنی در عالم اسکان  
نیافت قیسه از شریفه ان الله علی بنی محط را جلوه کرد آشکار دید که گفت بزرگ است  
پروردگار من چون بلال گفت اشهد ان لا اله الا الله فاطمه گفت گواهی میدهم که نیست  
معبودی بجز خالق یکتای بی همتای من چون بلال اذان را با صدان محمد رسول الله رسانید  
نظم چون از بلال نام گرام پدو شدند اهل کشید و طایر و وحش ز سر بریند سر پرورد  
مال چه مرغ از نو افتاد بی اختیار شرم کشید ز بافتاد اهل بیت رسالت بگمان آنکه خوانون  
خواست ملو دنیا رحلت نمود پس مضطربا حوال بسوی بلال دویدند که ای بلال نظم اذان  
مکوی که شاد خلد بزم بر سر شما سید خود قلل با نجامه در بر ما اذان مکوی که خوانون  
شرح رخ نهفت اذان مکوی که زهر و دوا داشت بلال مؤذن تر اذان کرده فرمود  
امید چون فاطمه خویش آمد و در محله بدر بزرگوار زبان کوه را بار بار با نغمه کشید نظم  
ما از علی من شرم تربت احمد ان لا یتیم ما الزمان غولیا صبت علی صاحب یوسف صبت علی  
الایام حزن لبالبیا یعنی چه خواهد بود بر کسی که بوییده است تربت احمد را اینکه بنویسد در  
دوازده روز کار شاد و غالیه را رخت برین حبیبها که اگر میوز و هار خنده دید روی هار تارین  
میشد مانند شهابین زبان حالان تظلمه شکست با این مقال سکویا کردید نظم فاسف  
کری توانست بی پدو شدای پدر و دختر و دامی بی پدو شدای پدر دوسه امان بد  
خواهان نوی شد از جناب فضل اقبال مولای بی فرشدا پدو کر نه مار از نظر افکند و  
دفعی چرا اهل بیت حواری و زاده هر نظر شدای پدو دست دله ادب فتاد از عمار و دست  
وز کار ابوذر خیر و سلطان خیر کار فرمای ابا بکر و عمر شدای پدو تا و رفتی و تو و اما  
از ان گفتن بلال صکت ابودر زاده و سلطان خون جگر شدای پدو از معصومه اند رسید به ان که  
چون سوخ اسیر بیکه بر زود و نفس بی بال و پر شدای پدو از معصومه اند رسید به ان که  
بست که اهل بیت را که کباب از ناله او بیتاب گریه دیدند قصیده در ذریع فاطمه زهرا  
صلوات الله و سلامه علیها در جهان غوغای محضر غی طوفان راسی جهت جز جگر  
که در عالم چنین غوغا هستی بر فلک هر کوکب تانده سعد اکبری در زمین هر دانه  
خورشید جهان را راسی ملک شرف باز هم چشم ریاض جنت است خالک حجاب از شک  
ساراسی شاهنهای طوبی اند و قصرهای باغ خلک چون عرسان چن هر یک جنت  
پرواست اخوان از زنده تابش چراغان کرده اند سکویا این صدی اندر حال بالا سستی  
در نشاندن فاطمه صاحب روح و در شرف و فرش در سعادتی و در دنیا و مافیها سستی جیش  
عشر و کثرت و عشرت رسد کوی که باز کره زین پیدای ناپیدا کران پیداستی جرم هفت



اقتدر اطاق فلک و بتار هم کوهر هادین سیماب کون دیبایستی اش و من درخت  
فوق از شوق بدر بختند و چون ما خلقت الانس و الجن مرحمت فرمادی شمس و قمر  
سوزنا خراش فانی دار زهر خنیا که ز غور لجن روح انسانی طشت در کون  
هلال از کاوش چشم صود خنجر بزم گردن و خون بالاسی مهر و مه کو یا قران  
یاوند کاند و بزم چرخ مشنری مشغول ذکر خطبه غریبی بار باین ناله کد امین مرغ  
واجده شایان یا کد امین قوم این منکوحه را باستی ناله و منکوحه از اولاد عبدالمطلب  
هر دو در یک بوستان سر و دلی بالاسی سوو باقیس سلیمان خواندم از بخت نهم باند  
ز بزم کزین افتودی و زان کاستی فی سلیمان ان نه باقیس بخود این نسبت خطاست  
ان خلیل اکبر و این هاجر کبر استی ادم اول علی حوائی ثانی فاطمه کز برای خدمت هر یک  
فلک بر باستی غر خلقت است ناهتمام حق فرقی در کمان کو خود علی علی اعلاستی  
کس نکستی صفو خیر الهی همتای او خلق کنند علی بکفای فی همتای حضرت  
حورای انسیه که در برج عفاف غار عشق تانده غار زهره و هراسی حق لم واب اگر  
منظور نبود کفای ادم او را خادم و عذرا و مده و سواستی خالک و دوازده و هراسی و فرودان  
کس تعلیمش سواد دیدار خود استی گزیه با کوبان صفوف ابتیا بر ترش خالک کوه دست  
افغان ملک در کینه میبایستی این هیاهو از چه اندر رسو بجان وین تر زله از چه اندر  
نوده غریبی عرش و فرش و کرسی و لوح و قلم و در بزم سوز حقیقت کویان باقیست مختلف  
کوی باستی وحش و طیر و پر و پر و عقل و عشق و جسم و جان هر یکی با در کس و در  
عشق و لیباستی جن و انس و غور و غلمان انبیا و اولیا در قیاس سر بر سر کس بر این  
سوو باستی خاصه دارای فریاد و فریغی شد کاسان بودش در بزمه کز حوق سبک  
بر باستی ان خداوند کز استقامت او در ملک تن خالک و باد و آب و آتش و جاب استی باستی  
هفت دستش بعد از هفت بی فایده نسبت طبعش بد ریاستی بیباستی جمع معن کان  
بخل و دست جوو شده جواد بجزی سر مایه و شده بجزی کوهی باستی اقتدار و بی ترش  
این کز جان و دل چاکر شاه سر بر ملک او باستی بر دانش کان بکس کز سر شده مدام  
بیش او اهل دانش راهی فرمادی ان حرمیم صادق و عذری کز بجز در دفتر هم  
فلا طلق و هم بو علی سناستی جوهری با عارف فرودین بکس و ان شده است کامل  
انسان که در انسان کامل خواستی تا محب در کوی اهل بیت از بارگاه چون که کار بخل  
و رحمت الی باوستی تیغ شده با دایره کفر و کین بر کاغذ تا با عالم نقطه اسلام با بر جانی  
شعله سیم و بوی بول عند فاطمه زهره با والد حسین صلی الله  
روزیکه بنای خلقت دنیا بود ان روز که ندادم و نه جواب بود در محفل فریاد خدا بود

و رسول تزویج علی و حضرت زهرا بود بنور حق مظهر بیقراری و نذر صدفی  
کوهی پیغمبر بی واسطه خواستگار شد هر علی از پیغمبر دختر پیغمبر از خلقت  
نور عالم از ای علی کرد با جمیع چه سر و پای علی چون بکفای غیر خدا را بسوزد کوهی  
از ان فاطمه همتای علی در اقیقت کز چون اخو عفاف چراغ انصاف از جزال محمد  
مناف صحنه بغل شهوار بد رحمتین چهار کفن ناموس مادر حسین چنان عقیقه هلال  
کین و سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر  
در سید سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر بر سر  
بلوغ رسید اکابر و اشراف قریش با کلام خویش کشید خوانند که دختر احمد تخت از  
کس بدید اما هر یک از ایشان کلب بخو است کوی میکشودند حبیب خدا اظهار کرامت  
میفرمودند و روی مبارک از وی میگردانیدند بنوعی که کمان بی برودند کز انبیا و اول  
در ممت ایشان وحی نازل شده و پیغمبر بر ایشان خندید انک نظم بختن زان فرقه  
زهر طلب بویگر بود ملکی کز روز اول پای تاسر میگر بود مصطفی فرمود هر یک از  
این خواست خطاست دختر پیغمبر است این دختر امش با خداست بعد از او بکس و کس  
خطبه نمود حضرت همان جواب فرمود تا بیک روزی امین وحی سبحان الی انی و مرحله  
پیمای منهاج قایت و قوسین او ای حبیب رب العزم حضرت رسالت در خلوت نشسته بود ناگاه  
ملکی بر او حضرت داخل شد که بیست و چهار روز است حضرت فرمود ای جبرئیل ندیده ام  
نور از کز باین صورت ملک مضمون این ابیات و عرض کرد که یا رسول الله نظم بختن زان  
محمود من ای پیغمبر نای رسول هر احدی نام از محمود بیخای ای احمد بخند از بختین  
پروردگار ما موصوف که جهان خلقت را مین فرمائی و نور را با نور فروغ عالمی حضرت فرمود  
کس را با که ملک عرض کرد فاطمه را با علی و زان حال خیم ان حضرت بر میان دو کتف او  
افتاد کز فوشنه بود محمد رسول الله و علی وصیه حضرت بر سید که چند مدت است کز فوشنه  
در جهان دو کتف تو فوشنه است عرض کرد بیست و چهار روز است حضرت رسالت از خلقت ادم  
مرویت که کز ان خواستگار ان حضرت فاطمه عبد الرحمن شوق قلم جبرئیل پیش کز فوشنه و محمد  
این نماز در مزج دل کاشت عرض کرد یا رسول الله اگر نقد بر سرش باور کنند بکس و کس  
میشود بختن سبای دیگر همه را بکام بین فاطمه میدهم حبیب خدا شتی شک روزه در زمان  
و بخت فرمود این راهم بر سر مال نه تا نازد شود ان سب و بزه ها فو شو و شد نظم بخت  
بهوده کفن ملال باور که بلی در بخت هوس انفعال باور که پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد  
که یا رسول الله نظم سر تزویج بر سرم تو با خیر نشاء در بخت جمعه با محاب میوید اگر در  
زهره در خانه هر کس کند از بخت نوزاد صاحب مشنری زهره زهره اگر در دین حبیب







چون روی جور بشو زلف خندان بشک و لب لباب بر لبه افکن و دود بپوشد به غلغله  
بر روی اهل جان بکشتن سر و بر خیم به بین نشان بخت چمن کوچن کوچو بچرا  
که افتد کفایت بگو بساط قیاس موتب کنند ز می جام عشرت لبالب کنند و بخت  
غلغان بقانون سور شویند و چون شراب ظهور نمکند که با طریقی چون غلغله  
مرغان در آن انجم که پس عیش منظور داریم ما سر روی ازین سور داریم ما شود  
که خدا که خدای زمین علی مرشد جبرئیل امین عروس افتاب جهان فاطمه که باشد  
حرش دود خادمه خود این سور سور عزیز است بی این غلام این کثیر من است  
لبس جیب خدا بفرمان دیا الا رباب در جمع اصحاب فاطمه را برای ابو تراب از پی فرمود و بخت  
در پی که شوی برای این جناب بود پیراهنی خرید و بخت در هم و مقصد چهار درهم با بختی  
اسباب دیگر که ضرر بود که رفت اما چون شب زفاف رسید جیب خدا و خزان عبد المطلب  
فرمود که همراه فاطمه بروند پس آنحضرت را با بر اسب اشهب خود سوار کرد و سدان مهارش را که  
کرفت جبرئیل انبیاء راست میکاوش از جناب چپ هفتاد هزار ملک از عقب و هفتاد  
هزار حوری و دوازده میان گرفته پس حضرت رسول و عقیل و حمزه و جعفر با سایر اهل بیت  
باشند و برای پهنه از پی میروند و در میگویند تا آنکه علی و فاطمه را در حجره عزت  
و سعادت بیکد یکس میروند نظم بخانه علی آمد چه دختر آمد زنده گفت که خورشید  
بیخ اسد در بعضی از کتب مقولست که چون فاطمه را بخانه اسد آمدی بروی خفیه سیار  
عرش کرد کرای بانوی حرم نبوت و ولایت وای افتاب بیخ صفت و طهارت و تواضع  
آفتاب بخانه اسد الفالی میروی که منبع فیض و معدن بخشش است و من از پی  
عریانم و از عریان بریشان ببول عذر را برایش نوی که برای طهارت رفتن بود باز خفیه  
بخشید و پیراهن کهنه خویش را پوشید فاطمه که توانست خفیه عاجزه را عریان به پدید بجا  
بود در وقتی که زینب و کلثوم با سایر اهل بیت وارد مجلس این دیاری بنیاد کردند  
نظم همه در معرض خطاب از خیم سر بهنده چه افتاب از خیم ندر بخ پرده نقاب رطوبت  
ند بر عجزی جناب از خیم در احوال دختر شمس و عرب علی جناب زینب چون وارد مجلس  
شد سلام نکرد و دو گوشه نشست کنیزان معجز وارد و روان خواندن و افکار و اگر رفتند  
و لذا ناپرسید که این زن بلند بالا کیست که بر مسلمانان کرد گفتند دختر بزرگ امیر عرب بنام  
از زینب است و در زینب خواندن کرد و در مقام بی ادبی و پادشاهی خواهر حسین نظم دید  
چهره آن شد بدنی هاشم خیر مرغان سدید گفتند و زنان اسیر میخواستند تخم فتنه  
افت برادرش میگردد و دعای خلافت بر او است منت خدای که بخوای شهید شد  
دینار حکام این زیاده و بیز شد دیدی چگونه عدل خدای حلیم کرد دیدی چگونه عدل علی را

دلیل کرد دیدی برادر تو که چندین امید داشت سودای خفت کردن حق بینید  
داشت اجر سزای و شوق از روزگار یافت دیدی که حق چگونه بر کفر قرار یافت  
ای دختر فاطمه حد میکنم خدا را که شمار سواد و ذوق شمار ظاهر که چنانچه زینب مظلومه  
بی برادر در جواب این زیادتی بنیاد فرمود منت خدای که بنده پیر خود را که حق داشت و از  
شرایع و شان و کناه پاک گردانید و سوادش شود مکره فاسق و دروغ نیکوید مگر بنده را این  
زیادت گفت دیدی خدا چقدر با برادر تو زینب خاتون فرمود چنانچه بنده را مگر بیکی ایشان را  
که پس سعادت شهادت فایز کرد بد نانی پسر مرغان اگر بدان که محصل چه خواند امری بشود  
اصل و فرع شجره کاشتن رسالت را قطع کرد بی خیر و مهر خاندان نبوت را کشتی جلالت  
بوی که بفرماید نظم بدشت ماریه زینب پیغمبر را برای خاطر زینب زانگشتی جواب بخت  
تو را که بخیر پیغمبر کند سوال کمال مرا چرا کشتی جزای خیر نیای بدیده انصاف ببین  
چه تازه جوانان بگر بیا کشتی حسین کشته تیغ تو بود برای زینب پیر برای کرای سبک دل  
که را کشتی از مکه المات حضرت زینب خاتون انش خشم این زیاده مشیعل کرد بد حکم  
قتل آن معصومه خود اخر الامر بفناعت عمر بن حریث از قتل وی در گذشت الا لعنة الله  
القوم الظالمین شعله جهنم بعضی از زهادان حضرت فاطمه را اسیر کردند و در  
کسریه پسر بردن بعد پیغمبر چه شد حالش فکر کوف فاطمه شد زخمها کوا کوف  
چگونگی فاطمه در شکایت بود که از بخت و گاه از هجر باب که زکفاد قریش و که زکفاد  
فاطمه صاحب بیت الفتن شد تا شک خشم لاله کون لبکه بارید اشک سرخ از چشم  
پرخون فاطمه با وجود تا توان خود بر پهلوی او در دست زاده خطاب به عورت فاطمه  
پهلوی یکجا شکیست اما دلش جدا جانی داشت غم تارفتن غم خانه پیر و زینب  
طرح ماقم خانه هر جا گذشتی رنجی که بشهر و کس بجو و کس فاطمه مراد باب و  
راغ مادر ذلت شیر خدا دید از خیل الم چندین شیون فاطمه بر پدر دادی و مادر  
افکندی چه چشم خشمه چشمش شدی هم چشم چون فاطمه که چه حق بی زلال ام  
و خواندید تا که چون مرغی منکوحه چون فاطمه بکرن و شوهر کلالان زن و شوهر  
نداشت بود و این مرغی محزون و در کربان فاطمه رنجی تا وقت مرگ و بیای اقبال  
بلو کسری از حسین غرقه و در خون فاطمه میگرفت اشک زخم سوختن دلیر بلا مینداز  
ملک فتاخر که چه بیرون فاطمه این پس انداز خشمش که شک وستی بارها داد و درین اظہر  
جو چادرش معون فاطمه جوهر در عین طبع تو که کوه است لبیک میشناسد قدر  
کوه رهای میگویند فاطمه غم دیده کان زینب کلفت و آشکاف و الم رسیده کان  
بدنه الاخران مشقت و تنهایی نوا سجان بوده قانون مهبت و مهر رخ دلان خار خار نایب



از اول نشسته های دلا و نجیب بودند این حکایت کج و جلیب تا سوره های مستعار این  
روایت کرد بدست هائی که آن روز در عمارت حضرت خیر الانام و اولاد کرام او  
نشینده زبان را برای تقریر و نه قلم و قوت تحریر است نظم مخصوص فصیح شریف  
تقلید سفینه غم و اندوه مادر حسین جناب فاطمه خورشید عالم ناموس که بود محله  
اسلام را یکانه عروس آن مجذوبه سر پرده عظمت و جلال و آن ستور حرام عصمت و کمال  
هموار به بی تابی و عریانی درین دار فانی بر سر میردانا چرخه منقولت که بود یک برادر ندی  
تشریف السلطان منی اهل بیت سلمان فارسی رضی الله عنه بر در خانه فاطمه آمد ناله آن  
خورشید برج عصمت و چهار اشید که صیر موداه از سر دی هوا و اسباب کرد و یک طاقت  
و توانائی ندارد سلمان چون از نصرت و مشقت او مطلع شد عرض کرد ای محب و دوست دو جهان  
وای حقیر بختی را از امان ارباب سلمان است که شرفیاب فیض حضور کرد و قصه کفایت  
یا سلمان فاطمه جامه نداری که خود را تو بپوشاند نظم - تنهانه همین رتیب و کفایت بقیام  
هر یک از هر هجی بفرماید تنهانه همین رتیب و کفایت بقیام  
هر یاف و بی عجز از روزگار برال رسول وقت اولاد آمد سلمان گوید کلیدی ششم  
برای فاطمه فرستادم آن سیده زنان کلم را بر خویش پیچید چون داخل خانه کرد ملام دید  
دوران هوای سر فاطمه دستاس میگرد و چون از دست مبارکش جاری بود بخوبی که محمود  
دستاس چون الوده شده بود مظلوم که بلا ظاهر طفل بود در گوشه بر خود می پیچید و میگرفت  
فصحه خایه ایشان بجزرت برایشان می زد که ریت نظم زیج و فاطمه عزیزان نشاند  
باسوالی که چشم کس میداد نرسدی هوا و زبان و عجز و کفش بادسته دستاس بر خون  
بدردی بر ستاری که خنک دلش بریز خون چشمش که برادر زیج و طفل نازناش که پیش  
حسین و کس تحت نصیبتی ز مژگان لؤلؤ شهور میرفت سر شک سرخ بر رخسار  
میرفت چه موی مادرش زهرای دلورزش کتاب ناله می پیچید و خویش خویش  
کریه اش که جواب میبورد بخواب آن برله کل و اب میبورد کفایت افغان چه دید افض  
پیری شده هر نوی سلمان جوی شیرینی نه از یوسف سلمان دیله قورداشت جیب بن  
مظاهر در نظر داشت دلش در کربلا چشمش سلمان زبان شاکل نظم ناسلمان  
همان از عهد طفلی در کربلا بود بلی در فکر عشق که بلای بود سلمان از کربلا مظلوم که بلا  
و برکت دستاس کرد حضرت زهرای که ریت و عرض کرد که ای دختر خیر البشر بخت چیست  
که با وجود این دستهای مبارک و خون دین و کربستان این طفل عزیز از سر از اسودان را بیفکند  
کثیر خویش محال میفرمائی و زمانی از این زحمات می آسانی آن محمود بر زبان حال فرمود  
نظم تا مل برکت اختیاری هست خفته خانه را قمری هست عدل را چون حکای

دارد دوست روز نوبت میانه من و او است هست یگر و با من مضطر مشغول  
روز و یکس نوبت فضا خدمت فرمود وحت امر و دانش بجا است ظاهر افض  
کثیر گیتی من است همچو فرزندان عمر یوسف حکم با هم چنین شده است روان شوق  
تخلف ای سلمان سلمان عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد اگر قبول فرماید سلمان هم  
در سناک خدمت کار است و خویش را کینه چاکر این استان میداند دستاس کشیدن را بین  
رجوع نمایند یا مشغول کردن حسین را بین محول فرماید فاطمه فرمود ای سلمان خدمت  
حسین بامش تو دستاس کن سلمان قدری جوابی میگوید وقت نماز رسید به مسجد جامع  
و بادشوی جماعت اسلام یعنی حضرت خیر الانام ناز جماعت بجای افسه بخت امین و توان  
آمد عرض کرد مضامین این مقال را که با علی نظم هیچ میدانی چهار بر دست احد کشت  
زحمت خواندن محشر با علی از حد گذشت یکطرف از زحمت دستاس در افغان حسین یکطرف  
بهر حج دستش یکطرف کربان حسین این هوا سر چون رفتم با یوسف بنول پوشش  
ازین کرد استند او داد ازین دخول امیر مؤمنان از حکایت سلمان کربان بخت تشریف برد  
و نشان بر کرد حضرت رسول سب سر را حضرت را سوال نمود عرض کرد یار رسول الله  
رفتم خانه فاطمه دیدم فاطمه در خواب و حسین بن یزید بر روی سینه او خوابیده و دلش  
بدون حرکت در حرکت دیدم جیب خنک بود فرغ چند حسنه که شغل ایشان حالت محمل  
وال محمد است زنی مرتبه و جوانی علی که نشان جوی که باین رخت هم میرسد خوشنود بود  
و هر که خواهش کندم نفرمود نظم ادم کامل علی که هر کندم غم خود ساخت بانان  
جود و کجوغم عالم بخورد جوی بادم می کرد فرمود کندم خود دلیک ادیت یزید که از جوده  
این ادم بخورد این چنین بزرگوار و لب التعطی ابوی خویش که اقامت سپهر عصمت  
و جفا است پیوسته جامه گفته منده من پشیمه بیست و اطفال و برکت کربلای و مشقت  
میگذاشتند بلی نظم از مرضی که نفس هوشناک دور بود همین از پی حضرت زهرای  
خبر دود بختا و منقولت که روزی حضرت رسول خانه فاطمه زهرای دید که علیا  
جناب بجا میزد و ملول نشسته بود نظم سر قلش از الم خنده دنا از رخ و منمش  
بزیله بان هم عزت و عزیزی بشغول بشغل اشک در بری از ضعف چندی خود خویش  
و رجوع چه قلب خویش در غش از برش خوی بطرف رخسار و زیارتش اقل چشم  
خون بار بر صفه کل کلاب میرفت سیاه بافتاب میرفت یکسو حسین از روی خزون  
از رخ کربلای چکر خون مانند دوزخ بر شکسته دلش شک بکوشه نشسته بیضی حال  
یک بیک یزید تا بر کواکب فلک بین چون دید در نظر است طفل است فکر نات  
و است میگرد چنین اشاره تقدیر گرفت فلک نام میاش دلگیر در رخ کربلای است



سیرت شدن زاب کافاست آخر نفس ای یکانه ناس مغرب شوی زاب الناس  
 اما عین بد و بیال میگفت قضا با نظر اطفال باید علم قناعت ادا داشت با تشنگی که برنگ  
 سلجت اشک از غم آب و نان چید باری نه نان قنعت نداب داری قطع نظر از هر از هر که  
 چون باب کرام خوشی خوکن با نان جوین بیال و ماهی ان هم نه همیشه کاه کاهی ان را  
 که شهادت است منطوق باشد ز خیال آب و نان دور ان را که بسیر هوای بیالست از  
 سلطنت دو کون عداست ان را که ز قید اب کل نیست خوشتر ز غذای خون دل نیست  
 اما چون حبيب خدا باریه چکر خوشی فاطمه و ابدا احوال مشاهده فرمود بر سید کای فاطمه سبب  
 عز و بون و باعث گریستن چیست فاطمه عرض کرد ای پدر بزرگوار عرض دارم  
 بر سبیل حکایت نه از راه تشکایت امری رسد روز است که من و غل و حسنین گریه نام  
 خانه عاطفای نیست و ما از شما پنهانی داشتیم امروز حسنین گریه گران با چهره های مبتلای  
 ضعف گریستی میزد من مانند و سختی گفتند که دلم بدرد آمد و طاق شد حبيب خدا  
 فرمود ای نور دیده ضیاء عینین من حسنین چه گفتند فاطمه بزبال حال عرض کرد نظم یک  
 لحظه پیش ازین زمین مقولای پدر دولتی بود و چشم و درخش دای پدر با چشم  
 خون نشان حسنین از درد آمدند هر شکلی بیامرد آمدند کریان زبان بغیر کشادند  
 هر یکی گریه اگر سینه تر میمان هست گوشتی زین حرف گریستن و حسن گوشتی که هم  
 از درد جوع طوفانی فراموش کردم ای پدر بزرگوار ازین معقول جهان روشن و نظیر  
 من نبوده و تار است چه میفرماید که بنده در مناجات با پروردگار خود میگویم که گاهی  
 زباز با طهارت تشکستی کشاید ان پیغمبر نای فرمود ای فرزند کرامی خدا که تا چون تو نبودی  
 را دوست دارد فاطمه خانه خلوتی رفت و در وقت نماز جای او در دستهای خوش را بسوی  
 معبودی نیاز بلند کرده مضامین این آیات را عرض کرد الهی نظم زنان را یارب اندر  
 هیچ کاروی نباشد همچو مردان مرد باری چنین زحمت نباشد و خود گشت سزاوار  
 پیغمبر باشد و بس ز ضعف جوع لرزانم چه سباب فتاده کنی بهم بگر لب و گریه  
 توان برون نلادم اگر دارد پیغمبر من نلادم عرض کرد الهی زنان را بقد ر پیغمبران قدرت  
 بر گریستن نیست چون پیغمبر خوشی ابواب توانای بر و من بگشایا محبتی در زحمت  
 و گریستن بر منای نظم از جدا افتادن مقصود خوشی در دل میگفت با معبود خوشی  
 ناگهان در عین باور باریش ضعف زد و مهر خوشی بولیش نزد پیغمبر به بغیر تمام  
 جبر علی و مردان برون پیام یک حبيب از الهای فاطمه و زخوش هم فرای فاطمه شد  
 اب از دیه کان افشاندا اند قدسیان از فکر خود و اماندا اند آنچه میخواهد بگوید از کفر که  
 انهمانی حاجت ادا برادر پس حضرت رسول داخل خانه بقول کرد دیه دست سارند

فاطمه گریه

فاطمه گذاشت و عرض کرد ای پروردگار عالم و عالمان وای سیر کننده گریستن گران  
 فاطمه پانده جگر مرا از زحمت گریستن بر من مرده است که بعد از دمای حبيب خدا کلا کونند  
 غلام حضرت زهرا از زردی سرخی مایل شد فاطمه فرمود بعد از دعوات ان بزرگواران تا حد  
 این در نایا بدو بودم هر گز از زحمت گریستن منام نگردیدم شعله پیغم غصب  
 خلافت نمودن ابابکر و ولد الزنا و بد مسجد رفتن سید اوجیا و اقامت حجت نمودن و تارک  
 حضرت امیر و بعد پیغمبر چه نزدیک شیوه انان کنند ظالمان امانت فر و کینه دیرین کنند  
 چشم پوشند از رخ چون مصطفی پیغمبری و ایمان در گردن حبل المتین دین کنند از خدا  
 بر گشتگان ازین بنجاح حق بگذرند نفی حق انبات باطل خلق ظاهرین کنند حای پیغمبر  
 ز کجید ساموی یعنی عمر چون ابابکر لعین کو سائله تمییز کنند ظالمی چندا نیاید کوی قالی  
 خوانند حق کافر چندا نیاید کوی کافر حق حسین کنند مرتضی را دست گریه بسته  
 مسجد کنند بیت پرستان و حرف دینی خلل در دین کنند آتش افروزند و مرد و کینه را گز  
 شرف قدسیان جبار و دشمنان بصد تکیه کنند بیلوی خیر انسا را بشکند ان با نونی  
 کفر برای سورت شمش کابین کنند گاه در خلق حسن فرزند او برزند زهر کاه از خون  
 حسین از زمین در گریستن کنند جوهری این بس که از جهر من و انصار من خلعت از زمین  
 قدسیان همین کنند ان برای انکه مشغول مدح اهل بیت منکران اهل بیت از این مسکن  
 کنند با طاعت بخواه من اما ظاهر چون مکس از کنار خوان طبع من و دهن شیرین کرد  
 با علی بر خوشی این میبسنند که کجاست من گری بر جوهری مدح و بدین این کنند کوه  
 نیتان غمگناه صبر و شکیبائی و عزت گریه ان ترا و بد بیکی و نهائی بر جرم مقتولان پیام  
 فتنه وافت و ناحق معزولان خلافت از محتر بر این حکایت مصیبت الهایت اشرف و نکان  
 قلوب گردان که چون اسما برده حیا و حجاب بی نفع قشر را چون جمع کرد پنهان تابا من  
 درید و تقدیر تشریف خلافت را از دوش بی برداشته برای وحی دریل کشید بی پیرو  
 کفن مستور شد وحی در کفحن من محبوب مانند بی با علا علی بن خرامید و بی خاند  
 نشین کمر دیده بی خود جادان وحی خرقی نار و حرمان بی در رکش گشت خشت  
 وصال مشغول وحی در جاده زندان فراق منحلول بی چون همافس جسم شکسته  
 با طایران صدره پیوست وحی چون بوی تار بس بزر بال برده خواوش گشت بیضا  
 با شافند و حصال هم اغوش وحی با شخص کلفت و کلال هم دوش رسول  
 شرف و رسول بمعراج قبول یافت علی اخلافت معزول گشته بکوشه عزت  
 شرافت هنوز امیر مؤمنان پیغمبر و تکفین و نفسیل حبيب خدا مشغول بود که ابوبکر  
 و عمر با جمعی از منافقین از خدا پیغمبر که در زمان حیات پیغمبر با یکدیگر بیعت کرده بودند

در ناله خیل  
 بر من کمان سالان صفتی تا از دست  
 جان هر یک بیال ازین گشتند



نصف خلافت و صحی حضرت خیر البشر کوشیدند نظم ابو بکر و عمر و عثمان کن بیداد این  
است یکی فرعون این خلق و یکی خدا و این است خلافت غصب کردند از وحی مصطفی با حق  
باستخار این قوم باستفاد این است چه بفرمودند از دار فانی اعتباری بین علی و  
صدیق این خلق و عمر صیاد این است و تشریف خلافت مرشد روح الامین عثمان عمر  
پوشید در بر خلعت از خدا و این است خدا و این است و پیدا و عمر کرم پیغمبر از آن بیداد  
کرد و به محشر داد این است پس اکثر مهاجر و انصار خیم از وصیت احمد مختار و بیعت جمعی  
کرا پوشیده ابو بکر بد کردار و خلافت قبول کردند اما چون ابو تراب بی وفای اصحاب  
مشاهده فرموده شب بیستی حسنین را بر داشتند خالهای یک یک از مهاجر و انصار  
برده وصیت پیغمبر را در غلیم خیم چون در کوفه ایشان کشید و آن قوم بی وفای حضرت و  
دار طایفه از مهاجر و انصار شب بیست و چهار نفر بیعت می نمودند چون جمع میشدند  
چهار کس بر بیعت باقی می بودند پس امیر مؤمنان داخل مسجد کردید در جمع اصحاب بن آن  
حال ناطقش میامین این مقال گویا کردید نظم ای گروه مهاجر و انصار خواهی انصاف  
از صفای یکبار من شدیم اشرف صحابه خطاب یا ابو بکر ایها الاصحاب کرم چون حکم خلق  
اکبر از برای شکستن یزید من خاد و بدوش آمد پای یا ابو بکر ای اگر خودی  
من بر سر آمد ایاد من و ذریه محمد یا او علم را با صدق منم یا او حامی دین منم یا او  
من مراد از آن نظیر یا ابو بکر بیست شریب نسل پاک خلیل منم یا او مرشد منم یا او  
یا او ذات حق را ولی منم یا او مصطفی و وحی منم یا او من باین دین اسم منم یا او من  
یا او انت احمد گرفت روح بتول یا ابو بکر بود ارت رسول من دلیام با من و صدای  
او من امیر مؤمنان یا او دین ز شیخ علی گرفت نظام یا ازین بجهای نسل جلیل دار خد  
و ذرات خویش یا امین ملای عداوت کشید حیدر حیدر منم یا او نفس خیر البشر منم  
یا او من خدا را خضر منم یا او من نبی را دایم یا او قاتل مشرکان منم یا او طایع هرگز منم  
او من زبیر کرم یا او در ذریه جلال جبار دگر یا ابو بکر در زبیر کند جای آن  
داشت که آن بزرگوار فرمود ایها القوم و اعتصموا بحبل الله جمعا و لا تفرقوا و اذکر الله  
علیکم ای قوم منم جل الله منم الله منم مصداق انما ولیکم الله من بعد محمد منم غایب  
و نعیم منم صفات الله الکریم منم و صی بلا غلبه پیغمبر منم بشوای خلاق منم کلام الله ناطق منم  
مشاهد نیست بر حقیقت مقال و اما فرغ ندادید از حقیقت احوال من مهاجر و انصار عرض کرد  
تکذیب میکنم بر سر عمر رسول خدا را آنچه گفتی راست گفتی نظم اگر اید چه آمد در جهان  
پیغمبر دیگر تواند شد ز من خال ممکن حد در یکی رخ و روشن تر از آه و قور و آه  
جشت دیگر است ای بو تراب و کو تو دیگر عمر پلید وید که نزدیک رسید که بزرگوار

از کوه

از کوه ساه پرستی باز ماند ویر خلافت ابو بکر و من افشاند و جمیع خلایق را منفرقی  
ساخته امیر مؤمنان را به عمر ظاهر ظاهر مر اجبت فرموده و عمر کرم دید جمع کرم دایم  
و تفریق اسلمی مشغول کردید نظم و پس دینی دینی اعتبار است بکار مردم اسان  
خدا است ای چون از نظر ها گشت غایب علی خدا من و ی بکر نایب فغان کرم عرض  
این جرم در ولای حمار از پیشه شیران خود اب برای شیر دین پیوست بل کرم  
رو به باز نیست چه خیزد و تیره ابر از هر گناه بجز پنهان شدن معراج ابر جهان را چون  
کنند ظلمت مسخر همان در پره به خورشید خاور چه ناحق باز حق اندم باید بخورند  
انوار حق را شاید مر و بیست که چون وحی احمد مختار از قلت انصار عزت اختیار نموده است  
نفر یا کمتر از اصحاب کبار که انکار خلافت ابو بکر خدا نموده شبی بیعت حیدر کرا و امین  
عرض کردند که ای صاحب منصب هاروف و ی و ی و ی افترای منم سلفی سامری این است  
خلق را بگو ساه پرستی دعوت نموده است هنگام زبان انجبت بدین و ایام من و ی و ی و ی  
عزت انجبت نشستن بیست ظلمت عالم را فرو کردید چون آفتاب عالمات بیرون خرم نظم  
حصاری شد چه خورشید جهان کبر کشاید هندوی شب لب به شیر سلیمان چون خودی  
یها نشیند دیو بر جنت سلیمان جهان دار شک فرودس برین کن بداهه را بر یون  
از استین کن حرام کید را بختانند بختند بختی جای هر یکانه میبندد امیر مؤمنان فرمود  
ای اصحاب کرام من چون مرا یاری و معنی نیست بموجب فرموده رسول خدا بختانان قوم  
سر بر او فرمود و خود خیم اصحاب عرض کردند که ما ناچار دین داریم قلم اطاعت در طریق  
خدمت می سپاریم حضرت فرمود هرگاه در ادعای خود ثابت قدم میسازید فرج اگر شیخ آفتاب  
از نیم افق براید با فتنه های کشیده از خنای خویش توانید تا من نایب دست قبضه ذوالفقار  
نام و دین حق را انکار سازم همه عرض کردند معا و طانده نظم یا بزرگوار بخت ظلمت  
زخمها را به شیخ برایش زند از انچه دلها به بر بر میان شیخ از برای دینمان داریم خواهی  
سرانی کویت بجان داریم پس بنابر حقش مر اجبت نمودند چون صبح شد اجتماع  
نموده بنا بر جمعه آن جناب با یمنهای ائش با بر در خانه حیدر کرا رسا شدند اما از آن  
اعدا شمشیر هار و دوزیهای خویش پنهان نمودند حضرت چون آن حالت را شاهد نمود  
فرمود که ای اصحاب و فادار من هنوز کارم به شما دارد و مقاتله ندانجا مید است که بیعتی خود را  
پنهان کرده اید اگر بنای مقاتله کرم کرد چه خواهید کرد اصحاب دانستند که حق را انجاست  
حیدر صابر را بر عاهدت اختیار فرمود اصحاب سعادت ناب مقام کرم را بخت ای  
الا اولیا الله لا خوف علیهم و لا هم یخزبون در خوارت جزت بخوف و ترس که عاهد باشند  
نظم کرم شد چون کبردار کار را بکر و لا

ای بکر گفتی



کس از من نیست طاقت دارد تر دیگری گفت بزدن کور من مشتاق تر بود عین خوشدلی  
بر هر باب این را درها کار هر کس نیست مردان میکنند این کارها در عین ترک جان گوید  
حبیب بن وهب لیس لوی اری جان فشانان کار نجاست و پس هر یک را ب جوان بود اب  
ضیح نیز هر یک را خانه و خاوان پرند و آن هر بر این سخن چون در یکدیگر از اهل بی اب  
حسین با وفا تر نیست اصحابی را اصحاب حسین لوحش اسیر منکو طایفه سعادتمند صا  
عینت بودند که از کثرت غلبه اندیشه می نمودند با آنکه اجساد گشتگان پیش از آن  
خویش را هدف تیر و تیغ میدیدند باز فریاد میکردی سبقت گرفته متاع شهادت را بقیعت  
جان میخریدند نظم ای جوهری اولین ارجام دوستی هست در کوی دوست شوق  
سنانه میگذشتیم میبیدای انکه از جان در پای شوق درین چون سارون تهیدان  
مردانه میگذشتیم بالقیه کت معهم قافوز قوز اعظمی شغلان شتم اقی بدر  
خانه فاطمه افریختن و پهاوی شکستن و سقط شکست محسن و از شهادت بکشد امیر  
مؤمنان عا لست است رفت از جهان چه فاطمه سالار دین درین اسلام شد صفت و قوی  
کفر بدین درین شیر خدا بکوشه عزت گرفت جای بویگر شد جای بی جنتین درین  
گشتند حق حکم همه اهل زمان فغان گشتند بی بدر همد خلق زمین مدین نور خدا  
عیان نشد از آستانه جنت از دست خدا بودند نشد از اسبین درین کافر کاوشند پیغمبری  
عجیب خاین کافر کاوش جای رسول امین درین بر باد حادثات شدان خرق کرد بر کوش  
ابیا و رسا خوشه چین درین بر شیر خدا و خدا بعد محطی زوایا چند جمله از اولین  
درین ان که فی کربیب کشته اطاعت است بندند در یسمان ستم مشرکین درین  
از افتخار مرشد خود چو پرتل بخت خون جای اشک از مرده خون از چین درین عداوتی  
بمنده اسلام جوهری سبقت گرفت کفر زمین مبین درین چون کردش جرج کر  
بی مهر ناساز در قنای بی جان بکواکتب سفار برشت ناکس نواز بجز از عین صبر  
صاحب اعزاز خطه حجاز قانون و دواء بارش ساکنند نه شوی از کبر با سدر جی و بخت بکله  
زنجیر نظام فلک دایمی گینجند بر سمان ستم بکنند درای کسان سر خلیج یعنی ابوبکر  
از راه صبر و شجاعت خیم از حقیقت پوشیده غصب خلافت با حق از آن خلیفه بر حق خود  
که افش این که دست حق از انتقام بسته است و قال الیه و یطایه مغلوله غلغل لید نام  
و انصوابا قالوا بل یذاه مبسوطان نیف کیف یثا از منان میفر ماید که گفتند بود دست  
دست شد بسته باد دستهای ایشان ولعت کرده شدند با چرخ گفتند بلکه دست خدا شود دست  
و اتفاق میکند هر خود که میخواهد پس ابوبکر از خدا بی خبر با غیب و خبر میسر میست  
خواستن از اماما و خیر البشر کس بطلب الشرف در فرستاد امیر مؤمنان فرمود سوگند یا و خود نام

که تا امان

که تا امان قرآن را جمع نمایم از خانه بیرون نیایم و در دایره و شرفند از ان که کلام الله ۳۱  
ناطق بعد از چند روز قرآن جمع نموده و در کسبه کز داشت و سرور را هر کرده به مسجد آمد و  
بزیان حال فرمود ایها الناس انکم بنی و ابن علی بن ابی طالب کس کلام الله ناطق غیر من  
کسیت جدا حد بیوی دوست شایق بن تقوی بنی کر امیر خلیف و صایای نبی  
که رفته از یاد کلام حق بیست از هزار رشاد درین قرآن خود امانت حریمت که  
خرمن بر کس این منصب قبیح است خلافت غیر شان بر نفس است بر اهل دوز محبت  
سزا نیست مگر این بخت قطع بدست است کوا و این بر کس که حق برست است خلافت  
شغل هر سید اگر نیست امامت در غور هر پدربست من از جان هر پیغمبر کز شتم  
بجایش ختم و از سر گذار شتم بکشتن جانشین من خلا از مکر و عهده پس از رحلت  
ابوبکر پس سرخیل احباب و ترفیق انفسهم و هم کافرون و سر هندی ارباب و اولاد شتم  
لخامرون مغضوب حضرت و هاب مرد و اولاد الالباب عمر از الخطاب علیه اللغه و العذاب  
در مقام عتاب و خطاب بر آمد که ای ابوتراب لا احبکنا فیدع عنک مسخون عنه باغند اما از ان  
تواستیاج نیست همین فر قان زید بن ثابت که در نزد ما است ایت امیر که خیر شهادت  
بروی نظر کرد و فرمود دیگر قرآن را نخواهد دید تا زمان ظهور من نزد ما تمام العمل پس به  
عمر طاهر مراجعت نمود اما چون شوهر بول خلافت حکم خدا و رسول از نصب خلافت معزول  
که در یله بکج عزت ملول نشست ابوبکر مرتبه نامه قبول کس بطلب ان بزرگوار فرستاد که  
اجابت کن خلیفه رسول خدا و ابوبکر و ان خلیفه اگر فرمود زود اقرار بکنند  
بخدا و رسول خدا خلق میدادند که خدا و رسول بغیر از من خلیفه نکند از شنید در میان خلائق  
ای قوم با فراموش کردید که پیوسته حبیب خدا بزرگو چاک شمارا امیر میفرمود که بر امیر  
مؤمنان بخوانند و این لقب مرا مخصوص دانستند چون این خبر با ابوبکر انقی بی خبر رسید گفت  
راست گفته است که امیر مؤمنان است و خدا و رسول را خلیفه بغیر از علی نیست نظم  
عمر ان طرد سراپا مکر حرف حق چون شنید از ابوبکر تلخ شد کام ان سب مردود اوری  
الحق مرئی فرمود که خطبه تیر تیر نگاه همچو کلب درنده بر رو باد سوی ابوبکر ناکس  
خود را لب بدندان کنیز و بخت از جای که بودی بنا خلافت ما تا نیاورد علی به بیت ما  
ابوبکر ای محبت گفت بنشین پس چند مرتبه بی روی کس بطلب حضرت فرستاد  
بزرگوار اجابت می نمود و میفرمود من نموده ام و صایای رسول عمر گفت ای ابوبکر  
ابو الحسن اعلم و افضل و اشجع خلق ایام و وصی غیر الانام است احقر دعوت ما را نه بر برد خلافت  
بر تو قرار گیرد پس گفتند از او که عمر بنید را با خالد ولید و جی از بنی تخیان عیند را بطلب  
وصی رسول بفرستاد چون بدر خانه عزرا ت و جلالت رسیدند از ان و خوار و خوار شدند







رسالت ناهی شوکند دادند دست انزال شد بر داشت پس سلمان و اباباذر و مقداد و عمار  
یا سر برید اسلحه مبارک امیر مؤمنان ع با غنشی های عربان برخاستند از بن کوا و ایشان  
را منع فرمود که ای یاران ما با اسلحه موجب فرود جیب خدا بمقتل این فرقه زنا ما مور  
بنیم نظم چه دانستند در آن کان شدند سر تسلیم دادند سر کین یقین کردند  
کان میر همایون بروم بت پرستان نیست مادون بهم گفتند کار ما یک است که غیر  
علی و عقب نیام است چه شیران بازمانده از دلیری شود و رویا کرم غیر کرمی بیل ذریه  
کافر شیطان برست حرمت اسلام را شکسته و لیسان بگرن جلالین دین بسته و بیول  
اراده کرد که آن خطیب کبر سلولی را بپیر و خاوری بسوی مسجد بزنند فاطمه از عقب میان  
بشت آن پیش رو ناسی را گرفته مانع بود نیک داشت که از در پیرون و پیرون و پیرون و پیرون  
جسید می کشادم بر سر رسول خدا را باین مذلت و خاوری به مسجد به بری مؤسس اساس  
ظلم و فسادان عمر کافر ایمان با آنکه بتاز یانه دست آن مظلومه را شکسته بود آن افغانا  
دور از ضرب تمام به پهلوی آن مظلوم زد که پهلوی او مجروح و طفل محسن نای که در دست حکم  
داشت مذبح کزید نظم آن مرغ پرش کشته زلفان خوش شد بسجده صفت  
طبیخه و زهوش شد الاله الله علی القوم الظالمین و المعاندین الی یوم الدین شعله شمع  
در مسجد مکالمات کردن سید او حیات و آمدن فاطمه زهرا ع با زنان بنی هاشم به مسجد رسول خدا  
دریغ که از سیر و سیار لایحبت فضای حرم شد کلیسای راهب بپیر از خطبه هر غیبت یافت  
عمر شد و غیبت بویکن و غیبت شد آن سک زافسون خنجر ثانی مکس و اصدید لعل و غیبت  
ز غیبت در بیک برکن رسیدی ابوبکر چون کلب که کرده صاحب زبیر شقلب  
کشته اوضاع کردند عمر و نقیش علی در مصایب شدانش بلند از در شهر باریک  
کز روح القدس بر در دست حاجب نهادند با فادب و حریم کز بدید خلق ارجار  
حاجب اسیر ستم شد علی فکر آمد بنی دایسر عم و داماد و نایب کلامین علی آنکه در مع  
دانش خرد خوانده فرزند شعری مناسب زند علی و آن ظهور و حاجب مجده معنی الله  
النواب علی روح قدس از سمو تقدس علی عقل کل از علو مراتب علی آنکه فرمان او  
کبر نبوری نکشتی روان روح ادم بقال علی آنکه چون ذوالفقار و دیگر کشد و  
کین بر هر بران سالب کز برید سبوی دم کله کله هر بران سالب چه خیل غالب شود  
چون بزنم از بلیه کان دزی شود چون مجرب از هنر کان حاجب سر بر کشان زبیر  
عساکر تن بردان نقش سم مراکب در اندام کزان رزم عظمی نماید مغلوب مشارق  
مشارق مغارب محم شود فخر حق چون یل الله فرزان شود و فرزان کانی قضا  
هر زمان گوید اندر مقاضا قدر دهم گوید اندر متقاب خدا نیستی ای بنی دایسر عم

نخستین

بنی نیستی ای خدا را مصاحب بنی از خصال بنی بر تو ممکن بنی از صفات خاتم  
بر تو واجب نکویم رسول ولی بار رسول چه محمود و حامد چه مجید و مجازب نکویم  
خدائی ولی یا خدائی چه معشوق عاشق چه مطلوب طالب چنین سروری و زخمی  
پسندد ذلیل حوادث سیر ثواب توان دید مغلوب هر با کسی را که خواند بنی غالب  
بکل غالب کسی را که صفای شیران در دجون شود مستند صفوی کاتب بنی چنین  
جوهری این ستمها بود عار دیان و قتل مذاهب حقیقت شد بر دم اشک و اجیم دیدن کو  
شیران کردید مطلب همت مطلب رسیدن کو حدیث درد لوری رقم زخمی غور اما سران  
نکام خلق رباب شیران کو ضوه لیل و لغار و نوبت لغار و در کشور تاش مهر و ما  
کاروان کوف و مصوف بار کشاد و افلاک در زیر بار غم خمیدند و افلاک کایان کربان  
صوری دیدند روزی که بیدار الله العلی الاعلی دادست و کز دین بسته به مسجد کشیدند  
اصحاب دل شکسته ازین کار دست بسته اندکشت خفت بدندان حیرت کردند ساکنان صوم  
جبروت مسلم و جود باری آن در بیان غضب قهار بنی بعضی بنی و برخی از بنی شکست اصحاب  
کربان چون سلمان و اباباذر و مقداد و عمار از عقب با کربان دیده میدیدند و در آن حال  
برند اسلحه در مقام قتال و خطاب عمر خطاب براند کای و شمن خاندان رسالت ماب و ابی  
غاصب حق ابوناب همه انصار و اصحاب اصل و نسب قور میدادند که از چنین زنا بهم رسید  
ای شلحرام در دلام کیش و مذاهب دید که بای بصری کسی بحرام بغمیر حویس  
کزار و دخت بغمیر خود این همه از بار و اما چون حیدر کرد داخل مسجد بودند و چون  
ابوبکر آمدین و انظر بامیر مؤمنان افتاد و گفت دست از بر وارید پس امیر مؤمنان م روی  
مرقد مطهر حضرت رسالت عرض کرد که باین ام ان القوم استضعفونی و کاد و ایضا و بنی  
ای بر اند این قوم مرا ضعیف کردند و قصد کشتن من نمودند نظم چه خلق ذلت سلطان  
اولیا دیدند بخیر ناله و حسرت و ساینده و شکوه کردن شری خدا به بغیر فتاده  
بر اندام حاضران یکسر که ناگهان شد لول از درون ضعیف نمود و سق و فرمود و باین  
فصیح که چیست این همه بیدار و ظلم و ستم و مکر چه واقع است که کافر شد ای ابوبکر  
چنان که از انش غیبت کدا خندند همه خدا و دست بنی را شناختند همه اصحاب و انصار  
و اخبار و اشرا و صغار و کبار دیدند که دست رسول خدا از میان خرچ منور برآمد و صدای  
هم بلند شد که فرمود یا ابابکر اکثرت بالذی خلقک من ترب ثم نطفه ثم سواک رجال بنی  
ای ابابکر ای کافر شدی بان خداوندی که تو را خلق کرد از خاک پس از نطفه پس تو را دست  
مروی کرد پند در آن حال اشرف ابویار و بکو صاله ساسی ابوبکر کرد و باین حال فرمود  
ای ابابکر و ای علی از خدای خیر نظم ای با ضلال خلق بسته میان ختم پوشد



از خدای جهاننا چیست بتهافت ای سان کافر که دشتی های پیغمبر می بینی بجای  
اشرف ناس حجت چیست ای خدا شناس یکست گویا من استوارم نکرد با مارت بن سالم  
نکرده در غل بر خم ای سان مرود افکند بیت بن نکرد که بود تو که اکنون بفکر  
ارشادی دست بیعت بن دادی عهد هستی و توان کردی لمن بوی گیس چون  
توانا مردی چه بسیار شبیده است باز و ابو بکر رفتن سلطان بدو حین با فضیه هاید  
بجاس بزیل رفتن علی ابن الحسین اگر شیر خدا با کمال قدرت و کبریا در کربلا کشته شد  
بیار کرد با با وجود ضعف و ناتوانی غل در کربلا بجاس بزیل ولد الزنا بودند اگر ابرو مؤمنان  
در آن روز حسینی را بر و افه شمع و جگر خویش میداد سید مجاهد چون کیوانی بخون اغشته  
حسین بر خود می پیچید آن پدر پسر را چنان این پسر پدر را بخون غلطان دیده و افغان بزیل  
پلید فرزند علیل مظلوم کرد با مخاطب ساخته اظهار ابی خود عرض کرد که یا علی نظم  
اگر چه نیست سخن در شرافت بابت نداشت نفع بخت خلافت بابت سرانگشت رضای  
خلیفه چون پیچید سزای خویش زشتی مرغان دید دوش خلیفه بید و عمر خورشید  
کسی یک بشام و یکی در مدینه دیله کسی نداشت باب بلیه تو یکدوره استقامت  
کرامت جز آنکار و امامت من اگر تو بپرسش و روشن پدر داری هزاره خواجه دیده  
زیر سر داری خلافت را می از سر از نوای دلوش بین در این باب صورت  
خویش حضرت سید مجاهد چون آن همه دنیا داری این پیمای بی بنیاد ملاطفت فرمود  
موهای غیوت بنی هاشمی بر انداختن راست شده و لب جواب گفت و زبان حال فرمود  
نظم ای ظالم در روز جزای خویش ای داد و انجاف تو میداد که بزیل شناس باب دانی  
خویش اینقدر خفیف نام پدر می محض و پسر بزیل پیغمبری که گفتن توانا است جد و نیت  
یا جد با هم ای ز خدا بچی بزیل از بجز این حسین که شادی و گفتش در خوف نشسته  
شیر خدا تا که بزیل داری سر خلافت و عین خرافات است او عادی از حقیقت و فضل و  
همن بزیل باشد کدام آید دلیل امامت قاسم کجا و مستند خبر البشر بزیل شادی توانا  
شهادت با هم که از نقش خون کرد که خلق و دعاء مکر بزیل از مکالماتان علی بیت  
و از عرض از حضار مجلس بلند شد چون هنگام تکلم کردن ابو تراب یا ابو بکر که سبب آن قلب  
اصحاب بلند کردید عمر بد کبر و در مشرب کشیده بجانب حیدر کرد و دید که ابو تراب این  
مخبران را بگذارد و دست بدیعت ابو بکر دراز کن آن پند گوای فرمود که اگر بیعت نکنیم  
خوای که عمر گفت تو را بقتل میرسانم آنحضرت از روی حقیر بر او نگرست و فرمود که  
سوگند اگر وصیت رسول من منظور بودی الحال بر تو و بر همه خلق میبوم که از ما و  
تو صفت تو و ذلیل تو یکست در اخلاص حسنین با حیم اشکبار برین و بیارید بر کوار است

نمود

بودند نظم چه دیدند کان سخت تن دل ز سنک بی قتل حیدر میان بشته تنک غم  
زی یاری آن امیر گیسو کشیدند افغان چه مرغ اسیر ز قتل پدر کرد به اندکلو بفر پیچ  
نمودند که ای جدای نازیم کس تو با یکسان و بفر پادرس امیر مؤمنان آن دو  
کو شواره عرش پید را در بر کشید و فرمود ای نور دیده کان غم ملایم خدا سوگند که  
ایشان را بر دای ان نیست که پدر رفتار بقتل رسانند و از ان پندار کردند که اراده نمایند  
پس هر یک از اصحاب یک رنگ رویایی بگری نام و ننگ کرد و بنیان حال زبان بطعن و لعن  
گفتند و سلمان فرمود ای هر من بد جفت از جای سلمان بر خیز عمار عمر با مخاطب  
ساخته که ای سامی دوران از مخالف هر فر زمان به بفر بفر و آباد و می گفت از کربلا باز  
عشر خد کشید و اشک در کافون سینها ببارید و صفر فرید و با در این اندک لیه قلوب حسین را  
میوید بریده اسامی فریاد کرد که ای دشمنان خدا و رسول دیروز ما و شما بفرموده  
حبیب خدا دست بیعت اسلامه الغالب را بوسیدیم امروز چنین میکنید خدا سوگند ای نام دور  
شهری که شما در آن خلیفه قجاشین رسول معزول باشد عمر حکم کرد که بزیل بریده اسامی  
و از مسجد بیرون کردند نظم یکی نشسته از اصحاب کمر نشیون و بین سرشک بار ز احوال  
والل حسنین یکی نشسته بکشی ازین ام دلکبر یکی در سر زدن خلق سر فلند بزیل  
که ناکند در مسجد بعد فغان و حق و تن رسید فاطمه پیراهن بی بردوش فتاده در جلو  
لو باست حال محلمات بنی هاشمیش در دنیا کسی که سایه او مد تلبه ببول با هم قد بر  
خدا مسجد میان کثرت عام که ناکهان بر جبریل برده پوش آمد میان فرقه اصحاب و مجوس  
آمد فتاد چون نظرش بر حضرت پیغمبر زخم زده نشاند همچو لولوتی بر خنجر فرام  
کرد و البتاه و اصفیه و ابوالاسماء و اعمه و ادب و ابراهیم و الی شایع از پیر عمی با و در وقت  
ولا افکار خویش عجب خبر داری بت پرستان پیمان ترا سنگین و ریسمان در کربلا داد  
نمودند فاطمه را که باره تن خویش خواندی با پهلوی شکسته و طفل بیط شده بین پس  
رو با ابو بکر کرد فرمود ای ظالم کفر خود را ظاهر ساختی و بد یعنی عورت پیغمبر خویش  
پروا دخی بعزت خدا سوگند که اگر دست از پسر عم بر نداری کیسوی خود را بر ایشان کنم که  
در پای غضب الهی بپوش اید و ذی خیانت از شما ای جهان را باقی نکند از بخدا قسم من از  
ناقه صالح کنی بنیم و بچه او عزیز تر از فرزند ان من نیست سلمان گوید که دیدم از مکالمات  
فاطمه دیوانه های مسجد را از لوله در آمد و از زمین بلند شد و بوی که از زبان خوان عبور نمود  
بیش رفتم و عرض کردم نظم ای بانوی محمل امامت مستوره جمله کرامت تو من  
رحمت خلقت تو با و ختم انبیائی هستد اگر چه در اهل کین قوم ماخی بختب شوی است  
قوم ان بانوی کاخ ولایت و ان مریم است التماس سلطان و اجابت نموده بر کشتن بنی ابوبکر



مأعون از هلاك هم نرسيد و دست از امور مؤمنان برداشت آن حضرت به حج طاهره مراجعت  
فرمود آن فرقه خدا شناس بان هم ظلم انگذا نگره فدا كه قلعه چند بود خدا و رسول بفا طمه  
بخشيده بودند عصب نموده و كراهه انحضرت را از فدا كه پيروي كردند آن مخلوقه با جمعي از زنان  
بنی هاشم بنزد ابو بكر امه و فرمود كه میخواهي از من بگيري زني را كه پدرم بحكم خدا بمن  
بخشيده ابا بكر از قوس تشيع مردم خواست نامه بنويسد و فدا كه دارد كند عكرت تا كوايه  
منولين فاطمه فرمود اي بن حياي في از دم شرم نميگي حكي كه در باب ساير مسلمانان  
جلاري ميگي كه بينه رابا ياد از مدعي طلبيد در حق من چاري ميگي و حال آنكه من فدا كه  
تصرف دارم تو ميخواهي از من بگيري كواه او در دن هانت عمر كفت تا كواه بياوري بنيد هم  
پس فاطمه امير المؤمنين و حسين و علي و عمر كفت شهادت علي چون نفع براي  
او و فرزندان او دارد اعتبار ندارد و حسين طفل اندك و امير المؤمنين شهادت او  
نميگي كتم نظم مگر بخلاف رسول خدا ملول نشد كرا ن كرده كسي چاري بخلاف نشد براي  
عصب فدا كه بست چون كرا بويكر خجل فاطمه مشرعه از رسول نشد رسيد كه در بجاي  
كه در حضور من شهادت علي مرتضى قبول پس معصومه بهرون او رده نامه را كه  
جبيب خدا بواي فاطمه نوشته بود در اص فدا كه عمر نامه را گرفت و اب دهان بليد خود را  
بروي انداخت و پاره كرد فاطمه اي كشيده و فرمود كه خدا شكم ترا پاره كند اي مظلومه  
امد زنان بنی هاشم پوده بديش روي الله عذره و جهان و داشتند براي اقامه حج خيبره  
فطانت فصاحت و بلاغت ادا فرمود بعد فرمود ايها الناس ايا كوايسيد كه بجهه فرموده  
پاره تن من است و من ادا فدا كه افاني و من اذني فدا كه امه هم شهادت بوضيقتي  
مقال داد ند پس فرمود كواه با شيد كرا بويكر و عمر سر از كرا نده بملوي موياش كشت و فدا كه  
را عصب كرد ند پس لعن ايشان را ثابت كرد و اين امه را خواند كرا ن الذي يوقدون الله و رسول  
لنهم الله في الدنيا والاخره و بعد هم علي با اليها ان پاره تن جيب و دود خانه مراجعت  
و از خرها و از راهاي ان طايفه اي پياد بادست و بملوي شكمه بيد لب زمين را غليل  
و بخور افتاد الا لعنة الله على القوم الظالمين مجلس هشتم رفتن فاطمه زهرا عليه  
الاحزان و شكايه كردن و خواب ميدن بد رنر و كرا خود چه بيت الحزن ما و اي  
زهرا خرون شد خزن رنج افزاي زهر زخوش ناله شد چون في تن وي كجرا ناله  
بايد خانه ازي نقش كاهيده و چشمن كرا بار ذلت و رنج هم چنم بيار درك  
شده خانه چون شد منزل او غم شعله شده بار دل او دران بيت الحزن معمارا بوب  
و از كره بناتش يعقوب شده خاكش زاشك حور عين كل بجاي امير علي بن ابي طالب  
پوشاني صراط مستقيش جگر خون ريستن وقف حرمش بي اميرش خاكش رخ ساه

هلالی كشته و كاهيد چون كاه زاشك سرخ حش كشته كلان او در زود او سفتش در  
بسته زكار ازان بيت المقدس بماند مشور بحيرت زار فاعش بت محمود و جوش  
اله سفتش كنده از فرش بنان دود بجان رفته تا عرش كشيش را سكلش ايجان كلك  
كه در زندان دل زندانيان شك فضايش مانع بيكانه و بوش هواش مآيه صد كونه  
نشوش زاشك همي انجم تاواني زمين را كرده ريشك اسفاني زسوزان و عطف  
از معاكش و سيل اشك از سفتش چاكش در دن ابري و بهرون افاني در باي لا  
و ارون جايي در شن از شاهد مقصود بسته چه سابل در كنار رفته نشسته فغان لغو  
خاطر در فرايش الم پرورده اب و هوايش در روش عاري از قومه و خور كه بود  
از ظلمت رنج سخن بر چنان غم خنده بكارش تا ان زناي شقت با فضا جهم و فدا كه  
الحزن زهراي فالا سيبه بويك چون خيم غزالان زمركان با دران منزل چه بهنها د  
و سابل درويزانه كند چكر ياد وصل شاه لولاك زدي پاره من خاكت بدش  
چندان در كرا نام باب بود بنای هميشه راي بودي بحيرت تازبان اندر دهان داشت  
همي نام پيغمبر بر زبان داشت و كرا سر بر دي طير هوش شدي اندم ناله خاكت  
كرا بر كشتي اقبال كفتي زمان باز بان حال كفتي كراي بيسته غصه و ايتيان  
بين حال دل ماله و دويمن زديغ هر كتاب بي منها قله هلالی غم مرا خرا چون بد  
فكند انش فرقت بجانم چه في كاهيد مغن استوان چه از بهر شكايه لب كشتاي  
صبا را اين چنين پيغام داي كراي با ده با زهر احييت رسالت كن كخوام بهر شيت  
كرا بر ترتيب پاك پيغمبر عينا كراين شوا از مك پيغمبر ببوس اول مزار پاك او را اگر  
ديدي جمال كفتگورا بان و بران كن ملك خلاص بان خور تيد باون رسالت بان خشان  
و در دج خيوت بان تا بان مدبرج بيوت بگو شدرين حق با جالي تو چهار شمع چرا  
بي تو بدليوي اطفال بليوت بحيرت دار اهل حريت سفار خها كرا املاب كراي  
و صيتها كرا املاب كراي حديث عقل بر ديوانه كفتي بخواب الوه شان انسان فني  
رسيد ارگان ايمان را شكست فداش در حرم انش بر سني به زداش عمود رخانه تو  
قدم نهاد در كاشانه تو ندانم اكي اي باب يانه كه با ورم شكست از تازيانه بيلانك دور  
بملووم فشر دنه علي دادست و كردن بسته برون عمر بعد از تو طرح معكر انگذ  
بمير سنده بويكر انگذ بدر جان از نظر كشتي چه غماي علي شد منوي تو بركر باب  
فدا كه غصب شد چيزي نشد كم ندانم يك جواز غصب فدا كه غم نخواهم هاجي بدار  
تو از كس ملاقات نر اميوا هم و بس دران بيت كراش اين بود بل تا بود زهرا  
كراش اين بود شكسته بالان تازيانه حنث والم و حجر ح دلان ابواب ظلم و ستم فراق ديده

ح



كان ايام هجران وخت و سید و کان کوه بیت الاحزان نقد بر این مصیبت غایب بایان و  
شرح این قضیه هایلله سربا حرم ان بخت کوش زد مسلمان نمودند کچون انش فرات خاتم  
انبیا و شعله جوی و ستم فرات اشتیاق برق زمین مسی بخت و کوه را که درین جوی هلال کاخیده بستم  
ضعیف و خف و درانش فراز بخت و مسی و خف و می گفت یا بایه نظم ای و سعه لفر اول لا  
بیکمل وای عین بعدد بالنوم بیکمل یعنی ای پدر بزرگوار کلام اشک است که از دوری  
تو می ریزد و کلام چشم است که بعد از تو خواب می رود نظم ای پدر بعد از تو با درو چندان  
چون که کم دارم از دام جهان سیل راهی چو کلام طایر پرست نام افتاده در کف قفس یاد  
کشش چون نمایم بگشتی چون شد مسلط ناگهان برین بلای چون فرات با بلای  
ناگهان زود از مقام چون کلام ان محصوره از هر در بختان فغان که که اهل مدینه از فغان  
او بامان آمده بخت امیر مومنان عیسی که که با و الحام صدارت شنبه ناله و خف  
خبر البشر نیست عرض ما بخوان عشق برسان که از برای هاتم داری شب و التماس کردن  
یا رفیع مؤمنان عم بنزد فاطمه و اهل فرمود بایست و رسول الله ان شیخ المذنبه یستوفی  
ان استک انان تنکی ابال لیل و اما لها را بخت ای دختر رسول خدا شایخ مدینه ازین سبب  
کرمه ان که ان تو سوال نمایم که شب از برای که به اختیار علی یا رفیع فاطمه عرض کرد که  
بابا الحسن ما اقل مکنی بیهم فوالله ما سکت لیل و الا لها را بخت ای دختر رسول الله یعنی ای  
عم بسیار کم است حدت مکت من در میان ایشان پیدا سوخته که از کرمه و زاری و درو شب  
ساعتی نمی خورم تا اینکه علی شوم بیدر بزرگوار خوش پس ان بنای بنای ایمان یعنی امیر  
مؤمنان بیت الاحزان در بخت بجهت ان محذوفه دو جهان بنا نمود پس ان زهر و لسان  
هر دو و جمع برین فلان امامت حسین را بر میداشت و به بقیع میبرد و تا اقامه در بخت  
بکرمه و زاری بگری بر دو میفرمود اقامات بومامیت فلان ذکر و فکر ای عیسی و کلام  
یعنی هرگاه کسی از دنیا برود فکر او رفته رفته کم میشود و از خاطر ها میسوزد و فکر پدر  
من از روزی که مرده است قسم چندان بیشتر است نظم فلان دل چه دل فاطمه الیم بکرم  
اجل چه خبر لانا و دختر بیتم نکرد بنود فوج ولی و انکه بیم طوفان داشت ز غریب پدر او  
کرمه که تا جان داشت ازان قضیه چه هفتاد و پنج روز گذشت نکرد توله فغان لایاب  
ملحق گشت و درین جهان چه سفر که حضرت زهرا شکست بخت حزن لک میدادند  
چون نشسته اند تنها عزای مادر دیدن فرات جد و پدر و ملک نشو باید دید چه شاه دین که  
دلش داشت داغ چون لاله کسی شوخت بلای دو هجده ساله یعنی بنویس چراغ حرم  
پیغمبر یکی قضیه رسول خدا علی اکبر شکست بهار و کم کرده بهار و یکی بزرگوار  
سنان گشته پاره پاره یکی یکی گشته و جان در مقابل و ویر یکی شهید مسموم و خور یک

پدر یکی بیدار بستر و سوانی او یکی بخیمه پدر بنیم که خندان او یکی شهید و فاطمه  
ابو تراب شد یکی بکوی و فغان نثار باب شده الحاصل چون هفتاد و پنج روز از رحلت  
سید انبیا بنویس عذر فاطمه زهرا بکرمه و زاری برسان سیده خف دلش چون تار و مو  
خوش ضعیف گردیده سر به بستر بپاشد هاترا ان که شبی ان عابده شب زنده دار بیدار  
دل را طالع یار و خفت خفته پیدا شد پدر بزرگوار خود را در خواب دید که با یکی از انبیا و  
سرملین و فوجی از ملائکه مقر بنی فزندان سیده و دوسر و شقیعه و زجر می آمدند نظم  
چه شده شایسته دیدار بخش شدن ان بکران بیدار بخش شدن اندر عین ظلمت نور پیدا  
شب خود شید تابان شده هوا بخت ای رسول هاشمی ای خواهر  
بالیش پدر از مهر نیست زحمت کفایت بکرمه و زاری کرمه بخت کرمه بخت کرمه  
چینت خوشی در خواب چو زقید صحت دنیا بد پر هفت پدر رشاد روی ت برتر  
ز دنیا بگذر و ما گذر کن جلال پادشاهی و نظر کن در این جای عیش و ناز و نعم است  
در اینجا کار بالطف کرمه است درین سر می تراز و زوان خطر نیست عم ظلم ابو بکر  
عمر نیست تو روحی ای بقید تن گرفتار قدم در عالم اراج بگذر بکن جدهای فدایت  
جان بابت کرمه شب شوی همان بابت ان مظلومه بقرار و ان جلوسکت دل افکار در  
خواب بنزد پدر بزرگوار کرمه شکایت کنار بود که از خواب بیدار شد مرویت که همان شب  
باش قبل از خواب دیدن برای و نایع و بر و زده مظهر جناب رسالت ماب نهاد و بخندید  
هاتم ان محصوره را در میان کرمه بودند و حضرت چندی که به او دشواری کرمه  
چیزی را نمیدید و هر لحظه و امان چادر بر پا های مبارکش می پیچید و افتاد باین طریق  
افتان و خیران داخل شد حرمه را که دران پدر بزرگوارش مدفون بود چون نظرش برت ان  
بزرگوار افتاد ان مرقد متونی و در بکر قمر عرض کرد یا بایه فلان کان بعد انباه و هفتد لو کنت  
شاه عالم بکثر الخط ای پدر انکوار بعد از رحلت تو فتنه بسیار باهل بیت تو روا دراک  
تو حاضری بورد انبیا می بود و کسی بر ما نمی نمود انافد ناک فقد الارض و ابابا و اخلا  
فومک قاشدهم و لا تحب ای پدر ما بقو ما نماند کستان بی باران بزم مرده ان جای بد  
کازنیم گاه بر احوال ما باشی و دل ما را غار تقافل غمراش و کل اهل قریب و غریبه عن الاله  
لری الا دین مفترب ای پدر اهل بیت هر چه بوی را در فرات قرین و متوالی است  
ما که نزد است قدری و متوالی نداریم ابلت بجان لنا بختی صد و ده لایح و غایت  
دوئل الرب بجهت ما و استحق بنالما فقدت و کل الارض معصبا ای پدر تو چون در خاک  
پنهان شدی مروان جده کینهای خود را ظاهر کرده و روها بپاشش کرده و حق ما را سبیل  
شمرده چون تو را ندیدند ما را به یکس دانسته زمین را بر ما شک کرده اند و کنت پدر



و قوما يستضاء به عليك فنزل من ذل العزة لكبت وكان جبريل بالآيات يوتئس فافتد فكل  
الارض محبب اي يدوي و يورق قوما تابان و نور درخشان كه بان روغن ميا فيه و بر تو نازل  
چشمه از جانب رب العزة كتابا و جبريل بالآيات قرآن مونس باورد پس چو توانا پيدا شد  
جميع خبرات بنهان شد فليت قبلك كان الموت صادقا لما مضت وحالت دونك انك انا  
در دنیا بمالم برزد و شين من البرية لا عجم ولا عرب اي بدركاش پیش از تو مرد ما را درگ  
یافت چون تو رفتی و حال خویش از ما پوشیدی بیلای چند مبتلا شدیم بگریه اندوهناکی  
بان مبتلا نگریدند از ضرب و ناله از عجز و خوف نیکب ما عشتا و ما مضت منا العیون و حال  
لما كتب ای بدرد ما دایمكه زنده ایم و چشم ما با قیست بر تو گریه میکنم و اشك حیرت بر تو  
می ریزیم پس انظروا اقدار کس است که بهوش گردید و قتی بهوش آمد که امر مؤمنان  
ان عند ربه دوجاهان را خاند آورده بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین  
شعله شمع و عیت خود فاطمه زهرا و حلت نمودن از دار قاصی و حلت الماوی و غریه در  
اهل بیت اطهار پسند صحیح منقولست که چون دوازدهم شهر جمادی الاول رسید مؤمنان  
شد که داغ رسول خدا بر دل های مهاجر و انصار از تو نیک باشد و کل قوم ایم و سنین  
شوند امیر مؤمنان عم داخل حجر فاطمه شد دیدان بملو شکسته دل افکار قدری از دخیو کرد  
و کل هم ترنومه حضرت امیر کبیر فرمود ای دخیو رسول خدا ای بقول عذر دار کن در صلابت  
عمر به تحویل سامان دنیا ی کافی و بیج آوردن استیما اما محتاج زندگانی میل داشتی امر  
نور استخوان و کار می بینم فاطمه عرض کرد با علی دوش از عالم فریب تو بداد می شنیدم  
هین اسرزد دین بیت الشرف همما تم از دخیو کردم که چون تو بغیر به مشغول شوی حسین  
کشته نمائند و کل تو کردیم که کیسوان زنیب و کل قوم را بشویم فیدام بعد از من پرستاف  
بیجان مرا که خواهد نمود نظم حیات عاریه را چون سحر محراب گرفتیم خیر ما به جان آورد  
شتاب گرفتیم نیکو که هر چه راست روز قیامت من نجامه شستن و تان چنان از جناب  
سفر رفتیم برای آنکه حسین و حسن کشته نمائند متو کرم فلک را با غناب گرفتیم برای  
شستن کیسوی دختران ستم کش ناب دیده کران کلی باب گرفتیم دین خرابه نام نهاد  
شد بگلشن جنت نشینی به ازین منزل خراب گرفتیم دگر به نظر فرای ابوالمحسن توانم  
دل از هوای جهان ای ابو تراب گرفتیم خطاب بر روی از عمران دوست شنیدیم رجوع  
محبت ازین خطاب گرفتیم از مکالمات انشافر و قبول عذر داد و ادا احوال و سینه پیش  
برامان معصومه را در گذار گرفت و فرمود ای خیمه گسلی های خوش و لافکار من مرا دروغ  
مصیبت رسول خدا کافی است چروزی داده که از صحت من ملول و خواهشند ملاقات حضرت  
رسول گردید بعد از تو با اطفال بینم چگون جواب حسین را چه بگویم فاطمه عرض کرد ای

تلمیذ

ناجدار سوره هلق ای شمسوار غصه لافقی ای خطیب مبرز سلونی وای وارث ۱۳۰  
مرشد هر وای وای شمع خبستان طریقت وای شمس شمس ایوان شریعت وای شمس شمس  
هدایت وای خلق خلعت ولایت هذا فراق یعنی وینک زمان مواصلت بر رسید و زهر فراق  
باید چشید پس زبان ما طغش بضا این مثال بزبان حال گو یا گردید و عرض کرد یا علی  
نظم میل و فتن زین جهان دارم همی عزم کل کشت جان دارم همی زین جدا کشتن  
زهم با فراقی کرد بر دل من چنان دارم همی میشود عزم حسن بیگن حسین در  
دو داغ این و آن دارم همی از جنایاتی که زنیب میکند خون دل در رخ روان دارم همی  
خود میمانم که در خیمه های که من دارم و اینک همان دارم همی باید دم رفت از میان زان را  
خویش با تو باید در میان دارم همی چشم و دل بکشی و صیبه های من گوش کن تا نیم جان  
دارم همی از زخمی که در فاطمه امیر مؤمنان هم گریست که کسین شدیدی و فرمود ای  
بقول خدا وای انسیه حوای بفلو شکسته دل بدوای باره جگر پیغمبر ای محمد و ده دو  
جهان وای معصومه آخر انمان ای مادر در دخیوی وای مریم و دخیوی بنما از زوای خود  
و بیانا و صیبه های خود را که خلف در وها یای تو خواهد شد فاطمه عرض کرد ای پسر  
عمر رسول خدا نظم کدای و صی بلا فضل سید تقی این بر او صیبت چند است یا ابالحسین  
یعنی است آنکه نانی نکاح نمودن من اما نه داری خدمت حسین و حسن چرا که در خیر  
زنیب همیشه باور ما است بهر غل من است بشتم پرور ما است زکار خویش بچین خویش  
عقله نکشاید بچیم پروری ازین دیگر می آید دگر بدان که ضعف است جسم ازین  
بر و وزن منای بی جسم و پیکر من بسا زلفتش برای من ای امام کبیر بهیاتی که خوردند قدسیان  
تقریر امیر مؤمنان به پرسیده که ای فاطمه چگونه نقی باید تریب داد عرض کرد یا علی  
ملا نکه و ادبم که بدین طریق نقی برای من ساختند و ترکیب نقی ساختن این نوع است  
پس خود نقی بدست مبارک و حضور شاه ولایت ساخت پس عرض کرد یا علی نظم  
سیم و صیبت من که جهان بحال فکار بیستاعتی که در هم جان مرا خاک سیار نظر بهای و مخرج  
درد ناگه کن نه دشمنان خدا شب همان خاکم کن جنازه هم مغا بکره کافر کشی که دشمنند  
بدین به پیروی خویش گفتن بتم بدردم در عداوتی ای سرور رسد چه پایه تابوت من بدین  
عمر شود بقرینک پاش زخم تازه من کند نماز چه بویگر بوجاهه من سفارش بدین  
این است که جهان خراب روم چه بادل اند و هناك و چشم پرواب شر و چنان حسن و نور  
من چه زلفند زعفر محمد بروی حسین من چه زلفند بکوی حسین از یکد و دنیا را  
خدا نکرده رسد بر حسین گرامی گم شایخ فم در بهشت صفه دو حکم چند خبر از شمس  
پویشان مو کسی که سوی کل قوم اگر چشم نظر بجای جامه طافت گفتن دم دیر



مربته مردن بعد هزاره تعب نگو تراست زین خطه که زینب و احسن فاطمه که روان داشت  
که چشم زینب گریان شود و آن چشم جانب کاشوم نظر نماید که با بود در وقتی که اهل بیت را  
از راه قتل گاه بگرفتند و چون گذارای کاروان دور از وطن بعد رنج و محنت بر مقتل ازین  
لاله نازشیدان خونین کفن افتاد خویش را از شتران عراق بروی اجساد عراقی شهیدان  
خویش افکندند هر طفل یقیم دل باخته در کنار سر از پا انداخته چون فاخته گوزن و هر زن  
اینه بخت بر گشته بر روی کلین نقش گشته در خون اغشته چون بلبل سرگشته در گم شویون بویانه  
نظم یکی میگفت عباس ای علما رو شنید من یحیی میگفت اصغری صفیر نامید من  
کمر خسته هر زن سحر شباهی گشته در بر یکی میگفت ای قاسم یکی میگفت ای اکبر دلخال  
سکینه خویش را بروی محراب نقش پدید افکند بود از لشکر و کربشکی نظم جان  
شکایت میگفت شمر دلا الزنا طایفه بود رخساران طفل دلا فکار میزد و میگذاشت که پدید را  
ناید زینب عرض کرد که ای برادر نظم در در خطه هر غولهرت رنجوست بهادر خنجر تو  
ام با تو راست ای قافله سالار غریبان برخیز اطفال گرسنه اند و منزل دور است سمرقند  
ای غریبان با هر خطه جنتی و زهر چشمی ازیت و از او میرساند الحاصل چون و چتهای متول  
علا فاطمه دهر با تمام رسید عرض کرد که با علی انصرفت تو خواهی دیگر هم دارم که با  
بزیال حال باین مقال گو یا کردید نظم که خواهی است مرا از نوای دلهم که با بر و جنتی  
و گمان لطف و جگر گرم خلاف دلی تو زهرها و مگر قدری بخانه تو بچش که صاحب  
کفر نه زان ملالی اگر قلب تو جای بصیرت گرم خویش زنگار بدای اگر فاطمه  
کریه خواهرت و دلگیر برای زینب و کاشوم عذر من بپذیر امیر مؤمنان م از مکالمات  
جانشور فاطمه کریمت و فرمود معافا سکه از تو ملالی بخاطر من رسیده باشد بلکه تو هم  
در خانه علی مشقت دنیا کن زیندی و لحظه استراحت و مایهش ندرت جای مقال بود که  
نظم بگریه پیش تو با اختیارم ای زهر کاز تو متعل و شر مشاوم ای زهر خیانه علی  
از غم دی تپا سودی که درد و رنج ایمن تو بود نایب شد که یک عمر از نصیب کرم  
بخشی شوی من که دستاس تا سحر کنی کوانشست بزمست کشیدن بسیار تن ضعیف و  
ریخ زرد و دست ابلا دار اگر چه در جنت دلت دراضیانه من غور و دم خوشی بخانه من  
چه به روی چنان ای شفیقه محشر بشکوه لب نکشای نازد پیغمبر فاطمه عرض کرد که  
پیر عمر رسول خدا شایسته آنکه در خانه فق شاک و از شکوه تو حاجی باشم اما میروم  
خویش را بپوشم میگفتم و ایشان را بر تو اعتماد میبایم پس آن دو بار مهر بان کرم الواع الواع  
و رفتند بیکر القراق القراق بودند که ناگاه از در خانه صدای شیون حسین بلند شد که ای پادشاه  
بزرگوار در را بکشای که مادر خویش را و واع فاطمه امیر مؤمنان م در خانه را کشود ایشان را

در گشتند

در بر گشتند و فرمود ای جانان پدر از کجا دانستید که مرا در شهادت سال بهیای ۳۸  
از حال است حسین بن ابی حال عرض کردند که ای پدر نظم اکنون چه دروغ پر شکسته  
از قید علائق است دست گردید زاشیانه پروانه گشتیم بعد خویش هم اند در وقت آمد  
از میدانم او از علیل داشتیدم کامد در حال باغ زهر دو کوه شیب جیغ زهر  
افسوس که بیکس وایم اند امیر زهر شست شود بپوشاند و باغ تران چه دیدن تو رفیق  
جزیت بپذیر در روضه مقام کردیم بر حضرت اوسلام کردیم بر خوات ازان حرام  
فریاد زمین واقعه حد ما خبر داد کاکون اجل ای دو شاه نازده دانی بد شمشاد در  
خانه بروید با دل دیش از زهر و دایع مادر خویش دیدید اگر وصال امید جندی که  
غریب کرد خود شنید نشاب حسن بکوی زهر عزام حسین بسوی زهر کل گشت  
بکشتن وصالش دیند غنیمت از جانش مارا که سر شد بر جبین است بپادریای  
پدر رفیق است پس آن دو طایری بال و پروان دویتم خسته جگر بیتا نه خویش را بر سر  
بالین مادر رسانیدند یکی لب بلبش خنده محسرت امیر نکاهی بروی می نگرست یکی ریخ  
برگف پای مبارکش میسوزد زانو زانو میگفت نظم حسن میگفت کرب و لاری  
سر و دیوش حسین از ناله چون بلبل نواخوان بر کل رویش حسن میگفت این غم در  
جوانی میکند بپوش حسین میگفت خواهد کرد این سخت زمین گریه حسن میگفت آید بر  
پیمانت ترحم کن حسین میگفت یکایم با من تکلم کن در احوال مادر بسطین از  
مکالمات جانسون حسین سیلاب خون از راه گشود هر دو را چون خیرین در بر گرفت  
لب حسن و کالوی حسین را بپوشید ایشان را دلاوری دار و فرمود نظم اخرا نفس است و  
نفس باز پسین است آن رفیق نیاید کس ازان باز پس است پس عیال و واع  
و سفارشات چند زینب و کاشوم و حسین و همه ایشان را با امیر مؤمنان م سپرد و حسین را  
فرمود ای نور دیده کان مادر بروید بروید بروید چون بزرگوار خویش و مادر خود را دعا کنند چون  
حسین از خانه بیرون رفتند اسماء و حجه حضرت طهارت را نیز طلبید و فرمود که در هنگام وفات  
حبیب خدا چهل دردم کافور جبرئیل از جنت برای آن سر و داد در آن بزرگوار و رسد دست  
تو و صفتی برای خویش و رسیدی برای علی و حجه بجهت من بیاید آن کافور را که در میان مرغ  
کنند پس ای طلبه وضو سلخت بروایتی فرمود جامهای تو بپوشید و بدن مبارک را بپوشید  
خوش معطر گردانید و فرمود ای اسماء لحظه بیرون دو و مرا تنها گذار که با بر و در کار بیاز را ز  
تمام و چون بعد از آن مر جوفی اگر جواب نشنیدی بدانکه باید بزرگوار خویش ملحق شد ام  
اسماء باقیه گریان از خانه بیرون رفت و در پشت در گوش فرا داشت که آن معصومه دست  
بمناجات برداشت و زبان حال عرض کرد نظم الهی با عزت و ختم رسل بان شخصی کامل بان



عقل کل بدانانی شیرین و ناز علی بنی راضی و خلد اولی الهی به پهلوی مجروح من  
مظلومی طفل مازوح من بشهای حجر حبیب الهی معصومی محسن بیکه بان جزویت  
که بعد از رسول کشید از جوانان ملت بتول بدایع دل زینب از هجر من بانشک روان  
حسن و حسن بدرد فقیران برنج الیم باه اسیران باشک بیم بزاری اطفال شیرین  
بالحاح شبهای بیوه زنان الهی بعباد شب زنده دار الهی بزهاده کاسل عیار بدینک لغزل  
بوف از غناد بروغن دلان صداقت نهاد بان مجرمی کشر گنده شغل بان عمل عالم  
منفعل به بیمار بریده دلان صیانت بزندانی نا امید از نجات باه دل خسته در دناک طبع  
جوانی که بر دم غناک که در محشر ای قادر زوال من به بخشای برامت باب من پیر زمان  
ناطش خاموش که بد بعد از خطه اسما فریاد کرد که ای بتول عذر را بپوشانید اسما داخل  
حجر شد دید که آن **احیه مویه** ندای ارجی شنیده و مرغ و وحش از قفس تن بشاخسار  
قدس بریده اسما که بر میان درید و خویش را بروی نقش فاطمه انداخت و عرض کرد که ای  
خواجه محشر بشلام مرا به پدر بزرگوار خویش برسان و داخل اسما با چشم کز دل بریان  
متغیر ایستاده و سیلاب خون از دیده کان کشاده که حسنین داخل شدند و خویش را بروی  
نقش مادافکنند و ناله کردند که **لا تطلق ابدا من فقد جدا محمد المصطفی**  
و اسما فاطمه الزهرا گویا در آن حال هر یک از آن دو نیم خسته جگر بر سر نقش مادر بزرگوار  
میگفتند نظم دوری دشمنی و فراقی در فراق رفتی و ترک محبت مالکری الفراق  
دردی که داشتی بدل از داغ مصطفی آن درد را بزرگوار کردی الفراق به راهی صوری  
مار از یاد هجر چون بزرگوار کردی الفراق مادر و دیلم حسین و حسن و زهرا  
مادران شکسته بال جو کردی الفراق کلثوم زهرا و زینب و فاطمه و مدینه و عاتق سر و ویر  
کردی الفراق بکنا حال سر و قد و بوزن را از باران خویش و تو کردی الفراق  
با پهلوی شکست و مجروح ازین جهان رفتی و شور و جگر کردی الفراق بیابانی باغ  
چنان رفتی الوداع مادر و دل خویش جدا کردی الفراق از قضا خارده انحضرت  
منفوت که به بر مؤمنان و حسنین با زینب و کلثوم بر سر نقش آن معصومه انجمن ایستاد  
نمودند که ملائکه را بگریه در آوردند پس امیر مؤمنان و سایر و جایی آن مخلوق را  
خاطمه را بدست مبارک غسل داد و بکا فور بهشت حوطة فرود رفتن تو چون تویت این  
که آفتاب رخسار از خورشید بروج غمت و طهارت دین بر بر کفن شد و چشم  
فرمود بیاید و نوشته ملاقات از رخسار مادر بر گریه که دیگر او را ملاقات نخواهد کرد  
در بهشت همین که حسنین را بروی نقش مادافکنند نظم حسن فشانند  
بر رخسار و در عقد که حسین بر بخت بکسل بزرگ سرخ لؤلؤ تو صد نیاز یکی دیده

داشت **ایمانس** یکی خواهرش تکلم داشت که ناگهان زلفش خون و فغان و خواست  
دو دست فاطمه کرد یاد داشت از جگر داشت چه آن دو دست مبارک عیان شد از طریق  
شد از دو دست حمایل بگره حسنین زهرا زلفه جام اجل بهوش آمد چه مرغ بستاند  
از ناله درخوش آمد میکند لعل حسن زان لباب جوان یافت بهر گرفت چه جسم حسین  
از آن جان یافت بروی سینه خیر النساء حسین و حسن مکان گرفت بکشد و روح و بکشد  
اثر آن زمان که جان باب جسم شد مفتوح کسی ندید بیک قلب شکست و روح گریست  
نظم بر آن در خطای مادر بهیای که فغان کرد روح به تعبیر گریستند و بکشد و جان  
حسین کرد خفت خون دل جگر تیر از عینین پس هائی نداده که ای بر سر عم رسول خدا  
حسین و از روی سینه زهر برودان که کویه ایشان ملائکه هفت اسما را از راه و فغان  
آورده پس امیر مؤمنان و دو همدان شعب سلمان و ابوذر و عمار و مقداد بریده اسما را بغیر  
را طایفه بر چنان فاطمه نماز فرمود و انحضرت را بچاک سپرده فرمود ای تراب کائنات رسول  
خدا ابو تراب بتوی سیار در دانی از قری آمد که خوش واری علی که من بروی از تو مردان فخر  
اناه و انالی و جوی

فصل اول در قول سید اوجیه و قاتل الفجر المحرق امیر المؤمنین مظهر العالی علی بن ابی طالب  
سید جیش ظلمت منور زاریت بیضا از آن پیدای ناپیدا گران شد الهان پیدای سید  
شد همان دو باختر چون طایر عیسی تجلی شد زخا و جلوه که چون آتش موسی مگر از باغ  
بی اسد که طرف باغ شد هامون زینب افتاد خود از جگر و دلمان لا اله الا الله شکوید الی الله  
خام بهر آتش شاد پیدای فدا و از آن خیر و بوفت را از زهر اعضا مگر بپای رسم خود را بزرگ  
درد کش که از یاک حله شد اسفند و اریل نایبنا علم شد تا دم شیر جگر چشند از جگر  
کرا از اساد و آن راس و ذنب و من گون همرا نه شیر از نایبنا است این چنین شرفان ملک  
نه مهر اسفان است این چنین مهر جهان اما نه زین خورشید و خورشید و زین خورشید و زین  
که خورشید شهر بند سر و روی تو و بیضا نه زین ظلمت بود و شب قیصر الی ملک عدم کزوی  
شود موجود و نور الله فی الدین و الدنیا زینت بود و غایتی بلا الله قدرت بر ذات شکسته  
است تا این خمره کردند بالا ذال انکه باشد خاندان اعرام را باقی زینت انکه کید اسلام را  
بنا شد با بر بساط خلافت عالم خداوندی که از نور خدا شد خلق پیش از آدم و عوا دی  
حضرت داود و صی بنی یسمیر امیر جبه در حیدر علی علیه السلام شهر کسرتیغ او را یار  
همچون چاربه مدین شکی کسرتیغ او کا هید که ز دین هلال اسما معین مذهب و ششم  
نور و جغت فروغ مسجد و منیر چراغ شرب و بطحا شکی که چنسان و خال نایبنا است  
هفتایش و کس باشد امین و حی سبحان الله اسری پس از احمد که با هم هر دو بیکر و جغت







جمع و سفیر و بعد از فرط ذلالت آن چنان فریاد کرد که در پیستد بخ باب رنج و عیش همه  
پس فریاد بتهای خویش را بر کوه ابو قیس بالا بردند که از ایشان زایل شدن ذلالت را سلبت  
نمایند ذلالت شد بد فرستاد ابو طالب فرمود ای قوم اسب حادثه بدید کردید یعنی این دشمنان  
مخلوقی افریده که بدون اقرار بولایت او زلالت زایل خواهد شد همه فریاد کردند ای ابو طالب  
انچه باید گفت و کرد بکن و بگو که ما نیز مطیعیم پس ابو طالب دست بسوی آسمان بلند کرد  
حکمت الهی و سید عالم است که یا محمد به المحموده و العلویه العالیة و الفاطمة البیضاء  
علی قناتة بالرفقة والرحمة یعنی ای خداوند من و سید من سؤال میکنم از تو بحق ملت عمل که  
چنینی است و طریقه علی که بلند مرتبه است و طریقه فاطمه که روشن و نورانی است که  
تقصیل کنی بر اهل خانه برافت و رحمت او دعای آن بزرگوار زمین قرار و ارام کردن را بخواهد  
و قناتان سید که حضرت سالت بنیانی راه و اخوانی و اسلام را بنیاد و بنیانی بفرستد از فاطمه  
بنت اسد اثر وضع حل ظاهر کرد بد نظم برای قابل از هر سر و غالب چه کسی سبیل  
برون آمدن ابو طالب خدای هاشمی آمد که ای رفیع جناب ابو تراب قدمی خدایت برین  
بانی چنین که هر چه خرف مقابل نیست مروت که قابل در زمان قابل نیست مروت که بوق  
از خیم غریب مستور است ز دست معصیت الود جم و او دوست مروت که میسر است  
از برای علی جهاد قابل از جانب خدا علی ابو طالب از استماع ندای هاشمی و صبر  
هر طرف نکران بود که ناگاه چهار زن خورشید منظر جامهای موی بر سفید دوبر کوی مشک  
از ایشان ساحل بود بزرگ فاطمه حاضر شدند و سلام کرد جواب شنیدند نظم بیان و سلام  
بودیش چه عجب گفتند بد چاروش بنشینند و قضیت گفتند سید موزید است یکی  
نشوق و شوق ز نقره غالیه آن دیگری گرفته یکی ریختی بدین سلطان است و جان  
مشتاق یکی چه خادمه در خدمت منشی جان مشتاق یکی چه خواهر دل خسته که غم خواست  
یکی چه مادر عزیزند در پرستاری یکی زوینان طفل آتش میگرد یکی را دامن چشم  
پرویش میگرد یکی ز دوست عنایت طلب بچشم تری نشسته منتظر رحمت خدا که کرب  
که ناگه اتفاق فیض این دو هباب تنق کشید بلند آفتاب هم نور خلقت او و فیض  
کاش عالم شد بد سجده درویش نه ظلمت شد چون سلطان اجتم شتم ملایک خدمت با من آتش  
عالم و آدم پرستم احمد بخار حیدر کرد از پشت پرده غیب ظاهر کرد بد ابو طالب بیستاد پیش  
دوید دید که آن عظم قدرت الهی چه عجب رفته است و بزبان صبح و بلیغ میگوید اشهد ان  
لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان امیر المؤمنین و امیر رسول الله پس میخیزد از آن و در  
از زمین برداشت و در دامن گذاشت آنحضرت فرمود السلام علی ای مادر و گفت علی ای  
السلام ای جان فرزندان من حضرت فرمود مضامین این معانی را نظم کردی شعر رخت را افتاد

ماه پروانه نمیدانم خبر داری ز حال باب من یانه درین ساعت گمانت و غما دار و چنانکه  
کیا افکند بر تو عارض چون آفتاب او تبسم کرد و گفت ای عالم ایجاد دار و تو حق تبسم میکنی  
باب تو در حق قریب وصال حق ابو طالب و اضطراب تمام پیش آمد و پرسید که ای فرزندان گرامی  
منظور از این بر خشت چیست و مخاطب خطاب باب کیست محکم تو فرزندان من بدین راه  
امیر مؤمنان گفت چرا تو بزرگوار می آما من و تو هر دو اوصحاب دم هم رسیده ایم و  
این زن حواماد و علمایان است ابو طالب از شرم سر بردی مبارکد بوشانید پس آن زن و دیگر  
حضرت داد و بقیل کردند حضرت سلام کرده پرسید که ای خواهر حال هم من چگونه است گفت  
ای برادر احوال هم تو نیکوست و ترا سلام میرواند ابو طالب پرسید که ای نور چشم بدین نوع  
کیست و این هم چه کسی است نظم گفت ای باب فکای مقدار کیوان چاکم عیسای مریم  
مرا علم است و مریم خواهرم پس مریم بوی خوش فزون غایه دان بر آورد بدین خط و اوتوش  
بوی که داند ابو طالب گفت کاش او را ندیده میگردیم آن زن گفت ای ابو طالب فرزند خیمه  
کس و است و بی چند حرارت الهی را مگر بی سال بعد از وفات محمد بردست نطفه ای  
که خدا در سول و ملائکه او داشت میکنند نظم خیمی ملایک فلان را زحق  
بیگانه با بلبل راوی دهد ششم ظلم از هر کین اب بوقت سجده در دامن محراب  
کشد در خون غدا نازش شکافد فرق پالکی با جیش کد این زنده اولاد ام  
محاسن خرقه بدرد عالم ابو طالب بسیار گریست پس آن زنان غایب گردیدند ابو طالب  
در خاطرش گذشت که کاش آن دو زن دیگر را میشناختم امیر مؤمنان هم با امام این زمان دفعه  
دیگر به سخن درآمد که ای پدر زن اول حواماد و علمایان دوم مریم و دختر عمران و آن زن که  
مادر دجامه پیچید از فرعون بود و آن زن که مرا خوشبو گردانید بو خاد مادر موسی بود  
ای زن بزرگوار برو چشم زده ولادت من برسان فاطمه و علی و ششینک با و یازگو ابو طالب  
چون قدم دوان غار گذاشت که شرم بود دید که آن سره عابد زاهد بومل آقای دوست  
و اصل کرد به و خویش را در جامه پیچید و در قبضه خوابیده و دمار یکی سیاه و یکی سفید  
مجر است او مشغولند ابو طالب پیش رفت و گفت السلام علیک یا ولی الله بقدرت کامله الهی  
عشر زنده کرد بد برخواست و دست بر روی خویش مالید و گفت اشهد ان لا اله الا الله  
وحد لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا ولی الله و الامام بعد منی الله ابو طالب  
نظم نشاند باو فرزندی که گفتی در وجود آمد مرا اندازند لکین رضای و بچو آمد  
فرز آن کوکب برج ولایت عالم ارشد ز پشت پرده غیبی ید الله اشکار شد علی آمد بحالم  
یافت رفعت سلم خلقت زمین مقدس رشک جهان شد عالم خلقت مشرم پرسید که چه  
علاست ظاهر شد در هنگام تولد آن بزرگوار ابو طالب انچه دید بود بیان کرد مشرم سجده کرد



بحای از دره و بقیه خوانیله و جمله دایوی خوانی پوشیده بود که عالم وصال از خال  
نمود اما چون حضرت رسول از تولد روح مقول مطلع شد داخل این خانه کرد و به امر مؤمنان  
عه داد و امان گذاشت چون نظر آنحضرت بر جمال خورشید مثال حبیب خدا افتاد چون کلید  
شده بزبان حال عرض کرد نظم ای آنکه زانیا بحقیقت مغنی اسلام راستوی و درین  
مسلمی نوشتند و درین درس حقیقی ما خوانده علم از هند خلق اعلمی صورت نمیتد  
نور و جسم نکشته روح نور و صورت نور و روح عسی ایمان لوی نور و دروی دعای  
فتح اسلام خام و نور و نقش خانی هم صاحب اختیار و جیمی و جیمی هم صاحب کبری و هم  
اسم اعظمی بی سایه افتاب و جودت و در بعضی نامحرم است سایه عز و جودت  
با دست چپ و راست و اولاد است لیس زادی و اولاد است من در حقیر و توان افتاب  
مزیل ضعیف و توان سلطان اعظمی پس ای میر مؤمنان م تبارک سوره مبارک مؤمنان ای کوه  
بارگنده فرمود بسم الله الرحمن الرحیم قد اخرج المؤمنون الذین فی صلواتهم غاشون چون  
این آیه را خواند حضرت رسول فرمود که تحقیق که توراتی شکار شد مؤمنان پس حضرت  
فرمود بیا فاطمه بنت اسد که بروم و او حشر را بشانت ده و اولاد برادر زاده او بی زبان مبارک  
بد همان شده ولایت نهاد و در آن جسد از زبان سخن نشان آنحضرت جاری شد چنان که داشت  
که آن پیغمبر عالم مقدار از خوشنودی ملاقات بر سر خوانی زبان مضامین این گفتار  
گشوده بر نماید نظم کای افتاب و ماه دروی بود در حجاب هم راه مفعول رجالت هم  
افتاب محفوق اولی تو نوشتند کلک صنع بر لوح خلق آدم اول انوار در شمع  
من ای باب علم من نه نیست بیولای تو کس را به هیچ باب ای با خدا و خلق خدا اختیار  
هست با افتاب ذره و با ذره افتاب پس فاطمه بنت اسد آن بزرگوار و در حجاب بی اختیار  
مظهر قدرت سبحانی بقوت ربانی از جامه و از هم درید فاطمه را حیرت بر حیرت افتاد و چون  
در دو جامه و سه جامه و چهار جامه آنحضرت را محکم پیچید بقوت اسد المهری هم را درید اگر چه  
استماع این حکایت دست بسته لهراب را عجیب و غریب نمود و در حقیقت بی زبان و وجود و شرف  
در یکدن جامهای دریا سبیل ازین حاکم علی بود نظم سر مردان و سالار منی طبعان علی الله  
پیش بر دستش برده قلم در دست جامه فن را دریدان در حقیقت شکر و است آنکه در عهد از دریا  
و از سر تا دم رسید پس ای میر مؤمنان م زبان در دیار گشوده و فرمود اما در دست موهبت که خلقت  
این دست قلمی است در جامه و سیاست بلکه برای اقبال و در روزی که در کار است چون  
در خطیب خدا داخل خانه ابوطالب شد امیر مؤمنان م بر آنحضرت سلام کرد اشاره نمود که از این روز  
پس در این وقت فرمای اما از استاد محمد بصیرت رسید است که حکایت عجیب تواند مولود مبارک در میان  
خانه افتاد افتاد نظم ای که یکجه داد علی را با فاطمه این بود معیشی که علی خانه داد ماست

پشتانکه

چنانکه از حضرت صادق منقول است که روزی عباس بن عبد المطلب با یزید بن قیس و کوهی ۴۰  
ازین هاشم در برابر خانه گنجه بسته بودند که ناگاه فاطمه بنت اسد مسجود و در برابر خانه گنجه  
ایستاده نظر بر وی اسان کرد و عظمون ابن امیات عرض کرد نظم یارب بکرات بالذکر و اگر چه نام  
در دیده کی زغیر توان کرد نام سر تا کشیده ام در رضای جناب تو و زلفه پدید و حکم کتاب تو  
از کیش جدا نمیخور حضرت خلیل نا کرد نام خالفتای خالق جلیل بر اضطرار و دل که در غایت  
دارم از حضرت تو امید عنایتی یارب بگوشه نظر التفات تو یارب بحق ذات کبر الصفات تو  
یارب بحق با این مانند ساختی و ز رحمت جلالت خلقت فوالتی یارب بحق این خلقت او چندان  
کایتیک بود این دل در در من خطی که در رحم منمکم با در است یی شد عین کرد و رکاب او  
از بغض عام خویش بقصد رسانیم زمین ریخ وضع حال و احوالیم چون آن معصوم از مناجات بدعا  
قاضی الحاجات قاض شد دیوار عقب خانه کعبه شکافت کرد و فاطمه داخل کرد دیوار باطلی سر بریم  
آورده هر چند سعی کرد که در دیوار باز کنند نتوانستند که سر یی است من عبد الله اهل مکه  
این حکایت عجیبه و قصه غریبه را در باز درها و خانه های یاد میکردند بعد از سه روز  
همان موضع که شکافته شده بود شکافت و فاطمه بنت اسد فدا افتاد اسد الله الغالب بر دست  
پروان آمد و فرمود ایها الناس خدای عز و جل مرا بر گزید از جمله زنان عالم اگر اسبیه زن و عورت  
در خانه فرعون که دشمن خدا بود خدا را عبادت کرد من عبادت کردم خدا را در خانه خدا و ای کس  
برای مردم دین و عبادان از درخت خشک رطب تازه بیار او در دیوای من درین شده و در آنجا  
لجست میساخت نظم بی همین شرف او را بر است در عالم که چون علی پسر یزید  
در سریم مردم مکان زادن او را نداد و از زلف غیر امنه هفتاد او نژاد زلف پس ابوطالب  
سید شتر و هزار گوسفند و کا و دج نموده در میان مردم ندانید که حاضر شوید برای ولیمه  
فرزند من علی بشرط آنکه شاول کنند طعام ولیمه هفت شوط برود و خانه کعبه طواف کنند و بعد  
بیایند و بر سر من علی سلام نمایند پس باین سبب روزی در آنجا تعظیم و تکویم نموده آن روز را  
عیلکه دینند و قربانی در آن روز مقرر شد پس حبیب خدا بفرست آن بزرگوار قیام و اقامت نمود  
شعله دویم که کشیدن خام پیغمبران به شمع خیر و فتح کردن ساقی کو قمر علی ابن  
ابوطالب علیه السلام

بیاساقی ای مایه جان و سر و ش که برده خاد از سوم عقل و هوش بر و نام زخم خانه کشتن را  
شرای زخم خانه و عیلت ار ازان بلاده که رسم کند بیاد هر روز بر سر کند  
بیاساقی از هم خرمم بیست ملاطوف صفت خم نشین بین قتل بین تا بکی عهد کن  
بجای مرا عیلت عهد کن بیاساقی ای پیر و خوش خیم به کج روی و سر بران بگرد  
که سجاده از می نازی کنند بد و ر قاج خرقه را بری کنند ازان راس تو را بر منقوح



کرم کن بلورده کان عمر نوح  
نقد از برای درخت زخم است  
که گدازد کام و سوزی کعبه باد  
غم هیچ خوردن از صاف نیست  
بین جوخه دست بر می بار  
بر سر خونه ناله جوی می  
که دیوانه و ابله هوش نیست  
با جرعه ده که در ندیم دوست  
و فرین نیستی کوس هستی نیش  
پای و چه باده بویه حسن  
که جان کندن اسان شود و دین  
چاکم زن ان افس تا بنال  
تغصم سوال و ندانم جواب  
باز جوهر و لافان ساعی  
شود موجب پاک دامانم  
نعم خانه می بی تکلم بیاد  
بیج بر آشوب خبر کمند  
و طبعم نشد بزم سرکش بزم  
پرو شور و غار و اتمام او  
نماشد مناسب کرد این مقام  
بفکاف خبر شکت او دم  
دوازده هزار شد کاف او شد  
دهانم بول کوه و میم کرم  
چه کسی به صحبت دعالم بزم  
بکشت ایمن بانی این کتاب  
علا و سون از غایت خبر و زن  
بیلان در هیچ خبر چکند  
زمانی چه ما و دم ابله و سنا  
نکر شکت ما و دم و در بود  
کباردم سازی کجا جوهر

بیا ساقی تو مرمت می بیا ده  
کز کشت نود دشت انشیت  
بیا ساقی ای طریقت پیچ پیچ  
شقیی به از باده صاف نیست  
بده ساقی ای خضه ماه خدا  
و ما غم و عطر کفن از روی می  
بیا ساقی از ان می احمر می  
هد می پرستم و ساغر پرست  
بیا ساقی اندم که جان میدهم  
مرا کشته دلی و لبستان زمین  
بیا ساقی ای راحت جان من  
که چون سر برارم کس ز خاک  
بیا ساقی ای که شالی دهد  
که دارم باله و کیهامی  
بیا ساقی ای قباله اهل دل  
نه پمانه پمانه غم میبار  
و با غم چه دفع علی افسی است  
سر زدم دارم ندانم بزم  
کتابی که از وی عبور است  
بزمی که کوشم بجد تمام  
ولی صالحان عارف پاک دین  
خدم دین چون ابو ازاد سند  
بامدادش احادی دین مستقیم  
بیا ساقی ای که صلاه عظمی  
که شد دهر به نور و مالک  
چنان مان تو عید نور و زن  
دوازده حسن خبر به حرفه  
بیارید معده و دایه و سنا  
کجا بند و شاه مالک ز ناس  
کجا و بده و حله حیدری

می صاف و روشن بیای بیار  
بده نارسنی بنیادم بیار  
که در پیش نه بر دهم هیچ  
نقاری اگر صاف و در می بیار  
باین غم زده از ان می غم زده  
مرا از نه شیشه و بولی بیار  
چه می بین از باده حویلی  
جای نواهای مستی نیش  
بجستنی از باده بیار  
بده و عطر می روشن  
چند می شو و جهان جانان  
بجستنی از باده بیار  
بده و عطر می روشن  
چند می شو و جهان جانان

کرم کن بلورده کان عمر نوح  
نقد از برای درخت زخم است  
که گدازد کام و سوزی کعبه باد  
غم هیچ خوردن از صاف نیست  
بین جوخه دست بر می بار  
بر سر خونه ناله جوی می  
که دیوانه و ابله هوش نیست  
با جرعه ده که در ندیم دوست  
و فرین نیستی کوس هستی نیش  
پای و چه باده بویه حسن  
که جان کندن اسان شود و دین  
چاکم زن ان افس تا بنال  
تغصم سوال و ندانم جواب  
باز جوهر و لافان ساعی  
شود موجب پاک دامانم  
نعم خانه می بی تکلم بیاد  
بیج بر آشوب خبر کمند  
و طبعم نشد بزم سرکش بزم  
پرو شور و غار و اتمام او  
نماشد مناسب کرد این مقام  
بفکاف خبر شکت او دم  
دوازده هزار شد کاف او شد  
دهانم بول کوه و میم کرم  
چه کسی به صحبت دعالم بزم  
بکشت ایمن بانی این کتاب  
علا و سون از غایت خبر و زن  
بیلان در هیچ خبر چکند  
زمانی چه ما و دم ابله و سنا  
نکر شکت ما و دم و در بود  
کباردم سازی کجا جوهر

کرم کن بلورده کان عمر نوح  
نقد از برای درخت زخم است  
که گدازد کام و سوزی کعبه باد  
غم هیچ خوردن از صاف نیست  
بین جوخه دست بر می بار  
بر سر خونه ناله جوی می  
که دیوانه و ابله هوش نیست  
با جرعه ده که در ندیم دوست  
و فرین نیستی کوس هستی نیش  
پای و چه باده بویه حسن  
که جان کندن اسان شود و دین  
چاکم زن ان افس تا بنال  
تغصم سوال و ندانم جواب  
باز جوهر و لافان ساعی  
شود موجب پاک دامانم  
نعم خانه می بی تکلم بیاد  
بیج بر آشوب خبر کمند  
و طبعم نشد بزم سرکش بزم  
پرو شور و غار و اتمام او  
نماشد مناسب کرد این مقام  
بفکاف خبر شکت او دم  
دوازده هزار شد کاف او شد  
دهانم بول کوه و میم کرم  
چه کسی به صحبت دعالم بزم  
بکشت ایمن بانی این کتاب  
علا و سون از غایت خبر و زن  
بیلان در هیچ خبر چکند  
زمانی چه ما و دم ابله و سنا  
نکر شکت ما و دم و در بود  
کباردم سازی کجا جوهر

کرم کن بلورده کان عمر نوح  
نقد از برای درخت زخم است  
که گدازد کام و سوزی کعبه باد  
غم هیچ خوردن از صاف نیست  
بین جوخه دست بر می بار  
بر سر خونه ناله جوی می  
که دیوانه و ابله هوش نیست  
با جرعه ده که در ندیم دوست  
و فرین نیستی کوس هستی نیش  
پای و چه باده بویه حسن  
که جان کندن اسان شود و دین  
چاکم زن ان افس تا بنال  
تغصم سوال و ندانم جواب  
باز جوهر و لافان ساعی  
شود موجب پاک دامانم  
نعم خانه می بی تکلم بیاد  
بیج بر آشوب خبر کمند  
و طبعم نشد بزم سرکش بزم  
پرو شور و غار و اتمام او  
نماشد مناسب کرد این مقام  
بفکاف خبر شکت او دم  
دوازده هزار شد کاف او شد  
دهانم بول کوه و میم کرم  
چه کسی به صحبت دعالم بزم  
بکشت ایمن بانی این کتاب  
علا و سون از غایت خبر و زن  
بیلان در هیچ خبر چکند  
زمانی چه ما و دم ابله و سنا  
نکر شکت ما و دم و در بود  
کباردم سازی کجا جوهر

کرم کن بلورده کان عمر نوح  
نقد از برای درخت زخم است  
که گدازد کام و سوزی کعبه باد  
غم هیچ خوردن از صاف نیست  
بین جوخه دست بر می بار  
بر سر خونه ناله جوی می  
که دیوانه و ابله هوش نیست  
با جرعه ده که در ندیم دوست  
و فرین نیستی کوس هستی نیش  
پای و چه باده بویه حسن  
که جان کندن اسان شود و دین  
چاکم زن ان افس تا بنال  
تغصم سوال و ندانم جواب  
باز جوهر و لافان ساعی  
شود موجب پاک دامانم  
نعم خانه می بی تکلم بیاد  
بیج بر آشوب خبر کمند  
و طبعم نشد بزم سرکش بزم  
پرو شور و غار و اتمام او  
نماشد مناسب کرد این مقام  
بفکاف خبر شکت او دم  
دوازده هزار شد کاف او شد  
دهانم بول کوه و میم کرم  
چه کسی به صحبت دعالم بزم  
بکشت ایمن بانی این کتاب  
علا و سون از غایت خبر و زن  
بیلان در هیچ خبر چکند  
زمانی چه ما و دم ابله و سنا  
نکر شکت ما و دم و در بود  
کباردم سازی کجا جوهر







نه شدی بخت قاضی روح از آن  
دست کشی باز آن تره شیر  
بیا زنی او بوی خوش در جگرش  
پروانک بخت سر دانه رعنا بند  
روان شده بکمرگاه خبر الا نام  
بلبل آن گویا که داووش بیست  
که فغ و غفر با تو هم باد  
مگر زبان رخ از دیم تا از زمان  
نوازش گمان در جور هر کسی  
لوی شکایت بر او آشتید  
کسی را فرستاد هم با سیاه  
لوا ابداست کسی داده ام  
پزد روح سرخ در کوه کاف  
ز بس شوق نزد بی اهل دین  
کون نوبت جان فشان است  
بسر دارم ای چون دل قوی  
بلشکر تمام است بخت و کرم  
ز شهر خدا با و صد اهتمام  
که از آن توقف ندارم پناه  
بگفت این و آن گفتن مرگ و پناه  
که ملک بود عرش بر کعبه  
نیست این شیران بر خاشاک  
چه چشم غزالان زود گوشت  
سند جهان بوی هامون  
اسد شد غزالان بختی او  
ز شمع رخسار دوشنی در قفس  
که باغ منکران ملک تو را  
دوان جگرش بختی بختی  
پس سالیان بافتند به بر  
ولی شش و شاه بیایر حسین

چهار در کتاب سعاد و غم  
میتوانست خد مودت الهی  
زجا لا کش خیره بخت گمان  
لوا از بختان داد و از بخت کند  
چه افتاد و چشم رسول امین  
ز دست غطف که در سینه  
بر و سود خبر بجز بر سینه  
که هم تله است از هم پادان  
که در بخت با شک و امان  
ز سر و خور سگها دانست  
دلیر و مکر دار و باقی خبر  
کسی را بیدان فرستاد  
بهرش کون سینه صافی  
خاوند بر خال یکسان  
نه خبری از کمر قار است  
نکاتیم بال از خالف جوی  
پس اندام چه از بر میدان  
توقف نمودند خواش تمام  
رقم پیش من بیرون او بخت  
بدستی بخت و بدستی لوا  
بصر چه ان جفا را بخت  
چنان پوشد از هوا شمشیر  
بگو و نل و بخت و بدستی  
جهان از چون با زمانه  
چه در دشت جهانی بخت  
مگر دشت چه پیرانه کرد  
خاطب سرایش از در بخت  
از اجزاء نصر من است  
پس شوکت و شان و قی  
که در ملک با خدا افتاد و بخت

از قتل احباب بر خون  
نه شد تهنیت سید حق بخت  
مگر از سیه برین نجوس  
یکی کنی ای تو چشم تو  
کردی که معنی نثار د حسن  
چه تاب او در جسمی ناز تو  
علم از لب قفس عباس من  
نه که از گوش روزگار  
علم و ز کون و غلدار بخت  
لوی خالی خالف بیاست  
بیا قسم ای خجل تا خدا و من  
بیا در الطاف و در بند  
چه اخلاص کیش از کاش بکرم  
حرم در خفا لیک شاه غریب  
چون کنی ای خالی ما و کرم  
شد تمام بروی در غریب  
پوی شفاعت شهادت و کرم  
مخاربه صاحب و افتاد با حارت جبر  
بعد بختار و فراری شدن هم همان حارت ملعون

شود چون شهری بر بخت سواد  
چه بر دلت حاج شهادت بخت  
نزد بخت شادی کس الا زمان  
چون دشمنم علی اکبرم  
بیا سوی قربان که من دجل  
که تنها بیدان رود باب تو  
تو بر بخت خوب خوش خنده  
که کردید شاه شهیدان سواد  
نماشده هروقت که در روزگار  
لوا را بیا که کوفت و فاست  
عمویت بیدان کین می رود  
سرخ بخت و بلا سینه را  
بورو تا بیدان کین هم هرش  
بخت جان بشوق لقاء حبیب  
بود جان فشان سعاد مرا  
که نصر من است فتح غریب  
اکرم بخت نکستید خار  
عزیز خدا و بخت و بخت  
چون بزم روز میه راوار زب  
و ماحبت دو عالم پیرانه شد  
ز موی بخت قصه آغاز کرد  
چون شهر بود در کاد مجید  
مقای که بود او بر روی مقیم  
که بختی از آن بخت دشت  
خاکان از بخت و داد و خبر  
ز بخت بخت بخت آن بود  
خود این بخت و بخت و بخت  
ز بخت بخت و بخت و بخت  
بلند آسمانی سوار سینه







بخواب جان از جانت  
 زخو خفتن خون مراد است  
 لخصر شری باشد بدردم  
 پس از هر چه از آن خود  
 چه بر فدا گو و از زحمت  
 چه بخت چو بد از بخت  
 که این بر من بر هر کوه قاف  
 طلب کرد پس مرکب را هوار  
 که آن جادو این ترا خاک است  
 شد از کوس مرگ بگرد و گشت  
 دخل بر خاک دست و بار کردم  
 چه از خند و از بول نامور  
 در سر چون دم تیغ حیدر شد  
 ز کام چون دو طاس خون چو  
 ز جام اجل بی خبر شد کان  
 نشاید مرا هم نبرد و کس  
 موانع شد حادث از قتل  
 ز هم در صلب خط افتاد  
 جهان را دلایل میدان کین  
 نزد تو مکی غافل از کوش  
 غم خود خوار زوی هر کوش کن  
 زبردست دست و دست نیست  
 چه هم دهم را و داند  
 عار که کن حیدر را با تو  
 درین داستان خلد سحر از  
 بروم اقدس ملجی شد قلم  
 که موجب چه درد ز کفر  
 میدانم در جزئی آغاز کرد  
 بین هم نبرد و دست در کار دار  
 که شد ماه روی تو در دست  
 کسی را که شد بر تو از دست  
 چه نفر تو سلطان خورشید  
 بر خود اهن مقدس تبار  
 دلبری در دخت از آن دم  
 سپرد بر پست او در کار  
 عبادت زده و مشرب با خلوت  
 نه از آب این شد و نه از دست  
 جهان را شکر گویم بکر جان  
 ز این ملک کلاو در  
 در بخت شیطانی از من  
 که شد ز کوه جود و دیگر شد  
 پیش جهان باز تو را شد  
 حرف شد کج و کشتاک  
 یواز مرز کرد و محو شد کین  
 مرا بست حرف و نظیر و کلام  
 ناز و لب جز بختی سخت  
 با شد تاورد با خواه دین  
 که مراد شد برین از بود  
 ز صفت بیخ چو جان خوش کن  
 بود و به اتفاق خبر خلافت  
 بناورد که آن بود عیش  
 کرفت از کف موجب عیش  
 بود عیش و دوا و حواس  
 ز غم بکشی داشت چون باکم  
 جز در دوح القدس بر زبان  
 ستم نبشیر خداست شک  
 که با هر چه عار ابد هم سر  
 نمود و سلمان از آن که است



مدد و سپر همجو قوی قهر  
چند شده بود پس غنی ازین گهر  
کشد ازین بار و فکند ازین  
سپر و درم تیغ آن بد رسد حال  
پس ازین سپر اجناب  
بر آورد شمشیر چون افجاب  
نکار و جهاند و عیان کردست  
چنان دانند دلایل امیر عرب  
چنان استین بر این لاشک  
چنان تیغ را واد نکند بدست  
چنان قد بر افروخت ازین شمشیر  
چنین شد بدین خواه وین روبرو  
چنان تیغ غرق در بر سر کشید  
چنان راست شد بر اندام او  
چنان تیغ زین سپهر را بر  
کسی باشد نایل زهمند سپهر  
زین هوایان کا و ماوی گزیت  
کند قضای حق اماند باشد  
چند شمشیر شد بر دستش بود  
باید بچرخ و بناید ستار  
بیاورد بر فرق مرچ فرو  
بنجیل کن سوی خیمه گذار  
کشد است شمشیر کن بدین تیغ  
مکش و ازین ازین انداختن  
چه کس تر و چه بل برین تیغ  
بیکم بریل مرده اند بازوی او  
کند انچه خاک جلاوی  
کز ضرب بد الهی از دست است  
یکی کرم بر فرق بر فرق خاک  
یکی بند و شمشیر و در دست است  
بر افروخت شمشیر و شد بیکم  
چنان تیغ شد بر سر و افکار  
که خورشید تانند و بر تیغ  
نمودی چنان تیغ او و سپر

نور که شمشیر و کلاه  
زیند باشد چنان  
ملاک در آن عرض نمودند  
هر چه خیمه داد بازوی او  
با هنک مرچ لکلی اجناب  
که خورشید تانند و بر تیغ  
نمودی چنان تیغ او و سپر

عیان امر و بر و زبوا فتاب  
چهار شد تیغ بر کلاه خود غرق  
چنان ازین سپر و کلاه  
زمین خورد بر تیغ جان بدیغ  
کسی را که دست خدا میزد  
فرو هشت از بال روح الامین  
بر آمد ندانی و ترش برین  
کد از خیمه بدین مبادت کردند  
بذات خداوند لیل و نهار  
علی ولی نوح پاک بتول  
هرین قد بود و هرین اقتدار  
چراغ شد شمع ستم بهر راه  
کد بود که باشد هم اند او  
چنان مریدی شاه بیکس برین  
چراغ قتل باطن بی نام تنک  
کدای شاه لب نشد کواشک  
مکره اطفال کجایک زنی  
مرا و عده آب و آون خیرا  
کد میباید و نشد کد هلال  
زین الواع و زین الفراق  
بالحی ان سید محترم  
چرخ تیغ بیا مدحیاب  
بیک جمله ان سید ارچند  
کدوف از نش سر و تاب و آوا  
چرخ بیا مدحیاب  
بیک تیغ بر قصد جانش کردند  
کد عمار و صلفی را درید  
کد از شمشیر ان صولت جدید  
کد در چرخ حالنی بلایت  
نعدند انقدر و رخ بر روی هم  
ندانم کجای و رخ غلام درین  
چهار شد تیغ بر کلاه خود غرق  
چنان ازین سپر و کلاه  
زمین خورد بر تیغ جان بدیغ  
کسی را که دست خدا میزد  
فرو هشت از بال روح الامین  
بر آمد ندانی و ترش برین  
کد از خیمه بدین مبادت کردند  
بذات خداوند لیل و نهار  
علی ولی نوح پاک بتول  
هرین قد بود و هرین اقتدار  
چراغ شد شمع ستم بهر راه  
کد بود که باشد هم اند او  
چنان مریدی شاه بیکس برین  
چراغ قتل باطن بی نام تنک  
کدای شاه لب نشد کواشک  
مکره اطفال کجایک زنی  
مرا و عده آب و آون خیرا  
کد میباید و نشد کد هلال  
زین الواع و زین الفراق  
بالحی ان سید محترم  
چرخ تیغ بیا مدحیاب  
بیک جمله ان سید ارچند  
کدوف از نش سر و تاب و آوا  
چرخ بیا مدحیاب  
بیک تیغ بر قصد جانش کردند  
کد عمار و صلفی را درید  
کد از شمشیر ان صولت جدید  
کد در چرخ حالنی بلایت  
نعدند انقدر و رخ بر روی هم  
ندانم کجای و رخ غلام درین

17



چند نهند شد نور عینش لطف  
یکی تیغ هر هلاکت کشید  
یکی گشت غارتش مال او  
یکی بیدار سلسله اطفال  
یکی خنجر شریک به خنجر برید  
در رخا و در اگر در کربلا  
که هر سر افرازی نشا قین  
بجون غلظت اندر حضور حسین  
دو قل از بر شمشیر و قاتل شوست

از خندق جستن و دراز قلعه خبری کردن و هتوف نمودن خبر و مژده فوج خرام دین حضرت  
روح الامین بحیب خدا صلی الله علیه و آله و سلم دادن

و مقصد اگر دورم ایروستا  
بلا رید معذوم ایروستا  
که بکف طبع خست نامش دلست  
دلدارم و بیکهان شورشی  
اگر بزم گویم اگر در زم هم  
بخش در فراموشم از ان ستم  
بسلطان مظلوم یکس رسیده  
اگر در عرض کسی در گشت  
شای ندارد مدار سخن  
نیاشد بدست اختیار سخن  
کشاند صفای بجای سرا  
بیایا نه از نو سخن ساز سخن  
بیا خامه وقت مصیبت گشت  
بلدست علی بر کن ایغ و برین  
شد انوقت که جستن شاه  
بلر ز دستم و بر در زمین  
چراغ افروز و در حال سیاه  
چند روزه کار بدخواه وین ساخته  
بیادان او حمله و رشید دلیر  
چهره برید هاند با در کوبن  
چلو بر ز جید زین چون هزبر  
چو انشد صبح زنی شمس  
خزود اسد از پشت دل ایضا  
بلدست در کوه چکان زلفقار  
چنان که ریزد باند دجست و جت  
از خنجر اندر خورش از غوغا  
چنان جستن از خندق از خنجر  
بر او زلفت باز و شمشیر  
حسام از زبان و برفی نو  
هیو و مان در خنجر و انوش

در کربلا

دکتر باره کردند میل گیر  
زنان از سر قلعه نا لان تمام  
شما خیل بیدار در دور داشت  
کم از زن شدن شیوه مر ویت  
شما یان سپاهید و او یک گشت  
زبان تن سپاهی فزونی شدن  
بود عین بی غری ای کوه  
چه شد از حیات چه شد از کوه  
باز و دوقی به زمر و چنین  
چه مردان نمایند یا استوار  
زشتیغ ان فرقه بی عین  
یون اند از قلعه فوج کرانه  
دلیران دین را با برو کوه  
در اشته خندق که افراز  
بستی افکنی چار باست و بس  
دین سمت خندق ولی الله  
ز دستش در انقضه بیدار  
چنان شعله ز دانش خود تیغ  
فراموش کردند دین کلام  
شده از یاد موسایان دنی  
روان که خون از دم زوال افتاد  
میدر وای خن پیکر بودان  
ز من شد چه دکا حضور کوه  
چنان کرد برخواست و از نو کوه  
فنا و از کشت شعل ماه و مهر  
بتعریف شمشیر شد زمین  
بر عکاس بریدن دم تیغ کرم  
چو افشا و از دست اندر  
سپهر صیقلیت مخالف خاک  
چو دی ر بود و روان شده ای  
که زنی شب بود قرصی قصر  
دیده تازی شاه خورشید وار  
هفتفت در خانه سر چون زنان  
لبسوفی در اندام امیر عرب  
سوی اندر آفتابین دو خنجر  
زد و کندن سر بود و در کار  
در اهلیون را تکان داد و کند  
تکا خورد و انقضه و بار اشکاف  
ضقیه که با خنجر ماه و مهر  
چو کلام در کندن شاه زمین  
فر شوق شدن بین تو زل نگر  
نجم حکم خنجر و چنان خنجر

از خندق جستن و دراز قلعه خبری کردن و هتوف نمودن خبر و مژده فوج خرام دین حضرت  
روح الامین بحیب خدا صلی الله علیه و آله و سلم دادن

و مقصد اگر دورم ایروستا  
بلا رید معذوم ایروستا  
که بکف طبع خست نامش دلست  
دلدارم و بیکهان شورشی  
اگر بزم گویم اگر در زم هم  
بخش در فراموشم از ان ستم  
بسلطان مظلوم یکس رسیده  
اگر در عرض کسی در گشت  
شای ندارد مدار سخن  
نیاشد بدست اختیار سخن  
کشاند صفای بجای سرا  
بیایا نه از نو سخن ساز سخن  
بیا خامه وقت مصیبت گشت  
بلدست علی بر کن ایغ و برین  
شد انوقت که جستن شاه  
بلر ز دستم و بر در زمین  
چراغ افروز و در حال سیاه  
چند روزه کار بدخواه وین ساخته  
بیادان او حمله و رشید دلیر  
چهره برید هاند با در کوبن  
چلو بر ز جید زین چون هزبر  
چو انشد صبح زنی شمس  
خزود اسد از پشت دل ایضا  
بلدست در کوه چکان زلفقار  
چنان که ریزد باند دجست و جت  
از خنجر اندر خورش از غوغا  
چنان جستن از خندق از خنجر  
بر او زلفت باز و شمشیر  
حسام از زبان و برفی نو  
هیو و مان در خنجر و انوش

در کربلا



چه در کدنا از قلعه فرغام بین در این افراسخت بر روی سر کردت از کرم کمر سپهرین سپهر  
پس آن در ز سرخه دور شد میفکند شد دست بخش بلند از آن قلعه بر فری خود بپشت  
چند کشور و دیوار انداخته بود آن زن و مرد و پیر و جوان کشت و کشت لب لبک دلاورمان  
کشته که در غلامان چندی بود بنی راجع و نوراجا کسریم بموسا جانان شده از فرمود  
امان داد و ابواب اشکاف کشید ددان لخته میخس نامدا و بدام کرده بر خرجه اقتدار  
که آمد از نزد خدای جلیل گشتن با له خود بر زمین جبرئیل پس از خفته ای دند خاله  
پس از زنده فتح خیر بشاه گفت ای حبیب خدای دود و صی تو فتح غایب نمود  
کفون بر در قلعه یافت نیز عیان کرده بر مشرکان رسته نیز کسی دافوس ای رسول امین  
همین دم باضار فرغام بین چه ندیدند شاه خیر کشتا بر پیش بازش می حکم خدا  
جیماش در اوشی کواچیان بزن بوسه بوجهه بوتراب رضغلام در غلغله کوشش بخواجه  
هم از نزد خود هم از نزد اله بی گفت چون است احوال تو در غلغله کوشش بخواجه  
فرستاده خود رسول کبار گفت ای فرستاده کرد کار زمین بشوین خانه مخصوص  
که از امت لوط بیاد کس چه بر کشت از نزد نمود هبوط جلال از بی کندن شهر لوط  
نجا کند آن بازنده فریخت بر فراز ملک هفت ساله دشت بلان فریقا بوسر بال من  
هنگام کون نشد زنده خال من و اما بران خربت خدای کر شد خربت موجب خیر  
رسیدم بفرمان برود و کار چنان یافت تغییر احوال من چنان یافت تغییر احوال من  
که پنداشتم قطع شد بالین تو گفتی که خود دامن بوسر تو گفتی که خود دامن بوسر  
بسی جسته ضعیف و سبک او چه گفتن دلایل ایمان شکفت چه گفتن دلایل ایمان شکفت  
بپیر و پسر شوق نگه گفت برو مودگی بود با و قار برو مودگی بود با و قار  
سوی این هم کمر رسول و ساینده بود پیام رسول برو مودگی بود با و قار  
برای نیکه داری انصاف با طرف خیر چندان بخش دشت سینه با جفاقت و خود باز کشت  
چهار برج بولای تنگ دگر عیان شد همه آسمان خلعت لبوق رخ سید او صبا  
نصرا است شد خان ایما پس از غلغله نکل شکفت پس از غلغله نکل شکفت  
ستود و بی بودی بی غراب کردست بر نژادای بوتراب جلوه یکه جسی خندنگه  
بوغی که آمدی در اینین بلانسان که شد از تو موجب قیاس میان کس یک پیل من جبرئیل  
به اطاعت اینقدر است سوار خدای خواست وین شاد کشیدش بر چون و عیان دخی  
یا چون دو پیکر به پهلوی بد و در خیر البشر که کرد و خال ز خضار خد چنان که پاک  
کرد و کرد بلا شام کشتان روی علی اکبر بوجوان چه بر کشت شهره افروز کاه  
پرواز ملک و خون کسوان پیا دهان بر چون لب لباب شکفت دلعاشن چه باقوت بیاد شکفت  
و او در بهر چه مرغ اسیر فن ناز غیش زیلان قمر قدر سر ویش از کوشش خندنگه

رخ احوالش محتاب زان قباد برش میو کال جال جاله در کس و انچه بر کرد و ناله  
عقایش بر او در بر چو غنای لیش خلد و دلش و جفتش بر لب بدیشان خدایوسف نوسفر  
بهر فک و پلر جلوه کس کشید از کس ناله در ناله که با با علی اکبر شد هلاله  
ندما اخرا و اولاد بیغمه بریم برانند خلعت داو ریم چرا بسته شد و اندیدی ما  
چه کردیم خود چیت تقصیر ما مرا میگشت نشنخی ای پلر تو هم گریه هستی زمین نشنخه  
بعن فکری از بهر ناب و نیم بر سید قطره اب اکبر بر لبم و حکومت دلیرانه در کارزار  
بیات کن جان شهرین نثار به نشیند شده ناری اکبرش کشید از محبت چه جان در بوش  
کرای اکبر ای نایاب پلر جوان سعادت توین پلر تو چون میکنی جان شلاصیت  
شود جانفدای قوای نورعین بودی بران بر من نا امید که باشد حسین زنده اکبر شهید  
در رخ از چنین روی نه پادین در رخ از چنین قلعه بالا در رخ از چنین قدس بر بلند  
در رخ از چنین کسوان کمنه که کردیم در دیگر از غنایاب در رخ از چنین قدس بر بلند  
نظام برای چه پرورد و دست برای چه در کوفه او دست شود آمد لیلان صر کباب  
قباد پرورش دلم باب حسین پس از کرد شست آن امام کبار مگر بهر قربانی ای نورعین  
زبان در دهاش نهاد اجناب بنوعیکه کرد و ن شده در دشت دیگر باره فرمود و برش  
فیر اسد اسبق باز کدش شده از رفتن اجناب در شید زلی حسرت امیر اوی کشید  
چنان ناله از دلش شد بلند کراش و در او کان ایمان مکند نظر کس بر پس او بوی پسر  
کرای پرورد ناله ماه و مهر بین دیوانه اش کبار پلر نظر کن حال فکاد پلر  
بود چنان شیرین این بوجوان چو زدی کرد رفتن جانیان اگر در شهادت که نیست  
خوشم زینکه هر پلای نه نیست شو و گفته که پیش خیم بزم جوان رشیدام علی اکبرم  
رود که باغوش من جلی شیر بجای علی اصغر م اب پلر کنند از دین و دشت و غلغله  
دو صد باره اعدا و دود باز ام رود که بخاری سرم برینین شود که اسیر اهل بیت حسین  
اگر خیم ناهل یا راست اهل مولود تو مقصود اینهاست لیل میا خلد شد عمر بر عمر نیست  
نشانای ز خیم ملک خویش کلامت ز دانش درین اجناب بر آمد خورش از دل بر و زدن  
ز کشتن بکشتن وطن تابلی سخن در میان سخن تار بجی بیا خلد کن رو چیر پلر  
اسیر از غلغله خیر چکر چه پیغمبر اهل خیر بود و حقانیش از بی جود  
رسیدند صف بسته با افتداد سپه بر لب خلد و انصاف بر لب خلد و انصاف  
کراشید دل شاه صرپ قرین برای سیتای بل پیل زور و حقانیت را می برای جود  
بغیر از تو مشکل گشایند کست چه ره کمشوره نمایند کست چه راه کمشوره نمایند کست  
پل حسرت خند از اجان محبت چیست حوی بود دشت حکم نیز و خلد دگر باره بروانست خند  
بی صومر مود پرورد اخن پلای سپه خنده بل ساختن بداند بیازوی دین و امر







لوزان بن حسین و حسن جامه کرده جاک عباس و عون و جعفر ازین ماجرا درین  
بنالکفت بکانونم بی پدر در دینت در دین پدری بی دودار درین ناز در دم شهادت شده  
کمال جوهری آمد ز عرش ناله که ای ولی ای درین عابدان محراب عبادت و زیارت  
بیت الحرام سعادت عارفان کاشانه تکمیل و کمال و معانی خلوت خانه تدوین و جلال شهادت  
مرحله اخلاق کبریا و مویان صبر و شکیبائی تقدم یافته کان اول رتبه مرتبه شجاعت  
عروج کنندگان یزید بن سلم معراج اطاعت از شرح مضامین تشبیه این مائده سرای درد و الم  
انشاء از کاشانه قلوب عرب و عجم گرم بدیده که چون بقاء و یقین سال از بهشت خاتم النبیین  
گذشت در زمانی که شصت و پنج سال از عمر شریف سید اوصیا گذشت در سال چهلیم  
هجرت بعد از تقصیر هجران که وی از خوارج و مکه معظمه اجماع نموده بر کشتن کان خوارج  
از اسلام در خارج همدان کریمیند نظم حیت باید از خودی و ضایع خوارج و ارسد  
خون خوارج ز شرح قصه مشغول و قاتل برآمد هر یکی را ناله از دل که بعد از مصطفی شده  
شرح که نام بیرون رفتند از دین اهل اسلام کینا و استوار قصاصات ریش  
بت پرستان عرصه اصرار است یکی گفتا معاویه شراب است که گفت ان ملکی بدین امیر است  
یکی گفتا دران عصر ای خوشنور ز شمشیر علی شد قتل کفار مثل امیر اهل اخوانی اگر هست  
قتل هر دم میباید کشت پس عمر بن بکر صمصم قتل عمر بن عاص و بکر بن عبد الله  
منعقد هاویه فرستادن معاویه و عبد الرحمن بن ملجم تا مقبول که مردود درگاه خدا و رسول  
شهادت رسانیدن روح بتولید قبول کرده هر یک ازین ملاعین مردود با خاتم امور و معهود  
پیمای منزل مقصود کرده که در شب نوزدهم رمضان هر سه را قتل رسانند اما چون این  
ملجم وارد کوفه کردند نظم چه شده در کوفه این ملجم ان پرچم سنگین دل بلای ان شهر  
ظلم شد بر ملک دین ناول چه در یک شهر بدش با علی جبریل پوسند که از این  
مقتول و دارا دست ان قاتل پس ان ملعون در خانه قاصدی از قبیله تمیم الباب داخل گردید  
قطامه ملعونه را که وجهه عهد خویش بود ملاقات نمود و بوالهوس دل هوسنا کش  
بوی خواهش نفسانی مقدر گشته از راه خواستکاری در آمدن ان زانیه فاجع گفت کاین من  
سه هزار درهم است و خادمی و خادمه و قتل علی ابی طالب نظم این ملجم از برای صلیت  
گفت این مطلب بغایت مشکل است آنچه گفتی سهل میدانم ولی قتل سلطان و لایق مشکلا  
آنکه داماد بنی و دشمن است دشمن او را حمایت مشکل است قطامه ملعونه گفت ای پسر  
علی پدر و برادر مرا کشته از راه کاین خویش میگذرم مگر از کشتن علی چون ان  
ولیا از ان فاحشه زانیه با خویش هم کشتن یافت گفت بجلال قدر الهی سوگند که بنیامان  
بجویم مگر بر لای همین مطلب پس ان ملعونه خوشوقت گردیده و دران بین خالد را از قبیله  
خویش با و رفیق کرد پس این ملجم در بازار کوفه شعیب بن جحره را دید و از این امر عظیم

تکلیف

تکلیف نمود ان ملعون اول با کسره اخر قبول نمود پس با این ملجم در بازار کوفه قتل ۵۲  
امیر مؤمنان اتفاق کردند در همان بازار کوفه در روز جمعه محرم حبيب بن مظاهر مسلم بن  
عویجه و ملاقات نمود که از برای دستی که در کوفه بیعت سید الشهدا داشت حنانی و از برای  
محاسن سلید در عین بیعتی از دکان عطار گرفته و اصلاح و جودی منظور دار حبيب بن بیان  
حال با این مقال مقرر کردند نظم که ای مسلم از پیج انبوسی عز شده قسمت ملی عروجی  
بکام کفر میگرد در زمانه میدانم خبر داری نویانه که دشت کوفه با عتشر بنی است غلط  
کفتم قیامت کی چنین است که شاه تشنه لب با چشم خونبار بود و لبش دران محرابی  
خونخورد هنوز ایام دوری از طرب نیست خنابردست میندی عجیبیت تو خود را  
پی اصلاح کردن حسین از بیکی که کوه گردن حرم هم جوانان در کاش شهادت  
در نظر دارد جانبری نوشوی تن بحرام ای برادر خیار الوده باشد موی آبی کنی رنگین  
محاسن ای خوش انقاس کند از خون محاسن رنگ عباس تو در کلان عتشر کرم کل کنت  
سکینه العطش گویان در اندشت اگر داری هوای کعبه دوست خود را با بیرون  
نیگوست مسلم سعادت نصیب از مکالمات جانکار از حبيب خویش از دل برکشید و زیان  
بعد و بر کشاد که خدا تو را جزای خیر دهد که من ده شهادت رسانیدی و هادی راه من گردانید  
ای حبيب از دل به خضر چاک باد که این اوز و دوری نیست اما حاضر است من نهار برای نیست  
دینای من است بلکه برای است که نگار بسته و دریا و ملاقات کم نظم مرابون دست پا  
رنگین نخون در دشت کین کرد حنا بندم که ان رنگین شدن هم رنگ این کرد پس از  
گشتن چه نتوان دید دست از خون خضاب اکنون قتل میدهم خود را با این یعنی چنان کرد  
زهی توفیق مسلم را که در قرب جوارو با این پیوی قتل در دار خا کس و نشین کرده  
سعدی مندم مقتول که اندازد بر حصارش بعد حشرت نگاه و ان نکام خونین کرد پس  
ان دو بر و کوار دست یکدیگر را گرفتند هوای جان نثاری ان شهر یاری یار از کوفه بکربلا  
رفتند اما چون شب نوزدهم ماه مبارک رمضان رسید این ملجم بایه دانی و ملایم فطرت  
بسجده درآمدند و چون قطامه ملعونه برای اعتکاف خیمه در مسجد زده بود نظم زانیه  
بگرفت صلیب معتکف کعبه دین شعیب ان سه ملعون خیمه ان ملعونه شب را بر سر  
دره حجام صحر قطامه بنده روزگار حجامی حرم بر سرین ان سه بکر را بر سرین داشتند  
انشاء بار بیرون فرستاد پس در احوال شعیب بن قیس بنی با ایشان متفق شده ان چهار و کن خانه  
برو و خانه اسلام با هارند نظم چون دران بیت المقدس این ملجم با هار از برای  
تغش خمین دین شد بیاد قایم اقل خلیل ثانی ان مردود شد اشران نوزد ثانی ثانی نوزد  
شد اسمان گفت ای نوزد این در لطف شیطان کو سر کن بوال پیغمبر و من کن برو اما  
سلطان سر بر ارضی یعنی علی رضی در شبهای انرا مبارک برای انظار شیعیان عام است











ناید چنانچه نور خدا سینه باز خواهد کرد باید پس فرمود اللهم بارك لي لقائك خذوا مني بارك  
مکران بومن لقای خود ام کلثوم فریاد برآورد که واغوثاه و انتاه ای پدر همه این غیب خود  
مرد خود را با من و سالی حضرت فرمود این سخن اینها علامت مرگ است که بی دردی ظاهر میشود  
پس در انکسوده بودند رفت ام کلثوم گریان گریان باز برآورد ارشد اگر خود امام حسن ام  
دینان سال عرض کرد نظم برین که هیچ مسئله برود دارد سر کینه ای برآورد گفتند  
عجب در اضطراب جان سوز مکالمات بایم از اول شام تا صبحگاه اشک پدرم بناله و از  
درد و الم دی نیاسود پیوسته حدیث مجر فرمود معلوم شد که دل دو نیمه اشک چسبیده  
شود و نیمه از کشتن باب نامی خوش افتاد ام ای حسن بشویش آن جناب از استماع این  
حکایت بی تابانه روانه مسجد گردید پیش از آنکه پدر بزرگوارش مسجد داخل شود از عقب  
رسید و عرض کرد ای پدر بزرگوار چرا این وقت شب از خانه بیرون آمدی حضرت فرمود  
ای خود دیده خواب هولناکی دیدم و از وحشت آن خواب هر سال از خانه بیرون آمدم توان سنگها  
برهم زد تا بریزه برین شدند پس بادی وزید و آن سنگ برین ها را پراکنده کرد و در هر جا که افتاد  
مکمل و سینه بریزه از آن داخل شد امام حسن عزیمت کرد ای پدر این خواب را چه تعبیر شود  
حضرت بزرگوار سال فرمود ای فرزند کرامی نظم زان پیشتر که سر زدن از شرق آفتاب  
کرد و بخون محاسن شیر خدا خضاب در مکران سینه برین ظاهر بود اندوهی از غم و غفلت  
ابوزید اکنون بروی خانه که یک لحظه دیگر خوابی درید چانه تو بر روی پیش باب از امام  
معلوم و آن سید مظلوم عرض کرد کای پدر این قضیه ها بایده که خواهد بود قاتل حضرت  
تو کست آن جناب فرمود شهادت من در دهه آخر رمضان بشه شریف عید الزین ابن علیم مرادیت  
امام حسن عرض کرد کای پدر چرا افلعون را زهر مرگ بی چشایی و خود را ازین مشقت می  
رهایی حضرت فرمود ای نوری در به قصاص یعنی از جنایت دور از من و دست بخت خوابیده  
برگرد عرض کرد ای پدر تنها سو و مراد خلقت خویش بر حضرت است که بگویم که برگردم امام حسن  
بجانه مراجعت نموده آن بزرگوار داخل مسجد گردید نظم چه کشت داخل مسجد امیر محمد بن  
سید مرتضی درین ازین حسی است زنی که شمع بقا فوس داده از حضرت چه مرده کشت  
از قصه تا سحر که سوخت ولی چه صبح قیامت قیام شد و دید که خدا قسم تلافی شد  
جهان تاریک چون آن حضرت داخل مسجد گردید دید که شمعهای مسجد مرده و خاموشند و از  
ظلمت فرو گرفته اجنباب بجزاب ایستاده چند رکعت نماز جای آورده تعقیب نماز با جمیع التمام  
و دهائیت سولاری بعمل آورده پس برخواست و در رکعت نماز کرده و بعد بام مسجد باز گرد  
باز بلند آن سید ارجمند ذکر از آن میان فرموده و خانه نمائند در کوفه مکران که از آن دان  
امیر مومنان داشتند پس آن ایام و صحت از غمشته بام مسجد فرمود آمد نظم  
آن مهر میبوی توانکند بر بستن خواب غمشته چنانچه از هر نماز سبع تا چهار برین خطبه

نظم در خواب که بزرگوار سال فرمود ای نوری در به قصاص یعنی از جنایت دور از من و دست بخت خوابیده برگردم امام حسن بجانه مراجعت نموده آن بزرگوار داخل مسجد گردید نظم چه کشت داخل مسجد امیر محمد بن سید مرتضی درین ازین حسی است زنی که شمع بقا فوس داده از حضرت چه مرده کشت از قصه تا سحر که سوخت ولی چه صبح قیامت قیام شد و دید که خدا قسم تلافی شد جهان تاریک چون آن حضرت داخل مسجد گردید دید که شمعهای مسجد مرده و خاموشند و از ظلمت فرو گرفته اجنباب بجزاب ایستاده چند رکعت نماز جای آورده تعقیب نماز با جمیع التمام و دهائیت سولاری بعمل آورده پس برخواست و در رکعت نماز کرده و بعد بام مسجد باز گرد باز بلند آن سید ارجمند ذکر از آن میان فرموده و خانه نمائند در کوفه مکران که از آن دان امیر مومنان داشتند پس آن ایام و صحت از غمشته بام مسجد فرمود آمد نظم آن مهر میبوی توانکند بر بستن خواب غمشته چنانچه از هر نماز سبع تا چهار برین خطبه

نور

نور خواب کرد بیدار آن مغرور و دانا ام امجد باز این مجسم چون عمر رسید و دیده  
چون شعله دید و بیاور ایلیس جسمی در آن کو بر کشته زمین و غنچه بود بر قتل امیر که بگوید  
دور بر عبا هفت ششیر ای چرخ جز جفا نداری ای بر تو مگر جفا ندارد  
مردی چه علی ذلیل نامرد ای چرخ چنین مگرد و برگرد بی رفتگی و چنین در لپری  
رو بام کجا و شمر گری پس آن بزرگوار آن نسل حرام مجسم مراد بر خطاب ساخته فرمود  
ای بیخبر بر خیز از برای خان و چنین خواب که بر و وحشت خواب شیطان است نظم انبیا  
بر پشت خوابند و ایام بدست دست خواب شیطان است این ای ملکی این خفتن خطرات  
کس بخید خصی ال عبا ای پدر جز خطرات من مردود که از نسل زنا است  
بست خفتی ازین انقصدی که ناری بهرین ظاهر است ان الت ظلمی که در و بر عبا  
اولی نعمت بپاداش محبت این کنند آنچه میخواهی بکن شاهد بی حاکم خداست  
پس این الفاظ مبارکه را از لفظ مبارک او فرمود لعل هممت بشی نکاد السموات تقطرب  
و نشق الارض و تخر الجبال هذا یعنی آن قصدی که در دل داری نزدیک است که آسمانها از  
هم بپاشند و زمین شق شود و کوهها سرنگون گردد پس از آن ملعون در گذشت  
و باز در محراب آمد نظم بحراب ناز اسر قامت چه قایم کشت بر باشد قیامت  
اقامت و قیام از هر آن نیست که منشین در جهان بر اقامت سلامت در شهادت یافت  
خواست محاسن عرق خون کاند سلامت علامت سرخ روی باشد ای سلامت در  
نیاشد پس آن بزرگوار رکوع و سجود را بطریق که عادت او بود بخلاف ادا فرمود و در  
دو احوال و ایام در کار و عباد و شهادت و تیر نهاد قبیله مراد این مجسم مراد بی بنیاد باز در سجده  
که حضرت نماز میکرد ایستاد نظم چه راست غدرش از ذکر سجده اول دوی پدر  
نقد جاب دویده و جمل اران چهار تن اول کسی که تیر انداخت شلیک بود که شمشیر  
بیدار نداشت چه پس شدن فرق آن امام امم زهر او و همه شد پشت طاق مسجد  
چند در شهادت حضرت شلیک امین کشید تیغ ستم ابن علیم بیدین بفرق شمشیر و تیغ  
را چه فرقت یافت چنان فک که از فرق ناچیزه شکافت قضا عمامه و بوی آوردید و  
برید دوباره شق قمر شد تیغ ظلم برید چه خورد تیغ ستم انقذ سعادتمند ندای فریت  
بر بالعدا کشت بلند بر وفادار پر عمر سید لولاک ولی نه هر شکایت نهاد چهره بجا  
چه شد بعد اول عاقلش در لکن برای عرضی سیم دوم نهاد بر زمین سید کفر با اقامت دین  
شکست آورد شکست پشت فلک رنگ مرده شدند گرفت خاک و آب گریش بد  
رفت از هوش چنانکه فرشت کشاید برای عرش اخوش فدا از سر سلطان انبیا و هم  
کذاخت زانسی بخود ثانی ابوالهم بلا بل و از و جانیان مجسم شد سپهر غمچه  
سرای ماتم شد ازین الم که حسین و حسین شدند بیستم خمید چرخ مطبق طیبی عرش عظیم

نور



چون شمشیر بر سر او دانه ان ملعون بفرق مبارک شوی خدا رسید جرات شمشیر بر سر او  
را نماند که تا پیشانی شکافت و در احوال زمین طبعه و اسبابها لرزید و دریاها موج زدند و در  
ودرهای مسجد بر هم خورد و خر و خرش از ملائکه عرش بلند شد شیون از جنیان برخواستند  
سیاهی وزیدند گرفت و هوا تاریک و تاریک شد چون اهل مسجد بجاوت عراب دیدند امام زاهد  
عابد را دیدند که در بانارک شکافته بدامن عراب افتاده هر لحظه خال بر میدارد و بر جرات  
خویش میروزد و میفرمود منها خلفنا کم و منها نفید کم و منها خرج کم ناله آخری در احوال جبرئیل  
در میان آسمان و زمین نداد که که بخدا سوگند گشته شد پس عمر محمد مصطفی ص و کسب حجت  
شد خرو و الواتی الا و در هم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستارهای علم نبوت و بر  
طرف شد نشانههای پرهیزکاری جای مقال بود که جبرئیل ندا کند که ای بندگان خدا نظم  
فلک مدلوله و هیولیه سیاب افتاده مشر و در خوین خود شنید علالتاب افتاده که از یاد  
غافل در محیط در و غم است شکسته کشتی اسلام در کرباب افتاده پرنیان سید صاحب  
خفته در سینه پرنیان ازین پس قیمت اصحاب افتاده پروای باد بیتابانه بالای علی بگذارد  
بگوشتی بن ملهم علی بیتاب افتاده حسن استب بدنام چرا در از یاد رفته صبیح استب  
نیلما چرا در خواب افتاده چرا عباس و عون و فضل و جعفر غافلند از این که جبهه غرق  
خون در دامن عراب افتاده اهل بیت بیگس غریب ان امام مظلوم چون کلمات آتش افکند  
حکایات فرق ایو از انجذاب شنیده بودند از مقدمه قتل امیر مؤمنان بدان شده در وقت  
حلقه ماتم زده مجال تباه و زور سیاه خویش میگریستند که ای دیگر سپهر شمع باز چه نیاید  
باز و در کار سفله توانچه حمله پیش نهاد سازد که تا کاه اول قاتل قتل امیر المؤمنین  
آتش در کانون سندان ستاره موختکان افروخته و اسبوه عساکر برده و نام بر جرات  
دو اسب تاخته و در شهر بند صبر و سکون ایشان شستنی زدم کلنوم فرخ بر او زد و از اسب  
و اسبده پس کر بیان چاک زد و بزبان حال مرقوم برون مقال کرده حشری بر آمدن نظم  
حسن ای جان شومین بر شد از هر اجل جایی نیدانم صاحبی که باشد نلی از ان کاس  
سین ای نور عین و کرک طالت نیه شده عالم هر دو کرم خوردن حیات بلب بای  
یعنی گوید که بیداری مسلط شد بدین داری یکی میگوید از کفری زبانه افتاده اسلامی  
یکی گوید امیر المؤمنین شد گشته در مسجد شایسته خیر باب ما امیر المؤمنین نای حسن  
از استماع این حکایات سر از پا و پا از سر نداشتند که میالها در دیده بیدار بودند بزرگو و کوی  
را دیدند که توجه و ذاری مشغولند و میگویند و اما زاده و اما امیر المؤمنین بخدا سوگند شنید  
شد اما می که هرگز برای بیت محمد نکر و شبیه ترین بود رسول خدا چون اندر مظلوم بفرمود  
محراب آمدند نظم دیدند شقی که شرح را بود پناه افتاده بخاک بر و با حال بنا در هر  
حرکت به چرخ میگویند لاهول و لا قوة الا بالله در احوال ان دو معصوم عمامه از

و ان الله

بر افکنده فریاد بر او در غلگای کاش مرگ مارا در می یافت و این دوز را بنیدلیم پس ع  
ابوجه که یکی از اصحاب بود پیش مرگ با حاجتی خواست که حضرت را برای نماز میخواستند  
نخواستند بر خیزد حضرت دست امام حسن را گرفته بجای خود باز داشت که با مردم نماز بخواند  
خود حضرت نشستند نماز را با پناه او فرمود و خون هرق مبارک را بر صورت می مالد و میفرمود  
راست گفت بر ایدم رسول خدا و بیض شهادت فایز کسر دیدم الا لله الله علی القوم الظالمین  
شعله پنجم خانه بودن انوار و دانه دار اهل بیت و صحت فرمود اصحاب  
علیه الصلوٰة علیه السلام  
ما برای باران سراپاچی تم پای تاسر غرق نار غبی تم باز شنیدای دل دیوانه نام باز یاد  
چون هم خواندم نیست یکدم کین دل انغم ریش اخر از بیخ طلع خون دل بپشت  
کسر مبارک من بایست دل امار دست دلا از دست دل که عنان میگذرد  
مجادم که سوی کوفه با سوز و کداز چون دل از داغ بی یاد او رمی عضو عشق و رافرا  
اورد بگذرد و در خاطر چون هر وقت در خورش ایدد و جانم چندی کسر چه درید  
از چرخ چنبری ان چنان خدای این چنین پیغمبری گشت در حال سید بر خون نشان کوه  
دندان از درج دهان خالک خاک کسری شرفش بختند زهر و شیرین کاش میخندند  
عاری کمر نور حق تابنده بود سبلی از بوجمل خورد و شد کبود چون یکم یاد از امیر المؤمنین  
ابن عم مصطفی فرغام دین انکه فرمودش بی باجم پاک بارها کی روح من فدایه  
انکه شاکر دوش کردی میویش طفل ایمن خون او و چون خلیل انکه پیش از عالم ایجاد  
بود انکه قبل از انبیا حق راستود انکه عمر قید و در اوقات است انکه صد موجب زینش  
بسم الله است انکه از دست خدا جبر کشالت گن ذلیل دست هر اکس رواست انکه بود  
از پای تاسر جان و جم مصطفی که مصطفی میداشت اسم چون توان دیدن بجز این عا  
غرق خون پانا بجز سر با کرم قمر شقی که احمدی عجب این عیب بین کریمین بوزیر  
اشکارا شد پس ازین البشر از یهودی زاده شق القمر انکه دفع کفر که از ضرب تیغ  
بید ریخ از پا و آمد ای دیغ انکه از قتل یهودان داشت تکه از یهودی کار بر و سخت  
تکه خوار تاجندای سپهر هر که مرور از نامرد و از نامرورد این چه ظلمت است  
و از کون این چه و فناء است ای کرده دوزن زمین ستمی ملک کردن نظم بتم از  
سوی بنی دار قلم اهلین خواب یا بیدار است یا باین مسخر است یا هشیار است محض  
قولست از حوت کره خبی یا بیان واقع این دستخیز انیا دایک ملک دار علیست  
خلق کوین را باعث علی است حیدر ابد قدمت پروردگار قدرت حق را این خلقت  
کی سزد بری چنین بجز حق خود که در قدرت این بجز حق تیغ چون بر ناز او کار  
کرم کان عحاسن را ز خون گذار ای سپهر سفله ناکس برست رویه الاید خون



شکوه دست مردان را مرد قاتل حتی دولت قاتل مردان مجرم مردان جنایت خرم است  
 داسرا برهان ما نام در ورطه وهم و انان چون نیم مستحضر از حکم قضای میزنم در محضر  
 حیث دست و پا تا مرا کشد گوش زدم بر لبه نقل کرده پرواز از سرم بهما نقل کردیم  
 کستای بی اختیار و الهام ای منی خود را در باورم که ناپایان قول شکفت خود را  
 بود و این نشان نتوان گرفت لیک میگویم که چون باشد در باور دینی در خود دست  
 حکمتش بنده خدای دولت اری این مطلب بغایت مشکلات مستحق کشته بر برهان  
 فساد شرح کردم رخنه در ایمان فساد فکر کردم از خرد بیرون شدم دست و پا که کردم و  
 غمخیز شدم چون زافلم خود کشتم برون مشت غیبت بوده ایم در چون کی زبانه افکند  
 پس کن ترهات فکر ایما و الله است و عقل مات برخواست این قصر علی هر ذکر از گنجد  
 هر گونه فکر چون نه واقف داسرا بخدا دم من دم در کش از چون در باور بیست و نه  
 نکرد که دست کتی دست حق ناپدید بر لیک چون دست علی دست خلاص  
 نام از کیم کبریات چون صفات الله کرد از وی ظهور چون کمال انش نشان بود و گو  
 انکه از فرمان او برکت مهر کرم عیسی زنده رفتی پیغمبر که کشی در بدم ملوای او  
 که کشی غرق خون بهما او بود امروز از اخلاق هر که هست حق پرستان که مترازان  
 حیدر پرست خوشتر است از این حدیث بوالعجب قفل بر دل مهر خوشی یلب فلین  
 در زمان تاکی فروش جوهری در لغزیت داری بکوش بفراس این قصر علی هر ذکر  
 از گنجد فکر هر گونه فکر منقولست که چون از جای خائف غل بر روند کشتن ایجاد  
 از با گذارد دو معلوم بود بر زبان حوادث بهار اماله لی در خوان کرد عون و جاسالم جعفر  
 و عیسی بنیم شد محمد و عبدالله بی بار و حسین بدو غریبی و یثی که فدا شدند فریاد  
 دمی که حسین در حسین داد در زمان عراب باطنی در سخن ترا از انبیا در حق جلال  
 خود سید شال او را چون شمشیر کشف و در خون ملا خطه نمودند خویش را در قدم بد  
 برزگوار افکند بزبان حال مرز کردند نظم کی بود در مانت خود نیم عین را نکون  
 پیغمبر عیسی ما کردن ناکون نادای بدست صکر چندان خواهی بیرون رفت ازین ماضی  
 پیغمبران اهل بیت ازین بود نادای پدر انکه سار اگر در عریت بنا کای بیتم خانه  
 عمر بن ابی سرنگون را داد پدر امیر مؤمنان چون دیده به ملک نمود بارها حکم خویش  
 دایا فکند نیک و حکم بران در ملا خطه فرمود زبان کوهر بار بد خویش ایشان گفت و فرمود  
 ای تو که نیکو کان پدر غمگون مباشید و بنامش هم چهره انور خراشید که بعد ازین برای  
 بد شمشیر و الهی نیست این فکد لا تو بکل برک عارض میزید که که به قضا ملائکه وایگر به  
 از دره امام حسن عرض کرد ای پدر بزرگوار ایما می فرمایند که این فکد را بکشت  
 و میان می نمایند که خاک یثی کدام ظالم بر سر ما ریخت ازین فرمودند فرزند و بود

و این قصه را در کتب معتبره از ائمه و اولاد ائمه و در کتب معتبره از ائمه و اولاد ائمه و در کتب معتبره از ائمه و اولاد ائمه

عبدالرحمن زاده خبیث المجرم مرادی و همین ساعت از باب کتبه و نقل خوانند ۵۶  
 نمود اما چون شهادت سید او صیاد در خون منقش کردید نظم انچه از شهادت جاسوز  
 والد حسین درون مسجد جامع فغان شیون و شین چنان صدای هیهات و زبون بر  
 خواست که چرخ گفت اگر نیست محشر این چه صداست مردان و زنان بیوفای کوفه فحش  
 فوج و گروه گروه در مسجد با چشم کرمان و اسید گویان بر دو راهی مؤمنان هم جمع کردند  
 دیدند که زخم تارک تارک باران بزرگوار را با انکه حکم بسته بودند با نفون بر صورت و هاسن  
 انحراف جاری بود و حکم کند عارضش از نردی بسفیدی مایل کردید و خروش و اسامه  
 و واعلی از فغان کویا و بزرگ بلند شد نظم تمام مرد و زن کوفه در عذر جاری  
 دو یله جامه بتن کرم کرده و زاری که ناک از طرفی چون بالای سنبلیل یکجبه و هینی  
 دست بسته شد داخل دباب کتبه عیان کشت با دو صد تشویش کردی از بی وان  
 دشمن خدا و دیش چنان خجل شده آمد به مسجد ان کافر که مشرک باشد با بصره و محشر  
 میان مرد و زن ان ملحد عداوت کشی ز شرم فعل بد خویش سرفکنده به پیش  
 چون سید جوانان جنات باره تن امیر مؤمنان هم امام حسن را نظر بران مرد و زن و ابد  
 افکاره فرمودای دشمن خدا و رسول چه باعث شد تو را که خانه اسلام را ویران کنی  
 و اسلامیان را در خلافت انداختی نظم جز حرای داده نبود مایل فعل حرام  
 ای ستمگر قتل نفس و انکه می قتل امام چون امیر مؤمنان هم نبوش امده از کفر فانی این  
 ملجم مطلع کردید صدای ضعیفی فرمودای بد بخت ترین بد فغان بر امر عظیمی اقدام نمودی  
 اما بد قای بودم از برای تو ای تو را در مجلس خام خود نشاندیم و عطای تو را از یاد از دیگران  
 نرسانیدم با انکه میدادیم که چنین خواهی کرد جای مقال بود که بفرماید نظم جز ازین  
 قتل تو مردود اختیار نکردم در حق تو ای سنگدل چکار نکردم بروی حق تو ابواب  
 رحمت نکشادم عطا برای تو از دیگران زیاده نکردم ان ملعون که بیت و از شرم سر بر  
 افکند جواب نهاد نظم شد این ملجم منفعل از شوهر زهر اچنان که ز شرک نبوده و بی  
 از خالق بگنا چنان کوشید تا دنیا و دین سودا بد و زخ کرد هین کوشش نکرد سودا بدین  
 کوشش چنین سودا بدین طعن خلاق در نظر قهر خدا و رفیت سر دنیا بدین عقابا که  
 دنیا بدین عقابا چنان امشب اسیر رفتی فردا قاتل جنتی فردا چنان امشب چنان  
 چنین فرما چنان مقلد بنده حسن ماوی جیم ذوالنن مستحقان از حق  
 چنین ماوی انچه از جید منفعل انچه از بغیر و عمل ای دای بران کو بود این با چنین  
 انچه چنان بزم جهنم پیش رو قهر خدا ساقی دو و قوم مصلای نکون سا و چنین بها  
 چنان فرموده شما اولیا کین دشمن دین خدا کرد انچه کار کردی چنان بود چنین برما چنان  
 در اخل جناب امام حسن بر سید از ان کسی که این ملجم را گرفته بود که این دشمن خدا را کجا



یافتی عرض کرد که ای مولای من دوش در خانه خود خفته بودم که صبح دم روجه من با خطرات  
تمام بر بالین من خوابیدار کرد و گفت صدای شنیدم از میان آسمان و زمین که کسی میگفت  
ای مولای من رگشنگ گفتم ای زن خدا دهنش را بشکند علی شریعوا سلمان ویدریتما نت  
چه بد کرد است با مردم که او را بکشند بازوجه خود در این سخن بودم که بار دیگر از قتل  
ای مولای من عا بلند شد شمشیر خود را برداشته از خانه بیرون دویدم در بین راه بهین ملعون  
رسیدم که متوحش طبع طرف میگردید و بیجا پراست و بیجا نظر میکرد کویا راه بروی بسته  
شده بود گفتم کیستی و به کجا میروی گفت جوهر نام دارم و خانه مردم نام خود را نمیگویم چرا  
غدا با ملوک و اربابا و مؤمنان بجا میاورم گفت ترسیدم که حالت من خوب نشود گفتم و از  
قتل ای مولای من شرع در خرم خبر را به چاهان افکند چراغی ایستی تا خبری معلوم نماید گفت  
حالت من خراب و ترسناک است گفتم ای ملعون کدام حاجت خراب تر از عیسی احوال امیر  
مؤمنان است نظم من بسختی کردم ناگهان از افراسیاب منی بدیدم پروه دری کمر  
چشم من بر دوش من میزدید دیدم شیخ وی از پیر عیاشان عیان کردم او خون نریخت  
میگفت چون نسیم بحر برداشتم عیای آن ولد را زانو زدند گرفت برق تیغ خون او را نازید  
گفتم این تیغ خون الو دجیت مگر توفی قاتل مولای متقیان خواست انکار نماید حق بود  
جانی شد از آن کرد بروی حمل کردم او را و برین مکه کرد آخر باطن اسد اللی و امداد  
کرده بروی غالب شدم مردم هم ترسیدند و در آن دست و پا کردند و زمین خاندان  
نبوت را بسته به عرض قصاصی در آوردم در احوال امیر مؤمنان عرض دای تو دیدن ای حسن  
این بد بخت را که اسیر است در زنجیر مکن و از غنای که من میل می نمایم از وی دریغ مدار  
غایت جوانمردی آن بزرگوار جای مقال بود که بفرماید نظم که چه این ملعون شر پراست  
حسن رحم با او چون اسیر است ای حسن نمایان ما جز مروت که چه او در شقاوت و بی  
نظیر است ای حسن مکن راز مردانگی چون باب تو میجو از آن امیر است ای حسن از غنای  
اندری از غنای دریغ کن اسیر اکنون حقیر است ای حسن بستم زنجیر با حق و انکسار  
قدر حق و شوق را است ای حسن رحم کردن بر ذلیل و زیر دست کار مردان امیر است ای  
حسن باید آخر مردن از دام اجل فی کرم و وفای کرم است ای حسن ظلم کردن بر بی بی و بی  
بشر شیوه کردن پراست ای حسن ای حسن وای خود دیده وای فرزند الم کشیده چون  
از دنیا بروم این ملعون چون مرا یک ضربت بکشد از دنیا است او را بیک ضربت قضا من و جسد  
او را باقی سوزان و دست و پا و گوش و سایر اعضای او را قطع مکن و اگر شفا یابم من سزاوارم  
بانکه او را بگویم که زبانه ما اهل بیت کرم و حقیقت از مکه المان حضرت خرویش از مرد و زن  
بلند شد پس آن حضرت محمد حقیقه و سایر فرزندان را فرمودان بزرگوار را برداشته با نهایت  
ضعف بجا آوردند چون حقیقت در آن فاطمه زهرا بر تارک سکا فتنه شد خدا انظاره خویش را

در قدم بدر بزرگوار افکند هر یک بتواند بنیاد نوحه کردند نظم میگفت زینب کی ۵۱  
باب نای زینب بیرون احوال چوشت از خون نازک بروی مبارک هر چه یارب کفایت  
چون است کردی تو از خون رنگین حاسد ما را دلی از غم لبریز خون است ما  
بیگسار در شهر غربت درد خرب از حد فروشت داریم بسیار خصم ستم چکان  
زان جمله یک خصم گردون دون است کشتوم عتاک با حقیقت نالک و کشتن ماران  
تجتم ذبون است در اول شب فرمودایم کما فرمود با احوال چون است ما را خورده  
زین محنت و غم آن محنت این است و از غم کون است درد محبت در شهر غربت از  
حد تقریر با به برون است با بی چه حد از دست مارت دیگر چه جای هر سگوست  
پیرنج مشکل زین بس کند زیست این دل که دل نیست یک قطره خون است از مکالمات  
زینب و کشتوم صدای شیون مرد و زن از دون و بیرون حجر بلند صدا محضرت دیدهای  
حق بین کشود و اشک حسرت از دیدهای حق بین جاری شود حسرت را در پر کشیده و صورت  
ایشان را بوسید اما از آن زهر شمشیر این ملجم شریر که در بدن آن حضرت جاری شده بود  
مدهوش میشد و کاهی بیهوش می آمد پس جناب امام حسن کاسه شیری بدست امیر مؤمنان داد  
آن حضرت قدری میل فرمودند امام حسن را فرمود که این کاسه شیر را با آن زلفی را سی  
بدید نظم خطی یاد آن بیستم سنگین نبود جز بیک صحت در باره قاتل نبود غافل  
ازین ملجم بیدین نمی شد یک نفس تمام آخر همی در فکر قاتل بود پس اما چون شیبیم  
ماه رمضان رسید از زهر بیدم مبارک امیر مؤمنان عا ظاهر شد در انشب نماز را نشسته داد  
فرمود چون صبح طالع شد موالیان بی مولای و مقتدیان بی مقتدا و نصحت باز داده بود از باز  
پسین خروج فوج و گروه گروه بختی آن حضرت حاضر میشدند و سلام کرده جواب میشدند  
و آن بزرگوار میفرمود ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی سؤال کنید پیش از آنکه مرا نبینید  
نظم ولی سؤال سبک ترکید جمله مردم که نیست تاب و توان بر تنم برای تکلم خرقه  
از مرد و زن بلند شد پس دو امام حسن عا کرده فرمودای فرزند او چند من و بیست و یکم  
و از بهر دیرین کاری اینکه پوسته بر کتاها آن خویش کرده کنی و دنیا را مقرر و بزرگ خود  
قرار ندی و بیست و یکم مضمون اکرم الضیف و لو کان کافر را چون در دگر گوشت و جلد و پوست  
انقوا من مواضع التهم را فراموش مکن با بدان منشی و از نیکان دوری مکن من در حد حال خول  
فکر خداوند ذوالجلال باش و بر خود دانم که و بزرگان خود را کرای دار پس در حضور جمیع  
فرزندان و بزرگان شیخه امام حسن را وصی خود کرد و اینک کتابهای الهی و صحیح پیغمبران را  
و علوم گذشتگان و صلاح و ذره رسول خدا و سایر ائمه را را و سایر معجزات جمیع پیغمبران  
بفرزند ارشد خود امام حسن تسلیم نمود و بقیه امین این مقال را باین حال بیان فرمود نظم  
کرای حسن خلق از چند ارشد من توفی خلیفه من بعد من بوجه حسن طبع بلیه و زین



در طبع استقامت کن بروی حسنه من بعد من ابرام کن داری توجه داران کنند قطع نظر  
برخ گوشه نشینی نقیص تو می پدید چه خلق ترک تو گویند ترک غوغا کن محسن عبادله با  
دختران مدارا کن چه کرد مرگ در حمامه بقای بیت چه پاره بان زلفا سر کن شود چکرش  
و حق نفس توان قول سید شکرین بود برادر با جان برادر تو حسین دری در سر لایت بروی  
او بکشای امانی که سپهرم باو عطا فرمای پس چه مبارک سید الشهدا را بوسیده و  
کلوی او را بوییده بزبان حال فرمود که ای پادشاه جگر من وای فرمودیده ام حسین نظم  
ای تان حال باغ ایمان ای روشنی چراغ ایمان ای محرم خلوت خدای ای کشته ده  
کبریا یی کرد چه حسن شهید لباس بعد از حسن ای یگانه ناسی اعتداله ظلم پیش  
گیرند احباب تو ترک خویش گیرند این قوم شرط و عهد و سوگند در کوفه تو طالب  
نایند کم همت و بر جفاست کوفی سنگین دل و وفاست کوفی ظالمی کربیات ای چکر  
خون چکرند که با تو افزون کرباب تو از حیات سر خورد یک پنج بزره بیشتر خورد  
بلند برت بدون نقصی داران مطهر و شمشیر عباس علی برادر تو در خون غلظت برادر  
قتل علی اکبر جوان اشق از زمان حیات با من بشکر خدای کوفی اکاه شوار و فای  
کوفی سازند بکوفه نا امید از پنج برادر رشید غلظت بخون چه جسم باست  
اولاد عقیل در رکاب مسلم بی جان تناری تو برادر شود به یاری تو خواهند شهید کرد  
دارش پیش از همه که سفند وارش قاسم بر پادشاه در شیرهای دختر تو ان روز کنند  
زینب جان ببالا بشوق که خدای اخر بنوا نا امید کرد و کشتن قبای شادی  
کرد بعد از جهاد یاران این جسم لطیف بی یاران از چار طرف بقصد حانت اعتدا  
کیرند در میان کردی به بحر خون شناور کرد چه زخون عاست تو یاد امانت  
دشمن از غرقه بخون عاست من تالین بدن لطیف صد جاک از آب نگون نکشته بر خاک  
تا بر سر برادر تو کس و نگش و در خواهر تو تا خود نکشیده شمر کافر بر خلق مبارک زنجیر  
این طفل که این چنین ملولست بعد از تو خلیفه رسول است این طفل که پیشوای دین است  
این طفل که دین عابدین است این طفل که زاهد زمان است بعد از تو امیر مؤمنان است  
اسرار امامت ای چکر خون بسیار عابدین عزت بودیت که ان پیشوای عباد یعنی  
فرزند عزیز حسین سید مهاد ظاهر در شمار اطفال و ارحم مرشدش در سال گذشته بودی  
امیر مؤمنان مامام عباد را در برگرفته جبین او را بوسیده و در مقام وصیت زبان عالمی بضم  
این مقال گویا کردید نظم گرای چه باب گرای یگانه دارین یقی پرورد زکریه امام حسین  
زکشتن پدیت در زمین کرب و بلا شود برای تو نازل بلا بروی بلا شود فدای تو جنت  
الیم خواست شد تو هم اسیرستم هم یتیم خواهی شد تو را و اهل حم را بر بند خوار و اسیر کردی  
بسوی شام باطل و زنجیر ما پاینده دل در عباد و الم بختی چه چهره پدید بر سر و بر لایم

بنول ناخن بیطاعتی جبین خراش بر علیه رضا باقتضای چون باش ز بعد طاعت جنت ۵۹  
علی پس از چندی شود زسل تو ظاهر یگانه فرزند حق چه ز محمد باقر قدام بکاخ جهان  
زمصطفی و ز حیدر بوی سلام رسان خلیفه ابرام است بجای پیغمبر پس ازین و حسین اند  
نه امام دیگر امانی که رسد از پدر زلف عظیم رسد چه عمر بر کن بان پس از تسلیم  
پس ان بزرگوار فرمودای حسن تو را وصیت میکنم برادر تو حسین که شما از حسین ان از شما ام  
پس بری نمان دیگر که ز غیر خالصه بودند وصیت فرمود که زهار خالف حبیبی میکنند که  
ایشان قره العیون رسول خدا و پاکار بنول علدا فاطمه زهرا مینا شدند پس حسین را مرتبه  
دیگر فرمود که ای نور دیکان پدید گرای دارید محمد خلیفه پاکه فرزند پدر شما است  
و میدارند که پدید شما ایدا دوست میدار چون وصایای اختاب با تمام و سید شریقی از شیر طلیعه  
انعامید و فرمود که این روزی اخر بنای علی است پس فرزند ان و اقارب و عشا بر خویش و جمع  
نموده و دای باز پسین فرمود  
اللا اله الا الله علی القوم الظالمین  
شعله ششم کیفیت حیدر گمار و مقام داری اهل بیت اطهار علیه السلام  
اوضاع دوز کار چه شد مختلف درج شد اقباب شرح بنی منکشف درج در دگر از مقام  
اولاد مصطفی از کعبه کشت قبله دین مصرف درج شد جای اعتکاف معاویه کاخ و حجر  
شماره شقی بکنج لای منکشف درج زیب کتابخانه شرح رسول را شده همدال سر قد  
چون الف درج هم چه مبارکش از خون نادر گشت شد در صفوف چون قمر منکشف درج  
ناحق زمانه که بقبض حق اعتزاف در حق اهل بیت نشد معترف درج خوف از خدا ناکه  
بقتل کسیکه بود بر اکثر صفات خدا متصف درج دنیا چه نیست جای توقف بوده بسید  
نادامه حدیث درج فرق علی و تیغ ستم جوهری مرا این را ز سر بر داشت منکشف  
درج شهادت یافته کان قضای حق قدر و تبار شکافه کان شمشیر تقدیر مجاوران بقای  
دار السلام اسلام و مسافران لیل القدر ماه مبارک حیات و ایان اقلیم ولایت و سابقان شامه هفت  
طبیعیان و انشای حیات و دین داری مجرم مان جراحت مصیبت و سوگواری عالمان اعلام  
بلا یا و من و عاملان اعمال شایسته و سق هرمان اسرار و وحی و الهام و ایمان اخبار کتب  
و ارقام کشتی صوری شکند و در کشتی شکسته بی صبری نشسته اند حیات از کشتی  
جات کشیدند و یاران عاقبت در دیده دل بطوفان نوح غارتند و زبان شرح مصیبت ناخالی  
کشتی اسلام کشادند که چون شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان چاه سیه مصیبت  
کشید نظم شبی که مور مصیبت دید اسرافیل شبی که در جهان کرد مرشد عیال  
چه شب شبی که فکند اسمان ز سر و هم چه شب شبی که پیروز رسول رب جم چه شبی  
که در انقب خمیده قد بنول چه شب شبی که در انقب شکشت رسول چه شبی  
که چه ظلمات پیره شد صحرایان چه شب شبی که در انقب بنیم شد حسین چه شب شبی



که گرفت اسماء غزالی علی حدیث نبوی که از او شد خدای علی نبی که حضرت کلثوم  
شد اسیر و عقب نبی که یافت بلایه بنیول زینب در انقب که شب آخرین و در طاع باز  
باز پسین بود امیر مؤمنان هم با یک از آن محبت زدگان الم رسید و دادادی داده و در امیر میفرود  
در حالی که اثر و اثر بسیار در بدن مباد کش ظاهر شد بود پس از بزرگواری خطا بهوش و  
و پیوسته افتاده چون بهوش آمد فرمود ای اهل بیت خیر بنی الامم ایسر هم رسول خدا و هم  
همزه و برادر هم جعفر طیار و از من آمدند و فرمودند یا ابوالحسن عمل فانما اشتاقون الیک یعنی  
که ما مشتاقیم بسوی تو ای بیکسان زمان صلوات و هنکام فرقت است است و علم الله و الله  
خلیفی علی هم طایف عرض کرد ای بدر بعد از تو در خصوص بلاهایی که بر ما نازل خواهد  
شد حدیثی از امام این گنبدیم میخواهم از جناب شما بفرماید حضرت فرمود بی حدیث جناب است که  
از امام این شنیده پس مضامین این اشعار را فرمود نظم ای دختری که حیدر زینب و بی دو  
الم که شبیه زینب ای سوخته فراق صاده ای بعد بدیدیم پرور بابت چه درود و زنی  
ناگام شوی در زن کافی از جور شر بر فرقه ناس که در حتم شهید الماس بی پشت پناه  
تو در عینم بعد حتم شود حسینم از سر که زد بدشت کوفه فریاد ز سر که دشت کوفه  
سنگین ده و بی وفات کوفی که همت و بی وفات کوفی افتد چه حسین چشم منال لب  
لب نشسته زد و الله اح بر خاک او را بنود بد جله خون فریاد رسی نبوی چون از قتل حسین  
وی کرد ناله بلا بیای کویا که همای بلای جان شود بدست بد پیش دید امروز  
می بینم اینکه دستگیری در دست مخالفان اسیری می بینم اینکه خار و زاری و مقتعه  
بروشی سواری می بینم اینکه چون کیزان با خور خوش اشک ریزان که در کوفه کوفی  
نشای از شکست نای خان و عیالی پس از بزرگواری و امام حسن کرده و فرمود ای خود  
دیدگان بدر چون من اندر دنیا حلت تمام غسل بد و کفن کن مرا و حنوط غایب بقیه حنوط جگر خود  
که از کافور هشت است و چون مرا روی تخت بخواهید پیش تخت را کار مدارید که بر پیشانی  
و میکاشی بر میدارند شما عقب تابوت را بر آید تا تکالی که باهای شما زمین فرود و زینب  
بروی شما بود و آن طور سینا و حمل دفن من است ای حسن قوال عیال من نماز کن و دعا کن  
بر اذن حسین پس خاک موضع جنازه را دور کن و بساخته و لحد آماده خواهی یافت نظم  
چند هم انور از آن حال طیب و ظاهر نوشته لوح فروزند شود ظاهر بود عیال من بر آید  
خوش پیدا که این دخیره فوج است خبر شیر خدا ای نور درین چون مرا بدید بانی حضرت  
خشت برآید خواهی یافت زوی من چنین پس دور کف نماز کن و لب حشت از بالا خرمن  
بود و نظر کن بر من که بعد تو ملحق شده ام و خواهی دید مرا بعد از آن شوی که قبر مرا و علامتی  
برای تویت من مگذار تا از مخالف پنهان باشد پس روی توجه بسوی عالم باقی کرده و فرمود  
السلام علیکم یا رسول ربی یعنی سلام بر شما ای رسولان پروردگار من نظم کشید یا ربی

قبله ان امام بحق قبله گفت مقام ولایت مطلق بری غیر از غم دنیا و با کمال سرور  
نمود روی توجه بسوی زم حضور بیای دوست نهادن چنین چون الود شهدا دین ادا کرد  
این چنین فرمود اقول انهدان لا اله الا الله و ان ابن عمی خطی رسول الله همای جسم  
سرفش شد از ظلم جهان بسوی روضه رضوان قرب در حران بلند کشت خروش از  
صواعق ملکوت فدا شودش محشر به عالم ناسوت گرامه شد است بقیه بار دیگر که بود احد  
مرسل بدر علی اور پس نمانی بکوش اهل بیت رسید که بیرون بود و بیست شش است  
خدا را یا واکزاید اهل بیت بیرون رفتند و موهای پریشان کردند و روها خراشیدند و بیست  
و شکیبایی در دیدند و فریاد و عجز و اعلیاء بفلک رسانیدند چون اهل کوفه از اهل بیت  
را شنیدند داشتند که بی مولا بی امام شده اند زن و مرد کوفه بلکه قبایل اعراب که در حوالی  
کوفه بودند سر پای برهنه سینه زنان و امامان کوبان بخانه انحضرت در آمدند و بیست و شش  
رخ نمود مانند روزی که پیغمبر از دنیا رفت کویا و بزرگ میگویند که ناگاه خضر نبی  
به صورت عرب آمد و بر در خانه انحضرت ایستاد و آن نفس پاک را مخاطب ساخته مضامین  
ایات را داد و نظم تو خست خلق عالم حفظ ایمان پیشتر کردی قول که اسلام را ظاهر  
و شیرد و سر کردی توفی ان خالص الایمان که بر عیالی بی خفت نمودی تو را جان و در  
جان او رخ خرد کردی نکشتی مایل ناخنی بد که بیسر بردی رساندی که شب رو  
و کشای صحر کردی تو دلدار چمداد بر یقین جهان دادی تو غم خواری  
عیال مؤمنان را چون بدر کردی بدی حق بین اگر با اهل ظاهر هم سفر بودی نظر بر عالم  
امکان بحق کردی اگر کردی تو در امت کنای بود تو را که در دنیا نکودی تن پرستی  
و زجهان قطع نظر کردی تا رسیدی زاهدان مردانه کوشیدم نبوی که زبان بخت را  
زیر و زبیر کردی فلکهای با دهانی پس گران از دوش این امت چه نیکها برای امت خیر  
البشر عرضی پس بعضی از فضایل و مناقب انحضرت را تعداد نمود و فرمود ان الله و ان الله  
را چون از نظر ها غایب شد اهل بیت بر دور انحضرت خلقه ماتم زدند حسین شال بکردن  
افکندند زینب و کلثوم یکسو کشادند عون و عباس بر روی پای پدر افتادند محمد و جعفر خالد  
بسر بستند جعفر و عبد الله خون بجای سرش ریختند فضل و عمر که بران در بدینم ابو جحر  
و عثمان فریاد و ایتاه بفلک رسانیدند و داغالت هائقی او را در فن باقی فی النار غیر من باقی  
استایوم النبی و هائقی دیگر ندانم که با اهل ایمان مات رسول الله و مات ابو که زینب خواتین  
چکر و کلثوم بی پدر بر سر تنش آن برادر هر یک بزبان حال توجه کردی که در غم  
زینب کسو بناله بکشاد چون بعد ز دل کشید فریاد کی باب بزرگواری افغان افغان  
ز تلخ کای از قتل نوشد و فکار زینب غنک کش روزگار زینب جدا تو جهان فشر  
غریب کردم مقبل صعیت از رحلت جدا جدا بدم و در فوجی مادر فکارم چشم بکذا



ز غصه خم بود ان بادگران هنوز کم بود که سرک تو جام زهر نوشم بوسه زهر بوسه  
کلتوم زهر باده کرده سرک از نوش دل پدید کرد حتی سخن دودمان اجساد  
فرهاد ز غرق نوشید او نمردن مادر دل افکار بودم بغم و الم که خنار مرگ تو نمود تازه  
سبیل خور باد شد جوغم بی مادر از بلای جان شد زین بی پدری قدم که مان شد  
بیمادری از غم و بیهوشم زین بی پدری ز غم و بیهوشم زدم مادر اگر بدین بستم زین بی پدری  
سیاه بستم بباد را که علیل گشتم زین بی پدری ز غم و بیهوشم بودی تو همیشه یاد و غم خوار  
اطفال دینم را پدر و مادر رحیمی بر ما کشید دل و دینیم از مادر و پدر بستم بی اسم حسن  
متوجه غسل اخضرین کردید ان جناب پدر بزرگوار غسل میداد و مظلوم را بیلاب بدست  
او میوخت اما هر طرف را که میشستند طرف دیگر خود بخود میگردید و احتیاج بداشت که  
کسی او را بگیرد اندام حسین عرض کرد ای برادر ببین که چو کوفته بدن ناگین بدم  
از بسکی خود بخود میگرد سبزه پوش ال عبا فرمود ای نو دیده ای حسین ملائکه میهند  
که در غسل ما را بوی میکنند و ایشان میگرددند بدن او را پس غسل دادند و بقیه خود  
پیغمبر حوله کرده به پنج جامه کفن نمودند و در تابوت گذاشتند امام مظلوم امام حسین  
استاده با حاضرت بروی ناز کرده و هفت تکبیر گفت و چون از غار فارغ شدند پیش جنازه  
بلند شد پس عقب جنازه را امام حسن و امام حسین برداشتند نظم چون شد جنازه شده وین  
از زمین بلند کرد بد شیون از دل روح الامین بلند خاله اخیان طیب که از اضطراب ان  
شد و این و این برش برین بلند برخواست ز اهل کوفه چنان ناله که عجز کردید در  
غزای رسول امین بلند پس ددان دل شب هر کس از احباب و اقوام بدین صبح جنازه حاضر  
میشد امام حسن بر میگرفت و ایند کسیکه با جنازه اخضرین بیرون آمد از مردان امام حسین و امام  
و عبدالله و جعفر و محمد حقیقه بودند و از زنان ام کلثوم بود که از عقب جنازه بدر میرفت و آن  
بر سر میوخت پس شاهزاده کان صد بلا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم بلند کرده و میوختند  
محمد حقیقه کوید که تابوت بدم نگذاشت بر دو دو دیوار و چهار و ست و کلنج مکرر کرد  
تعمیم وی خم میشدند حتی عمارت خانه که در سر راه عقب است همه تعظیم آن جنازه سوار که  
منحنی گشته خم کردید و بکسر

شعله هفتم دهن کرد شیو خدا داد و دیو سیتا و مقدمه ان پریشان تابان  
چه رفت از غم ظلم ابن ملجم علی بانا که خونین ز عالم چنان پشت ظلم شده که دیگر  
خواهد راست شد تا روز محشر چه شد خود شید اسلام از نظر کم شفق در خون نشست  
اشک انجم فلک پران که بریان کرده باره که پیغمبر شد از دنیا و این ملک هر عزیزی  
شمار اولاد یکشت ای ساکنان عالم باد صفر این ماه یا ماه عیام است ندانم زین دوسه  
که کلام است امیر المؤمنین مقبول گشته و یا پیغمبر از دنیا کشیده و در دو ضعف و پنج

بی نهایت ز بافتاد چون شاه و کاکت بان بهار بفرای توایب لطیف دوست می باشد و  
مصلوب سوی دار افشای دوست به جست بچالاب شهادت کام جان شست دین ش  
حکات چراغ نور ایمان علی مسند نشین؟ از عمران درامن شب کان دلی الله انکی ز طالب  
زدهای روح او بر نمود از شاخ سار جسم پر باز به باغستان کرد پرواز چه تابوشتی  
استاد چیریل ز شهر کوفه بیرون شد بتجیل عیون چشم نور سالد کردون که شد نشین  
رسول ان کوفه بیرون جوان کردید که از اسلام شد بر عین خوف و کشت و کوفه دل عیون  
عماری کس ز پیش رو بتجیل که میان چال میکایل و بیرون دو فرزند بتول از بی سینه  
پوش گرفته باید تابوت بردوشی که ناله شد عیان بچان غباری بروی از غم و غم  
فکند بر جبین کلون نقابی همان دیار گشته افغانی سوی معراج رفت و دست به بوی  
همچو پیغمبر نشسته ستمش هر چه چشم شود افلاک غبار از کاسه سم که کمال مقابل  
شد چنان شهر از کافرا کشید اندک جگر عیون سلام اول بروی هر دو پیوست  
انکه بر حسن رو کرد و فرمود توی کاسه ایمان را پیشوای حسن فرزند شاه اولیای و بی  
برحق سلطان دین امیر المؤمنین را جانشینی حسین است اینک کرم شود و شربت  
حسین است کوی را نور عیون است حسین است اینک ذک حضرت دوست به صوی کوه  
عصمت بوست حسین است اینک جد تا حدیث بروی دوست خود کردی سوارش حق  
کشتا انجم ای مرد دین دار حسینم و حسن ماهر و بی یار من و او هر دو فرزندان رسولیم  
روان مرقی روح بولیم من و او هر دو با هم جسم و جانیم که از یک باغ و از یک بوستانیم  
نظر کرد اجنابان سوی عمارت با کلاه با حسن بروی بروی درین تابوت سر کرد کلامت  
علی بر مرکب جوین سوار است حسن کفنا مرا شد حاجت از بی از غم و غم این خانه بیگانه  
ان جوان عرش ممدار بگفت ای سر مرد و سر خیل اخبار کشید اول سلامی بولش و بولش  
روید از نزد من ایندهم حسن کف ای خیار و چشم احباب و جت کرده بلبان دین  
روان بود حکم باب نای مجریم و بل بغض از اسلامی که از ما طالب حکم چنین تو خضر  
یا که جوی بل ایستی چه ان دعا سوار این زکته بشنید فکند از جگر برقع همه خوشید  
چنان کرد و در دیگران نور که موسی دیده بود از وادی طور ز نورانی عجب عالم اول  
اسه کردید اشکارا عیان کردید سر کربانی ز جگر مظهر نور خدای حسین گشت تمام  
ازان تقریب نسیم کرد از روی عجب که جگر من خفته در این فتنه دار تو خودی ای  
ازهاون سوار چه جگر رحمت تباران کان دیده ازان حیر چه کل شکت و شکت  
کدای بعد از پید در شمع نایب عجب الله تابش این عجب کسی نهاده پای وین دنیا که  
بروالمین او نهاده لم یا نگردد تا از من مافوق بدوین نگردد نفس روح از کس جان زکس  
بی حکم من ای نور عیون غی پوسند از مذهب فکری وین نیم چون غافل از کس در شان



چرا باشم ز غش خویش غافل علی ان مظهر کل عجاب بگفت این وز نظر هاکت غلب  
نباشد جوهری قدریت زبان و زبان وی باید ترجمان را ولی نزد دین دانی که  
اهل است و سراسر این اسرار سهل است مقیمان ظلمت سرای عزت و تنهایی و میثاق  
تکلیف صبر و شکیبائی و اسیران سرچشمه و کوشه نشینان زاویه مظلومی اسود کانه  
بقعه الطاف ربوبیت و خفته کان بستر خال عبودیت زبان آتش بیان که اندود و غمت  
بیاد دادند ایرونی حیات بودند و جان جهان غلظت سیر و رقم زدند که چون حسین کرم جوئی  
خودش محقق جانان پدید بر دگوار بر دوش بود ای که خود سینه است کلیم الهی علی این  
ای طالب راه یافت نمودند که بتشیع حانه خویش حاضرند شهنشاه کان و اجوبه بپوشید  
افزود نظم نقاب دامن از مهر چون نقاب کشاید بافتاب قیامت ره عجب نماید  
خوشا جانان آن کس که در مشایعت او چه افتاب جهان تاب بی نقاب براید ظهور این اختر  
جناب عجب نباشد که دگر بلای پر بلا از فرزند دلیندش حسین عجب نواز این حکایتی ظاهر  
شد در وقتی که کرم عاریه و مقارنه اشقیاء بود که از سمت جزا بودند وستان ناله یاست غافل  
قیس هندی که چنان شیو گردا رفته بود و بیع همایون فرزند فاطمه رسید نظم با آنکه  
خود بلا و دمی دست دین نداشت فریاد رس زانم بیوچم کس نداشت اطفال کرم  
شیون و کنار شیو کبر دل پیش قیس و فن هدف صد هزار یار کران دریل بر تن او  
حیات خود دفع شهر کرم دهد قیس را حیات و دم چنین بختی بعضی از صاحب  
سجاد علیل و تب در مقلول بغل و ذخیره شامیان خون اشام ایام مهریفت و تحیر جلالتی ازده  
انجاز یا مباد طایفه بنی اسد چه پدید شد عجب خرب خود را غلظت نظم و است انظوم  
تب و در علیل ناله کام جسم خسته دل شکسته دست بسته و دیشام بر راه شام و در غم  
ظلم اشقیاء خودی دین پدید حاضر شدی در کربلا الفاصل چون حسین و طووسیه که  
مدفن شیو خدا بود رسیدند حدای بال ملائکه و اواز تسبیح و تقدیس ایشانرا می شنیدند  
دوران حال پاک پیش نابوت سر بر زمین آمد پس شهنشاه کان عقب نابوت را آید شنید تا کارایی  
ظاهر شد و میغان سفید از آن ابر برآمده و بر سر ایشان سایه افکندند پس عجب و عجب  
بر پدید بر دگوار نماز خوانند و حال موضع جنازه داد و در گردند و بر ساخته و در سوار بر دوش  
ظاهر شد و لوحی از وی برآمد که نوشته بود هذا افرخ نوح النبی للعباد الصالح الطاهر المظهر  
علی این ابو طالب یعنی آن چه نیست که ذخیره کرده است نوح برای علی این ابی طالب بر آید  
هائقی برآمد که انزلوه الی التوبة الطاهرة فقد اشتاق الی الحبيب پس آن بر گردید و ب  
غفور و ایدخ و به زبان تربیت بر نمود سپردند نظم نهاد سرچشمه خویش را در دایره پاک ناله  
که در لوح بن و انش فداک زمین قرار گرفت و طبع عرش برین زفر قیام شرف  
میشود و در موی که نشانی حد و انانیت جناب کجا قرار یقوت کجا و ابو تراب کجا بر شام

زاده کان نظر بوضعت هر یک دور کت نماز خوانده در آن تربیت پاک نظر کردند و دیدند  
که حیدر گوار با بر سر عم خود احمد مختار ملحق گردید ان تربیت مظهر را شویه نمودند و در  
نزد قیو او که بسیار نمودند مراحت فرمودند چون بحالی گوید رسیدند ناله و آوری از زبانهای  
حکوفه شنیدند بر افغان ناله رفتند مرد غریبی دیدند بیمار و خسته و بی وضعی مشاهده کردند  
بغور و دل شکسته با خود بزبان حال میگوید نظم ای مونس خلوت خربان وی شعر  
داز غم فشیان ای لوک بخت خسته من وی عجب و غمت من ای روح زنی ریه  
من وی عمر بر رسید من ای آنکه در دنیا ام هائی در دل جده الف میان جانی چون  
مطلی که من غریبم بیارم و بخت کس طیم تقصیر من ای شاه عرب چیست افکندیم  
او نظر سبب چیست بودی تو بواظف بر سر کاه چه پدید آمدی غم خاک  
غریب بودی پرورد دلم طیب بودی بکمال در این خرابه بر من اگر می اسازد چه  
امسن ای پیش تو چرخ حلقه بر کوش کروی ز غریب خود فراموش ابواب مفاد  
کشوری اینقدر تو بی وفا بودی در این دوسه دوزخ کن تو دوم دیکچ خواب ناله  
کس از من زهر نشیند احوال مرا کی نه بر رسید کومرحت هائی تو کوان مده مبرانه  
تو این قاعده رسم راوری نیست این غریب پرورش نیست کویا غریب دل غم نیست  
رخبیده خراج ناز نیست با از انرشان و مجور چون من شده علیل و مجور یا در دلم و در کمره  
دغنی ز جهان خدا نکرده یا جسم تو زانف قضای کرده نشانه بلای حسین چون ناله  
و بقراری ان پی شکرسته بال دشنیده زده از سوزش مقال ان چنین بر نشان حال کسان زده  
احوال شیو و لاله لاله کردید و فرمودند ای مریض بلای حرم ان وای غریب دور از خاندان  
کریان برای چیستی و جویای احوال کیستی امر دیر عرض کرد که ای جوانان غریب و پنهان ام  
و از خاندان او را از هر دوی با من و از هر کاری و امرانه نه خویشی که برسانیم نماید و نه  
باری که عقده از دم بکشاید شهنشاه کان فرمودند پس متوجه تیار و متکفل دو او و عک  
تو کیست پیر عرض کرد که ای جوانان نظم هست یکسال این یکد من ساکن دین و بر لایم  
میرسد چون چند در و بیانه اب و دانام با وجود بیکی فرخنده یابی داشتم دوزخ کانی  
خوش کن و خوش و دوزخ کانی داشتم یار من چون مردمان کوفه سنگین دل نبود یکم از آل  
دل بیمار خود قافل شود شهنشاه کان پرسیدند که ان شخص کیست و نام کرام او چیست  
عرض کرد که بنیدام روزی از نام وی سوال کردم فرمود چه میخوای از نام من تو فتوری  
من فتور من فریستای بجهت رضای خدا میبخشم حسین فرمودند رفت و هر چند و در دست  
عرض کرد که من خیم نلارم و جمال عالم ادای او را ندیدم بر سید نه کای علیل از کفایت  
و کردار و نشانی داری گفت اری نظم بود پیوسته ان جوان ملج با کلام فصیح و شیخ  
چون کبری از زبان یاحی قدسیان همسر شدی باوی بطریق که من زبان عالم







چون اطرش آمد که خواهرش کلثوم چه او سال حسین و حسن شود محروم غریب گردد و  
او را از مدینه شود شهر تمام گرفتار اهل کشته شود مگر جوانی که بعد شاه شهید  
سر برهنه بر نداشت بیدگاه یزید ظلم و ستم خواهد کرد و او که ناز پرور زهر کیند  
کشتن او در دیست مقدمه کینش میزدن را بجهنم کلثوم بیان کرد و گریان شدت  
انحضرت بیعت آن بود که آن امام اتمام و ائمه خاطر خط و صف و ظاهر و آشکارا بید احوالات  
اینکه با نایب است میدانست کدام کلثوم را در مجلس یزید ظلم و ستم میزدن بزم آن بی ایمان  
بود بکینش خواهد طلبید پس استیلا بکینس را بکینس اختیار از دست آن بزرگوار بیرون  
برده سالک شد و بی روی ستر نشست عید الله بن عباس از جا برخاست و گفت ایها الناس این  
فرزند یغییر شماست نایب مناب حق خلافت و قیام مقام هسته امامت و از شما بیعت بطلبید  
نظم از آن گروه معاویه طیف بی خرم که از خدا و پیر نادانان از دم بی اطاعت فرزندان  
تخار زبان بلع کشودند از صفار و گدار که بجز خلاق بجز دماست حسن تمام کم شده  
بایم و در همت حسن چهل هزار شقی در حضور حضرت او بروی دیه نهادند دست بیعت  
او اما هیچ یک از ایشان بوعده خویش وفا نکردند چون معاویه بدش کردار داشت هزار  
اشرار به بیعت غیب خلافت انحضرت و بیعتی نهادند به نوبه های دودخ معاویه فوج فوج  
و کرده کرده سر از بیعت انحضرت کشیدند بشخص شقاوت او معاویه گفت که بندگان اجتناب  
چند مرتبه لشکرش تعیین کرد با سر حارثی و سر راه معاویه فرستاده هر مرتبه آن طایفه  
حسرت دین دانه بیا فوجی به لشکر معاویه ملحق شدند بلکه اکثر اصحاب بی وفای وی در لشکر  
آن بودند که اصحاب را گرفته معاویه بسیارند نظم خدا نخواست که بیعتی با بارک و تنک جان  
در مقابل و قلب حوزین غنیمت و ارتش ۲۰ اصحاب در تفاق و مخالف با تفاق بسته کمر بکشتن آن  
شهر را داشت چون انحضرت از مایه الضمیر مخالفان عراق و از کید و تفاق اصحاب کم  
اتفاق مطلع گردید و در جنب سا باطله این بیعت مخالفان با حصار خاص و عام حصار داده و بعد  
از مدتی فرموده اعیان را بر مواجیب دادند ندانم بجهنم یا جنانچه امام قبل از مرگ فریب  
دادید ندانم بعد از این با کدام امام مقاتله خواهید کرد و با که بجهد خواهید رفت بخدا  
قسم اگر با و میباشم دست او بخار به اشتیاق بر میباشم و اسیر خلافت را معاویه و  
بنیکه انتم اکنون جمعیت مسلمانان را از پراگنده گشتن ایشان بجهنم میدانم و داد و دهی نیست  
مکسی بخاطر نمیگذرانم آن منافقان چون خود بنای شورش داشتند بیکدیگر نظر  
کردند گفتند از سخنان او معلوم میشود که با معاویه بنای صلح دارد و بی کسر پتیه شوریدند  
و پس پرده انحضرت را بپوشانید و اسباب او را عاریت کردند نظم کفر و نایب ظلم  
بنیاد زان طایفه شر بر فریاد دادند بیدار خانانش کردند بکام دشمنانش بکودنک  
حیات کردند مشرک از رخ مصطفی نگردند گرانستم سپاه میبشوم در کرب و بلا حسین مظلوم

اینکه معاویه را در مدینه کشته شد و سر او را بر سر او نهادند و او را در مدینه کشته شد و سر او را بر سر او نهادند

گردید

کردند بقتل وی اشارت بودند اساس وی بغایت بیداد بدخون نمودند مجرم  
ز سر زبان بودند اعلام کشتند در خیمه اولدم نهادند زان قوم بدست  
اطفال نه مانند و بنین و نه خلیل ظلمی که نمیتوان بیانش کرد و از وی نه دشمنانش از  
خیمه نوی رسیدن فارسی اصحاب ندید هیچ راوی اصحاب و عیال و بنین بودند اما در کفر  
دین بودند اصحاب حسین جمله دین دار اصحاب حسن و زکریا اصحاب حسین عاشق چند  
اصحاب حسن منافق چند اصحاب حسین غیر اصحاب اصحاب حسن مشر بر اعراب اصحاب حسین  
جمله زهاد اصحاب حسن شدید و شداد اصحاب حسین مسوولان اصحاب حسن بنه کاران  
اصحاب حسین جان فشانی اصحاب حسن بقصد جانانی اصحاب تلفد در کوشش  
اصحاب حسن بکفر همدوش اصحاب حسین جمله بکفران جان کرده فلان چند جنگ  
اصحاب حسن محیل و پورن هر یک با امام خویش دشمن کربلا حسین رفت بر باد انولفد  
بعد قتل و دودار کردند بنیزه کسر سرش را بودند ردای انورش را تا بر تن خویش نیم  
جای داشت کربا بر سر دقت نگذاشت شد و ز حسن و دوستان شب نشینان  
این جمیع مذهب حنیم از همدیگر ممکنات بسته و ز قید علائق بسته ناراج نموده  
دیدند پا از نه مودعی کشیدند در خرچید اقتدار ائمه کاهیده هلال سان که ناکاه  
انقوم حیران و جباران در خیمه کشوده دست عاریت از هر طرف دوان بسوی شربت  
شد گمنی رویش از دوش حسن زد کشیدند سجاده از پرا کشیدند اما چون سر  
بوده انخواب را تاراج کردند آن حضرت با قلیلی از اموال و اصحاب و اهل بیت خود سوار شده و  
براه نهادند چون با اطمینان رسیدند مامونی که در ابراج بنستان می کشیدند از کربلا  
بدستی عثمان مرکب آن جناب را گرفته و بدست دیگر خنجر بران حضرت زد که تا استغفار  
شکافت و گفت ای پسر ایوب کافر شدی چنانکه پدر تو کافر شد مولایان آن منافق را گرفتند  
بجهنم فرستادند اما حضرت آن خنجر را از نهادن حضرت برآمد و بگفت ای پناه دهنده تو  
سهل است نظم بنایند راه تدبیر الهی چه کردم چیست تقصیر الهی مقدور که چنین  
فکر بر این است زحان را بقتل برستم و دیگر از خلق را بوسم الهی دیگر از کربلا  
سیر الهی شد چون صورت بجان هست بود دشمن بقصود الهی چه کردم جز عداوت  
کسریه نظم کنند این قوم نکستی و الهی چنان و بران شدیم در واری هم که میتوان کرد  
تعمیر الهی پس انجناب در میان مجاهد سعد بن مسعود تقی بن علی احلال فرمود و در وسعه  
جای آورده حراکت انحضرت را با احوال آورد اما چون رسول و رسالت تو شکایت کرد  
شقاوت اثر آن سر و نیز در معاویه آمد و شد بسیار نمودند معاویه مکاتیب آن منافقان بنای  
بخندست انحضرت فرستاد و در عرض نه نوشت که اصحاب تو باید تو موافقت نکنند و با تو  
نخواهند کرد اینک عیال و عیال ایشان را ارسال خدمت نمود نظم جمعیت کوفی را برین



پوشان نیست جمیع اسلام است در تفرقه کوفی مشهور و معروفی در نزد خلایق لیک  
برهان خلاف نیست مشهور و معروفی کوفی زونا در راست یاری مطلب از ایشان  
جد تو نبی فرمود الکوفی لا یوفی ان جناب چون نامهای منافقان اصحاب خود را مطالعه فرمود  
برای انعام جنت یا دیگران فرقه ای از دم داسو غله فرمود که نقص عهد میکنند و از عقوبت  
الهی بترسید جمیع نمایند تا چهار روم جمع نشدند بر دوران حضرت مکر قبلی که سری  
از ایشان متشی بشد پس آن بزرگوار لا بد و ناجا از فرمود و عهد چند با معاویه علیه القاب و به  
صلح نموده با خاص خدام و اهل حرم متوجه مدینه سید امم گردید نظم گفت بفراک که کشت  
مغموم حسن مقبول شود حسین و مغموم حسن مظلوم تر از حسین کس دیدی کشت  
مظلوم تر از حسین مظلوم حسن و در بعضی از کتب منقول است که چون معاویه غیب خلافت  
ان امام بر حق بناحق نمود بواسطت مردان والی مدینه قدری زهر بفرموده ملعونه بنت  
که مشهور با ساء و از جمله زوجات آن حضرت بود فرستاد و آن ملعونه را با کادیت و تلبیس  
چند فریب داد که مثل معاویه زن بد پلید اواز حسن و جمال قد شایسته و شب درویشی  
و بیعت و خیال تو میر بر سر اما تا حسن بن علی سموم نشود بزدل از قراق نوموم و نو از  
وصال بزدل محرم خواهی بود آن ملعونه از حسن معاشرت امام حسن خیم پوشیده دل بفرمود  
بست نظم را شعلت و سپرد و خارش برال و شول زیاد از دکلان روی و از ظلم و ستم  
بقتل حید و بعد از شریک شدن شعلت می که خون علی بخت ناله ملهم شهید زهر شد  
از ظلم و خورش اسباب حسن که حشر او بود بر نا عمر مکر بلا پس او محمد شعلت فکند  
بفریبوی حسین و اهل حرم مکر حتم دیگر خدا کند چاه که بران شدنی هست هفت  
دو رخ کم پس اسباب دختر شعلت ملعون مرتبه آن زهر و مزروع بصل کشته بر امام خوانند  
ان حضرت شب را تا صبح از درد شکم مینالید چون جمع شد بروضه متبر که جد بزرگوارش رفته  
طلب شفا کرد و از آن مرض مهلک شفا یافت آن ملعونه تا دم فتنه بمرتبه دیگر ریوی و بفر  
و حجاب را تکلیف نمود چون آن حضرت ریف زهر بود و اصل فرمود شعلت در مدینه و بفر  
وی زیاد از مرتبه اول شده باز بروضه جد بزرگوار رفتی برای شکایت منافقان بر آن حال  
عزیز کرد نظم شهید ظلم شد چون حید دیگر را بجا نیم از دشمنان یک خطبه ای ازاد  
یا جدا نمیدانم چه کردم چیست قصیرم که می موجب بخونم نشدند این فرقه خون خوار یا جدا  
چه شدن آن مهر یا بیا که فرمودی باشد ضیاء و دله حد فاک مقدار یا جدا عزیر مطهر  
الطاف تو بودم بوسف خود را بیرون در جنگ این کوکان مردم خوار یا جدا که از اساستم چه که  
از است که از کردون نیم این نماز و در نه از اخبار یا بجا پس آنحضرت از آن مرض شفا  
یافت اما در حق اسباب بد حکمان شده و بخور و نالان چیه شد و دل را ب هوایا عیاش یا بجا  
بنا خوش و جمعی از شیعیان بموصل کثرت بود بجهان ملعون که مشهور و حجب الهی است بود

تذکره اجلال فرمود آن میزبان منافق بنا بر غیب و تحریص معاویه دین بدینا فرمود و بفرمود  
در خانه خود به همی مهمان عزیزی سوده لباس خوارند لعنت خداوند بر چنین میزبانی نظم  
میزبان بد لا کند و در مهمان جان را بر سر سفر خود کس نکشد مهمان را که مهمان  
زهر و جگوش را خون کرد هیچ نامزد نکرد این عمل ملعون کرد ان بزرگواران مرتبه هم  
از بسیاری کشیده اما از آن مرض بدای حکیم علی الاطلاق شفا یافتند شیعیان میزبان  
مردود و بنیران فرستادند الحاصل آن حضرت خطبه ای ازین و ازاد بنمود بعضی از فضلا نقل  
کند ما که در همان موصل ناسر و ظاهر و باطن گوئی نوله عتای خود را بفرهاد داد و در  
فرخت بود تا در زنی ان بکلیده باری از نماز فارغ شده از مسجد بیرون آمده و در  
موضع نشست و بگذر احادیث مشغول شدن کثرتی نفس کو نانه عصا را ن آمد  
عتای را در پای ان حضرت فرو کرده که از انقادان جناب برآمد و غرض زد و بگوش شد و بیک  
عیار کشی و دم کرد و گفت ای یاران نظم شدم بیرون ز مدینه بناله جان شود که ای بیت  
اعدا بر سر دم دوسه روز شود تذکره بلا هر یک از او ای کجا روم کردی از بلا یا ساء  
اصحاب خواستند که ان کو رفیق را بقتل رسانند حضرت فرمود دست از وی بدارید که او  
در ظاهر و باطن سکونت و در حشر تا بیجا عتور خواهد شد اما چون جراح جراحت یاران  
حضرت را دید بد بر سر زد و گفت که ان افسر را بفرهاد داده و بکشد زده اصحاب انوس خوردند  
که لیل او را رها کردیم ان بزرگوار فرمود او بیسای عمل خود خواهد رسید پس جراح  
و انان زهر را در عروق آنحضرت کشید و ان خطر عظیم نیز از وی دفع شد تا آنکه دوزی علم  
دار مظلوم که بلا سقای سپاه سید اعلام و شیخ ناس حضرت عباس و دستا فاده ان ملحد  
ظاهر و باطن کو را دید که همان عصا در دست و میخا اهد از موصل بیرون برو و انجا شفا  
لودا گرفته چندان بر سر و روی او زد که بزرگوار شد پس خلاصان را فرمود که سرش را  
ببریدند و جسم بلیش را سوختند عباس نتوانست پای برادر را بفرود ببرد اما حسن  
بود و وقتی که دستهای عباس را در کنار فرات انداختند نظم چون پیش رو میفرستاد  
سقای سپاه گفتند عباس از نام وصال شده و مد هوش آمد از فرات مشک بردش کردند  
احاطه خیل عدوان کردش چه صبح را بفرودان و رقای بیود زاده افراخت شمشیر و نکاو  
از کین تاخت از خربری ان لعین صفاک دستش زمین فکند بر خاک پس دست چیش  
زین بیداد افکند و حکم ظلم بنیاد افراجه دستش از جیب و دست از خیم عزیر و بفر  
برخواست شد که بگی سرش سپهر کران بگرفت چه مشک را بدندان کاین است طریق  
جان نثاری برای این است و شرع یاری بگرفت و بگفت سجده ان مشاب چه سان  
بودی سینه ناگاه بفرود از کین تاخت تیری سوی بشک آب انداخت و ان مشاب  
و بخت برخاک و کرد و بجهاد حکیم شکا کن پشت و پناه خلق نشناخت عباس ز با فاده و پنا



درباب گزیده تم توان رفت عباس مجسرت آنچه از رفت در قیاب مرا که قانع الباب اب  
 اوردم بر روی اطفال شاهد شهید از دست لشکر کشید چه ناله برادر امیرش زخم شرمه  
 همچون پلید عزت زمره بگرفت نشی جان در انوش بگریست چنانکه رفت از هوش  
 نالیده گدای وادری ای پشت و پناه لشکر من از او فنا و رفت بستی بالله کمر مرا  
 شریک من میدان تو سپاه شیر گیرنده در قتل برادرت دلبند بر خویش بر تو بخار و زارم  
 خوار تو برادری ندارم نیست حاله و حاله کمر برخواست قیامت بپا کرد  
 شعله دویم کیفیت شهادت امام حسن علیه السلام

چون معاویه علیه الهادیه غمگین و گونده دشت ماریه غصه حق مجتبی کرد از نفاق گفت  
 ظلم آباد از آن ملعون عراق آن سرور سرچشمه اباب فساد با حسن روزی مسجد با خدا گفت  
 ای نوباره بالغ بتول ای کشتی قرع العین رسول که چه هستی در جناب فی همال  
 من که ن سالم تو طفل خور و سال اهل دین و امن بر ستاد نه تو در خلافت من سزاوارم نه تو  
 کرده چون حق من تسلیم من رو بپیش از پی تعظیم من کو معاویه و فقیه سر بر پی مفتلا  
 باشد خلافی منتهی باعث خلافت عالم حسن اشرف ذریه اوم حسن بن نبی چون پدید  
 مادی گرفت دارد بگریخت بگریخت در آن سید خلی لا زلال پیدا و صاف  
 رسول ذوالجلال گفت کربان دین چون بر مطهر جان الناس از صغیر واکبر من که مغلوب  
 از جفا گشتم کس بجای راضی فرزندی منم اول انجدم هدایت یافتند آخر از اسلام  
 رو بر نایبند این کسی حکم شرع دارد امتناع کرده با من حق من نزع نایب احمد  
 که در هر بوالهوس ما خلافت را سزاوارم و بی غصب حق ما با حق می کشند شیخ  
 رای دنک و در حق می کشند چند نوبت حرف حق کردم بیان چون ندیدم بایه از اسلامیان  
 کردم اینک لابد و ناچار صلح جانم کار است در هر کار صلح صلح به از نفاق انگیخت  
 حفظ خواهم به نخواست و بخت این لو که این خلافت حقه است دست فتنه سالان میاست  
 چون معاویه از آن صلح و نزاع کره حرف غیر خواست استماع زد کلام او شرم و خرمش  
 دست شد موی حافت بر تنش شدن پای منبر تنه زار دست گفت من از تنه زار تنه زار  
 چون بگریخت ناسته بود آن لعین بر زبان نام امیر المؤمنین شد بگریخت از خلق زبانه  
 شین رفت دنک از روی شاه دین حسین در حضور مجتبی برادر راست شده هوش  
 ولی مرتنگ کر چه خبر شنیدن انجای جست تا حسن گفت ای حسین بنی من نیست  
 مجتبی بود کای دود از خر نام نیچکان کسی نیستی که کرد ای کشتی مایه ناکام  
 ایچند بر روی نام باب ایسم آن علی را که چنین خوانند ذلیل بود خادم در حوض جبریل  
 ای معاویه بود اب تو حق من حسن بام علی این است مادر دهنده تو شوم با قبول  
 مادر ز فاطمه بنت رسول چه تو خربت و زدن ز نفاق جدی احدا که ختم ایست

و ما تو ای بیدار که هست در نام و نسب که نام تر که هر کس بیشتر شد اشکارا عه  
 با و بروی لغت پروردگار ما نیک امین از خلیا بق شد بلند شورش در عالم اسکان فکند  
 که حسین فتنه از ظلم یزید گفت بکویت فاحشای شهید روز چندین بار شاهان  
 حسن بود راضی بر هلاک خویش می کشید از بیگوش هر لحظه پوست ناستری و حق  
 و تشیع دوست جوهر بر او شد فغان برد که اری احوال حسن ناکنده به خرجه کشان  
 خجسته قضا و قدر نشان پیمان رضا مظلومان جفای عدوان و خرجه مان ملا و حرمان تلخ کارمان  
 و رطبه بیم و هراس و دینه خواران خوان سوده الماس شعله افش جگر خراش امام تانی و نانی  
 امام را بر حق خرم مخالف و حوالت نمودند که چون معاویه می شود در حد و این برآمد که امام  
 معصوم مظلوم داسدیم سازد عقد میز و اید می باز هر هلاهل میزد و میز و ان وای علیه  
 بود فرستاد و آن بی بنیاد و ساطع مکاره و عده وصال یزید عیند را با اسما ملعونه داد و عقد  
 میز و اید را باز هر هلاهل میزد و می نهاد و این قضیه ها یله در سال پنجاه و یکم هجرت واقع شد  
 و از عمر شریف آن حضرت چهل و هشت سال گذشته بود روزی آن حضرت بیک روز فرمودند  
 از روزی روز پسار گرفت و روزیست و هشتم بود از ماه صفر در وقت افطار نشستن اکثر  
 بهایت رسید اسما شریقی از شیر و بر هر معاویه الوده عذبت اجتناب آورده نظم برگشت  
 چون زهر اجل ساغر حسن زاسا نهاد و دو بوالا حق حسن از یاد داد و رحمت واک حسین  
 پوشید چشم از آن مادر حسن پس قدری از انشیر امام حسن میل فرمودند و باقی ماندند  
 ضعیف و راجع به اجتناب انشیر از خطه نکلان شد از زهر برایشان ظاهر گردید حضرت رو با اسما کرد  
 فرمود ای ملعونه خدا بکشد ترا که بر کشتی اید منی خدا تر افریب دادند و من در میان خلق  
 رسوائی سازم و بیژ و برادران و اقوام بافتای را از توفی پروا نم ایامی ملعونه بعباد ابدی  
 معذب خواهد شد نظم کی سزاوارم که کردم در جهان خوار این چنین کیت در عالم  
 باین خوار سزاوار این چنین با وجود مهر پانهای من در حق تو گنجد تا مهر پانی یار  
 با یار این چنین و حسیه گشتی اهل بیتم در بد و شد طفلها ایچ پدید کرده ای کافر بکافر کلام  
 کفار این چنین و وسیه گشتی تو در داورین و من در راه دوست منت ایچ در اگر کردم سبکداد  
 این چنین و حسیه گشتی اهل بیتم در بد و شد طفلها ایچ پدید کرده ای کافر بکافر کلام  
 زهر بر اعضای آن بزرگوار کارگر شد فادامه کرد عطفه ی نشت و کافری افتاد و زمان  
 ازین چلو مان بهلوی غلامی نظم چه دیت و من ختم اسبان بکام حسن دند سکه داد  
 بلا بنام حسن کی ز نور جگر می کشید ناله داد کفر مروی رینی طیبه سبل و ار  
 کشتی ز در و در غریب کردن که خوشی کی نشدند الامام سحر که کشید  
 ز دل ناله حق دلیده که می نهاد بد بو سر بر پانده ز در و دهنده گوی نشت و بر و

این کشتی  
 ایچند بر روی  
 نام باب ایسم  
 آن علی را که  
 چنین خوانند  
 ذلیل بود خادم  
 در حوض جبریل  
 ای معاویه بود  
 اب تو حق من  
 حسن بام علی  
 این است مادر  
 دهنده تو شوم  
 با قبول مادر  
 ز فاطمه بنت  
 رسول چه تو  
 خربت و زدن  
 ز نفاق جدی  
 احدا که ختم  
 ایست



زهر نشستن و برخواستن قیامت راست گوی زهر شدیدی از بسکه لعنت میکرد محمود  
نیامده از ضعف باز غش میکرد گوی شلی دلهای ریش میفرمود گوی شکایت اسما  
مخوش میفرمود گوی برای حرم بودم شین و شین گوی ز اهل حرم داشت جستجوی  
حسین در احوال مردان و زنان اهل بیت بود و آنحضرت جمع شد زار و میگریستند  
مخصوص حضرتان بی پدر و مادر و خواهران بی پدر و زین و کلثوم بیتم پرور هر یک دست دو  
کردن این سید معصوم و مظلوم مسموم در او روه عریض میکردند که ای برادر با جان برادر  
ای موش اطفال بی پدر چه روی داده و چه واقع شده که دراه و ناله و اختیاری و اشتغال مثل  
مثل پادشاه از دیده ی بادی اجتناب کرست و فرمود ای خواهران سید اقول بالا و امان حکم  
نقضا باشید که زهر جفای معاویه جگرم را خوراید و سلسله ما دارو که در ادم باشد بیاید  
بر او دم حسین را که ان ضعیفه داغ دیده چون این حالت را دیده حالتی بر روی داد که  
فریاد بود که روح از بدنش مفارقت کند مضطرب و سراسیمه بجهت مظلوم که پادشاه و بزرگان  
حالت عریض کرد نظم گهای برادر با جان و دل بر این بیایکه ملک حسن بیعت خاک بر سرش  
بیایکه شگل زینب ز غصه ریش اخی بیایکه کرم معاویه کار خویش اخر هنوز هر بنی  
اورد و فریادیم هنوز ما مان زهر گرفته اند ایدم هنوز دیده خونبار در سرخ علی است هنوز  
لاله و انگار داغ علی است زمانه رخت سید باز در بر نکتند خدا نکرده ملک بی برادر  
نکند از استماع این خبر قیامت اثر رنگ عارض از غواقی سید الفیاض بن عرفان میل کردیده  
بارنگ بریده و قد خمید غلوت آنحضرت در آمد و دو وقت آن جناب از دور شکم و خراش  
زهر ستم بر زمین قرار نیک رفت آن دو برادر و بنیوان چون دو بار مهربان یکدیگر را در پی  
کشید اتمام حسین عریض کرد که کاه خولای من چه حالت است که بر تو مشاهده می کنم  
چگونه می بینی خود را امام حسن ع فرمود که ای پشت و پناه اسلام و آسایان ولی حمیاد  
دیده پیغمبر احوال زمان می بینم خود را در آخر روزی از روزهای دنیا اول روزی از روزهای  
آخرت در بعضی از کتب مقلول که آنحضرت فرمود ای برادر خوابی دیده ام پس حضور  
این مقال را بزرگان حال فرمود ای نازنین برادر و الا نادم در خواب شد بروی رضوان  
کنار من دیدم که جدای و باب کریم نشسته بستم توبه و تظلم من جدم رسول را  
ظلم افتاد چون فرمودی که فرار دل بفرار من از قید غصه رستی و هستی شب دگر  
همان من نعمت بود و کار من یا حور بان بهمت دگر ایستاده بود زهر احمید ملود غریب  
زاد من فرمودی که عزیز دل مادر و پدر ای نور دیده ای پس کلماتی جد و زور کوار  
نور در انتظار هست قیام کن با من اندک کنار من ای برادر با جان برادر ای حسین پیش  
که از مرد میترسید من خود و فرمود این قصر از ان تست قیام کن در آمدن که فراق تو بر ما  
بطول انجامیده است گویا اعلاست خواب ظاهر شد و کار ما بر زهر جفا ساختند مظلوم که پادشاه

کرم گهای برادر با جانی فرمائی کرم این عمل از کلام ظالم سر زده است آنحضرت ۶۷  
کرم بان شد و فرمود نظم سنگین دلی که سر زده از روی چنین عمل خواهد هلاک شد  
بیکافاتی این عمل ای برادر دانستم که این کار که کرده است و اصلش از کجا شده است اگر  
با کرم با لویه خواهی کرد مظلوم که پادشاه گفت بخدا قسم که او را قصاص خواهم کرد امام حسن  
فرمود پس تو را خبر میدهم تا آنکه ملاقات کنم جلیو و او شکایت قتل خویش نمایم نظم  
بنیادش چنین لغمت که کرم دلم خلاص از روی بخیر بزرگی از رویش نمیخواهم قصاص  
از روی بن کرد این ستم مملوونه از غیر ملعون که باشد عاجز آمد رحله جلیو عصر و عصر  
از روی پس اهل بیت بر دران حضرت جمع شده بودند و زواران و میگریستند و آن جناب  
از شدت درد بر زمین فرود آمد و میخواست در آن حال دوستان رخصت باز یافتند بخت از دست  
میگریستند و با و بود خوار و خوارش زهر هلا هلا بدشته طعن و تشنیع جگرش را میخستند  
ان جمله کسی عریض کرد که ای فرزند رسول خدا معاشر شیعیان را ذلیل و بندگان بنی امیه  
کرم باندی دست از امامت برداشتی و خلافت را با فاسق گذاشتی آن جناب فرمود و خدا  
شناختم کوفیان و آنکه زبان ایشان با من و دل ایشان با منی امید بود و اگر با و روی می یافتیم  
و روز با و جنک میکردم آن حضرت در تنگم کردن بود که قی بر آن جناب عارض شد طشتی  
طالبه که ناکاه خون از خلق میبار کشی جانی شده و یک حد و هفتاد پاره جگر آن بزرگوار در  
طشت ریخت نظم خون زلفی حسن از زهر جفا ریخت طشت با دل فاحله خون کرد  
ریخت طشت چون اهل بیت آن حالت را مشاهده کردند فریاد و احسنا و اعلیا و انهارا  
بر آوردند برادران خون بجای سرشک ریختند خواهران خاک بر سر ریختند فرزندان لوی نام  
افراختند زوجات و دانش فرقت گذاشتند قد مظلوم که پادشاه رنگ از روی عیاس بریده  
خون و عید الله که بان جعفر و عثمان بریان مسلم حقیقی در بفرار عمل تنفید کرم بر روی  
بو بکر مد هوش جمیع بخوش احمد و جوان الیم عید الله و جعفر بیتم قاسم و ابو القاسم و حسن  
زنان زینب و کلثوم و موکنان و مویه کنان پس امام مسموم مظلوم و روی التفات پسوی بودند  
کرم و کلثوم مرابه صرا بریده که یکبار دیگر با طراف اسنان نظر کنم آن حضرت را چون  
به صرا بودند با طراف اسنان نظر کرد عریض کرد ای نظم تو واقعی که بخواری شهید  
راه تو گشتم همین ندان سر جان بلکه از قصاصی که گشتم مجال قاسم خود گریه و بر روی میباش  
دکتر حسین که غیر از تو نیست پشت و پناهی غم برادر و فرزندان و بختا چه بوم حیث  
و قاسم خود را حضرت تو سپردم اما چون آن جناب را بخاند او کردند دنگ مبارکی بگیری  
سایل گردیده یکان یکان از برادران و خواهران و فرزندان را زود برکشیده و داغ خود پس  
مظلوم که پادشاه را بنشیند اسرار امامت را بوی سپرد و لحظه با و بی بود و بنیاز بر روی  
خاتم سلیمان از انکشت خود دو اوزده و در انکشت برادر با جان میفرمود و میرانی از انکشت



تسلیم نمود و وصیت نامه که مضامینش موقوف بر عهد و پیمانکاری بود بیان کرد و سفارش  
یکدیگر از برادران و خواهران و فرزندان را بسید الشهدا نموده مخصوصاً دست قاسم را گرفته  
بدست حضرت داد و فرمود قاسم را بنویس و تو را بخدا سپردم و قاضی و دختر تو را نام زد و تو را  
مظلوم گردانید و عرض کرد که قبول کردم نظم بی وصیت اخوانی که کشتود  
سوی برادر با جان برابر و فرمود گدای حسین چه رحمت کنم زدا و قضا بدست خویش مرا  
عسل ده کن فرما مرا بر وضه جند بزرگوار بپر که عهد خویشی کنم تا نزد پیغمبر نبی امده  
اگر با اجتماع کنند مدور عایشه در دین من نزاع کنند بحق من نگارای که فتنه انگیزند  
دور فتنه برانند و خون هم در فتنه داف ببالای داغ تلخ من کنند دست من  
بر جنازه من از مکالمات آن حضرت خروش از اهل بیت بلند شد امام حسین عرض کرد  
برادر جان میخواهم حال تو را در وقت اختصاص بدانم حضرت فرمود و تو دیده شنیده از پدر  
تا روح در بدن ما اهل بیت است عقل از ما زایل می شود دست خود را بدست من بگذار  
تا بعضی از املاقات کتم دست تو را بشویم نظم شود و بیکه زانو اتان بنیم شوند  
حسین و اهل حرم بیکس وایم شوند رسیده وقت که احباب در بدر می کردند دوباره  
ذیبت و کلتوم بی پدر کردند نموده میل بیتری رخ نکوی حسن طراوت چون غلبد  
دوی حسن حسین دست بدست حسن عبت نکذاشت بدست بیست او دست  
تا جان داشت که ناگهان نظریں سوی سقف خانه افتاد کشید اهی و بدست و فشار  
داد بر مظلوم که بلا سر بر داره با تو در یک دهان حضرت پرده امام حسن م فرمود برادر جان  
عز ما بیل من میگوید ملک جلیل از تو راضی است وجد تو شفیع روز جزاست پس فرمود  
انشاء الله لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و ان علیاً و اله و بدست مبارک اشاره بسوی  
کرد و گفت بالرفع الاعلی بالرفع الاعلی و شاه از روحش بشا خدا را علیه برور کرد  
امام مظلوم عرب شهید گردید در یکا جوانان امام حسن بر سر پان زنی و کلتوم و ناگوار  
شیعی از تنی هاشم بلند شد مانند روزی که پیغمبر از دنیا رفت نظم بران فوج مجتهد  
سوره در دهان خاک مادرش و هر که پیکان تابا من کرد جاک و خرقان بی پناه و خواران  
حقق بیم خوفان داشتند از آشکاه خویش پس اجتاب با غسل داده و کفن نمودند  
و جنازه آن حضرت را بر داشتند و دانه و وضه رسول خدا گردیدند بنی هاشم در جلیق باو  
و اما اگوایان سر ویت که قریب بسید زن از زوایان که آن جناب طلاق کردند بودند رو  
در عقب جنازه بر سر و سینه زنان و اشیاء گویان میزدند نظم چون آن بدن طایفه  
شد زبیر وضه پیغمبر را در وضه چیده شد عمارش راست فریاد از این فریاد بیخود چون  
دارند و خنق ابوبکر ان ملحد و محمل مگر که پیکار آن قضیه آگاه و زدن حسن وضه  
شاه بر اسفندی از شقاوت بیست خلاف رسم عادی کرده آغاز سب و شکنج

زبان تلخ کوفت کی قوم ازین خیال باطل دیگر چه فتنه اید و دل ازاد نمودم هر  
سبب جست این خود سر از شایع بیست شخصی که شورش بود دوست این روش  
نه جای مدفن دوست دست ازین و خانه ام بدارید در تربت مادرش سبیل و تائید من  
خواست بوقن هستم بعلی و الا دشمن شاه شهلا حسین بی وار بکریت ز جور نشد کار  
فرمود که ای جهان تبلیس ای هیچ پدر معاین ابلیس فان که چقی شدند کافر بروی  
تو بخانه پیغمبر اخر حسن ای جنای نشینا باشد بجای اشرف ناس اخرند رسول تلخ  
داوش میخیزد بدوش خود سوارش هنگام وصیت ای سنگر کفری نکردیم برادر  
از خون برتری شدی معین کاروز تویی ذلیل یامن این خفیه که بر پایش باو کی  
بجای خویشی باش بگور نشوی سوار ناکه از شرح بریده علاقه بگور نشوی سوار  
استی در خصی عورت پیغمبر این قاعده هاست تنگ اسلام در خانه خود بگوریم بگور  
مگر با تلای شرم از رخ مصطفی نداری چون دید عتاب در خطابش اخر از خون  
در جایش پس گفت کدای بنی امیه فریاد زال قاطعیه نفس من از خشنه دارم  
در خانه خود بگورم صد باره و شرف خون کیندش از خانه من برود کیندش بگور  
ان تپاه کاران کردند ز کینه برادران از خویش چنین ستم بخویشی نشید کسی  
به هیچ کیشی بگور نشد میزند شمشیر بر مردم کسی شکند بگر هفتاد غلبد نظم  
بیست بران جنازه تا بر در داخل بنی هاشم شمشیر ها کشید مستعد جلال و قتال  
مظلوم که بلا مصافت فرمود که شمارا بحق برادریم که وصیت برادریم با ضایع میکنید پس نفس آن  
حضرت را در بقیع پرده دفن نمودند و این واقعه هایلله در سال پنجاهم هجرت اتفاق افتاد و از  
عمر جناب چهل و پنج سال گذشته بود  
کیفیت تولد امام مظلوم جناب سید الشهدا و کذا در این کیفیت که گفته شد  
اول در دست و پاغان خورش ابتدای محنت است ای اهل هوش داشت گویان بلاد  
عشق بود اول بر خطر میلان عشق کینه ابلیس بر تبلیس دون کردیم راجه از بیست بیست  
تا زبان میبکشت اندکدام او بود حواد که صبح و شام او شد چه نوع آن کوهر جواش بعد  
ادم و محنت راه دلف استی کرم جفا کاری شدید دوی پیغمبر بر آری شدند خوشه  
محشر ز طوفان کرد راست گفتن قوم و بیعت خویش خواست چون طایفه حق رسول  
شد اسیر نادیده و شقی عشق چون سوزنده آتش بر رخسار حریف دارم که عاشق بود  
فی از عشق سخت آمد بروی بیعت از آتش درست آمد بروی مژده با ناگویی  
در رسید ساخت از بر داسلاما کل پدید رفت چون پروانه در آتش درون شامند  
و او از آتش بروی چون زنجیر آن چاق تار راه دوست باطل آمد بران کاه دوست  
کین آتش حرف حق میگردنو داشت در دل آتش هاجر کرد مهربان دل که بر عالم



نگوشت لیک چون جاداد در یکدل دودوست بر قریب دستان از جهان دنج عظیم  
آمد فلا عشق میگفتش که ای فرزانه مرد زنده از کوی شهادت بر مگر رخ متبارک  
رخش همت تا حق غافل از لذت جان با حق حق ذی ارامش ارام داد از وصال مادر  
اور کام داد سالها یعقوب پیرمستن اشک حسرت ریخت در بیت لعل شدمهای بلا  
در ره می شد بلا کشش از اندک غمی چون بحر شد آن شب هر دراز دید  
بودید یوسف کرد بار گفت اندر خود موسی کلیم طالب دیدارم ای حی قدیم جلوه  
فرمانت کن مرا مست صهای بخیل کن مرا شد زینیا خواهش خود شمسار غل اونی  
لن توفی داد بار اینها هر یک بقدر حال خویش شسته دست از خویش و از مال خویش  
در گمان هر یک که پیش از انبیا بر کسی نازل خواهد شد بلا چون بید خاتم پیغمبران  
دختر پیغمبر از زمان شد بفرزندی زید رحامه گامدش لعیای حور قالد هانی  
کفت ای بلا کش مردمان ای ندیده از بلا نام و نشان زین پس کاموید زهر احاطه  
تا بلاستان مادر فاطمه است این پسر باشد حسین نشند لب این پسر باشد شفاعت و سب  
این کل از کلهای باغ فاطمه است این پسر از لب ستم خواهد کشید چشم و چراغ فاطمه  
این پسر از لب ستم خواهد کشید قتل عجبی ماقلم خواهد کشید هر بلا کشی لشکر آتش  
خرد آن بلا را این پسر بر جان خرد این پسر بگذرد برین کر بلا چون زنده ساقی بهمان  
باد هم خم برین داند رحامه زهر سخت بی سازد کام او این شعاع از نور محلی است و  
قل این طفل از نسل ولایت این و ازال عقل اول است این ولایت از نبوت افضل  
چون صفی از باغ جنت پاکشید چند رفتی حوا کشید ظلم کرد ایلیس شود مرگ  
از نعم عباس کی خم شد قدش در خرابی باد این ویرانه دیر نوح طوفان دید اما هر غم  
این پسر کشیش طوفانی شود از دم شمشیر قریبی شود دوازده چون شادی غم گفت  
هر ابرویم و شاه دین حسین بر خلیل و بر حسین غم زده شد کل اشکستان انشکاء کر  
نشده مقتول فرزند خلیل شد علی اکبر بدین قتل ریخت که در جسم فرعون کلیم  
اخگر مرادش قهر کلیم این کلیم نشند لب بیستکس شهید کر داز فرعون این است یونید  
غارت عدوان شود اطفال او سبلی اعدا خوند اطفال او دختری زهر شود در کوفه خوار  
سر برهنه برشته کرد رسوا خانه ایمان فرود بر زمین در وجود اید چنان طفل از دم  
هم نماند بزم خاکان هم که در دلدل افلاکیان خدو مان خدام بنم گفت و کلال  
و خدو مان خدام نه که از ستم و ملاک مد جبینان تو ظهور پشت برده غیب و کواره  
کزینان اغوش شاهد عادی از تقصیر و عجب خالی حکایت هم و غم و راز و دایت در دالم  
مگر بدنه که ازانی بنفش ساقی دوران در دو بلا بود در امال اولاد او در بر و قبل از آنکه دست  
تقدیر چون خواست کر عزال ستم بر سر خاکیان باز دهنوز که قبح نوش جام مستی قدم

حیدر

دود نوحان

دود نوحان نگذاشته و غنچه خود پرستی را روزگار بر عاشق سق زکماشته نظم  
نژاده است زهر حسین شهیدی نکشی معاویه غم بزیدی بلا در کمین بود و شاطر  
که نازل شود بر حسین بلا کش قبل از آن که وجود فایض الیود پیشوای جنود اسلام  
حسین نشند کام بوجود اید جبر بیل از نزد ملک جلیل فرود آمد بعد از خنده و تحیات  
عبود بخندت حبیب رب و در لب بتکم کف و مضامین این ایات را بنیان کوش زدن  
خبر کاینات نمود نظم عژده اینک غزال ایمان بار و خواهد شدن زور باروی شربت  
بیشتر خواهد شدن گوهری از دوج عفت سر برون خواهد نمود اختی این بر جمعت جلوه  
مگر خواهد شدن طفلی از زهر آشود ظاهر که در باز رحمت عذ خواهد آمد خیر البشر  
خواهد شدن مگر در این زیبا سر در باغ ایمان باغبان تمام از نسل این زیبا سر خواهد  
نشدن اخر از پیدا است کشته کرد مگر چید او جان نثار است پیدا کرد خواهد شد چون  
تو از دنیا روی کردند است بی پدر درختی خوانقون عسری بر خواهد شد ان کلان  
باغ نبوت وان کوهر بحر فووت چون کل خندان و چون ابرو کیان شده و نمود ابرو کیان چه  
احتیاج بفرزندی که وصلش و میانی دل شکسته نباشد نظم بر سه نوبت این خبر جان کواز  
جبر کل نمود کوش زدن رسول لب جلیل بر سه نوبت اندیک که کار مجید هان  
که کف شنیده بود رسید چون عژده مولود خاصر اسلام اعمار شهادت مظلوم کر بلا سمع  
ها یون شیر خدا رسید نظم نشینید چیدین فووت دود او د دلکی شد از آمدن ان مولود  
که دید خولن اول انجواب فرود دهان که جد پاکش فرمود اما چون حوای اسید یعنی زهر  
موجیه ازین قضیه مطلع کرد بد امید داری ولادت و نا امید شهادت را با هم توان دید  
او سر از دل پرورد بر کشید و بنیان حال فرود نظم خواهر انجنان طفلی کز او میور چون  
مواخر زده باید داغ دل باشد نه داغ دل خوش ان فرزند کو باشد عمای پوری مادر نه  
فرزندی مگر باشد باعث دلگیری مادر چه امید است این صد بار نومیدی از ان خوشی  
اکبر کردم عقیقه از زادن طفلی چنین خوشی پس حضرت رسالت پیام اکی کشید و مضی  
این مقال را فرمودای فاطمه نظم دید که بران از برای چلبستی ای فاطمه واقف از اسرار  
بچون نیسی ای فاطمه سینه این طفل باشد عجز اسرار دوست کره باز رحمت کر  
باز از او است که چه قتلش موجب افتان طوفان خیزد است خون پاکش در حضور  
دست او بر ما است که فرزند در قیامت خون وی در آتش آب عاصیان امیر کرند در آتش  
کباب چون حضرت بتول جناب رسول را برای امت ملول دید انگشت قبول  
عرض کرد که ای پدر برزگوار نظم چه غم که ملول از برای تو کردم فدای تو و خاک  
پای تو کردم قبیل سپر کی رضا کشیده مادر چه کردم رضا در رضای تو کردم ملول  
از نعم امت بیوفای محرم غم فدای تو کردم شدم راضی از جهان که طفل عزیزم



تو کرد و فدای تو کردم چنانکه ای شریفه کس بد اساره باین مطلب است و وصیت الانسان  
بولد به حلقه امه کرها و وضعه کرها حضرت صادق فرمود که از خانه بیا که است که  
بار حمل برداشت بکراهت و باز گذاشت بکراهت پس آن را نوی حرام عصمت و طهارت  
بان لاله داغ از بکس آن شهادت حامله گردید و پس از شش ماه انتخاب مقول کرد و چون  
حضرت عیسی در آن مجلس شش ماه بود آن بزرگوار بیت و چهار ماه غیر خود و این ایه  
دو شان و بی ناله شد و حمله و فصاله تلثون شهر استی فای بالغ شده و بلغ اربعین سینه و بی ناله  
حمل او و شیر باز گرفت اوس ماه بود آن خطب عرفای زمان صاحب ریاض الاخران مرویت  
که چون این دستان اوده نمود که مظلوم کر بلا با بدخت پیغمبر احرار زمان عطا فرمود و شب  
سیزدهم بچ خطاب ببالک عذاب رسید نظم کدی قهر الهی بجهنم داف و بی نشان  
زبان به حرارت باز گریان نارس کشی نه چشم تر بر آن براقی بنده بروی دیک قهر  
پوش کراشب دیک رحمت سبزند جوش پیران وحی بر ویل رسید که بر جوش را  
بیادای وجود العین را زینت نای نظم بود در گلشن جنت فردای جنازه ای وجود  
العین بیادای کنار سلب ای ای محرم راز فروش از سندس و استبرق انداز برقص او  
اندر آن سرچین را به بلبل کو جوان صوف حسن را سلیمان بکس بر روی مجلس  
بقرص منصب خیار کین بخش بد ساخن و نمویان کلشن بترکس کو کایوت چشم روشن  
ای بیرون بل بگو و العین خویش را بیا در ایند و ابواب عیسی بروی هم بکشاید و غنیمت گویند  
مولودی را که برای جیب خود کرامت میگنم پس وحی رسید بخوری از نور الهی که لعیا نام  
دارد و در هشت برین منظور نظر حور العین است و از برای اوست هفتاد هزار مهر و هفتاد  
هزار کینی و هفتاد هزار غرقه که سگانه با نواح جواهر و مویان کدی لعیا نازل شود و در آن جیب  
من فاطمه در نولد حسین مظلوم فهمید و پرستار او باش نظم لعیا نزل کرد چه در خانه  
رسول انار وضع حمل عیان دید از نولد بعد از سلام عرض کرد که مر جیایک یا بنت محمد  
کیف حالک تالت لها غیر فاطمه فرمود حال من خیر است پس لعیا در غنیمت کتاری از  
سرا برده عقل اول تاجیه دوزیم با نظر قول امام سیم پس سرچ نظم فوج دین بحر که ج  
ملاوا عیان شد آفتاب عالم را بر هر کس رضی چون غنیمت بشکفت قضایم غنیمت هم  
افزون گفت و از روی عیان سیم ساز دور جبین عارضی نور علی نور خدی چون  
سرخی و روی چه ماهی ولی از پای کاسر مثل ای طفل بکدی اما صد فدا داشت بلی  
بر سرش وای کس بلا داشت بخواب از ناله ناری کشیدی زمین کوفه داد و خواب و بلی  
کس که راستین بر چشم تر داشت اسیر پای زینت و رفتن داشت شد که است که  
اعداد دستش میان خیمها غافل فروزند شدی که خم که یعنی ایها الناس شود قدم کما  
اوقتل عباس کی که خنده بنیاد کردی ز و ما دی قاسم باو کردی کی خواطر اکران

کرده

کریه ای خست علی اکبر بخاطر نقش می بست کشودی لب چه هر خود کش  
بگفتی جای شیر اصر خود بفر محبت کا لعل لب میکیدی کدی لب غافل انجوب  
بزیادی کفی افغان ز در بدید داشت غم بیاری دین العبادت جواهری می کشید  
اهش اثر داشت تو کوئی از دل زینت خدی داشت زمانی در دلا اظلمه میکش با فغان  
خود ترسار میکش چون کلگون قیای ال عبا قدم بخت آباد دنیا خوار و اسیر میانه  
حضرت زبوسید و بفتح جنت نانی او را برید و بنفشه بل از مندر بلای هشت کز فغان شهلاوت  
بود او را بچید و گفت ای مولود خدا قوله تو را مبارک گرداند نظم ای طفل خوشاشای تو  
فریان تو و سعادت تو جد تو رسول ناچار است باب تو و کرم است زهرای حمیده  
مادر تو است شهراده حسن برادر تو است من کزالم تو اشک بیدم هم قابل تو هم کنیم  
لعیا بیدی جسم زانف فریان در چشم اشکبارت پس جیب خدا و امیر مؤمنان خدا  
شاه شهیدان را از لعیا کریم چون کل دست بدست گرفتند و اب دهان میله در دغا  
او درختند هر یک بر آن حال این مقال معترزم گردیدند نظم علی بگفت ای بابت فدای  
سبل صوبت بقی میگفت ای جدت هلاله قد رحمت علی میگفت دانی زینت ای طفل  
صحن باغم را بنی میگفت که از روی میشود روش چراغم را علی میگفت بنی سلا فتنه  
چون کرد بنی میگفت از جور مخالف عرق خون کهد علی میگفت در دنیا شکست اید  
بیا زارش بنی میگفت بنک در قیامت قدر و مقدارش خوانق عشر عیش کدی  
پدر بر بگواز کلام ظالم قاتل این مظلوم حرمین و محل مدفن او کلام سر زمین است جیب خدا  
فرمود ای فاطمه که بلا که برای فرزندان من بلا بر سر بلا نازل خواهد شد و شیرای کس از  
استان من است قاتل اوست و آن مردی از دل وابد شفاعت محمد صلی الله علیه و آله محتاج است  
و باین فیض عطی خواهد رسید و بعد اب الیم ابدی گرفتار خواهد شد فاطمه ع ای کسبیه  
جای آن داشت که بفرماید نظم کومادرم خدیجه که سوز دمهال من کردی برای طفل مرا  
ملا من ای روزی کار سفله چه ظلم وجه رهز نیست با طفل من تو را چه نرا و چه نیست  
ای شرم ظلم پیشه چه میخوای ارحسین و اب برو که خبر نه بینی ز نشان من پس خدا را فرود  
مظلوم دلش را بر سینه خویش جپ اینده جزا حال میگفت نظم میشود باغشته در خون  
این رخ زبیا در رخ میشود این لب کبود از فتنه کاینها در رخ تا کیم هر عزایت در دانه جا  
چاک نور چشم من نخواهد بود در دنیا در رخ پس در اقبال خطاب مستطاب و اب جلیل  
و میکا بل و اسرا بل رسید که با گردی از ملائکه نازل شوید و جیب مرا در جنت  
حبیب مرا سلام برسانند و ایشان از غنیمت و مبارکباد گویند چون جبرئیل بان قاتل ملائکه  
هزار ملک بوده باشد با سمان چهارم رسیدند صلوات بر او باد که بجهت خیال فاسد  
مناسب غفلت و کبر بانی بود از فیض قرب محرم و بگوشت معصوم و معصوم افتاده بود و معصوم



چون جبرئیل را ملاقات نمود گفت ای حبیب من ای جبرئیل نظم برای چیست نازل بجام  
ناموسن چه شورشی است عیان در صوامع ملکوت فتاده غلغله در عرش و فرشی و  
ملک کنند آمد و شد قدسیان زبام ملک بانفاق نوازی بیک حضرت معبود نزل جبرئیل ملک  
در زمین برای چه بود شده است هر چه افلاک سبعت و هر چه در روی داده قیامت قیام  
کرده مگر جبرئیل فرمود وقت قیامت قیامت یست املندای عزوجل فرزندای باحد رسول  
کرامت فرموده و ما ماموریم که برای قنیت حد حسین و زیارت قنای حسین بر زمین نازل  
شویم صلواتی بفرج افراز کرده گفت ای جبرئیل سلام مرا بخدمت حسین برسان و از زبان من  
عربی کن کای شافع کناه کاران نظم و ذکر در بیجای خود نریزیم میری جدا ماند از  
کوی یادم تو که رو کنی زاندا نشانی کنیم فدای تو که دم دخیل حسنین پس جبرئیل بان  
قدیر ملک دکان بیت الحرام عزت و جلالت نازل شده سلام ملک علام را حضرت جبرئیل را نام  
رساید عرض کرد که ای پیشوای عالم ایجاد فاطمه را بعد از سلام رب عباد قنیت و مبارک  
یکوی زنگ ملال از اینده خاطرش بر دلای و انبوی سر پرده اختلال و بفرمای که حضرت  
ایزد منان میفرماید که حبیب من فرزندی خویش را حسین نام نماید پس جبرئیل قنای امام مظلوم  
را گرفته باخیل ملائیک دست بدمت گذاشت چون کل بوسیدند و بویشدند بعد از زیارت  
خیل ملائیک حای مقال بود که جبرئیل کلوی امام مظلوم را بوسید عرض کند نظم که ای  
زب از تو عرض کنی یارا همه خدام عذری تو ما را جهان مغفرت و از تو بزار است بجان  
عاجیلا در محشر از دست تو ما را میمون مقدم تو بفرمای و در چشم پرده مبارک بگذار  
ای جبرئیل بخدوم شد از حق این چنین جبرئیل معلوم که خالق ظالم بی بوف و برهن  
صوت و ابلیس زبانی زمان نسل حوایی زانکه شفاوت شمر نامی زب که می  
کشد خنجر بر دست شود جبرئیل قرآن کلوت شود عازم چه دست که بالا میانش  
هر مقل بالا بظا هر خاکش از محنت سرشت بیاطن خلق داره بهشت است چنان  
مفتاح خون افشیدن است خات عاصیان در گشتن است زهر یک قطر خون زین محمد  
چاک شوند از یک جهان حرم امتان پاک شوی از بس صفهای انشراح شمع هر چه  
صف که کار چنان خنجر شود خنجر خنجر بود شمر از دست چون از قنای سر علی چون خنجر  
بر خاک ملات قرص و شفت مباد اندام هایت که آب از چشم خنجر چون شود کم بود هم  
سین واجب هم هم بخون شویند اصحاب نود و نه نخون مقبول نباشد وضوهای بی دست  
مسجد شرح عبت نباشد هیچ طاعت بی شهادت عبت چون در مسجد گشاید عبت راجع  
و متواز خون نشاید شفاعت بی بهای دیگر دوست که بود خونهای دوست جز دوست  
پس جبرئیل عمر و الحاح صلواتی را بخدمت ان بزرگوار عرض نمودان رحمت پروردگار محمد  
قنای حسین شهید را بر روی دست گرفته عرض کرد ای این اول شفاعت حسین است

از تو مستند می نماید و باستند عا خات صلواتی را بر دوزخ مردمان می کشاید چنانکه  
ان داشت که عرض کند نظم ای این گفته را به تو بفرماید که دارد بدو کاه تو ای این  
نور بخش چون که در کربلا میشود و عرف خون این طفل کاسد مرا فریاد عین که فرمودی  
نام نای حسین ای بخون کلوی حسین باشت کیهای موی حسین ای عباس نام  
اورش ای بخون علی اکبرش ای بطفل صغیر حسین باهل حرم اسیر حسین کتبه  
کار شکین در مانده که او را زباب کرم داند بد بختیای حرمش باین نور عین که  
کربلا از جان دخیل حسین هنوز دست نضرع محب پرورد محبوب بلند بود کار ملک  
مغلوب بطلوب رسید از زندان فراف یکستان وصال پرواز کرده و در میان ملائیکه غرق  
می نمود که من از او کرده حسنین  
شعله و یوم بیرون رفتن فرزند زهر ارم دینه طبعه بسمت محله معظمه باهل بیت و یاران  
و یاران و خویشان ناعرش بانگ شیون و غین از مالدینه رفت چون نیت حرمین  
از مالدینه رفت عیسی چرخ هودج در بر زمین ننگد چون محمل حرم حسین از مالدینه رفت  
بیکسو بیست مکه و یکسو بکربلا شور و محشر از طرفین از مالدینه رفت و اصرار که خانه  
ایمان خراب شد چون سبط سید فقلین از مالدینه رفت انگس که بود یاری او دین اهل دین  
بر اهل دین کذا شده دین از میان رفت شد انتقام بد و رقصا صی حین چون فرزند شاه  
بدر حین از مالدینه رفت مجروح بود سینه اش از خنجر که چاه پیچم و تیغ و سونین از  
دست بر مردمان دوباره قیامت شد آشکار چون احمد از جهان و حسین از مالدینه رفت  
از قلنس بگفته عیان شد بدوستان روزیکه والد حسین از مالدینه رفت خون خنجر چون  
پرورد بخسار جوهری کان عین نور و نور دو عین از مالدینه رفت هودج ارباب منازل  
عنت و بلا و مرحله پیاپی مراحل مشقت و ابتلا چاه و و شان قانله هم و شمع و محل کسان کارگاه  
مصیبت و الم موحدان عارف بنو جید بسم الرحمن الرحیم و حامدان سبع به تسبیح الحمد لله  
رب العالمین مغفرت یافته کان تشریف وصال الرحمان الرحیم و یوق المرحله کان نقد بقس  
و جلالت مالک يوم الدين عابدان معبدایک تعبد وایا الله مستعین و رهروان طریق اهنا العار  
الستقیم نعمان نعمت نعم حرم طایفه انصفت علیهم وناجیان مهلاک ضلالت غیر الغضوب  
ولا الضالین خاتان کنوز اسرار توحید و اتحاد و راز داران اسلام رموز کتب معصی سزگود  
ساخته اند نظم کافش اشارت بسوی کفای کربلا همدرد همدرد همدرد همدرد و کوفه و لاف  
کربلا یا ان یزید و عین بود حرفی از عطش صاد است جبر سید اشراق کربلا مقبول که چون  
معاویه علیه الهاویه مجید و اباه کافر کیش خویش طرد کرد نسل حرام او بزدل پرده فاسق  
شراب و ارب بر سنگ ابالت و امارت بنای قر و کرفت اطاعت ان سرخیل حرام چون سنگ  
خارج بر می قلوب مخالفان نشسته که انقضاء محکم باشند پس انعمون و علی السلام بران نور



و شداد بنای عدل و نصیب الهی و هر یک از این ولایان خود و ستم میفرستاد و از آن جمله مروان  
که از جناب معاویه و ابی مده غله و غله و ولایت مدینه گردانید پس نامه نوشت  
بوی این مضمون که ای ولید نظم بپند بدار و از استقامت من معین است بود منتظر  
امامت من کمال سک و تسلط بخانین دارم ولی نهایت خوف از عبادان دارم اول رسید  
اهل از میترسم و اگر از آن سه نفر جمله باز میترسم یکی است این ابوبکر و دیگران عمر  
که هر دو معدن مگردند و کان غنیمت و شرم زمین زیرا که حاصلش زحلی است قزوت  
نوازه و تنویرش از حسین علی است اگر خواهی دل با قدرت نفس ازین چهار نفر  
بپند بدار یکی پس ولید با مروان حکم مشورت کرد مروان گفت تا ایشان از مرگ معاویه مطلع  
نستند ایشان را بطلب و بیعت بمان و هر که از ایشان اخراج و زود قتل بمان پس در  
انتخاب ایشان را احضار نموده و ایشان در وقت در روضه منوره حضرت رسالت جمع بودند و  
چون رسالت ولید را شنیدند مظلوم گردیدند و معاویه بدیده رفته است ولید ما را برای  
بیعت بوزید خواسته عبدالله پسر عمر و صدیق ابوبکر گفتند ما چاهای خود میرویم و در  
پرووی خود می بندیم عبدالله و ابوبکر گفت من هر که ازید بیعت خواهم کرد جناب شما را  
فرمود من الله بفرز ولید میروم پس اجتناب باس از قتل امان محصل و مسلح روانه خانه  
ولید شد و قلامان را فرمود بود خانه بنشیند اگر صدای من بلند شود بختنه در آید پس  
خود داخل بزم ولید گردید دید که ولید با مروان تنها نشسته چون حضرت نشست ولید خبر مرگ  
معاویه را با جناب دارا حضرت فرمود تا الله و انا لله و انا الیه راجعون ولید نامه پدید آورد و بیعت طلبید  
اجتناب فرمود که آن نگارم که راضی شوی که یا زید پنهان بیعت کنم و در حضور مردم علانیه  
بیعت خواهی گرفت ولید گفت ای حضرت هر چه نظم کردید در هر کار مروان را محمل جایز  
است بجز این کارای ولید و اشب بایست که هر که مروان خلافت دارد از ابای  
خویش سابق در خلافت و تسلط داراست که خلافت حق او باشد خواهی اخراج  
غفلت از حق کفر باشد که تفاضل با بیعت است ولید گفت ای شما صواب تر نیست پیروی  
خدا هم از مروان گفت دست از وی بر مدار که دیگر ترا پیروی و سقی مخوف بود مگر چون  
گسیا و که رنجیده شود اکنون یا بیعت بگیری یا او را بقتل رسان آن حضرت در غضب شد فرمود که  
باین امر منتهی اقتضای ام هوای فرزند از حق زنا کار تو را خواهی گفت یا او را قسم  
دروغ گفتی تو را و هم پاک قادر بر قتل من نیستی پس فرمود ای ولید ما می اهمل بیعت  
و معدن رسالت با ختم شد بیعت و خلافت و با ختم خواهد شد خلافت و امامت بداند زید  
مردیست فاسق و شراب خوار مثل من کسی با چون او پلیدی بیعت نمی کند و دیگر تا از این بیعت  
کو شوم و شنویم پس آن حضرت از مجلس برخاست نظم زدن از ترغیب مروان دست برد  
بر و ازید و جناب اب خست نظیرت جسم جان در تاب و در شب برون آمد معاویه

و این مقدمه در شب شنبه بیست و هفتم ماه رجب بود و در آن شب عبدالله زید و فل ۷۲  
که در از راه غیر متعارف بلکه رفت پس مظلوم گردید و با جهه و داغ بوسه و نه جلد بزرگ  
رفته بودی از آن توبت برای آن حضرت ظاهر شد و برگشت پس در شب دیگر قدم برداشت  
ان جناب غاده و بعد از آن بسیار گریست و بزبان حال عرض کرد نظم صبی سید سرور  
کرامی وی جلد بزرگوار نامی ای تاج قیارت ببارک وی صاحب روضه مبارک برون  
که عزت خود و بام بومن که رفعت کبابم و در کوه بالا زهر کرانه داری خیر از صحن وانه  
بعد از تودی بیار میلم بگر و خوش از جهان ندیدم نازک شود و بالا بدشمن اید  
ببرخ خانه من اعدا همه اتفاق دارند با من نظر نفاق دارند که سر زده از صحن خیر  
از امت خویش خبر بگیر که رفتند بغیر شرع راضی یا کرده بغیر این کنایه که خواطر کسی  
بقلم خستم یا حرم شرع را شکستم که نزد خدا گناه کارم یا در بر خلق فریب اید  
بزرگوار باز ای تقصیر مرا من فرمای جز آنکه نبیر و رسولم جز آنکه زید حق مالک  
بر خود کنی گمان ندادم که کار بی مخالفان ندادم این طایفه خدای شناس بعد از یزید  
بزهر الماس کشیده بر آوردم حسن را و دیاب حسین خوشی را و اسیده مسدود لاریش  
در روضه جد نای خویش افکند فغان در اضطرابش و شدت گریه شد خویش آمد  
بسرش چه بخت میدار با فوج ملک رسول بخار بگرفت پیرو چه نقد جانفش بوسید  
دید کاش فرمود که نوای غم ای کشته نشسته لب حسین زود است که طلال امت کمر  
کنند که کان امت بند که بکشتن لای سازنده خاموش چون زن زود است که  
همچو جلد بعمل خشکد لب از عراب دل چون نشسته بد جگر خون نشی ابت نه خدا  
پرستی زود است که جلد با و دانت غلطند چون برادران زود است که در میان کفایت  
افتد علم تو با علمدار زود است که نطفه حوی اید بر تو غم نای شجر بکشد به حیض  
تو خوی بستان کند سر به کلثوم تو خوار و زار کرد زینب بیشتر سوار کرد کردند  
و طفل بیدار بق سبیل خود دست قاتل تو در آغوش مظلوم گردید عرض کرد یا خدا مژده بیا  
حاجتی نیست و از زندگان دنیا سیرم موا با خود پیرو جناب و رسالت ماب فرمود ای نور و دای  
حسین تو را چاره نیست از برگشتن بسوی دنیا و تشیه شدن در آغوش پسران جناب سرایه  
از خواب بیدار شد و چنان مراجعت کرد که گمراهی خواب را بر اهل بیت نقل نمود بسیار از خویش  
از چشم مدوزن کشود پس عباس را طلبید و باین حال فرمود نظم اعلام و اشیع معاشر  
ناس اسد سالی ای عباس شاه بی خیل و بی علم خواست قوت بشت شد علمدار است  
هم دین راه یار من باش هم علمدار لشکر من باش نوشه بر سحر هیاکن علم از راه  
خویش بیا که یا زید بر دل نمان بپسند محمل از بر اهل بیت بلند بفرمود و زن از صغیر  
کسیر آنچه میباید گرفت بگری پس آن بزرگوار بنا بر وایت جمع اصحاب می فرمود

حاجت  
از  
نور  
و  
دای



ماه و روز و ایام و زمان و برادر زاده کان و بی اعدام و اقوام و خاندان و جمیع قوت و تادیه و تفریق و انان  
زاده و اسیر گرفته جای مقال بود که علی اکبر هجده ساله خوش بفرماید که در کوچهای مدینه  
نزد آمد و انجاب و انصاف و اعلام نماید که انشا زاده ازاده و بر یک عقاب سوار شده  
باجزار صفار و گیار چاوش و ارشاد فرماید نظم کای موالی موسم فصل ایوار کربلا است  
لاله با بد جید هر کس و اخلا و کربلا است کرده عزیم کربلای بریلا با هم حسین موسم  
باریست هر کس چنان شاد کربلا است کلوان بار سفر بست ای قوم اصل کاروان  
سالار این ره شهر بار کربلا است منصب پروانه که خواهد لبم سه باغ انش دل روشن  
از جمع مزاد کربلا است هر که باشد عشق باز این سفر قن است وقت طویای دین  
عاشق خدای کربلا است موسم کل چند است ای عشق لیان همی هر که دارد سینه خوار  
خداوند کربلا است همنان عباس و قاسم هم سفر با هم حسین طالبان و خوش خوش  
دو کار کربلا است ایما الاحباب هنکام چهار داری است ایما الاحباب وقت کار زاده  
کربلا است مرویت که آن خطه شود خن از فریاد و تغان بنی هاشم و اهل مدینه بر باشد  
که در یکه و کوشی نشیند بود ام السله و وجه مسکوره خاتم انبیا بر سر راه مظلوم کربلا  
آمد و عرض کرد که ای فرزندان کرامی مرا از رفتن خود اندوختد و هتاک مگردان قسم خدا که مگر راجد  
بر تو گوار تو شنیدم که درین سفر دینی که مشهور با کربلا است شهید خواهی شد  
مظلوم کربلا فرمود ای مادر مهربان بذات این دستان سوگند که میمانم در کربلا زمین سهره  
و مدحون خواهم شد و برین محلی نیست که قاتل من و قاتل هریک از جوانان من کیست و لیکن  
سرانضای الهی نیکنم و چاره غیر از رفتن ندارم و اگر خواهی بتو بنمایم آن زمین را پس  
اشاره بسمت کربلا نموده زمینها با بخارا انحضرت پست شد غوغای بلا انگیز و صحرای محشر  
خیزی بنظر ام سلمه درآمد نظم دید محراب غایت هولناک گشته در هر گوشه خضری  
هلال بر کوکب چون سپهر و از کون مخفف هر کوکبی در بحر خون و از جوانان هریک  
چون قرص ماه گشته لب جان داده برخاک سپاه و دید شهبان بیکسو پیرال از تنش افکند  
میادان دویال خسروی چون عین خود و نور عین بر لب خط خفته مظلوم الیه بن زب  
زینت بر جلال هاشمی داده ابرویش ز حال هاشمی بکطرف مد پاره صد پاره دد روی  
از اقلیم تن واره دید جبار کسوف پیش و پس و نلخته مشک دایره پیکل ساخته پیش  
چشمش چون نظر بروی گشود جلوه پیغمبر تائی نمود دید یک جانب زرقط پشلا بوقی  
مذبح که کان ملا نوجوانی رشک قرص افتاب پیچد چون کف الخشب از خون خضاب  
زوجه پیغمبر اخر زمان عرض کرد ای پیشوایان و ایمان این شهیدان کاندان دست  
بلاست هریک از ایشان مجسم است شاست شاه بر عباس و قاسم بنحسرت پس  
اکبر نظر کرد و گریست گفت آن شخصی که در کربلا راجد از شهیدان بکس و گردن باشد

انکه

انکه این مجرای خوشی کشتن است بیکر بید ست عباس من است این دو صیغه شهر  
کاسمان مجروح ساخت کربلاقت بنکوی خلی شناخت پس چشم حضرت انشراش  
کرد سوی قاسم و اکبر نظر گفت از ایشان تازه کرد و دلخ من باشد این نویسه های آغ من  
ام سلمه بار و پیش بنگریست جانب انداخت و خنخار و گریست عرض کرد ای سید من و  
بشر بیکر مجروحی اید و در نظر ان کوکب زخم اعضایش فتد غوطه و در کردید در  
دیدی خن ماه و شارش خن در بر میخ سینه اش امایم کله و یوشن تارکش تا بر و ان  
شکافند از هزار افزون جوارش یافته می کشد که ناله اند و هتاک کاه بسمعل واری غلطه  
بنک سیم چهل زن بکطرف خاور و اسیر گشته با اطفال کوچیک دستگیر شاهین کفان  
جوان باشد حسین کوبی او مست گشتن فرم عین خوارم افزون از شهیدان زخم خورد  
زیر خنجر گشته جان خواهم سپرد ان زلفی داکه می بینی خنجر در میان کوف و شای اسیر  
بهر ایشان هست دکان مرحله کیوی گشود و زینت سلسله زخم من از جمله مردان بیشتر  
زینت از نیکل زمان دلریش تر پس ان کیهان خدیو خطه جهان دست بیا الهی دراز کرد کف  
خالی از عمل مقل خویش بر داشته بام السله داد و گفت این خاله راد ریشته خطه کن هر چاه  
این خاله بیدل بخت شود بدان که حسین عرب شهید شده است در اخیال محمد حقیقه  
انحضرت آمد و عرض کرد برادر جان چه اراده داری و چه اندیشه بخاطر من حکایت امرو  
بزوبه اهل بیت رسالت تو و امام و پیشوای امتی صلاح تو و امان می بینم که از بیعت بیزنه  
کناره جوی اما بران نروی برو ملک و مردم را بی بیعت خویش بطلب اگر تو را موافقت کنی  
انچه و کنون خاطر حقایق مظاهر تست بعمل اور و الا متوجه بلاد من شو که از تبعیان بدو  
و دلخای مهربان دارند و اگر نخواهم استقامت در امر تو بهم نرسد متوجه بیاتها شو و صبر کن تا  
خداوند عالم میانه تو و این فاسقان بحق حکم کند چون سخن با نیا رسید بسیار گریست و مظلوم  
کربلا را بگریه در آور و بر سر خنجر گریست و زبان حال فرمود نظم طریق خیر خواهی  
شرط باشد یاری از یاران جز الله خیر و اودیم بندی برادر جان هوای مکر دارم این زمان  
با دیده بدیم بنایم که معین یک نفس واحد در همه عالم بفرزند معاویه بیزنه نظام کاش  
نخواهم که بیعت گردم صد بار از خنجر اکنون مهای این سفرم و اهل بیت و برادران  
با خود میبرم و اگر تو خواهی در مدینه باض و انجانب من جاسوس باشی پس وصیت نامه که  
مضووش موقوف بر زهد و صلاح بود نوشت و محمد حقیقه داد و نامه دیگر نوشت بسیار  
بنی هاشم که این سفر سفر شهادت است هر که با من موافقت نماید شهید میشود و هر که از من عین  
و زور دستکاری نمیداند و السلام خای انداخت که غلطه و صغر و در وقت سوار شدن باید  
بر تو گوار در کابان حضرت او خنجر عرض کند سوال چند و هر سوه الیه من با خیال امام مظلوم  
جواب فرماید نظم بگفتای اید بر حال چو هست بگفتا خنجر بابت و ز کوفت بگفتا



از شرب سفر کرده بگفتا و زکارد و دید که بگفتا باعث میبودی تو بگفتا غصه  
بجوئی تو بگفتای پدر کو عمل من بگفتا عملت و بران دل من بگفتا بستم من با تو  
بگفتا انکو نه برون دارم اگر بگفتا انکو نه منظوری پدر چیست بگفتا جز شهادت در  
نظر نیست بگفتا جان بپار تو را راست بگفتا جان بپار را راست بگفتا رفتی و چشم  
شکستی بگفتا نیست در تقدیر دستی بگفتا بیتوا حواله جاد است بگفتا این در دست و  
پناه است پس روی در داغ بروی ما در آمد نظم فدا چون نظر او بریت زهر بگفتا بگفت که  
ایده حق رسول خدا سلام بر تو منم انکه تو عین توام بد جواب سلام مرا بپس توام که انکه  
و لید شد حاکم ناله بلند بگفتا بگفتا علی السلام ای فرزند چه بود تو روی از دیدن نور  
عینم وای شهید تشنه لب در بند حسرت وای چه کردی که گرفتار اهل کینه شدی چه کردی  
خاره که او را از من نه شدی پس اجتناب بروی متوجه بر آمد آمد برادر با جان برادر داغ  
کشته فرمود تا اهل بیت را در یکجا و ها و محمد لها سوار غوثه جوانان بی هاشمی و اهل بیت و فدا  
موکب ان بزرگوار شد عباس علم دار و ابوالا سران شاه کم سپاه نصب نموده ان چنان مردان  
و زنان بی هاشم و سا اهل مدینه را و داغ نموده سوار شد ان روز سوچی شیون و غلغله  
انرا نوسه انرا اهل مدینه بلند شد که دیده دید و کوشی نشینده پس اجتناب از مدینه بیرون  
شد و روانه مکه کردید پس این اید را ناله و فرمود غریخ منها خا خا فاقرب قال رب نجی  
من الظالمین

شعله سیم رفتن مسلم بگفته و آمدن این زبان و بیعت شکستن کوفیان بیدین لعین علیه السلام  
ان فیل قال اهل حرم موسی و جلیل افتاده در صوامع افلاک قال و فیل مشدیده زاری و عزای  
همانان شده از ضرب ظالم قال علی ذلیل از کوفه نامها بسوی مکه شده روان زمان است  
عهد طایفه علی و جلیل کی پیشوای خلق بگفتا و است خود را با شرف و ذریه خلیل باشد  
بریند غاصب و از هر حق است شاهد بی خدا حکم ایات حق دلیل ما یم راه که شایع اند  
الضراط و عدا و حب تو با هادی السبیل صحراست سبز و میوه با شیار و فصل خوش بخیل  
کن با من ای سید خلیل ما با بی امید نداریم جز نزاع که مرد و زن شوم بدین سبیل  
خواهیم بست چون تو بیانی بروی خشم اب فرات را که بود رشک سلسبیل لغو بودی غنای  
اطهار بسته شد کاش ای فرات خشن شدی هجو و در نیل چون شد تمام حجت کوفیان  
جناب گفتا مسلم ای و اسلام را دلیل ای این علم نامی من چون تو بدین هم افصح  
الکلامی و هم اصح العیال انفر من بروی بیعت و انانیت در بیعت ان شوند نور کوفیان  
خیل نبوی هر من که شوم عازم عراق با عدا که خدا متعان کرده جویش مسلم که  
بود جان و تن مکه ان حرم جوشه شد بیرون لباس تن کعبه زد و بدینل جسم جزین بود و ناله  
با این صریح روح غمین بجم سران این قبیل حتی روح پاک وقت رحلت الوداع

نور سید محمد باقر (ع) از ائمه (ع)

حجیم زاد وقت و داغ است الرحیل نامروده و زود سیدان بر دختل شد فاحه ۴۸  
ریاض جان مسلم عقیل در غریب بگوش جان جوهری که هست نفع کثیر حاصل این  
رحمت قلیل بلش روان مناجاج پیدای ابتلا و در هر آن معراج دار بلا سافرا سفر فراق  
و مجاوران کعبه اختیاران مقیدان سلسله صبر و شکیبایی و مظلومان مرحله میکسی و تنهایی  
سالمهان عالم و نزل کیفیت شهادت مسلم بن عقیل را بر عاشیه دقت قلوب مسالین رقم  
زدند که چون رسول و سایل کوفیان از حد اندام گذشته کار بجائی انجامید که دوازده هزار  
عریضه کوفیان بخت شاه مظلومان رسید اجتناب لایله و ناچار برسم نامدار خود مسلم بن  
عقیل را بلید و جواب عریضه انرا ایشان را انفا فرموده فرمان مطاع بری کوفیان عمر برمود  
بلکه ان فرمان رقم شهادت مسلم بود نظم بدین مضمون اگر چنانچه میل افیاض بود  
مسلم برسم عمل اعتماد من فرستاده هر یک نامه و داد و بد شکستن ان جز عرف بیعت که  
مطلب دیگر نمی بستم بسوی کوفه آمدن بر بیعت از پیش مسلم نکریم مطمئن تانامه تنوید  
بن مسلم اما چون قصه فراق کوشی و دسام کردید از زار گریست و عرض کرد که ای  
مولای من دردم نهان بسیار دشوار و زهر مفارقت چون تو یاری بر من ناگوار است ظالم  
کر بالا انگریستن مسلم گریان شده و فرمودی یار گری وای برسم نامی چند انکد یار  
فراق من تو را بار دست صفا چندان جدائی تو مرا مشکل است اما تو را بجای سپارم و دیگر  
فرستادن تو چاره ندارم نظم باه و ناله کشته دیدند هر دو همزمان با هم هینکام جدائی  
چون دوبار همزمان با هم کشیدند از دل افغان ان دو این هم چنان با هم که شاه اولیا و خانام  
پیغمبران با هم پس ان بزرگوار مسلم را باقیس این مصهر عیدای و دو نفر دیگر روانه کوفه  
کوفه نموده و ان بزرگوار اول مدینه رفت فریت پاک بضمیر را و اهل بیت خود را و داغ نموده  
بنا بر بعضی از اخبار دو پسر کوچک خود را که چون جان عزیز داشت و فراق مفارقت ایشان را  
نداشت همرا خود برداشت نظم محمل بود و انرا هم هر یک مرهم داشت و و فضل ناز بود  
هر یکی کلداسه داشت جدائی بود چون زایشان زمر و حب تر میبود لطمه بود تا غریب  
نحصر و دکا در بروی پسو حضرت و نفس راه طار برداشت روانه راه شد چون قدری راه  
رفتند ان دو مرده بل راه را که کردند و انسیاب محسن دندان افتاد گرم حجاز هر دو از  
تشنه هلاک شدند نظم هر مسلمی همان یکروز خراب شد تشنه کای هر اولاد پیرو  
باب شد مسلم این قضیه را بفال بگو نداشتند خویشرا خطاب ساختند بزبان حال فرمود نظم  
خود و حق از زبان هزارش پیدا است کل چند نم از زحمت خادش پیداست این کشتن  
مقصودم از کل من نیست از دور دم و کمر و خدایش پیدا است این فعلی نداشت است  
بارش اری سالی که نکوست از بهارش پیداست ان جناب چون بشفقت بی حساب بگفتا  
اب رسید عریضه خدمت مظلوم کر بلا نوشته مقدمه را که کردن و بلان راه هلاک شد



و اگر نمود نوشت کدای سید و مولای من این سفر کو یا برای من میون نباشد مظلوم که برادر  
جواب نوشت کدای پسر عم نامی من اگر تو در دل مرا اس داری و میخوانی تو را معاف دارم  
من تو را میفرستادم تا جادم بر کمر تا و یک بر بفرستم مسلم را چار دو بره هار تا با بعضی  
و اهوی بر خور که تیری افکند و اهو را حید کرده از پای در آورد نظم نبود این حید کشتن  
کر چه میون بر سر افش ولی میگردد نقد بر از قضای کوفه اگاهش قضا میگفت یارب  
افت مطلب این عمل مسلم قدر میگفت کرد صید صیاد اجل مسلم اما چون ان بر کوفه  
داخل کوفه کردید در خانه مختار این عیدة ثقی نزول اجلال فرمودند بیوه یان کوفه فوج  
فوج و کرده گروه آمدند و نامه ان حضرت را می شنیدند و بیعت می نمودند تا با آنکه زمانی  
شهر را نام و بشرق بیعت مشرق شدند مسلم عرضة خدمت امام زمان نوشت که توجیه  
باین سبب مناسب است و تا حال از هیچکس بیعت گرفته ام نظم چه شد در دنیا  
ان مختار بیکار برای بیعت مسلم مختار کوفه بیعت مسلم بنام شاه شهید سوزن شوق  
نوشته دوستان یزد که بیعت هیچ خبری و دعوت مسلم در آمدند خلاق بیعت مسلم  
نگاه داشتن کوفه دیگران نیست هوش باش که این کار نعمان نیست چون یزد  
باید از خروج مسلم و بیعت کوفیان مطلع گردید بعد از مشورت با امرا فرمان یافت کوفه نام  
عبدالله زیاد نوشت و نعمان و الی کوفه را عز نمود و نوشت باین زیاده برو کوفه و شوق  
که مسلم بر پا کرده فرزند نشان و مسلم را از کوفه بیرون کن یا سرا و را بشمار بفرست نظم  
چون والی شهر کوفه شد باین زیاد شد حرم عیله پس بر باد در جمع اتفاق کفار عراق  
بلیاد اتفاق و بیعت ان بی بلیاد پس این مرد و اول و اول از مصر روانه کوفه آباد کوفه کردند  
ساعتی از شب گذشته عماره میا بر سر طلسان بر سر روانه کوفه داخل کوفه کردند چون  
اهل کوفه ان کوکبه و جلالت را از ان سر کوفه اهل خلالت مشاهده کردند و بکمان اینک مظلوم  
کربلا و فرزند پیغمبر خداست فوج فوج می آمدند در کتاب ان منافق را حبس و سیکه نه  
میگفتند بد و مردمانی مقدم بویاد باین رسول الله خوش آمدی نظم فدایت شیطان را  
لطف فرمودی که می کردی زمین مقدم خود کوفه را باغ ارم کردی دلیل را ما کشتی و  
و زائنه امان داری بنزد خود ما عاصیان را محترم کردی ان ملعون از مختار انشان  
لب بد نشان میگرفت و هیچ نمی گفت تا بد در قصر دار الاماره رسید و در کوفه نعمان نیز بکمان  
انکه شاه شهید است بر بام قصر برآمد و گفت باین رسول الله فراموش حدت هم میدهم که متضرر  
من مشق و بیزول دیگر نزول اجلال فرماید که ان چیز را که بن سپردم تا با اختیار خود بجهان شما  
می رهم و با شما در مقام مقاتله برخیزم این زیاد باینکه بروی زد که در را بکشتا نعمان مدعی  
او را شاخت و او را داخل دار الاماره کرد چون بیوه یان کوفه از آمدن این زیاد مطلع شدند  
پروا کردند که بیعت ان زیاد و ان دشمن مسلم شهد بیعت ان چون زهر

بجید

برید از سر همای هوش مسلم قضا گفت این سخن در گوش مسلم بروی زهر کاند ۷۵  
بزم های شود تا بلای ناگهانی ازین منزل نشستن حاصل نیست که مدتی چند شد در  
موقوف نیست اگر مختار مرد پارسانی است ولی های رفیق با وفا است اگر مختار  
بیزد از اشیا خون کنده های زخون و خسار کلگون شود مختار که چون شاه مسلم دهد جان  
های اندر راه مسلم کر از مختار که در شمر توانی شود های شهید شمر توانی اگر مختار  
خواهد خون آبی کند های محاسن را بخون قر کند خوشحالی عباس مختار شود های تنگی  
ارایش دار اگر مختار از جان باقی دار است ولی های رفیق پای دار است اگر مختار  
مرد خوش خلق است ده های تا حرم دوست را دوست اگر مختار خد متها هان کند  
های تواند تولد جان کر اگر مختار دارد میل باری بود های بفکر جهان نشاند  
دار و حسن دلیر بود های رفیق زهر شیر پس ان بر کوفه از خانه مختار نزول و  
و فادار شریف برده دوستان هان مختار وی میفرستد و بیعت میگردد اما زرد  
زیاد میجد و غده بر منبر برآمد و فرما تا االت خویش را بخواند و بعضی را باعام و و و  
و قوی را بتادیب و فدیاد هم امیدوار و هم فرسایند و از منبر برآمد نظم روز تاشب بود  
در مشق چون این زیار کن گما حرم نشان مسلم با ان اعتقاد او که باید برون با بیورق افرشته  
کل کند مخفی که مسلم بر بیعت کشته الفاضل ان منافق سنگین دل بجاسوسی معقل غلام  
خویش خیر نزول حضرت را در خانه های یافته کس بطلب های فرستاد و مجله و مکر او را  
حاضر کرد بلیاد خطاب و خطاب نمود کدای مرد مفتی چه فتیله است که بر پا کرده مسلم را بخانه  
خویش برده های انکار نمود که مطام بیستم و جتری از مسلم نادم این زیاد معقل غلام را حلیه  
و گفت می شناسی این شخص را های دیگه معقل ان ملعون است که خود را عیال بیت  
بمخرج داده و مکر و جله بخدمت مسلم رسیده گفت بلی در خانه منست اما شبی نهان از خلق  
ولی خیر از من مخفیانه من آمد نظم بجزر محافظت نیست چاره دیگر اگر بنده بود کافری بخانه  
کافر دخیل چون شاه نتوان شدن خرد یک مجنون بد اجانه که اکنون کم نشانه بروی  
این زیار گفت تو را دهان بکنم تا مسلم را حاضر نکشی های گفت که مختار هم که تا جان دارم  
خواه کوشید و مهمان خود را بدست دشمن نخواهم و چون سخن در میان انشان بطول انجامید  
این زیاد در غضب شده عصای که در دست داشت چندان بر سر صورت های زد که خون  
بر رخسار جاری شد های نامدار دست بقا شمشیر افشاد کرده بران فاسق باز کمر کرد  
حمله کرد غلامان از چهار طرف رویشان را در ستار میزدند و در غل و زنجیر کشیدند بندان  
فرستادند نظم چون ان ولایت های زانی برداخت دل ان خفای های شده های متشبه  
طبعی چون شمشیر سپر بند و زنجیر هر خطه در مقالی سفت و و کمره سوی چارو  
میگفت کی قیامت انی و جان بجای عاقل زموالیان خویش مظلوم توین ال ای



دودید محمد ای تانه خال باغ زها ای دوشنی چراغ زهر اودست خجای کوفیان وار  
وانان زیاد سلفه فرید این طایفه جز جفا نهند و بگو خیر از خدا ندارند خراج  
نوک سرشت جانت جز مهر تو کوبدل غایت و دروغ نکریم کنایه از حال دل  
خز سگهای ای پشت و پناه بی پناهان اگاهند دار خواهان زندام و از ستم حقیر  
و دوست مخالفان اسیرم ای داد و دس قلوب احباب دریاب مراد لطف دریاب ارتکب  
خوش نام اندام اندام زخم هم ندوم دارم غم مایه ای مسلم سوز دلم از مایه  
مسلم از این محبت خبر نداری یا میل در این سفر نداری مسلم معاشرت است که  
نقد سقز کنی که دیوانست که هدیه بغیر جان باشد جان فایده و جان نباشد از این تو که  
کنند دلم از روی تو باز شرم دارم هائی که در منصب نهادت من کیستم و چنین  
نهادت افغان افغان ز درد دوری دست من در این صبری چون خبر که بخار من  
و قایل مسلم رسید طاقت بروی طاق مشالاکت حوب بر خویش نزدیک داد و یون آمد و زیاده  
کرد که با حضور است حاضر شوید که وقت داد خواهی و هنگام چهار است پس نودید کان  
خورد و با بر هم بلطفانه شرح قاضی فرستاد و در محافظت ایشان تاکید بلیغ فرمود اما چون  
مداری مسلم ندان که وصلای چهار در واد قریب بدیست و بیخ هزاران یو قایان کوفه دیو و  
و جمع شدنند نکران دانه اسلام و محیط نقطه کفر کردید کار بویان زیاد بیاید نکران کوفه  
شعله چهارم شهادت مسلم این عقیل و هلی بن عروه رضی الله عنه

نباشد بدینا دل بی کرد اگر عاقل دل بد نیامند بود گفتن از دین سهل او  
دون این بر اهل او نه خود را می اندوخته و نانی بی بیایع همچنانکه مشخصی ندان کوفه  
و کوفی اید زبان جهان کوفه و کوفیان مردمان ندان کوفه فیان خلق کم دوستی نکران  
حق از مسلم است ای عزیز سحر رفت بال شکر و چهار ز پیش حساب شد این زیاد  
ولی شام که کرد نهانم از کوفی یقینا قصه جان کداز چه شد ندان سید اینند صلا  
چهار از بحبان بلند شدند از پیشانی خوش جمع چه پروانه کردند بر دشت کس  
بسته از غیبت دین همه چه بود و در عقد و یون همه شد از های هوکوش افلاک  
ز رخشان سپر خیره شد چشم شور و دیوان علمها برافراشتند بر دانی که علم ساختند  
خاک نشسته در خود و جوین همه شده غر و غر و افان همه در آن قصر افکندن سار  
تیر فکندند شور و صق و کس یکی کرد لغت باین زیاد یکی بر دانه و ستم داد  
کرد مسلم که اهل جبل برون رفتن از دین ندانست سهل حقیقت حکما منکر حق  
حکما امامت کیا کفر مطلق کیا زناده عید عید کند افتد از برید باید نباشد  
اما ز مال جز حشون کرد طاعتش خلق را فرس عین حسین است ز او یاد پاک خلیل  
بود خادم هائی اش جو میل من مسلم این علم انتخاب مرا عین نای بود و قریب کریم بخت

جهان برای حسین چه من صد هزاران فدای حسین خواجی باین زیاد لوج رسالت در  
لوانه از خروج شد از بیم جانان بود عیند چه شمر از بوس رنگ و لیش سفید دایمان  
صحب الخیر و ناقلان احادیث معتبره واقع زکار شهادت آن سر در کمر پیدند که چون مسلم  
روز دوم ماه ذی حجه در کوفه خروج کرد ما بلیست و بیخ هزار نام و دار الاماره ابن زیاد  
محاصر نمودند این زیاد شمر ذی الجوش و محمد اشعث و جمع دیگر از منافقان را برای قریب کو  
حقوقیان از قصر بیرون فرستاده در میان لشکر انحضرت در آمدند و هر یکی را از خوف  
لشکر های شام ویم شدید و نایب بزیل شقاوت فرجام ترسانیده پس فوج فوج با  
افراشته دین بدینا باخت از این حجاب و کمره اندید و چون روز شام شد از آن بی حجاب طایفه  
بی شک و نام سی نفر باقی ماندند اما که در خروج بی شک رنجند بعد از شام  
سوی خواجی کریمند اول بیاد ایشان چه علمه افراشتند از قرین بیوک کشتن ایشان کردند  
کافر مکافاتی نگذارد هر کس این ستم اول چنان حالت و ستم چنین ستم اما چون مسلم  
در بیضا شام و عشاء بجهت رفت بعد از فرقه تا از او گذشته بیرون شد آن سی نفر هم متفرق  
شدند از آنهار مسلم برآمد با سینه از افش دل بریان و جیجی چون امیر چهار کربان نه سرب  
و نه سارانی و نه یار همزانی و نه راهی و نه رهبری و نه داهی و نه داهی بجای بود و هیچ نیافت که کار  
می رود گذارش برود و نه پوره ذلی افتاد که طوعه نام داشت فرمود که یا امقامه سیوانی جرمه این  
رسائی که خداوند عالم تقدیر از نشانی عشرت دهنده ان ضعیفه فوج ای خدمت انحضرت او  
میل نمود و بر دیوار تکیه داده لحظه محنت و طوعه عرض کرد که ای جوان نظم ستادان  
نود و انجا صلاح بخت درمان شو و لایق است بر آشوب و رنج و ناله روان شود چه مشق  
پر میل اشیا نه انداز ستاده شکر که تو خانه نداری مسلم ای کشید و فرمودی ماده  
بکدام خانه بروم که غریب و راه بجای ببرم و خانه ندارم طوعه پرسید کجای حاکم منظور  
غربت چیست و آشوب تو کیست چه نام لایق و عازم کلام دیاری فرمودی ضعیفه نظم  
زیداد و حواصت پایمال پریشان چه میری ز عالم منم مسلم که فرزند عظیم بدام حوله  
کوفی دایلم کسی عشتاق نیست چون من من انجا یکتن و یک شهر دشمن نه سرب و نام  
نه سامان ای ضعیفه پریشان پریشان ای ضعیفه و باین بیکی و بی نای از نخوانده  
جلالت و پادشاهی ام و بر خانه نشینم رفت ایامتزی دلی که شایع مراد نام بود طوعه بیای  
انتخاب افغان زار و زار گریست و عمر هر که که مولا ای من فدای تو شوم بیم الله بفرما شد  
انتخاب طایفه پنهان شد و در هر انقب این زیاد بی بیاد بجهت آمد و کشتن باین حملات را  
طبیعت داشت ایها الناس مسلم برآمد زمان برید عید خروج کرده هر کس خبر او را بین برساند  
حاکم میدهم و اگر در خانه پنهان باشد صاحب خانه افشای راز نماید خون و مالش برین چنان  
خواهد بود پس طوعه داد الاماره کرد و اما در انقب بالال پس طوعه از حوال مسلم مطلع



شد بچ این زیاد و خبر رسانید این زیاد مشغول شد طوق از طلا بگردان و انداخت محمد داشت  
را با هزار سوار و پانصد پیاده بگردان این برزگوار فرستاد نظم در خانه طوعه مسلم  
نادر بنشیند حال خود گرفتار از خضد بی کسی دل ریش و زهر معاندین بتشویش  
کند هر دو طفل نازدیش میریخت سرشک بر چشیش که شکوه دوست کوفیان داشت  
کند نام حسین بر زبان داشت میگفت که ای پسر هم من خود را ببلایه من میفکن زینهار  
ز کوفیان حذر کن روحیات کشور و بیگانه آن خسر و ناسرود و دلشک نیست بهیچ  
خویش و در چنگ ناکاه لوی ظلم شد راست شورش زبون خانه میخواست چون مسلم  
منتهی افکار از شورش خصم شد خبر داد سرانده بگفت ششمین از خطه برون و بید  
چون شیر از ختم بلب فشره دندان چون کرد به قصد کوفسندان شد حمله و از حکمین  
دناور زانسان که بخیل کور خیم آورد بسوی دشمنان در آن خطه بی اطاعت او ششیر  
چه طاعت از کرد که از خون منافقان بیدید سیلاب بگوچهاروان کرد در همی حمل خوف بی  
خفت در صبح از خون منافقان بیدید سیلاب بگوچهاروان کرد در همی حمل خوف بی  
در همی مصیبت عظمی بگفت نشیند ناری او یکشنبه ز کرباری او در کوفه بوقت  
ناقون پاک مرد نداید غیر هائی افر بکناه دوستی خار در عین کوفیان گرفتار پس آن  
برزگوار چهل فرسخ فراق ازان فرقه معکاز را بدار البوار فرستاد ابو جعفر کوفی مسلم در آن  
حمله حد و پنجاه نفر از سواران را بجهنم فرستاد محمد داشت نوبت باین زیاد کرد در باب ما  
بفرستادن سواران که مسلم بسیاری از سواران مارا گشت این زیاد در جواب نوشت که  
مادرت برای تو بنشیند مسلم بگفت پیش نیست پس چه خواهی کرد در وقت که قوراجیک  
کسی بفرستم که شجاع شاست از مسلم یعنی امام حسین محمد داشت در جواب گفت تو بچ  
کشان میکنی که بقال از بقالای کوفه فرستاده مسلم ششمین از ششیرهای  
دسول خدا و فرستاد مرا بسوی بطل فرغام ویت همهام این زیاد در خطه دیکو پانصد سوار  
دفعه ششصد سوار بامداد پیراشت فرستاد و آنکه بدن اخضر از ششیر میجو جوت  
قتل پیر برآورده بود و جمع کثیر بر چاله هلاک افکند کوفیان تاب مقاومت نیاورد از نزد  
میکر میخندند و اجتناب هر کس میر سید ما بوی به الهی می ازایت و مردان قوی میجکل را  
کفرند بر باهای و کوفی انداخت ناکاه بکر بن حران علیه اللهه حریت یقی بر رستار میان  
اول شهیدان زد که لب بالا و در دندان وی خطه افتاد و با وجود آن حریت مروانده میگوشت  
و میخوشید و از کشتهها میسلخت کوفیان بر باهای برآمد از جناب راستن داران کمرند  
و اتش دوق زده بسوی وی افکندند و بدن آن حضرت را بچرخ میساختند محمد داشت  
فریاد کرد که ای مسلم دست از محاربه برور و خود را ببلا میفکن قورایمان میدهم و این زیاد  
اشاره قتل توانداران حضرت بزبان حال فرمود نظم پنجم امان از کوفیان تا نیم جان دارم

باب حرف شکایت کوه کوه از کوفیان دارم  
مرا از این امان در اتش افکندن گمان داری ۷۷  
نوب ایان مکر از اتش و دوزخ امان داری ایظالم اعتقادی بچ عشا کوفیان نیست و ایمان  
شما این نیستیم این برزگوار از حریت بسیار کاه بر دیوار بکشد میگردد و کاهی مشغول مقابله شد  
بود که ماعوفی از کوفین مراده بفرقه برایش آن حضرت زد که برزود و افتاد نظم  
خیال بتره چند از رحم کین افتاد کفنی ستون عربن خدا بر زمین نهاد زلفان عمارت  
دو کار داشت تاج شرف ز تارک روح الامین نهاد پس کوفیان شرپوز چهار جایت هجوم  
اوردند از آن جناب و دستگیر نمودند و اصله ویرا گرفتند و او را بدرقصر ظلم بنیاد این زیاد  
برده و داشتند و در آن حال قضی که بر آن جناب غالب شده مضمون این مقال را بیان فرموده نظم  
سوخته از تنگی ای یوفیان العطش اشتیاقی چون شدای ناخشانان العطش کربهای  
قطره ای بود جان میدهم مرغ روح شد کباب ابد بلب جان العطش عمر و بچ بچ جان  
بچی کافر بنیم ای مسلمان مسلمان العطش عمر و بچ بچ جان این حالت را  
از آن سید مظلوم مشاهده کرد دلی سوخت علام خویش را مکر کرد که قلع ای بفرز اخضر  
اورد چون خواست بجا شامد قلع بوزخون شد اب دیگر خواست قلع دیگر آورد بچون  
و همان جناب معز و ج شد رفته سیم قلمی بر دست السید حق پرست و از چون بزیار نگاه  
دندان مبارکش چون مرزاید در قلع نظم باب از فوق قضایک و کسر و بخت  
زود کوشش عقد صحرایت قدر میگفت ای مسلم بخور اب ز کوشش اب خواهی خورد  
بشباب فلک شدی چون اقبال مسلم ملک بگریست خون بر حال مسلم و اقبال رسول  
این زیاد مسلم را داخل مجلس ای بی بنیاد کرد بنیادان سید متقی بران مردود شقی سلام نکرد  
ان ناسلمان گفت ای مسلم چو اسلام نکردی فرمود که در این سلام نه سلامی دنیا و نه آخرت  
می بینم این زیاد در مقام تناب و خطاب برآمد گفت ای عاق وای برانکه کشنده اهل افغان  
اتش قنده را مشعل ساختی و جمیع مسلمان را متفرق کرد تا دواش قنده را تو بید تو کرد و دلا  
بید مشعل ساختی این زیاد بغضب داده ناسرای بسیار بهر المؤمنین هم و جناب امام حسین  
و عقیل گفت مسلم گفت ای دشمن ظالم تو بید و تو سزاوار تری به ضمام نظم نام بنیاد  
همدان روی کین مبر بیهوده اسم من شده روح الامین مبر انا نکل نام پیری ال پیچند ای  
ناحب نام برزگان دین مبر این زیاد خطه میگفت نود و گفت ای پسر عجل خوب نکر  
که و امام خود خروج کردی مسلم دیگر طاقت نیاورده بزبان حال حال فرمود نظم  
جده میگوئی ای از خدا بخیر چنین هرزه نام امامت مبر نداشتی ای خدا سابق امامت  
کبیت غیر از حسین حسنی که بدش رسول خلاست رسولی که سر حلقه انداخت  
حسین است امامت مراد مرا و فرستاده در این بلاد خلف نکردم ز قول امام نیم بچون

کربهای  
عمر و بچ بچ جان  
ای مسلم چو اسلام نکردی فرمود که در این سلام نه سلامی دنیا و نه آخرت می بینم این زیاد در مقام تناب و خطاب برآمد گفت ای عاق وای برانکه کشنده اهل افغان اتش قنده را مشعل ساختی و جمیع مسلمان را متفرق کرد تا دواش قنده را تو بید تو کرد و دلا بید مشعل ساختی این زیاد بغضب داده ناسرای بسیار بهر المؤمنین هم و جناب امام حسین و عقیل گفت مسلم گفت ای دشمن ظالم تو بید و تو سزاوار تری به ضمام نظم نام بنیاد همدان روی کین مبر بیهوده اسم من شده روح الامین مبر انا نکل نام پیری ال پیچند ای ناحب نام برزگان دین مبر این زیاد خطه میگفت نود و گفت ای پسر عجل خوب نکر که و امام خود خروج کردی مسلم دیگر طاقت نیاورده بزبان حال حال فرمود نظم جده میگوئی ای از خدا بخیر چنین هرزه نام امامت مبر نداشتی ای خدا سابق امامت کبیت غیر از حسین حسنی که بدش رسول خلاست رسولی که سر حلقه انداخت حسین است امامت مراد مرا و فرستاده در این بلاد خلف نکردم ز قول امام نیم بچون



تو سحر حرام و کرم است ای قبیح عیند و لفظ امامت مراد از یزید زهی خفت از خالف  
داد کسر زهی خفت از روی خیر الشریع بدای خبیث لعین مده شمس نصیب  
این چنین بود اگر چه دلیلی بر یزید پلید مرا خوانده نایب حسین شهید زانوار نایب عبد الله  
زانوار قوی از زانوار پس در بیان زیاده کرد و فرمود چون بدین میدانم مرا خواهی گشت  
موضع کن که کسی را وصی خود سازم چون مادون شد در بیان سعد آورده و فرمود که یا یزید  
سعد مرا با تو فرستاده است قبول کن وصیت مرا ان ملعون بجهت خوش آمدن یزید کوش مجرب ان  
حضرت نداد این زیاده گفت ای پسر سعد مسلم با تو خویش است نشین و میتهای او را چون اذن  
یافت دست او را گرفتند بکنار قصر برد گفت ای پسر سعد هم بکنو و میتهای خود را فرمود وصیت  
اول است که هفتصد درهم دو کوفه قریش دارم شمشیر و زره مرا بفرش و قریش مرا ادا کن  
نظم و کس وصیت آن کس بجای این زیاده چند هزار تریه بفرستم زنجیر جلاد اگر شام فرستد  
حکوفیان سرم من دروی مهر بکوشی بدین بیکرم من و کس وصیت سیم بیکرم دست  
دین است قبول و سبب اعتبار دین است چون سرم دین بجهت و قلیبی بفرست  
عم من عربیده بنویس که مراد و بدین فدای حضرت تو کسی نگردد و کوفه و قافه بیت تو  
تمام عهد شکسته و دار کین دادند مرا بر زاده مرا بماند لعین دارند میا بکوفه که در این دیار  
باری نیست بقول کوفی ستم کن دلا حینای نیست میا بکوفه که خوار و ذلیل خواهی  
شد چه من هر کس و ناکی خیل خواهی شد میا بکوفه که این مردم از تو داد و دارند بیکرم  
کنند و کفر و نفاق مشهورند میا بکوفه که اگر کسی خواهد داد بغیر شیخ جواب کسی  
نخواهد داد میا بکوفه که این پیمانم برای عید مبارک کنند فریادم پس عمر سعد  
پلید افشای و صابای آن حضرت که به یزید خبر دادان زیاده گفت خدا قبیح کند روی  
تو را بد این بود خدا سوگند اگر سر خود را من می سپرم کتمان میکنم و وصیت او عملی  
نمودم اکنون ما را اما او بوجی نیست و چون او را بقتل آوریم در راه او مصایقه نداریم ولیکن  
پسر عرش حسین اگر قصد ما نکند ما قصد او نخواهیم کرد پس بیکرم حمله میشود و با بقتل  
ان سید مظلوم اشاره کرد آن شاه کار باز این از یزید کوفه که فریاد برآورد و حضرت  
داد و زینب شهادت نظم مسلم چه بفرستد نیست اندک نفای کوفیان دست رسیده  
خیال عجز مالید و کسده سوی عاز و نالد گفتن عم بزرگوارم وی کوه را با انظارم  
مکن از نمک پاکدامن پیش از بیعت کوفیان بنهادنش چون من نشوی خدا نکرده کوفی  
بکسی وفا نکرده آنکه بر بان حال فریاد برداشت بفرستد جلاد کل و کوفی روزگار  
مسلم وی مایه اعتبار مسلم تا مسلمت از تو ماند همچو حیران تو سست بکن مسلم  
شد دیار و دل زد و دیت تار ای شیخ دل فکرم مسلم از حضرت نامه بدست خودت  
امید دار مسلم ای مونس بیکسان کجاست بگذر بر زار مسلم جلاد کشیده تیغ بزداد

بوتارک اقتدار مسلم دامن زبون عارض کل ریخته در کنار مسلم کلهید و ۷۱  
خضاب بیت الزخون ابوی هلال وار مسلم شد مخفف از خلاف عادت مدد و  
مسلم افسوس گفت این عمم اکاه زحال فار مسلم از حال یزید بدین برآید  
دود خبار مسلم بادی که دود چه لاله دارد داغ از ان زار مسلم تکلیف من انچه بود  
کردم چون بخت نکشت یار مسلم من بعد تو اختیار داری ای صاحب اختیار مسلم پس  
ان بزرگوار در پیشه خفی کرده شهادتین بر زبان جاری نمود و فرمود و شاهدان لا اله الا الله  
و شاهدان محمد رسول الله و ان علیا و الهه چون خواست دست و شمشیر فرو برد مسلم رو  
بر کعبه نمود و عمر کرد السلام علیک یا ابا عبد الله و جی و جی فدایک یا بن رسول الله کجاست  
باش که شهید را فرستادم نظم بفرستد ستم داشت گفتگوی حسین که ملحق شدم ای خدا  
بیوی حسین هزار حیف که کشم شهید و یار دگر یکام خویش ندیدم رخ نکوی حسین  
ولی ز جرح جلاد خشتک شده است که بلکه شرم کند ان شقی ز روی حسین جبرتم که  
چرا دست شمر خشتک شد دری که خنجر کین راند بر کوی حسین بی ناز شهادت ز رخت  
ابجد زخون خنجر قاتل شود و خوی حسین بشوق خنجر شیرین بفرستد که بود  
کشته شدن عین از روی حسین مجرای کاه جان جوهری نثار میل که نیست مدفن  
عشاق جن بکوی حسین اما چون مقدمه دست خشتک شد جلاد بختی این زیاده نداد  
رسمید پرسید که چون شد ترا گفت چون خواستم مسلم را بقتل رسانم صورت پیغمبر را معاینه  
کردم که انگشت را بدندان می گزید این زیاده خندید و گفت امر را بفرستد مکتب شدی  
هر اس بر تو غالب شد پس شای دیگر که در سخاوت قلب ثانی این زیاده بود فرستاد ان پیش  
رو لشکر شهدا داد و روز سیم زهی حمله بعد و ابی کرام او ملحق گردانید نفس او را از بام  
قصر بفرستاد اما چون چشم انسل خوشنور را خون گرفتند قتل مسلم انفا انمود نظم  
اشارت کرد بعد از قتل مسلم قتل هانرا بی چون خون خورد سلک بیشتر خوشنور بر سر کرد  
پس هانی را جان نثار مسلم کرد بد بجهت دفعه شهادت رسانید و سر هر دو بزرگوار را بشام  
بفرستاد علیه الله الله فرستادند الا لعنة الله علی القوا الظالمین  
شعله پیغمبر که خنجر خنجران مسلم از زان این زیاده لعین و افتادن بدست حارث بن  
باز در عالم صلابی مانده است نیست که چون خم برای مانده است باز انجم هجران بفرستاد  
از شفق درین شب آشوب ازای یاران مرا اید بیاد از جغای کوفی و این زیاده روز  
روشن پیش چشم شد سیاه اشکم از ماهی گذشت اهم زما زوشر رانش بکانون دلم  
عقل زایل کرد عینون دلم زانچه واقع شد سلطان زمان امان ای اهل مام الامان  
محنت اوب و رمزی دین است گریه یعقوب زین عم یک نام است حکم بود عجز چنین  
و جگر دین وای بر احوال اهل رسیخی یاد چون ز اولاد پیغمبر کنم گریه از جگر اهل دین



با شتم از هر حسن در مشهور و مشفق با کتم یاد از لب خشک حسین سید عالم  
 تشنه لب دید کران ظلم بیداد از عرب قدمت شاه جلال شاه داشت لشکر و لشکر  
 کشی همرا داشت عشق بازان بر جنتش جان فشان جان فشان اندر رو کاغذ عشقه  
 داشت با الله و عرب ان جناب صد نفس بگفت و بگفت در کباب نوجوانان هر یک از این  
 خوب تر هر یکی از دیگری محبوب تر هر یکی همچون ذبیح اسد ملیح هر یکی چون حضرت  
 یوسف جمیع حیف عباس و جلال هاشمی اما از ان رضا و جمال هاشمی شرح بیرون نماند  
 انشا کتم با الله ما قش بر پاکتم داغ اکبر انتم بر جان زند حسرت قاسم بوی دلان نماند  
 چهره ان خون بر قاسم ترکتم یا علی اکبر علی اکبر کتم ادا ارجح حسرت مرده یل جهان  
 ان یکس که زین سان شد ذلیل حسرت زوفا بود چون شهید کربلا یاری از حسین  
 و عقیل یکتا قری کبیت از یکس که زین سان شد ذلیل غیور مسلم نوکل باغ عقیل وقت گفتی  
 مسلم ارتشونی داشت از برای طفلان شوقی داشت هر مسلم کرم و بر حال او باید به غریب  
 اطفال او چون شدند از کینه ال ذیل دستگیران طفلای نامرد هم شهید و هم ذلیل و هم  
 اسیر هم غریب و هم بندهم و هم صغیر چون زلفش گاه شاه کربلا چرخ کرمان بیکسان با  
 مبتلا دستگیر لشکر زلفی شدند یوسف اساهر و زلفی شدند هفت سال از بود  
 یوسف دستگیر و ان دو تن یکسال در زندان اسیر بودین بیکسان و اهل زلال و حث  
 یکسال پیش از هفت سال چون برآمد یوسف از زندان مصر شد زعم مصریان سلطان مصر  
 یافتند ایشان چه از زندان نجات هر دو را کشند و در جنب قران داستان ان دو طرف  
 پدر باشد از هر قصه دلسوز تر جوهری شد لال از گفتار ماند خامه اش زبان از کار  
 ماند گرفتار ان میدان بالا و محو لبان زندان ابتلا اسیران ناچار بود و عشار و کوشه کیران  
 زاویه ظلم ال نیاد طلای این روایت جانسوز و جلای این حکایت انش افز که چنانند که  
 شهادت و طفل صغیر مسلم بن عقیل مختلف نقل شده است بنا بر روایت بعضی از روایان  
 دو طفل که محمد و ابراهیم نام داشتند مسلم با خود دو گوسفند برده بود و بعد از پدر و ظلم  
 زیاد بدید شهید کردین اما شیخ صدوق علیه الرحمه در کتاب مجالس روایت معتبر ذکر  
 کرده است که بعد از انکه مظلوم کربلا و خاصا ال عبا بدرجه رفیع شهادت رسید اطفال  
 شهادت شهیدان و فرستاد اسیران بنام ان دو طفل تا کام مادر لشکر که امام امام اشیر کرده نیز  
 زیاد بودند از مامون ایشان را بر زندان فرستاد نظم چنین نمود سفارش بود زندان بان کس  
 دو طفل طفلان بگوش و بجان با این مدخل شد متاعی روی خندان ما بگوش که چه دلای  
 شک زندان را نماند نقد بد از اب و ان که سیر شوند نه قطع کن که بدام اجل اسیر شوند  
 چنان دو کوب مظلوم را سیر نماند مکان چه کعبه که خزان دار خرابه کرده و  
 نمود کسی دو طفل مولی و همچون دو مرغ در قفسی نه خوراکه جانسوز و همدم ایشان

نخود در جز دل ایشان کسی غم ایشان رفت هیچ کس از رویشان خبر عالم جز استم  
 عز اغیر دیده برتم چون مدینه مکت اندویش شکسته بال بدین متوال در نفس زندان تا  
 یکسال کشید روزها و روزه میداشتند و سیهایی افکار زندان مان دو فرس مان جو و یک  
 کون باب بری بوی ایشان می آورد و مان قلیل طعام و آب صبح و شام میگذاشتند دور محمد  
 برادر بزرگد با برهم گفت ای برادر مدت مکت مادر زندان بگوش انجامید نزدیک شد که عمر  
 فانی و بدلهای ما بوسید شود چون زندان مان باز دما دید او را از منزلت ما اعلام تا و اقرایت  
 ما بار سول خدا که کن شاید وسعت دهد در آب و طعام ما ان روز را چون بشام رسانیدند زندان  
 بان بطریق سابق دو فرس مان جو و سوزی ای و ظلم نیمه افکار ایشان آورد و برهم برادر کوچک  
 با شتم کرمان و زندان بان کرده مضامین این مقال را غرض احوال سؤالی چند کرده و جواب شیده  
 نظم بگفت ای شیخ خجوهیم و در نخود بگفت ازین شکایت چیست منظور بگفت  
 ای بر غفلت این قدر چیست بگفت از غفلت من در نظر چیست بگفتا با محمد انشانی بگفت  
 غیور او کو و هفتا بگفتا دوستی باوی بگوراست بگفت البته او بیغمی راست بگفتا  
 شیخ هستی باعل دوست بگفت ای شیخ مصطفی او است بگفتا عارفی در حق جعفر بگفتا  
 علی باشد برادر بگفت ای شیخ اگاهی ز حالش بگفتا این که کرم کرده و دوالش بگفت  
 از طفل مسلم میگفتی یاد بگفتا الفن حق بر قافش یاد بگفتا مسلم از علی بود بگفت از  
 شیعیانست بگفت ای شیخ مارا غار کردی بما چون دشمنان رفتار کردی ندیدیم از تو  
 بگوش هر بانی گمان کردیم ما کنز دشمنانی اگر از دوستی بایت کو بهمان فرقه همان  
 طریقت کو دو بیکن کاین چنین زار و دلیلم دو طفل مسلم از نسل عقیلم بغیر از رفته  
 روزی سر تو بریم بشیما بیو مان جو و سوزیم بود ازین کسی بر حواله ما باشد شک  
 زندان چون دل ما گرا از مرد و ما یزد پیور چه خواهی گفت در فرجی بخش مرد زندان  
 مان از مکالمات ابرهم هر دو دوست بر سر زد و در برای ایشان افکار و عرض کرد که ای نخود  
 دین کان هزل دجان من و اهل عیال من فدای شما ما خدا بگفتا پسر و جاده و اکثر پدر بزر  
 کوار شما را با حق شهید کردید اما قسم شمارا انشا ختم و خدمت خود شایسته مرد کوری شما  
 باشد بعمل میاورم اینک در زندان بروی شما باز است هر جا خواهید بود دید اکبر بن زبانه  
 شما میزند من جدا کند بجهت دوستی اهل بیت یاک نامرد اما چون ماه تابانست غب را برود  
 و روزها بتهان شوید تا از دشمنان محفوظ ما عید پس ان دو طفل زندان بان را دعا کرده و روانه  
 راستند نظم نشیب همرا شیخ ابراهیم رفتند چه مدت با جوی گاهان را رفتند بیرون کلاه  
 حوضی خاقل ز مروت ناگهان ناگه رفتند زانم دشمنان بر عکس یوسف پس از زندان  
 شدن در جاد رفتند از آنجا که قضای اسمانی تازی و مروت ناگهان مستحیل است شیخ گمانان  
 دو بیتم حقیر و بیچار و دو بیکن از خانمان آواره و در جلیلی میباید در خانه بیه زالی افغانی

در زندان بان کجا از شیخ  
 در زندان بان کجا از شیخ  
 در زندان بان کجا از شیخ



پیر من از احوالات ایشان پرسید گفتند ما در یکسوم از خاندان نواره راه جلیق فریم و تا  
در یکی شب ما را در و کفر نه امشب ما را از هم جدا کن آن ضعیفه گفت جان من فدای شما باد  
کسی بعد شما که عطرهای عالم را استنشام کردم بوی از بوی شما بشام من رسید نظم  
یکی گفتا درین کشور عمر بهم یکی گفتا و مادر بی نصیبم یکی گفتا و کفایت بولیم یکی گفتا  
و اولاد رسولیم یکی گفتا و غریب این دهریم یکی گفتا و مسلم یاد کاریم ای مادر مافوق  
بیم مسلم بن عقیلم که اسم من کرد و غریبانستم بر سر ما پیچید و از دندان این زیاد کر پیچید ایم آن  
ضعیفه صبریت و گفته جان من فدای عزت رسول خدا باد اما حکمت مروت من مرد نیست  
خاسق و دشمن اهل بیت می فریم صحر بیاید از احوال شما مطلع شود خدا خواسته شما را ازین  
و لرا کند طفلان فرمودند که ای مادر امشب ما را بینه ده علی الصبح روانه و خواهیم شدان  
ضعیفه آن دو طفل بنیم و بختان خویش برده طعانی برای ایشان حاضر کرده میل فرمودند  
و خواب رفتند نظم خوف دشمنان بودند در باب و تب آن طفلان نگردد است  
بی اذیت بکشتن آن طفلان نبود از آن پیمان خطه کرده و درون غافل خودی از دور  
دبوار برایشان بالا نزل چه باسی رفت و داشت جرم خاتم نقش دیگر زد مجسم شد  
احل بر شکل حادث حلقه بر در زد ضعیفه خمیده در شق جنو حادث ملعون و  
که از در خانه اواز عاریت بلند شد ضعیفه لرزان لرزان در را کتود و گفت در گامن  
وقت شب گما بودی گفت چه میبری که طفلان مسلم از تنان که پیچید اندام من و عاریت  
پیر فریادند که هر که سرایشان را بیاورد عذاب در هم بگیرد و امروز در پیغمبر جایزه  
صحر ای مادر اگر بدیم و اسب خود را بیک انداخته خود را خلاکت رسانیم ضعیفه گفت ای پیغمبر  
دینا کاری نکن که پیغمبر خدا خشم تو باشد انعم گفت طعام حاضر کن که زنان را بکار  
مردان چه کار است طعام نهراد کرده خواب رفت در بعضی از کتب مشغولت که در اندک  
محمد که برادر بزرگ تو بود بیدار شد و او هم را بیدار کرد و به زبان مادر خود نظم کی برادر  
جان فدایت جسم و جان بیدار شو عت مایخت ای پناه دیدن کان بیدار شو عمر را انشب با  
میرسد خواهیم شد صبح دم مقتول تیغ کوفیان بیدار شو بکند و از اسایش دنیا که فراموش  
هر دو میمانیم در باغ جنان بیدار شو از بالای ناگهان این مشو خواهیم رفت انشب و فرود  
برون ناگهان بیدار شو چون او را هم را بیدار کرد گفت برادر بیدار شو فریادند خواهیم شد  
الحال در واقع دیدیم که پیغمبر خدا بر ما و سبکس افتاد و بای احوال ما که دید  
شعیدم مسلم در بخت بخیر امیدند چون حتم پیغمبر خدا بر ما و سبکس افتاد و بای احوال ما که دید  
پدرم عمر بن کریم یار رسول الله این دو طفل فریاد و بخت مسلمان می خواهند بود او هم کفایتی برده  
خدا سوگند که من نیز همین خواب را دیدم بیا بیکدیگر و در پی گرفته بیو نیم دراز دل با هم بگوئیم  
از آنکه در وقت ستم کشاید و دست اجل ما را ملاقات نماید نظم شدند این چنین خارو

مضمر

مضمر فدا نم چه بودای غالب جرم طفلان مسلم زبیداد این زیاد ستمگر برادر فدا رفت  
سامان مسلم چه بد کرد مسلم که بودند یکسر زبیداد کوفیان دشمن جان مسلم در بخت  
گشتند چون کسی خود بر ایشان دو طفل بر ایشان مسلم بخت چه بود خداوند بخش  
که افزون ستم دید از عوان مسلم کند عرش فریاد و کوفیان بختان مسلم بختان مسلم  
پس در احوال دو بخت بر ایشان احوال چون دو صبح شکسته مال کرم او و ناله گشته دست و کوفیان  
یکدیگر داد و در هر یک زبیداد ایشان بضمون این مقال گویا کردید نظم جز درد و غم  
این سفر ندارد وین رساله جز بخت ندارد اقبال بخواب رفته مرا جز فتنه بر سر ندارد  
یارب شب هجر ما غریبان امید صحر بیکدیگر بفرارید دل در بر مادر و طفل یکسر و عت  
کمال و بر ندارد یارب دل نازک بختان دین حوصله بختی ندارد یارب پسر زیاد بخت  
اندیشه و زود کردند از کفایت اهل بیت امهاد در دل هوس در پیش ندارد در دین  
روزگار خوار است طفل که چه ما پدر ندارد هر پی بدی کند ذلیلش هر کس بدی بکند  
بسر ندارد امشب شب آخر و داغ است نیت شب دیگر ندارد افسوس که بابای ما  
انعامت عاجز ندارد یارب دل مادر و طفل معصوم جز گوی تو را هر روز در بخت  
تو خواریم این غم از این غم ندارد یارب شب هجر کشت ما را دنیا قدر اینقدر ندارد  
افتاده کفایت صبح دیوار یا شلم اجل نمی ندارد چون درون دل شب اواز همده که به آن  
و طفل معصوم مظلوم حارت معشوم و از خواب بیدار کردی اختیار از اجابت و عت که  
طفلان بودند در این دهر دید که سر از برج بل کربان گشته و دو اغلیان تابان از لقی باب  
دو دمان دیدیم پرسید که ای یکسان کیستید و درین خانه از برای چیست طفلان لوزان  
کوفیان گفتند ای پیغمبر چه کسی گفت صاحب خاندام شما میوه های کلام بوختا و کلامی کدام  
کاستند گفت ای مولا که راست گوئیم در این حوالهم بود گفت ملی گفتند ما نندمان دادند  
و رسول گفت ای فرمودند ای پیغمبر خدا شاهد محمد بن عبدالله از جمله انکاه امها شد گفت  
بلی گفتند نظم ما هر دو فریاد و بخت مسلمان مظلوم دست ظالم و طفلان مسلمیم  
که دستگیر بخت زندان انقیاب که پای پیغمبر خدا هر یک مسلمیم حارت کافر از انضادی  
خبر چون نام مسلم داشتند و ایشان را شناخت و دست ستم از فاخت و هر کدام را بپایانده و مور  
ماه نداشتند کسوان معز ایشان را بجم بریست و گفت از سران که پیچید و بر سر واقع شدند  
اند و طفل مظلوم آن شب را با مادر و هفت بسته تا سیم بکری به و زاری پسر بودند الا لعنة الله

علی القوم الظالمین

شعله شستم شعله پسران مسلم بن عقیل در کنار شط فرات دست عت ملعون  
فی هون بیکار برال علی که درون کریمت هر هر یک از غرای دیگران افزون کریمت  
قلب زهر آفتاب هجر و دوا سیه جسم حواری و مریح با حواریون کریمت حبه







مسلمانان را متفرق نمیدادند و آنجا که در جواب فرمود علی و لکم عملکم انتم بر یگان  
مما عمل و انما یفرق مما یفعلون یعنی عمل من از من و عمل شما را یزید از آنچه من میکنم  
و من یزیدم از آنچه شما میکنید پس از ایشان گذشته بنقل تنعیم تشریف بردند بقا لای بر خوروند  
کس و علی بن حنف و همدایا بجهت خلیفه متباحق بنزد یزید فرستاده بود و آنحضرت اموال اربغان را  
اندر نموده و فرمود امام زمان حق است بایشان از آن منزل بنزد کشیده و در منزل چند حجر کس  
مهر سید احوال کوفی و کوفیان را می رسید میگفتند و طای ایشان داشت و شمشیر های ایشان  
بایقی امیه است و چون در وسطا روزی تعلیمه رسیدند آنحضرت قبوله فرمودند و ضرب  
آن خواب بیدار شدند نظم نمود و حضرت سمیت لشکر خویش علی الخصوص بسمای شش  
برادر خویشی نظم نظر نمود گشاده از ترک طای حباس بگریه گفت که راه آنجائی حباس  
نظاره کرد بال عقل خسته جگر گشود و دیده بر خور علی اکبر چنان گریست که جلدش را  
استلای حسین بخلاف گفت که شد اول عزای حسین چنان گریست که زرد و حضور و غیور در گریه  
پیشش ظاهره بشینه و سرش را در گریه و از اضطراب خواب حسین سؤال کرد علی اکبر از  
جناب حسین بناله گفت که بابت حسین فتنه جگر طای قامت دلجویی ای علی اکبر  
چنین نمود مرا هائی نداد در خواب که میروید سوی قتلگاه خود بنشین عزی من نه بگری  
شهادت خویشم ز قتل تان جوان خود بدویشم خصوص چون تو جوانی که بجهت شادی  
بنشیند باب تو فرمود و دامادی بگریه گفت علی اکبر ای کز فتنه سق مگر ز بند کت  
نیستم ماری حق جواب داد که شادی بی کوه خلاست که خصم نالغ و ما بی خصم و حق برست  
علی اکبر بیا سخن عرض کرد که ای پدر چون من است از ترک حبابه که دارم حضرت فرمود  
بوالله من می ای فرزند سعادت من حق خدا تو را ازین جزای خبر دهد از آن منزل نیز گذشته  
بزرگ او نماز دل بر هر بنی قیس بر خورد دل که از مکه مراجعت نموده بایوان دوزاخه نشسته  
بجاست خورده مشغول بود که بیک آنحضرت رسید و گوی ای زهری فرزند رسول خدا تو را  
می طلب زهری دست از طعام کشید و لحظه مکث نمود و بیک که روجه او بود گفت ای زهری مرا هم زمان  
تو را خواسته تا مرا ای خانیان مردی که طیف بتجمل تمام بنزد امام آمد و سلام کرد و آنجناب بعد از  
جواب سلام بزبان خال فرمود نظم گدای دلاور فرزانه دلیر بیا قول ببلشکر اسلامیان  
اسیر بیا بجان نزاری من کز خورسار ریت مشویدم ولی همدان اسیر بیا ببلشکر شهدا  
کز خال خواری رفت بیا که کشید این فیض عام دیو بیا تو شیر بیشه دینی من رو به  
چند اکبر خون بقتل نوشی کبریا بکشت زار عمل او و حق پرست بیوش زده  
زندان تیغ و یق بیا چنین نفس نه سزا و رشت طایر بخت نایم عرض تو را بنزد صغیر بیا  
ز بعدال بیبی میان یارانم بیا که نیست نظیر قوی نظایم بیا اگر عجبک من جان نثار خواص  
کرد بجان متارک من جان بکف بگری بیا بگری بیا بگری بیا بگری بیا بگری بیا بگری بیا

حقیت

تا با حق یا قیوم با عدل با حکیم با احکم الحاکمین احکم بنسأ و بیند بالحق پس فرمودند ای  
حادث چه بسیار شد بد است نفس تو نسبت بال رسول و ذریه رسول کن کافر صناد و آنجناب  
دوامد نظم کشید تیغ ستم آن منافق مردود بران دو طفل بیتیم و غریب حال نمود  
نگر و رحم با فرود حالی ایشان نکشت منفعل از خود و سالی ایشان مخفی و غریب بالین آن دو  
طفل دوید چنانکه قهر بقصد هلاک شاه شهید همان ملعون قصد هر یک که می نمود دیگری  
التماس میکرد که ای خدا بجز بر اول مرا بقتل رسان که من برادر خود را کشته و چون اغشست  
نمیوانم دید محمد التماس میکرد که ای پادشاه من از تو میزد کرم بیک ذرا اول مرا شهید کند که  
من برادر کوچک را کشته نمیتوانم دید او هم بزبان حال می گفت ای برادر جان نظم اولم  
ز کبر و ای برادر زین خشم او را دور این لایمن چه بکن نگشت بگذار مرا کشته چه صید  
سوی کز غیبت دین هیچ بر همین نگشت بگذار که زدم کشد این دین من دین و انسان که  
کسی بنشیند و شمن نکند چون کشت مرا ز کشتن من شاید کرد و تحمل و قیام پس ازین  
نگشت پس آن دو برادر هر یک عجز میکرد که ای حادث اول مرا بکشت حادث بیداد کس  
تشنه ستم حواله برادر برادر نمود نظم بخش تیغ حلقی مبین برادر و جانا غنای بیداد  
بفرق آلود بفرقی سران و جوان محال افکند شد از برادر که بیک صدای ناله بلند  
کشید ای و افکند خویش را بر من مؤخر و صبر و عجز بودش رنگین بگریه گفت که ای  
نازنین برادر من ز بعد ترک تو خاک سپاه بر سر من نشرم پیش تو شد سرافکند ابراهیم  
کجا رواست تو قتل و زنده ابراهیم نداد افکندش مهلت انداخت و کشتی که آن صغیر  
کند توجه بر برادر خویش کشید بفرمود که ای کودک از اجل مگر بنجتم گفت که ای طفل  
از زمین بویختن آن طفل از بیم شمشیر حادث خویش را بر وی نقش برادر افکند و سر صورت  
را بخون برادر رنگین نموده نظم نگه داشت سر از بیم جان و امن حال افکند تیغ ستم  
لعین بقصد هلاک جدا نمود سرش از قفا چه ضرر باید که از دست اسیر و بایه بپول برید  
مرغ روح بیتان میان خون برزد گریست خالعه و جگر بر سر زد بخلاف گفت بسم الله  
فشنه جگر شد تا بار دیگر گشته فاسم و اگر این اغفلون میشوم نفسی آن دو کودک برزد  
غریب مظلوم و با ب فرات انداخت آن روح بی سر چون جان شیرین یکدیگر و او بر گریه  
باب فرات فرود رفتند و در حین فرود نفس و باب صدای از آن دو نفس بپرسیدند شد که  
باب و از ما از حادث بیداد کبریا حادث قهر و هلاک و اغفلون مردود تو را فرمود و  
سرهای آن نوباوهای کاش ایجا و با بکوفه برود و در توبه این زیاده بر زمین نهاد و آن ملعون  
مرد را از حال برخواست و نشست بعد بر سر کدای حادث در کجا باین طفلها آخر باقی گفت بیا  
بخمس بستاند و رساند خود با حق که بخور از من ایشان را همان کرد و دو این زیاده گفت و ای  
بر تو کسی نشیند که همان را بکشد نظم کسی نشیند صاحب خانه بر همان کشته



تفکر اسلامی ای زهی بیا زهیری نظیر چون مژده یاری و نوید جان ثلوی از آن شاه کم  
سپاه شنید هر عضوی از اعضای زبان معذرت کردید و عرض کرد باین رسول الله زهی  
معادرت که خاک روپ و یکایار آن و در سالک جان ثلوان تو محسوب شوم نظم کسر میل  
تو جز چنان نباشد جان قابل انتقام نباشد خوشوقت زهیر کس میاری چون سار کوفیان  
نباشد ای زهر خرب چگونه مارا حکم تو چنان روان نباشد شوق شمیم هرب رفتن گر  
ای در چنان نباشد آن روز چنان سید که خود عباس تو در چنان نباشد ای جان چنان  
زهیری از آن کس تو چنان نباشد درم سر جان ثلوی تو این راز عیان همان نباشد آن  
امام علیه السلام آن جوانمرد فرزانه داد کار پس زهیری منزل خود مراجعت نمود زوجة خود را  
طلاق فرمود و یاران خود را سرخص کرده ملازم نگاشت سعادت ماب امام عا کردید انحضرت  
از آن منزل باز حرکت نموده قطع منازل میفرمود تا بنزل سقده نزول اجلال فرمود و در آنجوه  
تنها نشست ناگاه چشم انتخاب بر سر عرب افتاد که از کوفه ای آمد و هر عضوی از اعضا او زبان  
تفکری کنون کو با بولیان حال میگفت نظم سکان جحرش اگر بگویم چون شد دروغ  
بیکند شد شهر یاری غرق خاک و خون دروغ کاش پیش از وی شدی جسمم بشمار چاک  
چاک بود و درون طالع زین طالع وادون دروغ اما از آن ساعت که شد ادایش دار بیا  
قامت موزون او زمان قامت موزون دروغ بی خبر باشد بر عرض حسین کس قتل او نمیشد  
کشند شاه و دوستان خرو و دروغ بی پسر شمع شد حسین ای روزگار سفاک داد  
کوفه شد ما تم سراسی مسلم ای گروهی دروغ آن بزرگوار را با پیش طلبید و لعل کوفه را  
پرسید عرض کرد چنان سو کند که از کوفه بیرون نیامد تا مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را بقتول  
جفا و از پیش دار بلا دیدم و سر هر دو را بشام فرستادند نظم خلائی که فرموده اجماد کوفی  
فراندا از دهر بنیاد کوفی در اول نمودند بیعت مسلم بدار غی کشید اخرا مداد کوفی باین  
زیاد و بنیاد سایل به نمرود شاهی و متداد کوفی آن بزرگوار از استماع خبر شهادت مسلم  
نآمد از زار نادر گریست و فرمود انا لله وانا الیه راجعون پس انحضرت بر پا فرمود عزت و جلال الله  
دو آمد مسلم را در خنجر بود یازنه ساله او را طلبید و در چلوی خود نشانده دست مبارک بر سر  
و روی او کشید و نوازش بسیار فرمود آن بنیم یکی حیران به کمان شد هر حق صحرای  
سید و مولای من نوازش یابا نه میفرمائی پس زبان حالتی مضبوط این مقال گویا کردید  
نظم ای مونس و یاور یثبان و بی لطف تو بر سر یثبان خودی تو همیشه دار و حضور  
اطفال یثیم را بدید و از طفلی که یثیم و درین دیو بود بی مادر و آبی بدید بود مگر رحمت  
تو شادش تا بی بدید زود زیادهش بالمشبهه من کسرا شد رزم و در خدمت حضرت  
کعبه زیم دل سوزی و مهر بانی تو و طوق و مهر بانی تو از رفته آتش مجام و بی لطف  
نموده بد که انهم مسلم پدرم مگر شهید است از یاد و یاد تا امید است یا آنکه زبیکسی الیم

بایم میگویند

بایم مرده است و من یثیم آن دختر که بنیم پدرم مگر نیست چرا که شاه ظالم زمان ۱۵  
کسید و چشم اشکبارش بگرفت عیان اختیارش چون ابرها را کردید سر کرد  
طفل بد کرد فرمود که یکانه فرزند در ورطه غم میباش پابند مسلم پدرت کس  
شهید است باب تو حسین تا امید است ای طفل سگینه خواهر تو است اگر بپسرم  
تو است هستی تو سرور سینه من از عیان کس سر شک چون فاطمه و سگینه من از عیان کس  
سر شک برزی ماله که نزد من عزیزی چون باب تو از عیان کس شده در یاری من زبان گذشته  
گر جان بد هم برای مسلم شرمندم از وفای مسلم پس اولاد عقیل کس بیابا دیدند فریاد  
و ساهام بفلک رسانیده بعد از کس بسیار مظلوم کربلا با ایشان در باب معاونت مشورت  
نمود و نزد و کوچک اولاد عقیل عرض کردند که ای سید و مولای ما چنان شتم بر من کس و دیم  
تا خون مسلم و از دشمنان ما ز خواهیم باز شربت شهادتی که او نوشید ما نیز بنوشیم الله الله  
على القوم الظالمين وسيعلم الذين ظلموا اي مقالب و قبلون  
شعله هشتم منزل زباله و برگشتن به یاری از دنیا طلبان از لشکر انحضرت و سر راه کس رفتن ح  
و دروغ کربلا کربلا چو بوشهید کربلا نزد یک شد کربلا نزد یک شد یعنی بلا نزدیک  
آن بلا کس انبیا و اولیا پروا نداشت باز بر فرزند شاه اولیا نزدیک شد آنکه نه شمشیر  
آتش و جان مغلوب بود تا بوی غالب شوق ال ذن نزدیک شده تا فتنه نهمایان دجله و خون  
چاک چاک ناز و سرهای مری نیزها نزدیک شد تا شود بر جم و رحمت قربان ارتع این  
دست عباس علی از آن جدا نزدیک شد تا علی اگر شود و صد باره دروغ بدید تا خون  
بند دقت نزدیک شد تا علی اگر شود و صد باره دروغ بدید تا آنکه در کربلا از قتل فرشتگان خون  
مصطفی پیراهن طاعت قبا نزدیک شد تا شود از قصه قتل و صبی مجتبی چون کمان خود شمشیر  
الاولیای نزدیک شد تا آنکه کیس بر یثبان در هیئت جاردان دختر خیمه البشیر خیمه النساء نزدیک  
تا بنشیند از هزار و قصه و پیچاده نخم بر زمین جنم شهید کربلا نزدیک شد تا شود از نوح  
شاه مظلومان حسین ماکلوی نشسته مذبح از قفا نزدیک شد تا رغل افکندن اندر کربلا  
غفلت افتد و در حرم کبی یا نزدیک شد تا مدیوح حیا زین میان قاکاه همزمان که در شمشیر  
پیرا نزدیک شد تا شود کلیم بر حجازه عربان سوار سر بره و در میان اشقیای نزدیک شد  
تا بنیم ما ماسطان مظلومان شوند مصطفی کربان خدا صاحب عزت نزدیک شد سید الشهدا  
بیت چون روان کشت از شرف حاضر بد شد غایبان بنوا نزدیک شد هاتقی صفت ای شمع  
تانی جهاد کن و غنم قر با و راه خدا نزدیک شد تا تو لغوان لیل باغ مصیبت جوهری طبع  
کوهی بارش افند از تو نزدیک شد خائفان سپاه ستم و در هر روان دیوار الم سافران سحر  
ابتلا و صابون حل نزول بلا قضیه شمار قضایای منازل محنت و واقعه زکاء کربلا ای محنت  
کس بدیدند که چون مسافر سفر کربلا مظلوم ال عیان فرزند فاطمه دهر اقیع سنان و اولاد



خود را بمنزل ذوالجلال فرمودند پس آن بزرگوار لاله وار داغ های خانی چندین ساله را  
در منزل ذوالجلال با اصحاب اشکار نمود ایها الناس مرا درین سفر کل جیفی کستان شهادت و برود  
کوی سعادت منظور است هر که را در این راهی بر سر و بغیر شهادت تنانی است بیعت  
خویش را از وی برداشتم هر چه که خواهد بود بر وی ایستگ کوفیان بی وفائی کرده و پسر عم  
سلم و اشریت شهادت چنانچه ندانم اسقام این کلام و بیاطلب چند از امام اقام و گردان شد  
بر وی بی وفائی اقرار شدند و امام خویش را بی عیسی گذاشتند و رفتند نظم قوم و بیاطلب از  
کوی وفای بگشتند منفعلی نشده نا حصره حیا بگشتند از غلبه بیخود و فرمود  
میورده هر بی سر دبا زن ده انصاف بفرمود و با بگشتند از حد بیخود چندانکه امام روی  
گردان شد بالله خدا بگشتند آن فرقه بی وفای کرده بر سر کوه های خود سوار شده میرفتند  
و انتخاب از عقب ایشان بحسرت نظر میکرد و راه سربازان را میگردید پس آن بزرگوار از آن  
نزل بی وفای کرده در بین راه فرزندش شاعر با بوسه اخگرش مشرف شد و عرض کرد  
ایان رسول الله چگونه اقبال می نماید بسوی کوفه و حال اینکه از بیعت تو بگشتند و پسر عم تو را  
کشتند حضرت فرمود خدا رحمت کند مسلم را ای فرزندم از آنچه میگوئی بر من سخن نیست  
پس فرمود نظم فان تکن الذی اشد نفیسه فدار ثواب الله اولی و انیل وان تکن الایمان  
للموت انشأت فقتل امری بالسبی فی الله اخیر وان تکن الارزاق قسما مقدر فقل  
حرص الوفی الرزق اجل وان تکن الاموال للرزق جمعا فخال متوکد بالله بل یزید  
و مادام غذای کلام فصاحت فرجام امام اقام را یعنی فرمود اگر دنیا نفیس خواهد بود پس  
ثواب الهی از وی نفیس تر و اگر دنیا برای سودن است کشته شدن سود بیشتر در دنیا  
نیست و اگر رزقها قیمت کرده شده است پس که هر چه بودن سود در تحصیل رزق بهتر است  
و اگر هم کردن مال دنیا برای کثافت است پس چرا باید مرد بجهت مال و کثافت حق را بخیل  
کند چون انتخاب از بیعت عقبه با اصحاب عبور نموده و در منزل اشرف دار گشودند آن سرور  
در وقت سحر اشکبار فرمود ای بسیار بی وفایان برداشتم و در اندیشه شدند نظم چاکلت زان  
حرکت باخو عبید زیاد بی مزاج مخالف نکرده فرمای داد نمود بر سید بیکان زبیر و درود  
و خروج و دخول از چهار سو مسدود نمی نمود فرمود و سبب امام زمان عجل الله تعالی فرجه  
او زمان چون از آب توسط النهار نفاق رسید یعنی از اصحاب فرزند ابو تراب از روجیت  
نگیر گفت اخگرش سبب رسید عرض کرد که تخلصتانی نظری ای بی وفایان بیکان است  
بی اختیار گریست و زبان حال فرمود نظم غفلت ای که حیالت شر خواهد داد با دسر  
دارد و خون خوره و بر خواهد داد این بالای که گرفته است سر راه با حقیر است گذر  
سرا بخو خواهد داد گوش اسبان و سر نیزه و نوله علم است که نشان از اجل اهل نظر خواهد  
داد شمشیر قتل برادر و برادر دارد خبر مویک در راه پیر خواهد داد چون علامت سواد خواهد

حکایت این از بزرگوار پیاده شد و فرمود خیمه سراق عصمت و طهارت را بر سر پا کرد و  
در احوال حربین بنید و با حنی با هزاران سپیده و فرزند رسول خدا سلام کرد حضرت بعد  
از درود سلام فرمود کیه ای شده خدا من کرد مرا حربین بنید بنیامند و از ملازمان پسر  
ن یادم انتخاب فرمود ای سر سارف مال و با غریب ما گشت علی که بحسب تو امام حضرت فرمود  
انالله وانا الیه راجعون چون فرزند ساقی کوثر انا و تشکی انا ان لشکر شاهان نمود اصحاب را  
فرمود که آن کافر کشتان و با چهار پایان ایشان اب دهند نظم اب دالت کشته لب بر لشکر  
این زیاد یعنی ای قوم یهودی خطرات سست اعتقاد کرد و در پای دین حق اطفال حسین  
ماتعوض از خود کوثر یعنی خواهم داد چون اول صلوة ظهر بود فرزند خود علی را  
فرمود که انا ان تان بکوننا ههنا فشرین مقال زبان بد که فوجید و الالهال و فقت پیغمبر وال  
لیند که شاه مظلوم بعد از تمام حجت اذان فرمود ای مرا اگر عافی بالکسر خود نماز کن حر  
عرض کرد بانی و رسول الله نظم دین که سبط رسولی و مقتدای انای دین که برده  
مخلوق جن و انس امای بر روی بنوا و زهر خشی شوند خطیفه توان کار حق کسی  
نمواند فویش ما شکر که ناز بر در واور شوند مقتدی و مقتدای عصره و لشکر پس  
دوست و دشمن با بر کن و دالمن اقترا کرده صلواتی را بعمل آوردند آنحضرت بعد از نماز  
روی توجه بسوی ایشان آورد و فرمود ایها الناس من بنیامد دین کشور و کسر بعد از آنکه  
نامهای بسیار فرستاد بد و مو اطلبید به اکنون اگر رای شما با نوشته های شما مخالف است بر  
میکرم عرض کرد که اما این نامه ها که میفرمائی مطلع شنیده و از زبان زیاد مافوریم کرد  
از شما بر نداریم و تا در وانه کوفه ملازم نگار باشیم حضرت فرمود مویک بویزد بیکار است  
او در پس با اصحاب خویش فرمود که سوار شوید و خود ایستاد و مکتب مؤد که اهل بیت را بر کایها  
نشاندند انتخاب نیز سوار شد و فرمود که اصحاب را که برگزید چون لواء معاودت بودند  
لشکر بر سر نه امده مخالفت میکردند نظم انجمل اهل بیت انکار برخواست فقا  
زبیر اشرا چون اهل حربین بی پناهی اطفال صفی و کثافتی از قید عم لریدن بودند  
هر که سخن نکرده بودند برود و همه عزت و ناز آفشیده و کسی بلند اوار اندام زبیر  
جوف حقیم آن روز بی حیالت خیم و کلاه نه ترکاز و فقیه الهسته شدند کسر میخوان  
بجایه زمان اسرین ریزان اطفال حربین و خویش را بیکت سینه سبکاش حکمی  
عده مرا مشوش ای و فرزند و فرزند من اب ای شستند زبیر اعدا سر فیل و  
قال دارند در دل هوس قتال دارند من خاتم و میقرار و یومید میکریم این خیمه چون  
بید زین قوم بی هراس دارم ای عده یلک الوان دارم بر حالت این صفیه بنگر هسته  
بگو که ای برادر اعدا کنند کینه جوف سهل است محسن درشت خوئی از نظر بد دور  
انظر ارم فرستم که شود شهید با هم زبیر چند نمود حرف او گوش بگرفت میگردد از انوش



بای زبیر حال فرمود که همه یقین بود زود این لشکر را که در شامند ختمند  
ولی نه ختم جانشند که هر چند وقت ختم است نشویش ممکن نه اینجاست طفلان  
حسین کرم زاری اصحاب بیکر جان زاری سلسله بیستاره برین خوشنیکه  
داده گذار قصد نشنیدی حرمان باز کشن وی شاه شعله از خون فرود بوی  
خطاب کی هر ای داغ تو رو نکاریند مادر جزای تو نشیند زین کوشی چیست  
مدعاست کفن ای همه انی جهان فدایت میرد کسی برابر من که غرق نام مادرین  
اندیشه نشویدی برای از برون نام مادر او اما چه فزاده بوی شمع دل دختر و دل  
حسین مادر است که در پیهم ناسش بزم مکر تنظیم هم با بوی بانوان خلالت هم سینه تا  
خلالت خبر صدح وی اگر مراد است این حرف بوی من زیاد است انحصار فرمود  
ای حراناده تو چیست عرض کرد که بجای آورده مادون لبه ام ای قدر ما سووم که تو را زنده و صید  
پس زیاد بزم حضرت فرمود قسم بخدا که من عیالیت تو تمام کرد حرکت بخداست که کن  
بوی دست از تو بر بیدام این کلام صد دفعه در میان ایشان مذکور شد هر عرض کرد که  
رسول الله پس بوی برو که نه تو را بدینده و نماید و نه تو را بگونه برساند تا انصاف باشد  
من و تو من چگونه را بفرمایید بولیم شاید اموی دود دهد که بجای آید چون تو بدواری  
که فرار نشوم پس آن دو لشکر با یکدیگر عیان بر عیان می رفتند نگاه میکرد سواران  
ایستاده هر چند سعی نمودن حیوان ندان بسته حرکت نیکر با حضرت بر مرکب دیگر سوخت  
بعد از سعی بالغ آن حیوان بی کام از کام بر پیداشت نظم چون بر زمین بالا قافله غافله  
موج سرشک فرات قالب حمل رسید کرد شد انی و جان در لب انظار مکان بسکه  
رسد شد روان بسکه در سابل رسید قافله در قنار ماند بار بفرمود رساند قطعه ناز  
گذشت طی مراحل رسید باز تقان عراق نادر که حد رشکست باز بچشم من  
نظر هلاهل رسید هر زمان جهان فرقه فکند اسمان در دلم قیمت زبیر  
رسید بقره غبار زمین رفت بجزخ برین بر شهیدان دین مؤده قاتل رسید خرمن  
زندگی هر دو بر بر گذشت در دو بلا و اجل هر سه مقابل رسید کیسوی زبیر  
در هم و آتش شده بازوی کلثوم را قد سلاسل رسید چون از روح بال و زور حرم  
هولناک کردید پرسید که این راجه ناست گفتند نیتو امینا مند فرمود نای غیر این دارد  
عزیز کردی بی شایسته عزاف خوانند فرمود شاید نام دیگر هم داشته باشند گفتند بی گناه  
کشید حضرت همین که نام کر بلا داشتند الهی کشید که زمین کر بلا بخوشی سر زید پس  
رو با اسمان کرده عرض کرد اللهم انی اعوذ بک من الکرب والهلاك هذا کر بلا و موضع سنگ  
اللی ما فی هذه یا قوم قتلی و مصرعی و هنال حرمی عاجلا لا مؤجلا و فی هذه قتلی و اوس  
علی القنا لیسر بها الاقوام ان یقتلوا و فی هذه یقی علی الارض حزبا ملکین تلقی و لن

تغصلا

تغصلا نظم این زمینست آن زمین کسری غم افزون شود کوکب خیم زبرج ۱۷  
خاموش بیرون شود این زمین است آن زمین کن خضر و شغیر و یقو باره باره جسم انصاف  
عرق خاک و خون شود این زمینست آن زمین کسری نامواری قاسم بقیه اش چون شاخه  
میران خون کل خون شود این زمینست آن زمین کسری کشتی بابش حسین عابدان  
مخزون شود دیگر ندانم چون شود پس انتخاب پیاده شد همین که ای فرزند فاطمه خاک  
کربلا رسید خبری زد روی از خاک هولناک فرخواست بر رخسار انتخاب نشست که کیسوی  
کربلا شود چون این نیا در ارض ماریه مطلع شد عرض نمودت بخیرت حضرت که بزید  
نوشته است من که بیعت از تو بیکرم یا با تو بخاریه کنم آن جناب نامه را خواند و بر زمین افتاد  
رسول جواب نامه طایبید حضرت فرمود ماله عندی جواب دقت حقت علیه کلمه العذاب نامه  
اوران زمین جوابی نیست و عذاب الی بروی لازم کردید نظم نثار دقت در چندان زاده  
میران کافر که میباید جواب نامه اوسط پیغمبر و تاریخ ورودان بر کعبه بایب  
در آن زمین یوم پیشینه دویم حرم الحرام سال خشت و یکم هجرت واقع شد الاله الله علی  
القوم الظالمین  
بجمله هم لشکر جمع شدن در کربلا و حجت داشتن این سعدی حیا با مظلوم ال عبا و مکاره  
شیر محون با عاقل نامدار و قاتل و هلاکت گرفتن تار و زعفران  
در کربلا در دشت چرخ کاه اهل بیت رفتی از زمین بجز برین اه اهل بیت انحرک ناکیان  
پیش نیاورد در دوان خضیه تاکاه اهل بیت وقت ورود کرد دران سر زمین نوا  
در دو بلا و قصد همه اه اهل بیت نه خفت خوف خشم در اندشت هولناک تا عرش و نه ناله  
جان کاه اهل بیت عباس فتح بزم بنی هاشم ان که بود خند خند اسان حرم اهل بیت  
سقای ان سپاه شد از انک چشم خویش بر آید بفرقه شاه اهل بیت میلاد هر دقیقه نشان  
از عیبتی بخت سید و پیر چون کاه اهل بیت کردند لشکر مدد شای بریزد در کعبه  
قوی از سید شاه اهل بیت جز اجتماع خشم ندیدند که چه بود از دیدن ملائکه آرا افکند  
جز از دل نکست هواداری کسان جز چشم تو نبود هولناک که کربلا اهل بیت چو بل و کشت  
شب اهتلاخیم از سوز ناله های سحر کاه اهل بیت کویا بران بی بجهل باب کشید و در غیب  
حق و مخالفت جاه اهل بیت از کینه زمانه و بیادامتان چون داشت لکی دل اکاه اهل بیت  
زان پیشتر که واقعه قتل دود دهد بودان زمین عمل نظر کاه اهل بیت منت خلد بر اهل بیت  
از این جهان خطا خسر دید جوهری شک در کاه اهل مقیمان بقاع رضا و تسلیم و تسلیم  
شده کان در بقعه خاک مقیم بار کشته کسان با دیده مذلت و دل انکف دادکان ناحیه متفق  
مجاهدین فی سبیل الله و مجاهدین عتق رسول الله قضیه بلایه و افسه کربلا بر بلایا و بجزین  
رقم زدند که چون عن بر مصر و لاکیت و یوسف کشتان هلاکت فرمودند فاطمه زهرا در زمین







نور از ما درین منقلب و شر ساری از روی فاطمه زهرا حیاداری نظم مگو برادر  
نام او بر حسین من غلام خلقه بکوش در حسین من کسی دخل و تیریدار گیرد غلام  
بی سبب از بولید بر نیگرود مگو ز کشتن شدن کین عمل سعادت ماست مر از قتل مویسان  
که قتل عادت ماست مگو برادر یوفای عباس ز کشته لال شوی کافر خدا نشا  
اگر حسین کشته ای لعین عیسی حسین زنده میروم در کور مده فریب که  
عباس صده هر خس نیست عیسی که شاهین شکو و کرکس نیست چون شمار از فریب داد  
عباس را مویس برگردید لشکر عیسی را در پیشگاه امام عریب نهادند حضرت  
صالح را شایسته شورش و حرش عیسی را در پیشگاه امام عریب نهادند عیسی را  
بریم یا باشا عاریه نایم حسین را در پیشگاه امام عریب نهادند عیسی را  
انصاف و بیخود خلوت و در پیشگاه امام اسم سر با نوبی الم گذاشته در خواب  
بود و علیا احباب زینب عیسی را در پیشگاه امام عریب نهادند عیسی را  
ناچاران بر بزرگواران خواب و در پیشگاه امام عریب نهادند عیسی را  
نقاقت بیدار شوی نور عیسی را در پیشگاه امام عریب نهادند عیسی را  
پوشد عالم ز کفر مطلق عیسی را در پیشگاه امام عریب نهادند عیسی را  
خواهر ای خرم سیه بر خیز در طالع من سیه بر خیز بر خیز که روزگار برکت  
بخت از من دلفکار برکت بر خیز که یکسان خیزند بر خیز که دشمنان مشربند برادر  
ای عزیز ذلالت رو کرد با سیه دشمن بر خیز که قوم بی بصارت دارند هوای قتل او غارت  
بماذ خصی و ستیزند غافل بجزم سر از برزند بر خیز که خواهرت ذلیل است بر خیز که  
عابدین علیل است مزم که تو کرم خواب و گفتار درزند چنها بیکار که خرم چیه پاک دارد  
از خوف سگند چنان عباد از کرب زینب دل افکار گردید امام تشنه سید فرمود کهای  
یکانه خواهر ای بعد از من بیتم بود بجز تو کون بحال خواب رفتم دل در ذلالت و  
در خواب شدند غمگسادم جد و پدرم بزرگوارم جلم ز رخم غبار بر رفت بام زبان  
حال میگفت کی مونس باب وجد کریان هستی فراموش هممان قاصد شوی از نفاق اعراب  
داری سفری به پیش بشتاب ای خواهر داغ دید زینب ای بارالم کشید زینب در  
خیمه ز فوجده شود و شوق است دیدم که چه فغان یا حسین است شخصی ز عابدین خوره  
یا لودی از هزاران موده بر کشته ز مالتی را صاحب با موده کسی ز مالتی اب یا حسین  
دلفکارید از کشتن من هراس دارید یا جله شدید که شیون زانید زانید زانید  
از هزاران مونس خواش دارید که زخم سونش هر چند محل این سخن نیست است  
واقع و دیبایه من نیست ناساید من قناست بوسر تا زنده ام ای بیکانه خواهر تشنه  
ز غارت سیه نیست کن را بر ساردهای ده نیست این قوم اگر چه دین ندارد اما قدر

باین نالوند

باین نالوند پس آن بزرگوار بر بی کسی و غریبی عورت اظهار ناز کرد کس نیست  
هر یک را جدا گانه در برکت شیدا نشلی میداد و بصبر و شکیبایی امر میفرمود و در آن حضرت  
عباس مختص آن قبیله معاشر با سر عرض کرد کهای برادر نظم محشری کرد مده برادر  
که بر اینین دشمنان مشورده اند این شورش عظمای بین صبر و لایم برادر  
غوغای خصم لحظه از خیمه بیرون ای و این غوغای بین صبر و لایم برادر  
کوشش اصحاب بنکر شورش اعدا بین کرده اند این دشت صحرای محشر کس نیست  
ای دلیل کمره ها یک درین صحرای بین مظلوم کمر بالا مده  
عباس بر وی نزد این لشکر خدا نشناس اگر بتوفیق امشب و مهلت بدهد برادر  
دهند که امشب شب جمعه است شاید مراسم طاعت و تطایف عبادت من دین غیب برادر  
و دواع عبادت پروردگار نمایم که بپوشه مشتاق عبودیت و بندگی بوده ام و بپشتن برادر  
مناجات بدو که فاضل الحاجات غنیمت میدادم حضرت عباس در مقابل آن سپاه دین شاه احد  
و فرمود ای بیجا طایفه بی بند و نام وای برید پرستان کوفه و شام فرزند خیر الانام امشب را  
برای دواع بندگی ملک عالم مهلت خواسته است نظم کر بچین کفر دادید ادعای بندگی  
مهلتی خواهیم ما نیز از برای بندگی شمر که از انقلب لشکر فریاد کرد که دقیقه شمار مهلت  
بلیست و اما آن خواه بود تا شربت ناگوار مرده نبوشید نظم خورش کشت بلند اسباه کوفه  
و شام که چیت این همه ظلم ای کوی خون اشام چه کینه شمر با دل از مصطفی دارد اگر برادر  
طلید کافری دوادرد نفاخرای سیه ز آل اعدا است حسین عزیز فاطمه بیط محمد است  
حسین برای مهلت یکشب خوش کرد او کجا دواست که دشمن رود مقابل او عزیز من  
فاطمه این عاجز و مستحق بود کمال ستم شهای بی دینی این سعد زنده دل شایسته  
بشورند در میان سپاه فریاد کرده که امشب حسین و اصحابش را مهلت دادیم چون فرزند فاطمه  
زهر انقب را برای دواع عبادت پروردگار مهلت یافت فرمود تا سار دق عورت و مهمل  
بیکدیگر زدند و خطاب خیم عصب و طهارت داد و میان یکدیگر کشیده راه نورد و از انبیا  
خیمها بسوزد و کردند و خندق در دور سر زفات خیز خوردند و باز هیبه کردند که راه جدال اند  
یک سمت باشد چه شب بود انقب که تا صاحب کافی نشد ساکن از لوز عرش الهی چه شب  
بود انقب که خوابون عشق زدی کاه بر میسند و کاه بوسر شقی و آیه مانند اقبال  
پوشانین شاهان حال زینب ملایک بیار بوسر برد انقب نیدان انقب چه شب بود انقب  
سکینه دلم خوف گفتی مکار کی عهده کافی بدو که برادر اگر خیمه دو زبان و دوست  
قدت هزار زبان افزایش قضیه انقب را بجمل از تفصل و حوق او دقتی خیر بر کردن نشاید  
زینب دوان بلیه ندانم چه حال داشت الالهة علی القوم الظالمین  
شعله دهم کجاست شب عاشورا و دواع حضرت پروردگار و متنازل هر یک از شهدا را با ایشان

محشری







بر تو واپس تو کشتن اشراف باشد شیوه و برین تو صاحبان اصل رفتند از جهان ناکره  
 سپهر هر که از قتل گشتی راضی نمیکردی بغیر بی نیاز از طی این منزل نباشد هیچ کس  
 بازگشت کارها سوی خداوند است و پس بنیاد کردی ازین دانتب بر حق استقال  
 که هزار و عهده زینت به بر ستاد من مشغول بود پدر بزرگوارم در خیمه دیگر نشسته  
 و از او گریه بود غفاری بخاک متکاف از سر و مشغول بود چون این کلمات را از آن جناب  
 استماع نمودم دانستم که بلیه نازل شد مرضی بر من مستولی شد حالت من قیصر کرد اما بجهت  
 اضطراب زنان صبر کردم از آنجا که زنان و قریه القلب و کم طاقتند عهده ام زینت طاقت نیارده  
 معجز از سر کشید و پای برهنه بجهت انقضای دوید و عرض کرد برادر جان امشب کلامی حکیم  
 فرمودی کلام کسی است که از خود مایوس باشد از آنجا که فرمود اینها هر چه که مرا با خود  
 میگردانند خود را بملکه می افکنم نظم چون من هر کس که بی معین است البتة اعمال  
 کارش این است چون من شاهی که بی سپاه است مغلوب شود و کسی که شاهدست چون  
 نیست درین دیار یادم جز گشته شدن چه چاره دارم زینت از ناهی افروخت کین  
 حرف تو بیشتر مرا سوخت که هر تو زین کرد که گمراه کردید که کند چاره کوتاه فکر من  
 نکره که گزیده شوی خدا نکره روزی که شود غمت جهان سوز زینت جهان ساوان  
 روز کردم عمری سپید در بر در ماحد و باب و مادر ایشان هر یک غم فروزد اما  
 حسن و حسین بودند تا آنکه حسن شهید گشت کشتن جگرش فدا و طقت کرد  
 حسن قائم گمان کرد تا انسان که می توان بیان کرد نان پس من داغ دید دیگر دلخوش  
 بقوم بود ای برادر گزیده شوی تو در بر من ای خالک ضیاء بر سر من این کف و زلاله  
 کشت خاموش ز بر سر خویش و رفت زکریه خواهر دل انگار شاه شهدا  
 کربیت بسیار بر بول کش کلاب باشند از دیده بر و فی اب باشند ملوک بوجه  
 نقد جانش بوسید میان دیده کانی بنهاد سر بر روی دوشش او روزی خود  
 بطوشش فرمود که ای یکانه خواهر محنت کش عزت پیمبر جز ذات خدا که بی زوال است  
 از من که بختی محالست ایلیس منافق است ملعون حلت بر دست بیرون رضایه  
 از این قصه بخاش راضی بقضای ذوالمنن باش گوان همه بر داری تو بیایان نیست  
 خوابی تو چون هست خدا صابران دوست در عین بلیه صبر میکنی دوست جد پدر و  
 برادر تو یک یک رفتند از تو که در جانی ازین بودند همه نگو تر از من علیا جناب زینت  
 عرض کرد برادر جان البوم صامت ای فاطمه و ای علی و ای الحسن صلوات الله علیهم و علیهم  
 و تعالی الباقی یعنی برادر و مادر و پدر و علی و برادر حسن و فاطمه زهرا و علی  
 یادگار و فقه کان و پناه بازماندگان و خود نا امید میکردی انحضرتی مواظبت سائید خواهر الم  
 پرور خود را فی الجمله شکی نیست و تسلی دانه اطفال و زنان را بر دور خود جمع نموده یک یک را

و داغ میفرمود و دست محنتی که همیشه بر سر بیتان مردم میکشید بر سر دروی بیتان ۱۱  
 خویش میکشید و بزبان حال فرمود نظم زهر سوبه تل باشد بسوبه دوست راه من  
 امید من ز عالم قطع کرد امید که من شما را در طفولیت بغیرت در چنین جانی پریشان  
 میکنم و طفلای بیگناه من یعنی خود بود از بهر طفلانم نمیدانم پس از من چون کنند  
 اطفال بی پشت و پناه من جای مقال بود که سگینه دامن پدر خرب خود را گرفته عرض کردند  
 نظم کسای شمع رخت و از تاب و ماه پروانه ازین غربت بخاک هست عمار ای پدر پناه  
 مگر خواهیم شد و فریاد جان بی پدر کاشب و از من میکنی اطفال یکیش را بیایند از داغ کردن  
 آن بزرگوار با اهل بیت اظهار خوش از غایت و سیار بلند شدن امام اسم بعد از داغ  
 اهل حرم روی نیاز پدر که عبور بی نیاز آورده مستغرق در بلی عبادت کردید نظم  
 شد و در شب قتل شاه شهیدان کرام عبادت با جیم کرمان که خم بد تقظیم در غمت  
 دوست که دوست چون سر در داغ ایمان هم در تو اخل مشغول زاری هم در فحل  
 سر کرم اخیان که در دقایق یا عرض هم دوشی که در سجودی با خال یکتا که در نظم  
 برد که دوست که در تضرع در نزد جانان میگفت یارب چون با تو زاول اگر بر سر من  
 شمشیر دارد از دست اعدا در حین عدوان اما کایم بر عزت خویش چون بی پناهند  
 در این بیابان جز من ندارند پشت و پناهی زخای مضطر اطفال حیوان در دینی  
 دینج سیرف اند و عزت پیدا عدوان یا کثرت غم مشغول مام فرهاد در حکم  
 محنت فراوان یارب چه فرما در زند اعدا در خیمه یکسر با تن بران ناراج کشن  
 صعبات مشکل از جان گذشتن سهل است اسان پس انحضرت انشب و الحظه بعبادت  
 و مساعی بود داغ اهل بیت رسالت و زمان با صلاح اسلحه حرب و کاهی بکر و روزی  
 صبر و سفارش اطفال کوچک را با اهل بیت می نمود که بعد ازین مکنارید که کسی ایشان را  
 بر بخاند چون صبح از روز میقوم دیدم هاشمی ندا داد که یا خلیل الله و کوبا ای لشکر خدا  
 سواد شوید از استماع این کلام ام کلثوم ناکام سر اسیمه بزرگ امام انام آمد و عرض کرد  
 شنیدی فدای هاشمی را فرمود بی شنیدم و کجب ترا زین هم دیدم ساعتی قبل ازین لحظه را  
 خواب بود در واقع دیدم که سن چند بر من حله میگرفتند دران میان سبک اعلی میفرمود  
 سر جان دیگر بر میاید دید که کمان میگذاشت قاتل من بر سر کفر فدا باشد نظم  
 در محالست پیو جد یاکم زودت سایدانک شد بخاکم مرا فرمود ای بیگم سلیم  
 زکشتی شاه با من ای نور عینم نوشه باری شوی است این دام تو طاووس بیایم  
 سدره بخرام تو را بر شوق وصل کرد کار است چه غمت خوشتر از دیدار یار  
 است تنعم در برم جاودانی بدست ازین میای قانی شود تا شاد روح  
 در محنت فی انوار استقبال روح و روان اینها بر بست عفت بین صفوت

در مقام این مصروفیت و غمت و در مقام این مصروفیت و غمت











فدعایات اوصاف بجز نیکی گفتن نمیدانم اما چنانکه در امور قیام و صیقل و صفای خود من هم  
چون نظر بفرمان ایاالت می دارم لابد و ناچار مجادله کنم تنها بیس و سرهای من شود  
چون معنی کلام او را فهمید بجای خود برگردیدم قره بن قیس را گفت اسب سواری  
خود را بپا داد گفت نذاره ام و حال نمیدهم چون هر خود نشسته دلال جاوید بود نشسته  
اب را بهانه کرده با علی پسر خود و خر غلام ساهند خود مرکب بران کین و اهسته  
اهسته میل کرد و در ملک مظلوم کربلا در آن حال مهاجرین اوس از مقابل حشر گذشت  
ان جوان مرد را در آن و هر اسبان دید گفت ای حرمین تو را شیاع فرین عرب و حشم میدام  
و در هیچ معرکه خائف ندیده ام تو را این چه احوال است حشر گفت ای مهاجر نه هر اسبان  
از میدان گنیم بل که خود را در میان حشم و حجت در می بینم نظم بمن آن شکر که در پیشانی  
جوی خوف از جان حذر از صولت حقیق نگم لیکن امروز حشم اند و جان بیتی نظر ببت  
بر قهر جان در بجهت نگم ظلم بر خویش بود حقی اولاد رسول ظلم بر خود نکرد عاقل  
من هم نگم این عمل باعث رسوای دو عالم شد حشر خوش را بهد رسوای دو عالم  
نگم این بگفت و مرزانه مرکب در ناخت و گفت حشر را اختیار کردم بقدر سر و پند  
دستهای خود را بر سر گذاشت و گفت اللهم ایضا انت فتب علی قتل رغبت غلب اولاد  
اولاد گفت بیک یعنی ای پروردگار توبه خود قبول کن توبه مرا که من تو ساندیم دلهای  
دوستان تو و دلهای اولاد پیغمبر تو را پس حشر کرد که السلام علیک یا ابن رسول الله  
فرمود علیک السلام ای ازاد مرد خوشی آمدی اما صراحتا سر خود را بالا نیحشر گفت حشر  
فرمود ایچ داسک یا شیخ ای شیخ سر خود را بالا کن حشر عزم کرد پدید و ایدم فدای تو یار  
از روی تو و دختران فاطمه ترسادم نظم بمن آن مجرم ظلم جمل که شد من دانم خدا  
و رسول بیشتر از سپاه کوفه و شام من کیم کارم ای امام انام که بچین را یک کیم حشر  
باعث خوف اهل بیت شدم من دو اول کیم بچین بستم دلال رسول را خشم بچین تو  
کینه خواه شدم بر سپاه تو سده شدم ظلم بر نفس خویش کردم نکند کافر از من  
کردم فدای تو شوم چون از خانه بیرون آمدم هفتی مرابه هشت بشکرت داد با خود کوفه ماند  
بغلام من شدم حشر امام خود میروم و تو بد هشت میشتوم اکنون من بعد از ایولای من چون اول  
سره بر بوق گرفتم و تو را باین اوردم اما نمیدانم که ایشان با تو عمار بدخواست کرد اما توبه  
من قبول است حضرت فرمود علی لطف خداوند و کرم ما اهل بیت پیش از کناهت و احوال  
صعب برادر حشر مرکب تاخسته نزد امام مظلوم آمد و الحاح کرد که مبارزت میدان جان  
با اسب نظم اول چه کناه کاری از من دیدی کردم بگویم حق در مجیدت که سر  
ندهم چه مرد مردان گویند مردانه شدی زنانه برگردی امام مظلوم دست بر سر  
روی مرا نهد فرمود جز آنکه خیر یا حشر نظم شمرط ملامتی از باب کرام این بود که چه

بوسه صرفه کن احسان را جان فانیان دگر لحظه در بحر هستند فزونی هست و کسر ۹۴  
لحظه فدا کن جان را مین بانی چه من و مثل تو همان عزیز بدم حق فرستم چه در میدان را  
حرمینان حال عرض کردم نظم حشر فدایت شود از خالی مذلت بر دارم من رگم شده عجم  
سرگردان را لذت ماله خان کرم جان این است که ز صفا با بقا ناز کند ایمان را نعمتی  
خوشتی ازین نیست که بعد از مردن تو بچاکم بسیاری چه سپارم جان را پس مرا جان  
مبارکت گرفته علی پسر خود را میدان فرستاد و گفت تو دیده در حضور من زنده و سوار شد  
جهان کن تا کشته شوی علی رجز خوانان بحر که کارزار دفته جهادی کرد که دولشکر بر صولت  
و قدرت وی ازین گفتند ان شیر بچه شجاع بیست و چهار نفر ناگس را بیرون فرستاد بلی  
نظم ماه کربلا براید گفتنی بفرانند بی بها کشت چه کوه خنقش میخوانند پسری را  
حشر نشان از پدری نیست بلکه بیست فرزند خلف با حشر میخوانند انجمن سعادت  
کوشید تا بدیده شهادت رسید چون نظرش بر کشته پسر افتاد و گفت الحمد لله الذی  
سرفی بکذاک و استشهد دلای بی روی مولای الحسین حمد خداوندی که سر و ساخت  
مرا بکرامت شهادت فرزند در حضور مولای من حسین پس خود قدم بر حرمه کارزار نهاد  
در مقابل لشکر کوفه و شام زبان بر حشر خوانی کشود و زبان حال میگفت نظم بمن بود از  
فرهنگی من منم فارس عرصه جنگ حشر منم چاکر سر و دشته کام منم آنکه مرادم کرده  
نام منم هر که شمشیر چنانکه من بود کشته خون بدخواه من بود باب فرار از من نظری چه تمام  
شد با این شری ز نام پدر شک دارم هوشی که با دیو هم نام شدادی منم آنکه از فیض رب  
جلیل مواشند سوی دین عنایت دلیل کس غم بازاری نشایتین براتی موبن بهر حسین  
خادم چه پای سعادت بد پیش نیم ذره خائف از قتل خویش دلی شجاری که در نشایتین  
شما نظم از باوران حسین دلی سرخ زونی که در حساب نمایند حشر شهیدم خطاب  
عجده الله ای فرقه تا قبول نیم چون شما خصم رسول چه شیطان پرستان است اعتقاد  
خوادم فریب عید زبانه پس اندیشه تا کس ده از حشر و ذلیل جهانید مرکب برای طریق  
خیم او در دست و ستان کرد دست زاهدی ملک هم او در خواست چون عرصه عید بنیاد  
حشمتش و حرافتا و کرم باوری طایفه چون بید بر خویش بر نیاید صفوان بن خطله را طلبید  
و گفت حشر سوار بیست دیو و پیادگی است بی نظیر بر و او را به صیبت برگردان یا او را شربت  
مرکب بچنان حیوان دو مقابل حرام و گفت ای جوان مرد فرزند این عمل جاهلان از تو چون  
عاقلی بپیدا است که بجهت حسین بن علی دست از یاری بر نهد بر داری حشر با شفت و گفت  
ای بیچاره دین تبار نظم ملاستم مکن ای بیچاره بی انصاف تو خود بروی نشانی از دین  
پس است هر زه ملاف مگر بود به غایت کل را می توانی که من ای توای دشمن خدا و رسول  
حسین راست پس اینک مقتلت ازین دانش که جوی میل بود کاهوار و جبهانش حشر حسین



شرافت زبونانش بنیت مکر سعادت دارین دورگش نیست کسی ساطعت نشاوت  
میگردد که این زیاد از حدی سیکردی تو ملعون میدانی اما صاحب دنیا و دین بصیرت  
تو را پوشیده صفون غضب در امانه نایه حواله هر نمودی تیره او را و کس و مستان را یاد نموده  
و بسین تیره او را از حد و زنی چنان بلسته نمود که دولتش کردیدند و بر زمین زد که اسفل  
او خوردش صفوان را سده برادر بود هر سه بیک بار بروی حمله کردند که هر شجاع آن سده منافق را  
باز که زمانی باز و صفوان نیز آن فرستاد نظم کشید از میان تیغ کین بیدیدم بر آن ناکسان  
حمله و درشت تیغ چه شود یک بروم در سلسله چه کرد که افتد میان کله هر سو که بایست  
کین کرد میل روان کرد از غوض بدخواه سبیل چه تمسیر و باز و برافزینی زین  
کشتها پشتها ساختی زوی و آبی و لید بر فرستاد سبک کردی از نعل مرکب کذر  
نچوکان بخش سر کشان سر سیمه چون کوه بر رویان زاقوب کز نیش تن پر دلان  
چه انبان پوسیده بر استخوان یکی کرده از قلب دود و خاک یکی از کین در کین کاه خاک  
از آن ناکر شوی دشمن شکار ز غاب و تلبس فده که نشد مخالف و بیدار و باور که از بیم  
شمس و شورش بر افلاک شد الله الخ و ذقن بدلتی خرم نشد ز تابش دزد کشد  
چه بدیدند که از تاب و تبش زدند از کین بر لبی مرکب حواری کردند آن چونند  
شیخ ذره نیندیشیده بپا به شمشیر کشید بر خیل سواران حمله نموده فلک را غلب ساختند  
سیکف نظم کرامت بدی ای فلک خطرتی من پیاده جلوسب هزاران بندم تا رخ  
فلک قدر حسین در نظر است نسوم مات و ده بیل سواران بندم چون یکدیگر سر کربلا  
مظلوم ال عبا هر سعادتمند را پیاده نتوانست او را پیاده بدیدند جای قتال بود که فرمایند  
نظم گدای چند که بر سر کعبه شهر را دارند اگر چه بسته عشقند شهر را دارند کوه ابله  
با پای که در مناظر عشق پیاده و در نظر اینده شهسوارانند ایر بخیر جواب دهند و در وقت  
هر فرستاد هر سوار شهسوار بدید بر اشقیای حمله نموده لشکر از تیر و تیغ کز چرخ را داده  
که بر کرد و بر شرف ملاقات امام خود مشرف شود هفتاد نفر که با حرا این نذر ای حرا  
بکام بروی تعبیل کن در آمدن که دوران منتظر قدم تواند هر فرار کرد و باین رسول الله  
نقد است چنان میروم اگر بیای داری بر میای خیر بودی هر تو خوش باش که را  
نیز رسیدیم حرا بار دیگر خوش را بر قلب لشکر افکند زده و او مردی داد تا نایه آن  
منافق را بنیان فرستاد نظم بخشی دشمنان صفات سر که چند خیمه خیمه افکند  
چو روی از کین ناخن افکند سنان و کاردی ساخت زانگدن در کین چنانی کشند  
مصمم هلاک از خیمه و تیغ و تیغ نالوک کردید نشانی نشان هر یک شد همی هلاک آن  
دلور صد باره به بحر خون شلوع افکند نشانی نشان صد چاک نهاد و سر بر بلبل خاک  
از کشتن او و هرگز نه برخواست فغان شادمانه که خصم بخود دشمنی بالید و جمل بسینه

نای نالید از لشکر سر و شهیدان برخواست خروش تا میدان کای وای زبونی ده  
هر افسوس ز ناتوانی کشتاد کوی بناسادی در مقام ماست کوش و شادی و دلخال  
اصحاب هجوم آورده بالشکر مخالف جنک مغلوبه کردید و صبی از احباب جان نثار بدیده شهادت  
میدادند پس احباب نفس حرا بجهت امام مظلوم آوردند آن جوان مرد و متقی از حیات باقی  
داشت دیده باز کرد و گفت باین رسول الله ارضیت عفی ای پسر رسول خدا ای اراضی شدی  
ازین حضرت دست بر سر و دوش او مالید و فرمود نعم است حرا که استنک امک یعنی بلی را ضیم  
از تو چنانکه ما درت تو را حرا نم کرده در دنیا و آخرت ازادی سید سید این آیات را در قرینه  
او انشاء نمود نظم نعم الحمرین دیاج صبور عند مختلف الیاح و نعم الحمران کوی حسنا  
فجاد بنفسه عند الضیاح فیارب اخذ فی جنان و زوج مع الحمران الملاح پس بعد از شهادت  
حرا مصعب برادر حرا و غلام حرا و عبد الله عمر یک یار بیمار زنت بیرون رفتند ساغر و صال از دست  
محبوب از آن نوشیدند الا لنته الله علی القوم الظالمین  
و بیایه جلس و ب و برتی است شورش قیامت و غایبان را بیای حساب طلبیدن  
دیگر بر سر روی دیگر است وین هوی دل جلی و دیگر است رمزی از احوال خدای  
دوستان چه نام آنکه اما کویان بشرح محشر چون من محزون کنم لیکن و بپناه وقت  
چون کنم تازموی خامه زدن نگذرم از طرا فک انسان نگذرم چون خطا کار این سر از  
حیرت به پیش حشر و شری دارم از افکند و خوش حشر و نشر آنکه از باب و قیامت  
محشر گری طوفان الکاست بسکه از حشر داد اشعار من بسکه محشر بخیز شد گفتار  
من کر کنم فکر قیامت بر ملا خلق پیدا شد و کربلا بلکه من خود نیز از آن دیگمان  
چون برم نام قیامت بر زبان کن جفا خام خواهم زد و دم و اندیش گشتگان کوید قلم کن  
ز محشر کوم و زان ایلا منتهمی خواهد شدن در کربلا مطلبی هست ای مولی هوش کن  
کوش دل و آکن حدیثی کوش کن چون شفیع الذین ختم رسل فخر ارض و جان دلیل  
حرا و کمال دوزخ حرا رسول تا جلد دوزخا دبحش برود در کار انبیاء صاف بسته در  
و بنال او فکر است مایه لال او اید از یزدان نای کای حبيب ای تو بیایان امت را طلب  
روز حشر است و تو شافع ما غفور امتانت را بیاورد و حضور تا بدیدم به فرشته که  
و زحمتی سر بر افکند است امتانت رسول کامیاب روز روزان عالمیان را زحمتی  
او خود محشر بر آن حشر برسد از روی قاضی دیوان حشر یا محمد هشیام الله الموفی یا خیم  
الله این المومنین یستند این قوم خود دانای چند نذر معبود را در صاف سر بلند بنوا  
چون دست صیب غایبان کوی غایبان کوی حبيب بار دیگر حضرت خیر المیز بر کردند  
زمان جمع و یکس از آن جمع که اینده اصحاب هم نواز و در حساب و در عقاب و کوی  
ایزدی بنه امتان که چه هستی خیر خواه امتان من تقر بروم مطیعان را بیاور با مطیعان



بزدان و بچه کار پایه اسلام از اینها نیست است مجریان داری دست قهر  
فهرای بلوق طران جفاست معصیت کاران لغت و بیگناست باز دیگر مصطفی چشم پای  
عاشقا را از روی حساب خود چه قسم اندر میان گیر و قرار مجریان برود و بر او اندوار  
نمایان شود از چادر سو چون دل کافر سیاه از پشت وید اید ازین و آن خطای کی جیب  
دودشوزن فرقه حسرت نصیب یکندم برادر و خوش شاد باز بر کرد و بیچاره وار تاسه  
خوبت بر دل اهل حساب و آن شیخ غنیمت افتد احتضار دهنده سیم رسول تاجدار چشم  
کریان گوید ای پروردگار و عله بخشش بد اهل داوه اتم را قدر بخشد داده بودمان  
چکر در نشان و لکن در حضور انبیاء سوا لکن حال پیغمبر چه دیگرگون شود کس  
در انصاف نیازی چون شود از عطف بشو احوال معاد با الله ارد و در چنان احتفال ان  
زمان کرد و فرزون غوغای حشر شورشی بر خیزد از صحرای حشر دهنده یکصد شهید  
عزیم در قیامت نازند صفها هم فرقه خون دل در دناک پای تاسه باره باره  
چال چاک فرقه ناله جان هر یک مقام بیت او دست قاتل هر یک بدست او ان یک ان  
پیوف قدش خم چنگ وار دیگر فرقه سسته خطی بر عتار پیش پیش ان قوم را با شور و شین  
سبط اهل شاه مظلومان حسین سرکف قید محبت ای بیت دست شمس کافر خاتم بدست  
غریب ناله و خون کفن بر و خوش او اصغر بی شیر و طوش او قاسم و عباس و اکبر یکطرف  
عون و عبدالله و جعفر یکطرف یکطرف مسلم بر نشان حال او دیگر سو خرق خون اطفال  
او در میان حارث شیطان پرست دست حارث هر یک از یکسو بدست از یکی از عتقه  
سر پیش ازینا دیگر رو کرده سوی کبریا کای خدایین ناله شد برین جهال الامان  
از این مفکر الامان این منافق رفته عمر کجفت بیکنه خون من از هر چه بخت هر  
شهیدی خون روان از دل کشته هر قتی شکوه از قتل کند ان شرار شعله ای از غرض  
دیگ قهر کرد کار اید بجوش با کمال التفات از کبریا کرد و الهای شاه کربلا صلی ضیاء  
چشم پیغمبر حسین جان نثار حضرت داود حسین ای شهید ازین و نیز اهل قله چون  
زناقت شده اسیر اهل ظلم چون تو کردی دوره سا جان نثار آنچه میفرمودی بخوار کرد کار  
شاه مظلومان شهیده راه دوست عرض خواهد کرد بر درگاه دوست که چه این سرایق  
دردگاه نیست خونهای حق و صلحی و لغوا نیست لیک امت عاصد و عدو خواه حرم  
نبه است عقوبت پادشاه گوید ایزد کی بنه امتان ای بدحشر عدو خواه امتان باخجنت  
خوشترازی روی تو نیست خون های یکسوی تو نیست ای حسین کی کوهر ازین بها  
خون بهامن من تو را بن خون بها خوبهای اصغر شیرین زبان که شود قسمت میانه اش  
جان کرد و آن خون سده انتقام بر گشته کاران شود اتش حرام عقوبت و عقوبت مصطفی  
راصیم اهر که پیغمبر و جفاست کی کند با حیا و لا و رسول مجربان دانتی دوزخ قبول

جوهری دوزخ بود هر ان دوست عاشقی کو وصل داد و دود دوست کر غضب باران ۱۰  
تیر و خنجر است جوشن حب حسینم و بر است  
مخله شیر و هم شهادت و هب و جوی از شهدا و طواف الله  
موجب یافتن کان عزایت حضرت و هاب و حمایت کنندگان ال ششسته بال ابو تراب جان بازان  
معصومه تنک و نام و سر از ان قرقه ناله اسلام نامران دین رسول و حامیان عزت بتول  
برده برادر و بقراری و هواداری جان نثاران شاه مظلوم کربدن که چون قرعه حکوی  
سعادت دیودن و توبه جام شهادت پس کشیدن بنام نام شهر پیشه ایجاد و هب تو دلا و افتاد  
کنت معتبره مذکور است که و هب تو گوی بود نصاری خود و مادرش در قیامه اهل اسلام  
و اسلامیان جناب سید الشهداء بشرف اسلام مشرف گردید و در ان سفر ناله و بیاض کد خدای  
چیده و با مادر و زوجة کام ندیده دلش هم سفر مولای خویش بود چونه مادر و هب  
بیکی شاه تشنه لب و بی باکی ابطال عریب را مشاهده نمود بتور و هب اسامه بنیان حال بیخفت  
نظم فخر عرب و هب پسران زین من فو که خدا جان سعادت قرین من شد موسوم  
نژان گلستان قاطعه باز رحیل بسته جوانان قاطعه در محو تم که دیدن و دنیا بسته می باشد  
و قانع نشند جانه نیست ناله که نباید زجان گذشت اسان برای دوست زجان می توان  
گذشت دوزیکه ما دین نصاری گذشت ایم عقبا خیزد ایم زوینا کن بسته ایم  
سرو قد تو با حلی اکبر بر است یا فوجای مؤمن عباس بجو است نامردن پرست سزاوار  
در دینست یعنی کسی که نیست دوا و در دینست بر خیز جان نثار شده از جند کن مارا  
بزد مادر و سر بلند کن از سختان غیبت امیران ضعیفه و هب توجوان سعادت محمد کریم  
شده او جا برخواست و گفت ای مادر بر کعبه که اگر غیبت این هوای و مجریان غنای دارم نظم  
عزیز قاطعه بیار در بر بر من بیادش نروم خاک پیرو بر سر من بین و هب خود را میزور  
اصطی که کارزار ار است بر مرکب نازی نزار سوار شد و بجانت فزند جلد دگر آمد و عرض کرد  
صکر که السلام علیک یا ابن رسول الله محمدت جلد میوم اگر بیای داری بفرمای حضرت  
فرمود ای ناصر دین خیر الانام وای جوان ناله اسلام برو خدایند ناصر و معین تو باد دل خوش  
دار که ما اینک رسیدیم و هب بشوقی قام دو مقابل سپاه کوفه و شام آمد زبان بریز خوانی  
کشوده میگفت نظم ان تنگ وین فان بن الکلب سوف ترونی و ترونی ضرب وارفع  
الکرب اما الکرب ایس جلدی فی الوعد بالعب ضرب عیلام مؤمن الموب حتی یذیق  
القوم مرار الحزب یعنی ای قوم من و هب بشوقی دل دوزخ است که به بر سر و ضرب مرار و آنچه  
بست چهارمین در دوزخ جنگ نظم منم جا کبر شاه بدین منم خادم امتان حسین منم  
آنکه مردی شمار نیست گذشتن زجان اعتبار نیست منم جوی کسر زوینا  
ایلی بارش تیغ و نیز سرم خاک دوزخ و ال رسول عیالم بقای عدال رسول کسی جز شفا



مردی بدست نبرد بعد از خوف و هب نامدار مبارزی از لشکر گنادیون شایسته  
شعبه انشبار کشید و بر قلب چندین هزار نامور حمله نمود هر که را بر فراز دوش تا کمر و  
هر که را بر کمر دوی چون خیال تیر و نیم ساخت و لوله و غلغلۀ عظیمی در اسپاه دین پناه  
افکندی جمع گنبد و پایه بشر الصو فرستاده با شمشیر خون چکان بسوی مادر حیران و درجه  
کریان خورشید مراهبت نمود و گفت ای مادر پیوسته بالا بر کشته اقبال ارضیت منی نظم  
فلکندم در صفوف لشکر کن شورش محشر کریم داد ناحق کشتگان از غرقه کافر خلاص  
کردم از خود راضی از این دژم مرده اند میدانم تو ای مادر من راضی شدی بانه مادر و هب  
افقوش جان کشاده فرزند عزیز خود را در بر کشیده کرد و غبار کادزار از رخسار وی پاک نمود  
و گفت ای نوجوان رشید من نظم دی بادیده عیبت درین صحرای ناشاکن نظر بخار  
بی یاری فرزند زهر کن خروش العطش از خیمه شاه زمین بشنو تو هم گشته ضعیفی  
نجان بگذر زمین بشنو رضای من اگر شرطت چون من داده ام شربت نگریم از نور راضی  
تانه دروشم بشنو و هب ای مادر که ایام در لحظه پیش نهاده که عاقل و هب را بخون  
خضاب و شهید رکاب فرزند ابوتوب بدین حال مرا عرض قربانی که عروس دل و دین  
خود را در دام نایم که در دین بهمان غریب است و بهار و از نایان اواره مادر و هب کن ای فرزند  
سعادتمند برو اما سیرت رسم که از ناله یاری بدوش هست که از دوش از این شرف عظمی تو را باز  
دارد و هب تریان حال عرض کرد که ای مادر نظم ایچان حبیب من است مراد در دست  
کمر من نیست بجز نای و باقی همه اوست و از شع اندام بر و نه زنی بروی معنی و شو  
این است که میفرمائی نه چنانست مرا شود عادت بر سر که چنان شوق کنی بهر تفرقه  
نظر پر و هب نور عروس مایوس آمد و گفت ای مادر تا کام ولی محنت کنی ایام وصال کن  
و غیبت ز این رسید کوکب بخت فرزند و بال است و از غاب حیات قریب بزوال شاه اهل بیت کم  
سیاست و در حقان رسول بی پناه حسین کریمان زینت بریان عباس متوش کلثوم و رخش  
علی اگر بود کیسوان خویش پریشان سکنه و احوال و ان قاسم دلجو مادر و پناه طایفه نو عروس  
دلگیر و چون دفع شر نمودن ازال رسول ممکن نیست و وضع ازین از خطرات بقول مقدور  
سرف دارم و در جگر بند گند محبت و جان دارم و در طبق اخلاص بجهت ارمغان اهل بیت  
رسالت نظم دل باختم و زخمی برداشتم به سر و قد من ز پای نشاندیدم جزا را که  
ان کعبه بود تا خندید و بن باکران رتوش انداخته به روجه و هب بعد از آنکه بسیار گفت  
ای مادر و فاد من اکنون که شور جان نثار فرزند رسول بخار بر سر داری و مراد این  
بیان هولناک غریب و بیکیس میگفاری رضامندی من از تو موافق بشود و مطلب است  
اول آنکه یقین میدانم که چون در سوخت فرزند رسول خدا شهید شوی هنوز عرق توسن

شهادت خشک نشده باشد که سوز نافه نور و قرین وصل خورد خواهی شد ازین غریب ۹۷  
فراموش نکنی و بدین قلم بدست نکند و مطلب دوم آنکه مایوس کنیزی بجواهران  
حسین لیسایی که در سلاک خدمتگاران باشم زیرا که بعد از کشتن تو در وقت اسیری بجهت  
حرمت دختران فاطمه دست خیانت نا عزم بدامن عصمت من نخواهد رسید و هب پس از قبول  
مطالب فوجۀ خویش را پیش کش خدمتگاری اهل بیت نموده بپنا بانه قدم بر جرحه کادزار  
خدا چون شریف که از زنجیر چند پابلی که از بند دهد میخیزد و میخیزد و میخیزد تا فوذر نرسد  
و درازنه تن پیاده را بچشم فرستاده چون مادر و هب فرزند خود را حکم مقاتله و محاربه دید  
عمو و خیمه را برداشت و متوجه میدان شد و دو نفر من در اضریت ان عمود عظام هلاک افکند  
پس باواز بلند فرزند خود را بر چهار تکیه و تخریب می نمود نظم ان پوزن جسته منظر  
میگفت که ای عزیز مادر دنیا بکسی وفا نکرده بیدلشوی خدا نکرده اولاد رسول  
بی معین الله افتاد دشمنان دین اند ازال بی مکن فراموش مرده بزم دشمنان گوش  
ای طایر پر کشاد من فرزند حلال داده من از کشتن دشمنان میدانی و در جان دادن  
مدار فتویش چون قصد قربانی حسین است بخوانه تو شرف عالم است که مرده و  
اهل دردی نهد که زنده بر سر دوی در کوی حسین جان فشان خوشتر ز نیست  
جبار دانی افسوس که دست من بجان نیست تکلیف چهار بر زبان نیست از غیبت و  
ان زن خروش از سرافات عصمت و طهارت بلند شد شاه شهید فریاد کرد که ای زن صالحه  
بر حق کاد بر کرد که چهار بر زبان واجب نیست خدا تو را جزای خود دهد و رنج تو را جابج  
مادر و هب با چشم کران بر کردید و هب شیر دل کوشید و خروشید تا دسلیهای او را قطع  
کردند نظم تا ان جوان شهید دل از دین فدا شد و خروش بر غلغلۀ در دشت کین فدا  
زدن بر برین و بر اسپاه خصم تا دستهای او فساد و بین فدا شد بتا بر و این افشردل را  
و مستگیر کرده بهر عمر سعد بودند حکم کرد که او را کین زدند و سرش را بشکافتند  
مظلوم صحرایا انداختند مادر و هب دوید و سرش را زد خورد و او داشته بود و بیرون  
چنان افکند که دیگر را برینان فرستاد نظم معنی افکند سر بر روی ای کمر بپوشید پس  
نخورد دوست چون سر میدهد در دست منقولست که در جلا نادره کام و هب در  
و خود بر روی نفس شوهر خویش انداخته حکم فوجۀ واری بود که شمر و لایق غلام  
خویش را فرستاد که عمو دی بر سران ضعیف زد و او را بشوهرش ملحق ساخت خروش از  
احباب انتقام بلند شد پس بر برین خضی همدا گفت السلام علیک یا بن رسول الله حضرت  
فرمود علیک السلام ای سر جلفه زهاد و شجاع عباد برو که ما نیز از عقب دسیدیم پس بر قدم  
بهر که کارزار داشت و زبان بر جز خوان کشود و فرمود تا بر و وانا حضرت نظم  
بوقع الاسد عند الزبر میرفت فینا الفی اهل الجبر اخر بکم ولا لاری من خیر کلامک فعلی



لنهر من بربر پس حمله نمود بر انقوم و سبکفت بپايشد بتر من کشنده کان هونمان بپايشد  
بتر من ای قاتل اولاد رسول بغمهات ان هدا و اقر اهل زمان درجهان کوشید تا می نصر ازان  
تا مردان را بنیران فرستاد پس معلوم کرد که او از بریدن عقل میگفتند بیدان بر او آمد و گفت  
کجای بید هم که تو از جمله کمر هائی بر تو گفت که بسوی خدای عز و جل مبادله میکنم  
با تو که حق و مظل را بگشاید نظم اعتقاد اهل دین و ان کافر مطلق نکند چنگم عین باز کن  
باطل بین بر حق نکند پس بر یکدیگر او چنگد بزد بضررت بر بر بسوی سقر شتافت انجوان  
مردم زانه کوشید تا پس از کوشش بسیار بضررت بپوشد اوس بد کرد جان نثار مرزند  
احمد مختار کردید اعلی الله مقامه مبارزت عمر بن خالد از دی پس عمر بن خالد از دی  
مبادت نمود بقدیم بقیه پاک بیدان اهل کون طاهره و زبان بر حق خوائ کشوده و بعد گفت  
نظم الیک یا نفس الی الرحمن فایض بالروح والیمان الیوم تخیر فی علی الاحسان  
قد کان منک ظام الزمان ما خلف فی اللوح لای الایان لا تخیر فی فعلی فان پس قتال بود  
تا شربت شهادت رضوان الله علیه بعد از ان خلف از چند او خلاص عمر بن عمر بن خواتان  
قدیم بمرکز جهاد داد و میگفت نظم صبر اعلی الموت بنی قطان کی ما کجای فانی  
رضی الرحمن ذی الجود والعز والبرهان و ذی العلی والاطول والاسکان و انشا الله صرت  
فی الجنان فی ضرب حسن البیان پس در جهاد کوشید تا بجم شهادت بر کشید و جمله الله  
بعد از ان سعد بن خصله بن نبی و عمر بن عبد الله هر یک مردوار مبارزه کرد کارزار کرد  
بباری فرزند عبد کریم جان نثار کردند نظم معنی جباهه مطلق نکند شیوه  
مردان راه حق نکند از جهان بکباره پوشیدان فطر دردم شمشیر چنان کرد سپر که  
کوه اسان کشیدن بار در در کار مدی است ای برادر کار برد اری مرد در در  
دوست حاکمان طلب که خاطر خواه اوست مردی بخاطر عالمین قبله عشاقه  
دین حسین شعله چهاردهم شهادت مسلم بن عوفیه و حبیب مظاهر و جنک مغلوب شدند  
و خیمه ها را از پا در آوردن و انقیاد بیهزار دن  
پارسلو الله سبل فتنه و طغیان بین فتنای خفته دایداد در در و دین بپیش تکیه زن بر سنده  
موسی نکند فرعون ما الی عمر بن ذی النعل الیوسفیان بین یار رسول الله سر بر در از خا خا  
خانه اسلامیان بعد از نوشد و کوران بین یار رسول الله بر فرزند دلنیت حسین کس  
بلای پر بلا مانیک چون زندان بین چون هیا هوشد بلای از کربلا زینت کریست روبه  
بشرپ کرد و گفت ایچه عالمیان بین انکه فرمودی حسین بنی اندر نشان او در میان است  
سر کشته و جوان بین یار رسول الله فرزند عزیز خویش را کردن کج برب خط بالی عطشان  
بین یار رسول الله در قرآن که کوی حسین هیه اسمعیل چندین نوجوان قرآن بین  
بکطرف اخوان او امانه جان با حق بکطرف اصحاب او در حال خون طغان بین کشتی

فوج بنی کریمت از طوفان نجات کشی ماعرف شد و دیا نکر طوفان بین کس دلس ۴۸  
بعد از شکایت با بنی دود در حقی کای شاه بیگان بر حق عدوان بین ای پدر چندان  
ساخت از خیف تا کوفه نیست سر بر او از خاله مارا بپرس و سلمان مادر بن صحر از ریب  
بت پرستان میکنند انتقام ضرران از شاه مظلومان بین سینه پیران فکار از خیر بران نکند  
کثیر طغان نشان تا در بران بین جوهری هر خطه طوفان الکاسی افرد زانک خویشت  
هر ورق و نکین چون خنجران بین مسلمین قدیم الاسلام و منعمین بنیم دلا السلام جهادات  
رضای محبوب و طایبان لغای مطلوب محاسن سفیدان استان خدمت کز اری و منحنی قاسمان  
معبد بندک و دین داری صابان دای وادی کربلا و ناصر ان عزت سلطان اولیا سلاک  
سلاک نرادت و مشرقی کالای شهادت کردند که چون صفوی نوز و ظلام یعنی لشکر کفر  
و اسلام برده اقتدار و اعتبار بکدیگر دیدل چون نور ظلمت و روز و شب بر روی هم دویند  
نظم زبیر سر و خرامان سر نکون کشت کلستان شد نوحی و امان ان دشت محرم کشت  
دشک عید قرین دران صحران قتل نوجوانان یکی هم بزم چینی در ملاحت یکی همدوش  
یوسف در صباحت یکی قشرب نور الله دیو یکی تاج ذبیح الله بپرس یکی میشد در  
انقران خوشوار فدای اکبر خورشید رخسار یکی میشد برم دشمنانق بلا کردان  
عباس جوانش نکین بری بر حق از شوق در پوست ک خواهم شد تا حضرت دوست  
یکی گفتی بروی جان سپردن به لوزیمن زنان در خانه مردن شهدای نوجوان و نوجوانان  
شهید چندان بشوق شهادت مبارزید انلشگری سعادت کردید و مردانده ساز و صفا  
پرس کشیدند که بران سادند انکس ان مقتدای افاق و ابا شتیاق خود الین طاق  
شدن مستعد مبارزت میدان اهل تفان کردند علی چون آتش محبت شعله کشنده جوان  
شناسد و نه پیر سخن از تو گوید و شمشیر نظم هر که را بر سر هوای حب اوست پاک سوزد  
تا نماند غیر دوست چون تویت کارزار به یوان بزد کوار رسید حبیب بن مظاهر اسیر  
مسلم بن عوفیه سعادت ابدی اختیار کرده اسلحه حریف بر خویش ترتیب دارد مهای جان نثار  
کشد بپند نظم شاقی که کوه حق معصومی او ناحق خلافت محرومی او شد بپیر  
جوان خاله انظوم ای پیر و جوان فدای مظلومی او پیر مسلم سعادت نصیب بر حبیب  
سبقت گرفته عیادت امام غریب اندر سخن کرد یار رسول الله نظم مسلم است که  
فرط عییم یاف از باب توفیق تعلیم که دین مبداء ای بنده نور عییم و موسای  
کلیم تا نکونند که چیمای جوان نوجوان کرد عی جان تسلیم تا نکونند که کشد فریادی  
در جوانی خلف ابراهیم تا نکونند که قربانی پیر یش مقبول خداوند کریم قسمتی هست  
دیان بپوز دا که شورش فیض شهادت عییم ای شاه زاده عالی شان وای پان جیش برید  
نخار همت پیران سال خورد از جوانان خورده سال کمر توان بود مرضی فرمای حکم شاسن



سفید خویش را بیاری عزت رسول خدا از خون رنگین نمایم آن مرد کور مسلم را در کنار  
 کشت و فرمود ای باد کار گذشتگان تو یو شدی و منم از آنم تو یو کردی چرا که باب  
 تاجدارم همیشه تو را برادر خواندی و پیوسته بد مجلس خاص خود نشاندی مسلم چنان عجب  
 و الحاح کرد که رخصت حرب حاصل نموده قدم بمیدان جهاد نهاد نظم یافت چون از شاه دین  
 اذن جهاد حشر ثانی بمیدان پا نهاد بود اگر او شیر ختم اشیا بود مسلم مشو شاه اولیا بود  
 او ناصر دین و رسول امداین را عنوان فزوند بتول حشر کریم رسول گویاست این برادر  
 خوانده شهر خداست بود اگر او مصطفی را تو یو عین امداین از جان شادان حسین اندک شاه  
 نشند لب را برادر است یاری او یاری پیغمبر است حب پیغمبر و حب خدا حب خداست  
 حب شاه کربلا مسلم آن فرزانة مریدان زاد چون بمیدان محبت پا نهاد دو هفته چون شیر تو  
 میدان دلیر رویه چندا که او رزم شهر لیک می پیچید داشت از بس حب یاد یو با آن لایق  
 تو بهار کشتی جیش بد خیمه چال چال یا کسی اندازی از تیش بخاک بسکه بر یاد  
 خدا شغول بود بی خوار قاتل و مقتول بود تو یو اگر بوسیداش نان تر میزد غم  
 دیرینه اش ای ای صدمه تیغ دسیتی چون کند با جوشن حب حسین ایچا امیکشا  
 دوهر نفس حب انظالم و محروم و بی ای خوش انفاش که در جوان عشق کرده دش  
 سرخوی در میدان عشق چون رنغ مسلم باک اعتقاد نخل کاش کیش چند از افتاد  
 دشمنان را شعله دروغین فلکند شویستی در لشکر دشمن ننگد لیک شده لحن دروغ شغ و  
 تیر باره پیکران سرد پی با چنین لحوال بازان شهر مرد بود با اندای دین گرم بود  
 کافری ز دضرتی برانجتاب هیچ عمر و عید و در بر تو زاب چون فنا داز باشد از آن متند  
 ناله ایست او رگنی بلند چون صفای ناله با استغاث مسلم بسمع همایون مظلوم کربلا  
 رسید اهل عرب با نفاق حبیب سعادت نصیب بر این مسلم آمده که در عهد از درضا  
 وی پاک نمود و فرمود جزا که ای غیبا یا مسلم خدا تو را جزای خیر و عافه بر تو بود عافه  
 و نصرت دین پیغمبر کردی جای مقال بود که مسلم عرض کند نظم قدم چون رفقه کردی  
 بر سرم ای مقتدای من شام کرگشته راحت همین بس خونهای من که این اجر دین  
 هیهات کفر را نزد پیغمبر شوی جوابی من گوئی که مسلم شدتدای من حبیب گفت ای مسلم  
 بشادت باد تو را بهشت مسلم باوان حشرین گفت خدا تو را بهشت دهد حبیب گفت ای  
 رفیق دین من اگر میداشتم که بعد از تو زنده باشی خواهی کرد میگویم وصیت کن مرا مسلم بر زبان  
 حال میگفت نظم در دو دست نه جان و نه جهان فهمیدم معنی دوستی اردن جان  
 فهمیدم بسکه مستغرق دنیای محبت بودم با به از صدمه شش و سندان فهمیدم ای  
 حبیب وصیت من است که دست از یاری این مرد کور برداری و اشاره بسوی انجذاب نمود  
 حبیب گفت برب کعبه که غیبت خواهم کرد پس مسلم دیده حق بین کشور نوشته دایه از

رضاء مولای خویش برگرفته تبیی فرمود بشاخصار علی بن که منزل اصلی آن شاهان بود ۹۹  
 پرواز نمود اصل الله مقارنه دو افعال ناله جاریه مسلم متوجه بلند شد که واسلماء و اعراسه لشکر  
 خاتون از اجتماع ناله و صدای گوس شاهی بفلک رسانیدند شیت بن دین گفت ای بی حمت  
 مردم مردگان خود را میکشید و خوشنودید همین مرد کور که بقتل او سرزدید سخیل زهاد  
 و افتخار عباد است و حق عظیم بر اسلامیان داد پس حبیب بن مظاهر عرض کرد بای است و ای  
 یابن رسول الله نظم دارم هوس جیدال باقوم ضلال ناانقدی میگذرد وقت جدال  
 رفتند رفیقان همه و زهره اهان من با فدا حق قتادم و نهال شاه شهید حبیب را بنزد خود  
 طلبید و فرمود ای ایمن پیشین و صاحب دین ای یار فافا دار و ای فافا اهل بیت اظهار  
 توبه کرد و ابای منی و تسلی بخش عمده ای من برین گرفت که تو را مقتول جفا دشمنان  
 دین و محاسن سفید تو را چون رنگین بدیدیم نظم تو بودی از بخت و بخت از بخت شکاک  
 بن بسیار خدمت کرده ای بار دینیم تو بودی روز بخت از بخت غمخسار من جزای  
 خدی یابی ای حبیب از کسر کار من چه کردی شیر پیروزی کردی و صولت شهری توفیق  
 بخت آدم تو جوانی از تو در بری حبیب سعادت نصیب بر زبان حال عرض کرد که مولای  
 من نظم نوشته شیر دل تابد حضوری من همان شهرم چون بخت جهانم تا از ادراک پیروم  
 جهاد و جوانان دیدن با من مدد ای جان یاری اگر هر دست رخصت ده تا شاکن او دروغ  
 کردن اهل عرب با حبیب خودش از سر اوقات عصمت و طهارت بلند شده نظم زیب  
 در سر برده با فغان میگفت بازان بحسین غم نصیب منی از بی شهری مادر اصرافغان  
 کای قوم بطفل ناشکیم منی هر خطه بعد عابدین میفرود کای عمده علی و بن طیم  
 منی با شاه شهید ام لیا هر دم میگفت غم من ای حبیب منی میزد بر سر سنگینه و  
 کای قوم بیای غم منی حبیب سعادت نصیب را طاق طاق شوی و التماس  
 بسیار از آن خسرو معاشر ناس اذن جهاد حاصل کرد و بیخوف و هراس و بسوی آن فرقه  
 شناس شاه زبان میزد خوانی کشوره و فرمود نظم تاجیب وای مظاهر و فافا ای  
 ولایت شور سبط رسول الله از بنشیر یا شر قوم قدا و ابالمنکر پس دو مقام بخارت  
 خویش و نلید افرقه کافر کیش زبان حالتی بضوین این حال گویا کردید نظم ای قوم  
 چه در روز کار کند بر جان کس مجیم اختیار شمارا یا با خلق شیطان پرست میگردان  
 زنا کردیست منم آنکه کردیون بکام من است حبیب جوان بخت نام من است و پیروی  
 نشاید هم او دردم بود شهر حبیب جوانم دردم منم چاکر شاه بود ای حبیب که در بر پیروم  
 نصیب منم آنکه در روز شاه شهید محبت نمودم محاسن سفید میاشید بنی سان  
 زخم بیتی با رسید از قهر خشم البشر امدان کجا و عبید زیاد تو بر چنین خلق سست اعتماد  
 اگر هر شاهی است این شود و شر نلار و حسین شور شاهی اگر هر ملک است چندان

نظم حبیب بن مظاهر







بنا نفس نگار انسان کامل و کامل انسان موات خایق انبیاء و کماهی و محل ظهور نور الهی  
نظم امرنگ بنفشد بنت خطاب بن الحوس اعتراف بر به شاهد این مقال دینی بر اهل  
حقیقت ظاهر و هوید است که عرض زاهد انقدر قد و قابلیت است که محل شناختن خدا باشد  
و سرآمد کل انبیاء نظم کیت انسان نوربخش عالین چیست جوهرش پیغمبر حسین  
کربلای کیستند اهل ولا عاشقان کربلای بر بلا عاشقان سرخیل نسل آمدند  
طالبان حق زدیگر عالمند کیت طالب آنکه در راه خدا شده خود بخود زما و من جدا  
کیت طالب آنکه اندمید ریغ سیند اشباح کاه تیرو تیغ طالب حق کیت عباس رصیه  
کربلای دست و پا کشید طالب حق اکبر عالمیاب آنکه از رویش نخل بود و آفتاب  
کیت عاشق طفل ناشاد حسن قاسم مظلوم نازم معنی آنکه شد قربانی از تیغ و سبیل  
دره سلطان مظلومان حسین عاشق او عشق باز مصطفی است کشته او کشته راه خدا  
با دام مظلوم در کشور قلوب اهل محبت بگر سوز و دلخاش و شرح صیقلش در راحت  
نا سوز طالبان مودت سوده لباس پاشی عرش مشغول کربلای زار و عریان کرم الهای  
انبیاء افلاک سیاه پوش افلاکیان در خوش لوح بویان قلم کربلای دنیا آنکه اندام و اوصیا  
کربلای چال جهاد حیر الاسود سان سربا سوخته نباتات چار و ارش در میان افق  
نظم بید بخون شده یعقوب صفت پیش خم از غم یوسف اولاد رسول بخار از غمت  
از مره خون ریخت زهر این حسین تا دل از داغ شده تشنه تی کرد چار بمقتضای ایه وافی  
هدایه انا عرشنا الامانة علی السموات والارض والخیال فابین ان عملنا واشقق منها و لا  
الانسان انه کان ظلو ما جعلوا نظم باز عشق که از آن نیست فلان خم که دیده خاک بردا  
زهی خم بخادم راسخان الله از آن باز گران که جلش جن بدوش همت انسان بوکل موجود  
کران امد اسمها دولتش شکافتن مرتضی زین بی سکون خیال دیگر کون قدسیان  
منفعل بی جان با بکل نظم زمین و جلال که او است لشکر سموات و مافی السموات  
یکسر فتادند مد هوش از هر کرانه ز صهای انا عرشنا الامانة امانت که به بیان  
ذوالجلالی ولای حسین شهید است والشی ان ولایت را حیوان قبول کرد نشان شد  
علامتش محبت و رقت بر حسین جهاد قبول کرد مشکل بشیر سنجی شده در هندی و رجم  
محبتش خون کریمش بر مظلوم نبات مایل شد افکار افکار گردید دلیل قبول ولایت نمود  
نباتات و در روز قتل افکار موجودات خون چکیدن نخل ز آب قزوین گواه این مطلب بود  
تراز آفتاب آفتاب جهان تاب آسمان فضیلت و کمال و بد عالم ادای فلان تقدیر ریغ  
جلال بر کربله حضرت و هاب عبدالوهاب نظم سالی شدم چیده زره عنان کبر آفتاب  
مدحت کربلای همایون آفتاب با فرقه ز سبیل غم رسیده کان هم چشم و دوازد  
آباد دیدگان دریای اندر دشت شب نام حسین دیدیم خون چکیدن نخل از غم حسین در غل

شدن مصنف بوکب انحضرت بشرف انزیارت در سینه خمس و اربعین مائین بعد الف ۱۰۱  
من الهی اتفاق افتاد نظم روشنی عشق چرخ اولیا مرهم داغ دل خور انسا روح احد  
افتخار عالین جان نثار حضرت جانان حسین کاه و جده الله بود ایرو باه من رانی قدر انقی  
کواه کاه نور الله بود و عین نور کریم شمع شمع نخل طور کاه نازل الهی او را نصیب  
نخل قزوین شاهد این مطلب است آنکه وجه الهی مقدور بود خون حق بودن نثار  
درد بود چون نه خالی از خدا هر ذره است خون بود دل چون دل از خون قطره است و ذ  
محبت این دل خویش بیست معنی خون خدا حب خداست فهم این شد بر جان فرخ  
ای عجبان حب حق باشد حسین حب او کلی است تا اخرش انجذاب تو میوه هم وین  
آنکه انجذاب طالب حب خداست طالب مظلوم دشت کربلاست دوست چون مشتاق وصل  
دوست گشت از زن و فرزند مال و جان کشت لوش الله بر جان نری فرزند حیدر کرار  
و بر جان وفاداری اصحاب سعادت مندان بیکر گوار که سینه های بی کینه خوش را باج کاه  
تی و سنان کوفیان و شامیان بیجا نمودند و هر یک اسعیل وار و دمنای محبت پروردگار  
کوی یار گردیدند نظم داشت شبهای فراق از روز عاشق و اعلات وای بوال  
مردم کریمین باشد قیامت فریاد فریاد ای امتان پیغمبر از مظلومی فرزند خیر الانبیا  
اهل اسلام از بیگسی امام انا و نشند کای محمدت خدی الانام نظم باز آمد بام از آن شک  
شور وین روز قتل نوجوانان حسین انتم زو باز نام کربلا امد از صبح و شام کربلا  
شرح در خون خفتن لکیر کنم با حدیث قتل قاسم سرگرم از جوانان کویم و زان انقلاب بار  
کوکران و خراب ذکر خوف عزت یسین کنم یا بیان قتل شاه درین کنم سیه مظلوم شاه کم  
سیاه ایستاده در کنار خیمه کاه کردن کج ان امام معین تکیه داد بر سنان خویشین حتم  
سوی قتلگاه کشتگان دل ز تشویش زنان شیون گشان نوجوانی پشت سر ایشک واه  
هر یکی سیاه سان و نیال ماه و خزان کربان بد و داسب وی چون نبات الغش بصره  
جیدی ان یکی از خون جان میگرد غش در یکجای میگفت یا ابا العطفی در جرم مرهم  
شکایت و دهن دهن چون کشوری دید صفتی با جوش از غم بی باریت ایمان مالک  
سوخ حاتم با خادوی قالد در اغال ابونما صامدی رضی الله عنه عجلت انحضرت عجل  
کربلای بی نیر احمد بخار وی را در کاحید کراری قوت ایمان زاهدان وای که مظلوم  
عابدان ای آنکه محبت و اطاعت تو چون طاعت یومیه بر ما فرخی است عرش است بر کف  
صالح ظاهر است استدعای ان دارم گردیم مریه دیگر چون مقتدای اقتدا غنوی فیض عظمت  
ناز جماعت داد دیوانه از نوکر کریمت و فرمودی منوس صاحب ایمان ناز را بیاد ماوردی  
ایمید دارم که از خوار گذاردن کان محسوب شوی پس انحضرت بلوا ز بلند زبان حالت مضروب  
این مقال گوید که این گویان سعد فرخوش کردی شرح اسلام را با خطه دست ناله نمیدار



که تا ز باطل او ده مشغول حرب شوم ای پنهان گر تو کافر ز اهل ایمان نیستی کبریا  
و بران نور و پنهان نیستی نزل واجب کردن ای فرعون است کفریت تا بکی جزو  
شکست الهمان نیستی ای منافق و شق ایمان خود بودن چرا من کریم خود با جبر دشمن  
حیات نیستی اول ظلمت یکدم مهلتی نماند من مسلمانم تو کافر که مسلمان نیستی شمر  
و لایق نافر بود که ای دختر زاده رسول چون بر اسم زمان برید خراج کرده نماز تو مقبول است  
ای شیعه مرویت ز کس انصاف بین که با وجود خطایهات نماز نداشتی از انظالم مقتول  
مذبح و اهل خطایه شمشیر شعلت میزد و میزد پس زهرین قیس و سعید بن عبد الله  
حنفی رضی الله عنهما سینه های بی شکسته و سینه های تیر و شمشیر را با خود در پیش  
روی آن بزرگوار ای شاه نضویای تیر و شمشیر مخالف ایمان خریدن تا از حضرت باقیه احباب  
بخوان فلان خوف نماز جلالت ادا فرمودند نظم در چنین حال ان امام محترم خود از غیبت  
و تخصص هم دشمنان انبار سود و رزق و ناز ان امام نقشه مشغول نماز بنماید دیگر که  
در راه و درود موهم وی نعمتی بود عاشق جز سر درین هست نیست با بهار  
عاشق بجز این هست نیست که نماز آن بود کان مظلوم کرد دیگران را برین عمل محرم کرد  
عاشق آن باشد که شکام بالا کر نمایندش بد روی مبتلا که مخالف تیر باز شدش با او  
همان مشغول یار خویشانش کر نشدش تیغ بر سر هر دوست کویا این نیکویت چون در  
راه دوست کرد راضی افکندش بھر چون خلیل دوست را خواند خواند جبر و جلی ای خدا  
بند کجا یکتنش انی و جان را حاصل کویا این ویس ای خدا کن درونی اهل کلا انی  
یک تکبیر شده کربلا چون فرزند پیغمبر خدا نماز فارغ شده و هم و سعید از کثرت فخر  
تیر و شمشیر حیات نشان آن بزرگوار کردیدند و سیزده چوبه تیر در بدن سعید بجز جرات  
ضمیر جا کرده بود اما شهادت زهرین بر وجه دیگر نظر رسیده که مبارک زمین از شمشیر  
و قتال کرد قتال شدیدی و میگفت نظم انا هیره و انا بن المظفر از در کم بالست من حسین  
ان حسین احد السبطین من حق الله النبی المبین قال رسول الله صلی الله علیه و آله انکم ولا  
ای من شین و فی یومی مرفت المذین بالیت نفسی قسمت قسمی بر سر خود  
بوقع نظر را شریعت اجل چنانید وجود نیز ساخت وصال مردانه لبش کشید ابو محض گوید  
انسانیت کار بر تبه و فرزند احد مختار شکر شد که فریاد کرد که ای اهل بیت من از شما  
بیرون میاید فرج و عورتان عن النبی و قبله یا معاشر المسلمین و عصبة الوحیدین ان الله  
فی طریقه نیکم و طاموا عنکم نظم زینب که در وقت شهادت از مهر اجتناب امد و بر خیمه  
شعله افتاب هر یک ز اهل بیت پریشان نموده با چشم اشکبار با حجاب کس دروکی  
شیعیان به بر خیمه قنطر کشید وقت حیات است حیات اگر کشید پس مظلوم کربلا با چشم  
شکران خطاب با حجاب کرد و فرمود یا ایما الله التزیر و جملة القرآن حاموا عن هؤلاء الحرم یعنی

ای عثمان

ای عثمان پیغمبر رحمت کیند این بر یکسان را نظم ای و فادان است ای رفیقان کربلا  
ای مراد سخن روزی از دل و جان گفته یار دخترای خیر الشارین پس از قتل حسین با سب  
عریان شود بر ناله عریان سواد عترت پیغمبر یا مرضیا دشوار نیست کاین چنین باشد  
دست مخالف مختار بود احباب از شاهانه ان احوال بی اختیار شده هر یک عریان گشته  
که پدر و مادر عترت رسول خدا یار و رحمت رسول بمان میگو شیم ان ساعت  
بر مظلوم کربلا و اهل بیت رسول خدا کشت که زبان از قهر پر و خامه از خمر بر عجزات  
الاله الله علی القوم الظالمین  
شعله شازدهم شهادت عابین بن شیب و شویب غلام او هاشم دلاور پس عم عمر سعد و  
شهادت فضل بن امی القومین و جمیع کثرت ارا حجاب ای فلان شده خانه ایمان بیاد از دست تو  
داد از دست تو ای بی رحم داد از دست تو باغبان هر غالی را که در بستان دهر پرورش  
ای سپهر از افتاد از دست تو کردی اول قصه دندان رسول هاشمی بعد از آن شقی شد  
سرخ عباد از دست تو بعد حیدر نزد دو نان خواجه عالم حسین کرد و گردن کند انقیاد  
از دست تو کردی انصاری بعد بختی اصلاح نام اری ایمنه نباید جز شاد از دست تو  
کشت غالب بر حسن فرزند بوسفیان بنظم شد مسلط بر حسین ابن زیاد از دست تو ال  
احد شد دلیل فرقه بی اعقاد المروان شد محل اعتماد از دست تو ای فلان بس مرغ دوح  
از انبان شهبان وار سوی عرش از قالب تو برگشاد از دست تو ای سپهر سفلی چلین  
نوجوانان تازه خط بربط شده لب جان داد داد از دست تو این پس اندر طاعت ای  
کدر قتل حسین مصطفی عمکین معاویه است شاد از دست تو کاکل الکبر پریشان ناز  
عباس خیم خلق اصغر خشن و قاسم نامراد از دست تو جوهری از انش این شهرهای کربلا  
حق سوخت و فترت خفا خون شد چون مداد از دست تو شمعان سارل تنگ و نام و با  
مزان عساکر کفر و اسلام مقیدان نجیب محبت جانان و مخرجان از لباس هستی عریان نمود  
نشان جمال و مد و هوشان ساعر خلیل چنانکه کش خم خانه قریب لا یتوال کریدند که چون قرعہ قتالی  
و فویت جدال از احباب سعادت ماب فرزند ابوتاب بنیام نای عالمین بن شیب مگر از افتاد  
عابین و انجری و نوح و دلی و در جاهدیت و مبارزیت و کانه و ب نظیر غیور مندر مردی  
عاقل و فرزانة باد و است و انوار غریب چنانکه پس شود ب خطای خود را طلید و کشف ای  
شویب کار بر حسین سید عرب شکر است ایچه و نظر داری شویب گفت ای امام حضور  
فرزند رسول خدا مقدار خواهم کرد تا کشته شوم عباس گفت موجب انصاف سعادت و جوام  
من تو این کمان بقو داشتیم نظم جز گوی بالا اهل و لا را که زنی بیت اری سفری نیست  
که در وی خطری نیست دنیا که بود من ز عه اخوت ما تا تخم نباشیم امید تو نیست  
من خود بدعا خواستم این فیض رسیده است تا خلق بخوبی و عمار الوفی نیست امروز



روزی است که با نوری همت کشایم و لبر عظمای شهادت تحصیل نمایم پس عابس باشوید  
جنگست سر و شهیدان امد و عمری کرد که ایولای من عتاقم که امروز در همه عالم  
عزیز تر و محبوب تر از تو در نزد من نیست و اگر میتوانم دفع کنم ستم یا قتل را بچنین کار  
عزیز تر از جان و خون من باشد البته میگویم ایفرزند سید ابرار گواه باش که من در این قوت  
و ادای با اعتقاد کامل و کامل اعتقاد جان شریف برکت مهای چهارم آن بزرگوار و در و لجه  
مرد فرزانه نظم بچون کردی ای جهان جهان فرخ مهای چهارم ایچانمزه جاده  
الارضیایان خوش نایب بروی مری مریان جفا نیست ملاهای که شدند و از کون  
شست با اولاد بقی نماند و اندشت با حال من از این درد جاننوز در دیو میگردید  
امروز دلتی سوز و کسی کشی در دشت بلی احوال صاحب درد این است متوس  
ایچان مدار از ختم نشویش که می ایتم و دلی پس و پیش زکل چینی درین فرخنده  
کشتی شود چشمت پس این لحظه مدفن چه شاه تشنه لب سلطان بلیار نواز  
عابس را بدواری بسوی دشمنان مردانه رو کرد کشت ایچان شهادت از تو کرد عابس  
منی شکار باشوید تا امدار شمس لعل مار کشید و در لشکر کفار خاد و مکر در بر میگرد  
که ای فرقه پیدر ایا نیست مریک بیاید ای دشمنان دین خدایا بیاید ای شیطان ایچان  
بیاید کیت که قلم مبارکت میدانم در دهنه تا از بلای شمشیر من از تنک زندگانی رها نظم  
کینها داریم بر دل ما و سیدان هم در دایه جنگ مردانست و از سران هم حاشه  
کر بلا پس هر چه زد و بوند و بر سر کردند و از این و آنسان هم عشرت است این  
و میفرماند که ای کفر و دین میشود سید کفر با این هم دعوی بفرمود و جنگ  
خبر نیست بر دم الی بوزاب و الی بوسفیان هم نقد جان دادم که زخم در عرض جبهه کرم و  
تر شد و خط جان و الفت جانان هم پس ایچان مرد شیخ کف بر دهان آورده مبارزی طلبید  
ربیع بن عابس را شناخت فریاد کرد که ای اهل کوفه و شام هر کس از عمر خویش  
سوار است قدم بیدان گذار و الحذر الحذر از مبارزت عابس بن شیب من و در مرعیه اندم  
کردن وی را دیالام نهار در مقابل وی نروید که او شیخ ترین مردانست چون عمر  
سعد و یکه که امدی میل مبارزت نمیکند حکم کرد که لشکر پیگردان او بوزاب و در میان کوفه  
سنگ باران کنند و وی گوید قسم بخدا و یلم عابس را در بین دهنه کاه که دیار از دلیست  
نفر را چون کرکی که کله کوسند بر آیین کینه منظم کرده میل نمایند و لشکر انچه را  
بروی سنگ می افکندند نظم عابس چه زخمی فتنه جوید ابو امد و سنگ فتنه  
بروی چه کشت شش جبهه تنک پوشید نظر ز بار سنگ افکند و حال خوشتر  
بوداشت کلاه خود از سر بگرفت بکف بی تکان داد پس قوس خویش را عتاق داد  
بودشت سمنه باد باختر در بر قلب سپه جلوریز از ختم لب خشم دنگان چون کرد

بغضد

بغضد کوسندان بر قلب سپاه دشمنان ناخت از کشته خرم نشوید ساخت بر سید کسی ۱۰۳  
دران میانه کی ناول فتنه را فتنه عمرانی شدی انچه ای جوان مرد در زرم نباید این  
چینی کرد فرمود که دید تو کور است و خسار صحن در خسارت ناهت نظر مری  
یادم حکم باله و سنگ و غیره داریم نایبده ان فلک خنایم با شیخ برهنه افتابم از عمرانی  
نیم نشویش اهن نشود حصار افش کردند که از تنم پوست در راه وای دوست بیکوت  
تا بر تن خسته نیم جان است این پوست بپسیرم کراست عاشق بود و چنانست عربانی  
من گواه این است وای گوید که چندان سنگ و یتر بودن ایچانمزه دلی زدند که از حرکت  
باز مانده کوشید باشوید غلام خود تا شربت شهادت نوشیدند و بیع من تیم کویه سران  
بزرگوار را در دست جیح کشی دیدم که با یکدیگر در محاذ و منازعه بودند و قتل و بر  
هر یک نسبت میزدند این سعد گفت با هم نزاع میکنید که عابس را یک نفر نمیتوانست  
کشت بلکه بجراحت همه لشکر شهید شدند در احوال کردی ایچان و خوشتر از نشت بیایدان  
برخواست نظم نمود از دین هاسون غباری برون امد زلف و دغا سوری سوری  
خود عادی بر سر او نخب الله خوشن در بر او سوری خرقه اهن پای ناسر نشسته بر  
سمنه کوی بیکر جهت خشم و عالی جناب بهار خن هیچی رخشان افتاب شپس چون فرس  
مده رخشان به پیش سنان هجده و دوی پیش حایل تیغ تیر افکند و انچه حید ازین  
اسد خونخوار عقرب ان جوان دلیر بجنگت فرزند بشیر نذیر امد و حرمی کرد که التالم  
علیک یان رسول الله و ما دم فدای تو یاد منم هاشم بن حیدر بن ابی و قاسم اگر پسر عجم  
عمر سعد بیعت جد و یلد تو را شکسته و اب بر روی اهل حرم تو بیست من خلاف وی دشت  
ایچان شسته ام استدعای ان دارم که مرا مخص میدان نمای در نزد خد خویش مراد بخش  
شفاعت فرمائی نظم کند ایچان که عیان چه میهمان مسکن دکن کریم پسر سعد که دوست  
یاد قس بی نوازش وی خه صدام بود بوند که روحیا بقای هاشم سعادتند بر روی امد  
اماده و قای حسین جزای خیر میخشد تو را خدای حسین پس هاشم اجازت حرب یافته و گاه  
ان حضرت را بوسید و قدم جرئت میدان اشقیان و فریاد کرد که ای سپاه کوفه و شام وای  
دشمنان اهل اسلام هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا شناسد بگوید تا بداند اسم هاشم بن  
عبته پسر عجم عمر سعد و مبارزی می خواهیم مگر پسر عجم را پس با واز بلند ندا کرد که ای  
عمر سعد بداندیش یا خوار از تو فاسدان کافر کلام ظالم بر روی ولی النعمی خویش نشویش  
کشتی نظم ایچان سعد خدای خیر برون رفته از دین خبر الیش ایچان کشته محکوم  
حکم نرید که پسر سعد بر قتل شاه شهید حسینی که بر روی خلافت شمر است حبس کرد  
دایت دین بیاست حسینی که سلطان کم لشکر است حسینی که فرزند پیغمبر است  
بهمانی امد و سوسنما بخش بر سر امد روی شما محسن او کسی را نشوید و میازد



اب و زان مباح است بر جمله قرائت بحضرت سید کانیات چه بسیار بزرگان تقوی شایسته  
چه نیکو جوانان کامل عباد که صد بار از جنس دشمنان سرافرازند و تن بپسند اگر بایم  
ان دشمن ذوالجلال و جلال دشمن مصطفی بود و ال من اینک بفرستد سراسر ازم برای  
حسین است جان بازم و لیکن نواکاف نشایتین نجار بود خانه زاد حسین نورسعد  
و قاضی باشد پدر که بود از غلامان خیر البشر پدر در رکاب پدر جان فشاند پسر با پسر  
خشم در قصد جان ز ما و تو حسین بودای لعین پدر با خندان و پسر این چنین زهم و زیت  
که چه ننگ است و عار و خوار هم بغیر از خود روزگار عمر سعد چون از شجاعان هاشم مطلع  
بود روز به برانماش افتاد و گفت ای سپاه کوفه و غلام هاشم پسر هم من است و رفیق من میدان  
وی معنی نیست گفت که بر و بر میدان هاشم و سرور و بیاد و دشمنان من مقاتل که از اسرای  
حلب و دوران فردی که با هزار سوار با آمد و عمر سعد تپه کار آمده بود در شجاعت مشهور و افاق  
و سر آمد کردن کشتان شلم و خوار بود گفت میدان هاشم کار من است پس بر سر کب  
صحره بیکر سوار شد در مقابل هاشم آمد و گفت ای بزرگ عرب این عمل از عقل عا قتل  
بعید است که بجهت خوشنودی حسین چشم از غلک بزد پوشد هاشم بانک بر وی زد کدای  
دو سپاه بد کردار از مرد و زن در عجب است که بجهت بزد فاسق شرابخوار دست از بار  
و جان نزاری فروزد حیدر گران بر داور دشمنان خواست که دیگر سخن گوید هاشم بی بر مرکب  
گیده بر وی حمله نمود دشمنان نیزه حواله هاشم کرد هاشم بدان سپرد و نوبت نظم فتح از میان  
کشید و بد دشمن چه دست یافت بنواختن بفرق که تا پشت دین شمشیر کشید از ضربت  
اسد تو میخ شد فکار عترب فرمود آمد و جودا شد اشکار تکبیر شد نخیل امام بمان بلند  
کسر و احسن احسن کرو بیا بلند چون دشمنان دخت میدان کشید دشمنان بپادشاهان  
سوار هاشم شمشیر شکار و در میان گرفتند هاشم ذره از کثرت اعدا نیندیشید برایشان حمله نمود  
ناله او چند رسوله فرزند خیرت متداسداده شوانست که هاشم که دشمنان فرستاده  
بود و تنادر میان لشکر که متداسداده شوانست فضل برادر نای خود را طلید و بانه نفر دیگر بپارک  
هاشم فرستاد عمر سعد بی بنیاد و از امان و فرستادن اینجاب مطلع شد هزار سوار و دیگر  
فرستاد و گفت مرگدارید که فضل بن علی خود با هاشم رساند پس عماره از هزار شقی با  
بافزند حیدر گران و در پیوست نظم هر تن جنگ خوار این ظلم و این طغیان بیست  
بی باکی کردند و نکر بی رحمی دوران بین فضل نامدار و پادشاه غیر اتر مار حیدر گران  
کرم مقاتله و عماره کفاد بود هر چه مشورتی می یافت هر های تن بی سر بر  
روی بگد بگر میبخت ناکاه ظالمی بنوی از که بن اناخت و طبعان تیر کار ناکاه از نه ساخته  
انگشت از صدد زین در کردید و بیابای گرام خویش را ملحق کردید و ان نه نفر دیگر نیز در  
رکابان حضرت شهادت نمودند پس هاشم و لاد و خود را به دشمنان برادر دشمنان

و ساین

و ساینه بعضی بنی امیون را بنیوران فرستاد و مردانه کوشید تا خود نیز در کوی محبت حسین ۱۴  
مقتول تیغ و سبیل گردید رضی الله عنه نظم یکطرف کل چنین فای کعداران یکطرف  
دافع کلها یکطرف صوت هزاران یکطرف یکطرف دلمان زین کاش از کلفای اشک دیده  
کشم کمران همیاریان یکطرف یکطرف زین العبا بیار و در بالین او اشک واه و ناله  
بیمار داران یکطرف یکطرف اعدا بد و رخیه با در تله و تاراه طفلان یکطرف خوف و اوان  
یکطرف فضل یکسوی جاک و یاوران یکسوی هلاک یکطرف دافع مراد و همیاریان یکطرف  
فضل بن علی بزرگوری بود که اول از برادران سید الشهدا دران حمای خود بخوار بد رجه  
ر فعه شهادت رضوان الله علیه پس عبدالمصطفی عبد الله یزید قدم جرئت بمیدان  
شهادت رسید که نشاند و نیزه بخواند و میگفت نظم انان عبد الله من ال یزید دینی علی  
وین حسین و حسن انتر یکم ضرب الفی من ال یزید ارجو بال الفی عند الموت من یس قاتل کره  
قتال شدیدی تا مردانه ساغر شهادت بر کشید و حمله پس غریب قرطه انضاری اذن  
جهاد خواسته مبارز میدان اشقیا گردید و خویش را بر قلب سپاه کفار زده اواز الحاد الحاد  
و هیاهوی الامان الامان بر لشکر مخالف زده پس از کوشش بسیار و خونریزی پیشمار نشدید  
راه محبت فرزند حیدر گران که دیدد دفع الله در جاته پس عمر بن خالد صیداوی مبارز  
مهر که کار زور کردید عمر بن که کدای مولای من قصدان دارم که برادران خویش  
ملق شوم و بی تو حاتم که محطه دیگر زندان بمانم و نور او حیدر و شهید به یلتم انحضرت فرمود ترا  
بجسم ای شهادت میدان دل خوش دارید که بعد از امروز دلتی بر شمشیر خواهد بود پس از لحظه  
دیل های شانه و حق خواهد شد بر یک اینک ما از عتب رسیدیم اینخوان فرزانه با عمر که  
کار از خانه جهاد کرد تا بد رجه و فیه شهادت نایز کردید اعلی الله مقامه پس جوانی که  
در ابتدای شب و لول جوانی بود بعضی از مصنفین و مؤلفین اینخوان سعادت مند را خلف  
ار چند مسلم بن عویصه میدانند حضرت شاه شهید امد و احارت طاسار زین طلید انحضرت  
فرمود ای جوان نیکو کار بگره شایب مادریت راضی نباشد زیرا که درین محراب است  
اینخوان در حق کریم یابن رسول الله جفا خشم ما هم من المرحی و تر عیب بر جهاد نوبه پس ازین  
حاصل نوبه و با بیکر که کار زو هاد و نیزه خوان میگفت نظم امیری حسین و دم الامیر  
سر و فرادی الشیر النفر علی و فاطمه و الله فقل تعلمون ان من ظفر له طعن و شام  
شمس الضی له عرق مشرق و الغی بین ان جوان کوشید تا حضرت شهادت فرمود و رضوان  
الله علیه پس چون کشته انضاری قدم مهر که نادر و میگفت نظم حناق الخندان بیی سعد و  
انده و قتله بقوارس الاضار خذوا الحسین و الموار و ارضوا بنید و ارضوا بالشار  
هذا علی بن الاوس فرما واجبا و الحزجی و القتیة الفجار پس قاتل کرد تا چهل مسافر را  
بجهنم فرستاد و خود نیز با خلاص جان نثار شاه شهید گردید پس معلی بن معلی مبارز عربی



دید می گفت آید و کم عند العالی الجبل والله لنا حافظا عن ذلای راوی گوید بیت و چهار  
ناکی را شربت مراد چنانکه او را اسیر کردند و بهر عمر سعد بودند حکم کرد که آن مؤمن  
باک را اسیر کردند و زند پس طرمح بن عیاض بن حاتم طائی و معلی بن خطله مبارز میلان کردند  
کوشیدند و جزو شیدند تا شربت شهادت نوشیدند پس جابر بن عروه غفاری که شعی  
بود کم سال و در واقعه بسیار در مویک هایون احمد غمار بود در واقعه بدر و حنین پیروز  
پس عمامه خود را محکم بر کمر پیچید و عصایه طلیح بر سر بست امام عم دروی منکر است  
و میگفت جزای خیر بیای ای شیخ پس قدم بر صحنه جهاد نهاد و میگفت نظم قد علمت حقا  
بنوعصار و خندم ثم سوانر نهرا الاحقاد الطیین السادة الاطهار و جهاد کرد  
در حضور فرزند رسول خدا تا ازان فرقه یبوی شخت نفر ملاعین را بکام سیاه افکند و خود  
باز ساغر شهادت بر سر کشید و رضایه علیه پس مالک رفری کوی سادات کردید و رجز  
میخواند و میگفت نظم الیکوامن مالک الضغام حرب فی جی عن الامام بر جوامع  
الملک العلام سبحانه و مقدر الاحکام پس حمله کرد بر اشقیاء و بیست و پنج نفر شقی با عجم  
فرستاد کوشید تا او را شربت شهادت چنانکه در پیش میف بر ای الحارث و مالک بن عیاض  
سریع که مبارزت تنگ بسته قدم بر صحنه پیروز گشته قتال کردید قتال شدیدی تا بعد از  
حکوتی بسیاران در نزد کوار یثربسوی جنان خرامیدند رضوان الله علیهما استوفت که  
حفظه بن اسعد شای اندود پیش روی امام ایستاد و هر یو و شصت و نیکه که از خان  
دو بان حضرت می آمد بجان میخیزد پس رویشگر بجای کوفه و شام کرد و فرمود یا قوم ای  
اخاف علیکم مثل يوم الاحتراب مثل داب قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدهم و مالک بن عیاض  
خلقا للعباده و یا قوم ای اخاف علیکم يوم التناد يوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاکم  
یا قوم لا تقتلوا احیاءا فیهنکم الله بعذاب و قد خاب من افتری لشکر بجای کوفه و شام زیاده  
بنا سزا کشوند امام فرمود خدا تو را رحمت کنندای پسر سعد اشان محقق عذاب شدند که  
نصبت تو را کشیدند و تو را دشنام دارند چگونه مستحق عذاب الیم بنانند که بزحکان دین را  
حلق میخیزد حضرت فرمود بوجو قبل او در دین خطله عرض کرد فدای تو شوم ای انوریم مایوس بود  
دکار و بیواریان خود ملحق بشوم حضرت فرمود و یرو بسوی ان چیزی که بخواست برای تو فرزندیا و اخلا  
خطله عرض کرد السلام علیک یا بن رسول الله و علی اهل بیتک خداوند عالم و دم جمع کند در میان  
ما و تو در هشت حضرت فرمود امین امین پس حمله کرد بر کتاف و قتال نمود قتال شدیدی  
تا بدرجه رفیع شهادت فایز گردید رضوان الله علیه پس سوبین حضرت بن ابی الطاع که تروی  
بود شریف الاصل و کثیر الصلوة مبارز میلان اشقیاء کرد و جهاد کرد تا آنکه بر رخم  
و بسیار خون که از بدنش رفته بود دست شد و در میان کشتگان افتاد مخالفین ویرا کشته  
پیدا شدند دست از وی کشیدند تا وقتی که مظلوم گریه شهید شد او راوی بکوش موید رسید

شهادت

که شهید شد حسین از ناحیه دکانی از میان موزه خود برآورده جهاد کرد  
تا شهید شد و بنی اسد عتبه پس جی بن سلیم مدنی قدم بر کعبه جلال و قتال نهاد و رجز میخواند  
و میگفت نظم لایضن القوم حزنا فاصلا حزنا شیدا فی العداة سجلا لا انرافیه ولا  
سؤلا ولا احاف الیوم موتا مقبلا و مقاتله نمود تا شهید شد اعلی الله مقامه پس قرین ای  
قره غفاری مبارز میلان اشقیاء کردید رجز میخواند و میگفت نظم قد علمت حقا بنوعصار  
و خندم ثم سوانر نهرا الاحقاد الطیین السادة الاطهار و در محاربه کوشید  
تا شربت شهادت نوشید و بعد بیرون آمد مالک بن قیس بن مالک و رجز میخواند نظم قد علمت  
مالک و الدودان و الخندفون و قیس عیلان بان قوی افه الاقران لد الوفا و سادة الغر ساه  
ال علی شعبة الزحمن و ال زیاد شعبة الشیطان و جهاد کرد تا شهید شد دفع الله در جاته پس  
عمر بن سطاغ جعی قدم بر کعبه کا رزار نهاد و میگفت نظم اتان جعی وای سطاغ و فی  
یمینی موهف السطاغ و سمرق راسه کما ع بری له من شؤنه شعاع الیوم قد طاب لنا  
الفرع دون حین الضرب و السطاغ و جهاد کرد تا شهید شد پس مجاج بن مسروق موزن  
امام مبارز میلان سیاه کوفه و شام کردید رجز میخواند و میگفت نظم اقدم حسین هادیا  
مهلبا الیوم تلقی جلهک البینا ثم مالک ذی الدنای علیا ذال الیوم تفرقه وصیا و الحسن  
الحار الرضی الیوم و ذی الجناحین الفنا الکلیا و جهاد کرد تا شهید شد پس هلال بن نافع  
جلی جوی بود که او را تربیت نموده بود امیر المؤمنین عم و سوری بود و رجز میخواند و در مبارزت  
بکام و غنای میدان تاری بود و حید و در اندازی بودی مانند و در یقهای خود اسم خود  
میلان خودیای نوشت پس یقوی در کمان نهاد میگفت ای یها معلمة افواها سموم و حری  
لعدائهم و النفس لا تنفعا لاشفاقها الذلون شمرت عن ساقها جندک یو بسوی مخالفان انداخت  
کوتوها اوقام شد پس دست بقاضه شمشیر کرد این رجز میخواند نظم انا العلام الیمین  
الجلی دینی علی دین حسین و علی ان اقبل الیوم فهدا الی فذلای فالا علی پس  
سوزنه نر را شربت مراد چنانکه او را اسیر کردند و بهر عمر سعد بودند حکم کرد که آن مؤمن  
باک را اسیر کردند و زند پس طرمح بن عیاض بن حاتم طائی و معلی بن خطله مبارز میلان کردند  
کوشیدند و جزو شیدند تا شربت شهادت نوشیدند پس جابر بن عروه غفاری که شعی  
بود کم سال و در واقعه بسیار در مویک هایون احمد غمار بود در واقعه بدر و حنین پیروز  
پس عمامه خود را محکم بر کمر پیچید و عصایه طلیح بر سر بست امام عم دروی منکر است  
و میگفت جزای خیر بیای ای شیخ پس قدم بر صحنه جهاد نهاد و میگفت نظم قد علمت حقا  
بنوعصار و خندم ثم سوانر نهرا الاحقاد الطیین السادة الاطهار و جهاد کرد  
در حضور فرزند رسول خدا تا ازان فرقه یبوی شخت نفر ملاعین را بکام سیاه افکند و خود  
باز ساغر شهادت بر سر کشید و رضایه علیه پس مالک رفری کوی سادات کردید و رجز  
میخواند و میگفت نظم الیکوامن مالک الضغام حرب فی جی عن الامام بر جوامع  
الملک العلام سبحانه و مقدر الاحکام پس حمله کرد بر اشقیاء و بیست و پنج نفر شقی با عجم  
فرستاد کوشید تا او را شربت شهادت چنانکه در پیش میف بر ای الحارث و مالک بن عیاض  
سریع که مبارزت تنگ بسته قدم بر صحنه پیروز گشته قتال کردید قتال شدیدی تا بعد از  
حکوتی بسیاران در نزد کوار یثربسوی جنان خرامیدند رضوان الله علیهما استوفت که  
حفظه بن اسعد شای اندود پیش روی امام ایستاد و هر یو و شصت و نیکه که از خان  
دو بان حضرت می آمد بجان میخیزد پس رویشگر بجای کوفه و شام کرد و فرمود یا قوم ای  
اخاف علیکم مثل يوم الاحتراب مثل داب قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدهم و مالک بن عیاض  
خلقا للعباده و یا قوم ای اخاف علیکم يوم التناد يوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاکم  
یا قوم لا تقتلوا احیاءا فیهنکم الله بعذاب و قد خاب من افتری لشکر بجای کوفه و شام زیاده  
بنا سزا کشوند امام فرمود خدا تو را رحمت کنندای پسر سعد اشان محقق عذاب شدند که  
نصبت تو را کشیدند و تو را دشنام دارند چگونه مستحق عذاب الیم بنانند که بزحکان دین را  
حلق میخیزد حضرت فرمود بوجو قبل او در دین خطله عرض کرد فدای تو شوم ای انوریم مایوس بود  
دکار و بیواریان خود ملحق بشوم حضرت فرمود و یرو بسوی ان چیزی که بخواست برای تو فرزندیا و اخلا  
خطله عرض کرد السلام علیک یا بن رسول الله و علی اهل بیتک خداوند عالم و دم جمع کند در میان  
ما و تو در هشت حضرت فرمود امین امین پس حمله کرد بر کتاف و قتال نمود قتال شدیدی  
تا بدرجه رفیع شهادت فایز گردید رضوان الله علیه پس سوبین حضرت بن ابی الطاع که تروی  
بود شریف الاصل و کثیر الصلوة مبارز میلان اشقیاء کرد و جهاد کرد تا آنکه بر رخم  
و بسیار خون که از بدنش رفته بود دست شد و در میان کشتگان افتاد مخالفین ویرا کشته  
پیدا شدند دست از وی کشیدند تا وقتی که مظلوم گریه شهید شد او راوی بکوش موید رسید

شهادت  
۱۸۷۱  
۲۵



و عبد الرحمن غفاری بخدمت امام مظلوم آمده بمالقی که هر دو میگره میشدند و عرض کردند  
خدای توفیق امیر ایم که جان خود را در راه تو در ما زیم اجتناب فرمود و ما را بکم ایضا زندان  
چرا کردید میباید امیدواریم که یک ساعت دیگر چشمهای شما روشن شود و دو برادر عزیز  
کشته شدند بخدا قسم که از قتل بگریزیم بلکه بر حال تو میسریم که دشمنان تو اهل بیت تو را  
در میان گرفته و نمی توانیم دفع اذیت افشار نمایم و قادر بر نفع تو نیستیم حضرت کسیت و  
فرمودی برادران زادگان من خدا شمار اجزای خرد همداد برود که اینک ما نیز از عقب رسیدیم  
پس هر دو قدم بمرکز جلال الهی گام نهادیم تا از شربت شهادت نوشیدیم پس بریدین شعشا  
که بر اندازی بودی نظیر دلیو قدم بدیش گذاشت هر تیری که بسوی آن قوم شتر بری  
افتاد مظلوم که بلا میفرمود ای استوار کن پیر و را بر نشان و خطا کن بروی هشت را پس  
هویر او طوفانی را بدرد فرستاد آن جوانمرد چندان جهاد کرد که بغیر شهادت نایض کردید  
مولای بنی کاهل گوید من در واقعه که بلا حاضر بودم دیدم مردی را که از لشکر سیدالشهدا  
بیرون آمده قتال کرد قتال شدیدی و بر افواج کثیری حمله می نمود و منفرمی ساخت و رج  
خوانان میگفت نظم ابشر هدایت الرشید تلقی احدا فی حنة الغر و من قتلوا بعدا پس  
رجوع نمود بسوی امام خود و برگشته قلب سپاه زد بر سپیدم که این مبارز نامدار کشته  
ابو عمر و ششمی است پس کوشید تا بجزیب عامر بن هاشم شربت شهادت نوشید اعلی الله  
مقامه پس بریدین مهاجر قدم بمیدان اشتیاقها و میگفت نظم انما یزید وای مهاجر الشیخ  
من لیث الشرب میباید یاربانی الحسین ناصر و لایق سعد تارک و هاجر و فی بنی حاتم  
و یأثر کانه یوقی بلا سادر و کوشید تا زیاده از هفتاد منافق را بضریت شش بر دانه  
لشکر خود اخر الامر لشکر بر سر وی هجوم آورده آن بزرگوار را شهید کردند و روانه علیه  
شعله هفدهم شهادت چون از او گریه بود غفاری و غلام نزد امام نزد العابدین

نشوق

نشوق خود عین بیاب هر یک چه مستقی بفکر اب هر یک محبت چون عاشق کرده تا فرود  
نه زخم تیری غمزد نه قشیر بلای جوهری عاشق چنین است محبت را مال کار نیست  
بیتکان در بار اطاعت و حواجکان دنیای قناعت مطیعان شفیعان مطلق و غلامان امامان  
خدا متکلیان پیشگاه اطاعت و افتیاد و جان نثاران قربانکار منای محبت و وداع عرضی جان  
و جهان در طبق نیاز دیده مشتاق دیدار مولای حقیقت و عجزا کردید که چون نوبت لایحان  
کشد شوق و قرصه قربانی دوست کشتی بنام نای غلامان افتاد چون شفی دل آزاد کرد غافل  
غفاری که غلای بود سیاه و روی سیاهش کواه روز سیاه اهل بیت رسول الله عجلت فرزند  
اسمعیل دیرینه آمد استعدای اجانه حربا سیاه غوران کلیم طووس سعاد و وسیع ویر شهادت  
جوانانوارش نموده بریان حال فرود نظم لباس کعبه در برداری اما غیبت بدید شیده  
لیله للعراج و در شک لیله القندی بظاهر ظلمتی اما باطنی لعل نورانی مداد و قلمت مولود  
طرحه حوری بین چون بند کمرها کرد و زبند کشتاری نمیکویم غلای غایبه و زوزخ  
ازادی پس از خدمت چار در حلقه خون غوطه و رکری نیمه راضی بقتل میدم رخت  
که بر کردی چون کربان شد و عرض کرد که ای مولای من حاشا و کلا کردست از باری ولی  
القی خورشید بر دارم چرا که در هنگام نصرت و رخسار رخسار خان احسان شایده ام اکنون  
که هنگام شربت و بلاست از شاجدانی شوم پس بر باغ اعلای عرض کرد گفت نظم ای  
شده همت سلطانی تو شاهد نیست عمرانی تو قوس سلطانی و این اهرمان خیم سامان  
سلطانی تو من که بابی بدو روی شیاه نیستم قابل قربانی تو چون بیایند نه هجران  
خوینند تا تمام است سلطانی تو که سیاهم نهم و بر سر از دردت روز پریشان  
تو که فدایت نشوم میگندم غصه بپرس و سامانی تو بخدا قسم که تا جسم لیم و بوی سخن  
و رنگ سیاه دست از من هفت و یا از جهاد این فرقه کم فرصتی کشم تا خون سخن خود را  
با خونهای طیب و طاهر شما مخلوط نمایم پس باین صفات ذمه دست منت گذار بر من بدخول  
بیت نظم نفس گوید یاری اولاد بیغم و مکن طبع گوید کوش بر گفتن این کافر مکن  
دگر گوید ترک جان گفتن کمال خود سریت جنت گوید خود سری انبیت فکر سر مکن  
حب جاوید و دنیا گفتند منع قلب میگوید حدیث دشمنان باور مکن و هم میگوید  
حذر کن از صف دشمن مرو هوش میگوید فراموش از صف محشر مکن جمل میگوید  
حریف لشکر نتوان شدن عقل میگوید هراس از گزند لشکر مکن نفس میگوید  
تامل کن تامل میکنم عشق میگوید تامل نایک و دیکر مکن ان غلام سعاد و فرام  
اجانه حرب از امام تمام یافته بر در خیمه آمد و عرض کرد نظم مسافران دیار با خدا ماند  
حرم سرای رسول خدا حافظ هم غلام سیاه شکسته بال نما که بود بر سر  
چال شای نشم خدمت خود میبرم بقتلیده که خون سرخ بود اعتبار و در سیاه جسم منم



خیال کنید مجتهد از غلبه کرده م حلال کنید جای قال بود که اهل بیت دارین در جواب  
غلام خویش میفرمایند نظم ای و قادیان نور روح بنی پشت و پناه روی اعدای تو  
چون طره تخت نویسیه کس غلای چه تو در دهر و دار ندید یعنی بنده کی ایست که  
روی تو تنگید باد زب چمن خلل حال تو بود ملک شاه بگر فتنه حلال تو بود پس چون  
انقلام سعادت فرجام در تقابل سپاه کوفه و شام آمد و انشاء یعنی تو میبکشت نظم کلفت روی  
الکاف صریح لاسور بالسيف ضرا عن بنی محمد اذ ب خشم بالمشا والید ابو به الحیة  
یوم اللود پس انقلام سعادت مند کوشید تا مشیت وصالی که دیگران نوشیده بودند نوشید  
در احوال مظلوم کر بلا بر بالین وی آمد و فرمود اللهم بعض وجهه یعنی خلادت را روی او را  
سفید بوی او را خوشبو در میان او و ال محمد جنای سیدنا از حضرت سیدنا جابرین عم  
منقولست که چون قوم بنی اسد فتنه های مطهر شهدا را در حق میگردیدند نقش انقلام را با فتنه  
که روی مشک از وی ساحط بود مرویت که غلام ترکی در خدمت امین بن ابی طالب  
کنار اهل بیت بسر برده و مظلوم کر بلا او را بعنوان بنده کی بخلیج و جهان امانت  
العالمین عن خویشید نظم غلامی در حقیقت مرد داهی و قادری بر احوال کوهی  
عزیز و پیشوای عابدان بود شلالی کا فکار خواجه کان بود ندیده دیه شیرین کلای به از  
وی قاری قرآن غلامی مصاحب قبله زهاد او را مربی سید سجاد او را چه دیدان شوی  
عشره فغان کره سرشک از دیه خویش روان کرد بنودش بیم جانان کره به منظور  
که بود آن کر بلا شوق رخ خود ز شوق ریخته شده که آمد و بالید پهای ذوالجناح افتاد و بالید  
که ای درمان درد در میدان بخش عاشقات سر بیدار تو را چون من غلام خانه زادم  
بود جان دادن گویت مرادم بر دلایم هوای جان فغانی چه دانستد که بجان منت گذاری  
شده لب فتنه خیم کر به الود پدر داری تو از تنی کره و فرمود که ای در روز محنت یاد کن  
چه فرزند آن عزیز من ندیدم شهر خدمت کاری از تو توقع نیست مرا یا داری آن  
فر توصافی طینت از اهل عقیبتی غلام خاص زین العابدین تو را چون ز اهل خدمت  
دیدم من بزن العالمین خویشیدم من تو را خواجه است آن بیمار داری طلب کن اذن  
چند از غلبه خویش پس انقلام اخلاص کیش خدمت مولای خویش حضرت سید  
الساچدین آمد و عرض کرد که ای خیر زاهدان ولی پیشوای عابدان وای که فغان از درد رخ  
بیمار وای بیمار بدرد رخ که فغان چیست اذن محاربه دشمنان دین مجتهد امام بین رخ  
فرمود که من تو را بفرزند نازنین خود بخشیده ام و نصیحت تو را امام زین العابدین است و مولای  
من خوشای الوصل الوصل جان و شان قضا و قدر بشنود و هیاهوی کوچا کوچ کاروان شهیدان  
ببین مرا مرضی زای بیمار کر بلا کریت و فرمود انقلام سعادت فرجام نظم شاد  
کریدی کر بگویم در دو کون ازاد باش ایستاد مقدم ازادی برودل شاد باش خواجه

زین بعد داری اختیار خویشی آنچه خواهی کن که بخاری بکار خویشی ان غلام را  
تو را و قادیان بای ولی النبی خویش را بوسید و عقب خیمها آمد و فریاد کرد که اهل بیت سوا  
خدا و اید خزان فاطمه زهرا اگر شقی و گناهی از من سر زده باشد بشده کینه دیوینه  
خود را حقو فرماید که صم معرکه کا و زدم و شمارا بخند میسپارم نظم بستم خیمه  
از غم بی یاری حسین بیوم نموده دردگر فغانی حسین شاه شهید کردن کج این چه  
حالت از جان مرا مضایف کردن ضلالت از کلمات انقلام و دار خویش از اهل  
بیت اظهار بلند شد پس بار و دگر بخیرت شاه شهید آمد و کاب انخست را بوسید و روانه  
میدان اشیا کردید بیمار کر بلا فرمود دلمان خیمه را بالا کنید که طریق محاربه این غلام را به  
بیم و جان فغانی او را تا شاکم مرویت که آن سعادت مند کاهی بالفاخر عرب شکم میگرد  
و میگفت نظم البحر من طمعی و ضربی صطلی و البحر من سبی و یعی بتلی اذ الکلی  
فی عینی یخجل لیثقی قلب الحاسد الخجل و لحظه برک این سعد و انتخاب ساخته بنا احوال  
میگفت نظم سعد و قاص او علی یوز قاز نه بدیدار ایلدون نور چشم حیدر کساری  
ناشاد ایلدون کیست که دریم تسلین قازلسی هیچ نشانی قلسی بود که نزد یتمش سن  
نسل شاد ایلدون گزین عرب احد عرب من ترک ای برحم او مرکز ایمانی عین کهری  
بنا ایلدون ظلمت من سولش بوکلنده چارک زینین بیشت ظلم ایله قطع سر و شهاد  
ایلدون پس در دهم ال بوسفیان کافر کشتی و مدح مولای خویش بنا احوال میگفت نظم  
سید علی سید یعنی حسین از پیشی و اسب یعنی حسین فدا شیطان فغان یعنی بزی  
ختر سادات عرب یعنی حسین و فقر فیاض و از ابیات پیش فدا بیت منتخب یعنی حسین  
با بود عرض کو تو فتنه کام ساقی خشکید لب یعنی حسین پس گرم محاربه اشیا کردیده  
بجوشید و بجز شهید تا یساری ازان بید یزان را بنیوان فرستاد و ولاده و غلبه در قلب سپا  
کوفه و شام افکند لخر الامران چهار طرف آن سعادت مند را در میان کس رفتن یکی بوی  
سنگ و دیگری از اخت دیکن هلویش را اماج کله ستان می ساخت ظالمی بکند ظلمت  
همش پای قامت و معلوف محمود ستم فرقی مبارکش را می کافت تا مسلمانان ایستاد به خضر  
دشته طافش وای بود و از خدا بفری نشسته بر یافان جانش و اسید دید نظم  
یکسو به فتنه استاده برینوز خویش تحکیم داده بر حال فکار جان نثاران از دیه بر  
سرشک ابدان یک سو زین العابدین را از غیر غلام خویش کرهان که خورد بفرقی بر  
جانکاه از سینه کشید ساعدین را بفری که سینه از کین خورد بوسینه زین العالمین  
خورد از کسرت زخم بر و شمشیر و اسانده زددم و شد زجان سیر بکین بزد اگر چه  
شیر است در دعوی لشکر حقو است کوشید بر زخم خصم ناچار ناگفت بفری زین  
نگوندار چون انقلام سعادت شد بعد از خوش بسیار حال هلال ازاد شد شهید خویش را



برای این و در مسابزه روی مبارک بروی و خاد و کفایت الحی میان البحر و این عالم  
جدا می ماند پس انتقام و فادار دیده کشود بروی مولای خویش تسمی نمود و طایر و قشای  
بشاحسار جنان بر کسود الا لعنة الله علی الظالمین  
شعله هتیه هم ذکر شهادت شهادی اهل بیت مشت نفر اولاد عقیل و صد نفر اولاد جعفر  
و شش نفر اولاد علی چون زنده عشق حلقه برود نه بدو می شناسد و نه بر هر که باشد  
زدوستی آگاه دارد از حال شاه نشند خبر بر طایبان طریق و عاشقان حقیقت نمی بیند  
که طایبان بای کر بلا و عاشقان مظلوم ال غیا با سید و مولای خویش تا چه مرتبه در مقام  
یاری و جان نثاری بودند و از آن سعادت متذکر تا بکن باقی بود راضی نشدند که از فرزندان  
و برادران و برادر زادگان و بنی اعمام انصاری بمیدان برود اما چون از راه کسی  
دیگر نماند که جان نثار کند و نویت بشهادی اهل بیت رسید احدی بن محمد هاشم قدم بر هر که  
خادم و یکتا و چهار نفر منافق را بجهنم فرستاد خود نیز شربت شهادت نوشید و بروی نهد  
هشت مشهور است که از اولاد عقیل جوانان را در دوران دوزخ بدو رقیبه شهادت رسیدند  
چون مصنف را در این رساله برای شهادت هر یک بسوی مقدود نه و این کتاب گنجایش از نثار  
لحمایه تعداد اسامی ایشان و جزئیاتی که هر یک تلفظ مبارک او فرمودند انکشاف میشود و ضم  
از جنای دیگر دارند که اول از ایشان عبدالله بن مسلم عقیل بمیدان رفته این جز میخواند  
نظم اللهم انی مسأله و هو ابی و فیتة با در و اعلی دین البی لیسوا بقوم عرفوا بالکذب  
لنفسهم و کذبهم و در حد حمله نود و هشت نفر را با دارا البوار فرستاد و حضرت  
عمر بن عبدالعزیز شهادت نوشید رضی الله عنه پس موسی بن عقیل مبارز مصر که اشقیای  
شکر بدو می بخشد جز میخواند نظم یا معشر الکفول و الشبان اضر بحکم بالسيف و النان  
اخری بالله الحق الانسان ثم رسول الملك الصلان و بیست و چهار شری را بجهنم فرستاد  
تا شهید شد و بعد از آن محمد بن مسلم بن عقیل بمیدان رفته حضرت ابوجبر هم از روی لعنة الله  
علیه شهید شد پس جعفر بن عقیل بمیدان رفته و جز میخواند و می گفت نظم انما الظالم الاثمی  
الطالب من معشری هاشم و طالب و غنی حقاساده الدواب هذا حسین المبالا طالب  
و کوشید با نوره نفر را بسفر فرستاد و حضرت بشر بن سوطه همدانی رخت بجهنم کشید  
پس بیرون آمد و با در او عبدالرحمن بن عقیل و در جز میخواند و می گفت نظم ابی عقیل قاصر فوا  
مکان من هاشم و هاشم اخوان کلول صدق سادة اشران هذا حسین شاخ البیان پس  
هفت نفر را اهل الکفر به حضرت عثمان بن خالد جعفری لعنة الله شهید شد پس مبارز بمیدان  
که دیده عبدالله بن عقیل و حضرت عثمان بن خالد جعفری شربت شهادت نوشید پس بیرون  
آمدند جعفر بن عقیل و علی بن عقیل و هر دو بشرف شهادت قایم گردیدند پس مبارز  
میدان جهاد که دیدند از اولاد جعفر طیار سه نفر جوان رشید شجاع اول ایشان محمد بن

عبدالله جعفر طیار در مقابل لشکر کفار جز میخواند و می گفت نظم تشکوا لاله الله  
من العدوان قتال قوم فی الروی عریان قد ترکوا معالم القران و حکم التزیل و التبیان  
پس ده نفر منافق را بجهنم فرستاد حضرت جابر بن خصل جام شهادت بر کشید و بعد از آن  
عون بن عبدالله جعفر بکارزار بیرون شده و جز میخواند و می گفت نظم ان فیکرم فی فانا  
بن جعفر شهید صدق فی البیان اضر بطیور فیها جناح انصر کفی هذا شر فی الحشر  
پس سه سوار و هجده پیاده را بجهنم فرستاد حضرت عبدالله بن طایط جام شهادت بر کشید  
پس عبدالله جعفر قدم بمیدان اشرار خانه بدرجه رقیبه شهادت رسید اما چون قرعه  
قتال بنام برادران انصاری افتاد اول از ایشان ابو جبر بن علی مبارز بمیدان اشقیای  
کمر دیده این جز میخواند نظم غنی علی فی القار الاطول من هاشم الصدق الکرم  
الفضل هذا حسین البی لیسوا بقوم عند غای بالمقام المصل و بیوسته مقاتله بود تا  
حضرت جبر بن عبد جعفر لعنة الله انشاه را در اعظم بقیض شهادت قایم گردید و رضوان الله علیه  
پس عمر بن علی محشم و قمر نام بمیدان انصاری بن خوانان خطاب بن جبر قاتل برادر خود بخود  
اضر یکم و لاوی فیکم زهر ذال الشقی بالبی قد کفی یا اضر یا اضر تدلی من عمر  
لعلک الیوم تبوء من سقر شر حکما فی حرق و سقر لانک الجامد و اشر البشر پس اول  
بر زهر قاتل برادر خود حمله نمود و او بیرون فرستاده و بعد متوجه لشکر خلف شده نشین  
اش با در مدار از کفر بر آورده می گفت نظم خلوا عداة الله خلوا من عمر خلوا عداة الله  
المعوس الکفر اضر یکم بیسند و لا یضر ولیس فیها کالجبال المنخر و کوشید در جهاد  
تا شرف شهادت قایم گردید و رضی الله عنه در جانه پس انصر بن علی عم قدم جزت بمیدان  
اشقیای خانه بر و نه کوشید و در مرادکی میداد تا بسپاری از آن منافقان را بیرون فرستاد و  
بنی امیاد و ارم لعنة الله جام شهادت بر کشید رضوان الله علیه پس عباس بن امیر المؤمنین هم  
برادران کفر را در روی بودند طیب و ان دلا و وان سه جوان رشید بودند عبدالله ابن  
امیر المؤمنین هم و از عمر شریفش بیست و پنج سال گذشته بود و جعفر بن امیر المؤمنین هم  
نوزده سال عمر شریفش و ثالث ایشان عثمان بن زه و حضرت عباس کدای برادران  
بزرگوار من تقدم نمایند در پیش روی من بجهاد و حضرت نمایند فرزند رسول خدا را که شما  
از جمله عا همدین در راه خدا محسوب نمائید پس سبقت گرفت برایشان عثمان بن علی و با بر هر که  
لحام و می گفت نظم انی انا عثمان ذوالفناخ شخی علی ذوالنعل الطاهر و ان عم البی  
الطاهر انی حسین خیرة الاخوان پس قتال غوره و قتال شد بدی اخرا لمر حضرت حوف  
بن زید اصحی و معروف از ابان روح سراسیمه کام روی روح و دهان جنان کمرید پس  
با بیرون شد جعفر بن علی در مقابل سپاه کوفه و شام و جز میخواند و می گفت نظم انی انا  
جعفر ذوالعالی ابن علی الحبر ذوالنوال حبی اعی شرقا و خالی اعی حسیا و انی فی الفصال



بعد از کشتن بسیارها فی العین آن بزرگوار را شهید کرد پس سار و عرصه هیمرا کرد  
عبدالله بن امیر المؤمنین عم و میرکت نظم انابن ذی النجاة و الافضل ذاک علی الخیر  
ذوالفضل سیف رسول الله ذوالنکال فی کل قوم ظاهر الاحوال پس بعد از قتال بسیار  
آن بزرگوار را نیز شهید کردند پس باقی ماند عیون و عباس که شهادت ایشان در موضع خویش  
ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی پس نوبت جهاد بنو با وهای دو دمان امام حسن مجتبی رسید  
و فرزندان امام حسن عم شش جوان بودند عبدالله اکبر عبدالله اصغر احمد ابوالقاسم ابو بکر  
و قاسم که ذکر مصیبت هر یک میشود بتفصیل بعون الله تعالی

شعله فود هم کیفیت شهادت احمد ابوالقاسم و عبدالله اکبر پسران امام حسن علیه السلام  
برای گشت که در آنش و جان عزالت و عزای گشت که صاحب عزادات هنوز  
کشدت واقعه کربلا ولی حبیل سیاه دیر و در فکر کربلاست هنوز کلام سرین  
دین چمن فدا و بخاک که نیت پر فلک از غمش دوتا است هنوز کلام رخ شده از خطاب  
کافی رنگ کردن که مفر و مد از غصه گریه است هنوز زخمه کار نشانی جاست و زلفان  
لوی یا ابتلا الطش بیاست هنوز بفرش و لوله شور و شین و اعلیا بفرش غلغل و احمد است  
هنوز مگر بشام اسپرند دختران حسین و یا بگو فیه هیاهوی اشتیاق است هنوز مگر جسم  
حسین یوسف عز و رسول ندست کرد اجل پوهن قیامت هنوز و یا بنیز و خاک مذلت  
آن سرخ برهنه مانده زعماده و داست هنوز هزار سال فزون تر کشتن ازین ماتم  
هزار باره دل ختم انبیاست هنوز هزار ماتم چمن زمانه دارد همان بیاد شهیدان حسین  
بلاست هنوز اگر چه دست خدا جان کفرند قابض صبح خجل ز روی علی شاه اولیاست  
هنوز هزار سال اگر خون دیگر بگرید بر عرش بگوید اول این درد دید و است هنوز هزار  
سال هم بتول پوشیده لباس تخریب و ان تعزیت بجاست هنوز اگر کشته شده است  
جوانانش بنای سبز حسن بیلگون چرات هنوز اگر بام یک اکبر است و یک اصغر که شاه  
کشته فزنی چون کمان دوتا است هنوز اگر بایتم چهار اکبر و اسپرند حسن مقبول کفر و کفر  
ازان جاد و عزاست هنوز جدا صفر آمده عبدالله و صکر قاسم که دست و پای عروسی  
نخوت خاست هنوز دو اکبرش یکی ابوالقاسم که بفر هر دو سیه رخت مجتبی است  
هنوز دوسریلغ شهادت کار غم هر یک چه لاله داغ بد لای اقرار است هنوز دوق  
جوان که در داغ جوان ایشان فرات غیوت سیلاب دیده هاست هنوز ازان دو هم که در  
خون نموده اند کسوف دوحیم زینب و کانوم پر یکاست هنوز فلک جوهری آتش خامه  
دوربان نخاسته حوز بان تاجه مدعاست هنوز فارسان عرصه جهاد و مبارزان سر که  
دلآوری احرامیان کعبه جلالت و بزرگاری و قربانان مبنای صیت و درین دایره ناصران  
غیوت اخبار و پرهیز کاران اولاد رسول خدا ساقیان بنم فیوضات سرمد از باره فراق شهرت

مضمون

صور مؤید یعنی ابوالقاسم و احمد فرزند ارشد امام حسن عرجه دین کام دوستان ۱۴  
کر دیه و قهر زدند که چون میدان جهاد امام اخبار از بنیاد ذات اعوان و انصار و هفت برادر  
و بنی اعوان و اقارب جان نثار خالی مانده نوبت شهادت بفرزند امام حسن رسید نظم  
موالی میگویند کل چنان کلزار مجیده یک کل اما خورده صد خور زنی با بزرگی زعفرانی  
مبدل چهرهای ادغوانی در غلغل چون امام مظلوم میکی خویش و اهل حجر را ملاحظه  
نمود با و از بلند فرمود که و اغریته و و افکده ناصر امام مجتبی را امام بنیت یحیایان  
طالب فینصر تا یعنی ای یار کشته هست که یار کند ما را ای پناه دهنده هست که ما را  
پناه دهد نظم چه هر دو درمی زانند محادقتند صدای ناله یا مستغاث گشت بلند دو  
افتاب سرایمه با کمال خنوع و بیج خیمه اهل محرم نمود طلوع دو شهر یار در اقلیم حسن  
بی ماتم دوشاه زاده بطالم زیون بر تبه بلند دو نوحه ایل و یک باغ و دوستان با هم دو بار  
هم دل و هم دوش و هم زبان با هم چون شاه شهیدان دو برانده سر و کشتن جلالت و جمال را  
بد پیرویه تشریف شهادت اداسته و پیوسته دید فرمود ای فرقه العیون برادر با جان و بر و حسن  
و اذ قوت دوان من غریب دواز و من یاری کینه حرم محرم جد خود را تا برکت و نصرت دهد  
خداوند عالم و ادم شما را نظم هست در می با بولی هوش کن از مصنف هم حد بش کوش  
کتی زان و در زبان و جوان معنی آن دو رخسار و کلزار حسن از جهادان در خطای نامواد  
تانه مضمونی مرا اند بباد بیری احم بر سر دوز و دعلم معنی شد چون قد ناظم قلم  
اقتی از فکر بگر افروخته همی شمع نوازش خود سوخته کاندان خنوار دشت هوای ناک  
وقت میدان رفتن آن جاهلای پاک میگر فتنند از شه بر دشت شناس رخت میدان بجز  
التماس آن یکی میشد بالا گریان او دیگری میگردد جان قربان او آن یک از ناخبر کشتن  
داشت بیم شاه و امیداد سوگند عظیم دیگری میگردد در قربان شدن جد یا کشتن و انتصیح  
خویشی آن یکی میگفت کاش ای مقتدا داشت صدم جان که میگردد قدا دیگری بود آن  
رخ افشرد از محتر حقه جان شرمسار هر یک از یاران بشوق بهساب غرق خون میشد  
بروای خنک تابو خویش از جان رخ نماند همگی ازان جهاد از شه تیافت کاشکی میل  
سرافزای نگرد غده بکی تکلیف جان بلوی نگرد تازمانی کان و دو تابان افتاب اسدانه  
از خنده نوز انتخاب تن برای رزم نازدسته ازان جنک از غم خود ناخواسته شاه فرمودی  
ضیاء دید کان وی چراغ خلوت غمید کان فرین جهان بیو جان خوشتر است لای جان  
قربان جانان خوشتر است دوره یار قلم لشر کیند با و اولاد پیغمبر کیند شد جهاد  
ای نور عیون حسین بر شما آورد از جان شرم عین با وجود آنکه بران شهریار هر دو  
بودند از برادر یار کار هر دو در غم سر و پستان رسول قوت جسم حاکم بقول بلکه  
نظم خود بودند بفر همی عباس و علی اکبر عزیز افتاب و ماء و الوهر و شرم و شمس

۱۴



حسین از هر دو کرم نوزعم خود مقرب هر یکی مونس کلوم و زینب هر یکی ان چنان  
 شوق فانی که کار برد از دستش عیان اختیار شد زینب بر سر و دین کار داشت کرد  
 بر مته زادگان تکلیف جنگ تا شور و خنجور باران زان سپاه دیر بشد تا آمدن نوبت شاه  
 دور جانان ز نقد جان گذشت چیست جان یعنی زفر دندان گذشت پس آن دو جوان  
 مردان رخت یافتن جنگ جهاد مضمون هم بزرگوار شدن منت بر جان نهادن و الا آن حرب بر  
 اندام خویشی ترتیب دادند جای مقابل بود که طفل حسن قاسم یازده ساله عرض کند که اے  
 عموجان من ناپ مبارقت اخوان کرام ندادم مرا اول شخص میدان کن نظم هر چند که  
 از مصطفی بیرون نیست هم اخوان کار من محزون نیست زان اجام که فوشتند شهیدان چه  
 جرم بیکر عد نصیب قاسم غمزه نیست خنجر بود که ارم غریب قاسم را در بر کرد  
 بفرماید نظم که ای خال برومند باغ من قاسم نعل میاش و ملکن تازه داغ من قاسم بری  
 کشته شدن اینقدر شتاب از چیست جهاد بر دگر آن فرخ و بر تو واجب نیست صورت  
 دانی که اعدا بصداسوس و دوی نرود و کوچار ما را کنند طعمه تیغ مرا بری و اسباب  
 سود در نظر است شهادت توفیق این لحظه خطه دیگر است بیخ بنام من بود آن مرد  
 دی بعد از آنکه زندان توانست سالن باش بجهاد فرقت اخوان مکان چه یوسف کن عذر و قصور  
 شهادت شوی توفیق پس اهل بیت احمد و ابوالقاسم را در میان گرفته خروش الوداع  
 الوداع و ناله الفراق الفراق از مردان و زنان اهل بیت بلند شد علی الخصوص زینب و کلثوم  
 ستم کشیده که هر دو مستعد عزائی و هر لحظه مهابی باقی بودند نظم یک بیت پیدا  
 مخالف داور بادم یکی میگفت خورال سفیان کند پیادم یکی گفتا حسن تو تا بیدیدید  
 کربان جوانان منم جان فتاوی شسته دست از جان یکی میگفت با الفغان سرت از  
 دیدگان یاران بولو زاد کامم برونند از دستم ای یاران پس آن دو جوان اهل حرم را  
 وداع کردند ابوالقاسم سبقت نموده قلم بچهره کار زاد گذاشت چون شیری که عقیل و دیوانه  
 تا زد خویش را بر قلب خنجرین هزار سوار زده از کشتهای مخالف بپشتی ساخت ندای حسن  
 احسن و صدای افرین از زمین او دوت و دشمن بلند شد نظم یک قصه هم زار تا توانش  
 چشمت سوی دزم فوجانش از یکطرف اهل بیت کربان دولتش اضطراب بر یاف  
 از یکطرف آن جوان دلوریش مگر رفت و قتال در پیش هر جمله نقش خنجر درون تقصیر می شد  
 سپهر از شمشیر ان لشکرهای بهریم از دوی بی نگره ارم خمشی یک بقصد  
 جانش مگر فتنه چه صبه در آن نده دست شیشه این نه دشمن یک لشکر و خنجر و شمشیر  
 نیز از بید عشق مغلول در خانه بگازد از مشغول کوشید بزم جنت و لا جالاک  
 تا شست نفر کند بر حال در دزم ندیده کسی شکستش تا از حرکت قتاد دستش ناگاه  
 زد و از کیمین چوری بر تارکش امین عمودی شد جبهه انچه هر نفسی شوق کرد و با چوب

خوبی می

خویش ملکی افتاد و صد زینب هامون زد و غوطه میان دجله خون لوزید بخویش ۱۱  
 عرش اعظم شد پشت رسول هاشمی خم جوی دل دیده خون روان کرد روح پدرش  
 حسن فغان کرد کلثوم نشست فوج سر کرد زینب خال سینه بر کرد احمد ز جگر کشید  
 شیون قاسم بدید جامه برین افتاد چه ان جوان ناشاد بر خال سینه کشید و فرام گام  
 بزرگوار شتاب در یاب مرا ز لطف در یاب بانضم تو کارزار کردم تا جان برفت غدا  
 کردم چون ناله اسفغان ابوالقاسم سمع هوا چون شاه شهید رسید ذوالنجاح را تا خنجر و شمشیر  
 را از هم دید و خود بر سر نفس برادر زاده رسانید و دوقی که افشاه زاده عالمی مقدار باخته  
 خود را بر زمین می ساید پس نظر بکنشود بروی عم نامی خویش بتیمی نمود رخ روشش  
 بشاخش و جان بفرمود کرد اجناب کریمت که بیستی شدیدی و فرمود که بخدا قسم که بر عم  
 تو گرفت که او را بهاری خویش ببلور و باری تو نماید از خدا می طلبم اجر شهادت تو را در  
 انحال احمد را طاق طاق شده اجازه حرب گرفته بخویشی برادر قدم بمرکه قتال غار در توفیق  
 بهشت سال از عمر شریف وی گذشته و انشا زاده الفصح و اصبح فصیحان و شجاعان بود چنانکه  
 انجا و در مبارکت وی پیداست و این کلام فصاحت فرجام از حضرت است که در مقام رجز  
 فرمود نظم ای انا جمل امام بن علی غنی و بیست و سه اولی بالینی از هر حکم بالسيف حق  
 یلشخی اطمینانک بالبرج وسط القسطلی پس بران بید زان جمله نمود هشتاد و ناکس در و ده  
 مجیم ساخت و ملاحظ نمود بفرمود در حالتی که از نقش حقی خیمهای او یکا بد سر فرو رفته  
 بود عمر کرد که با غدا العطش نظم که سپاهم ای اتش در جهان خواهی زخند خاک  
 دشمن و اباء الامان خواهی فلند<sup>۲</sup> ان حضرت فرمود ابر زرد بود و صبر کن که همین لحظه از دست  
 جدت سپاه خواهی شد پس احمد را در یکس بران قوم حمله نمود و این امپات را فرمود نظم  
 اجر لیلای فانی بعد العطش فان روحی فی الجهاد نکلتش لا اربها لوت اذ الموت فحش  
 ولم اکن عند الوعازات و عشی پس انشا زاده کوشید تا جام شهادت نوشید و پیغمبر الله  
 اکبر فرزند امام حسن مبارک و عرسه همی کرد و میفرمود ان نصیحتی فانا بن حیدره  
 خرم جام اجل و لیث قور ان امام ند جهاد ده نفر را بجهنم فرستاد اخر الامر بهریت هانی  
 بن شب خیزی نقی شهادت رسید

این کلام در میان آن دو جوان که در میان خود داشتند و در میان خود می خواندند

نعله بستم عمو منی کردن قاسم بن حسن و وداع کرد اهل بیت الهاد  
 ای دل بنده سپهر باطل عیال بین بگذر بهشت جنت و ماتم سرایین از هر نخل نام سلطان  
 کربلا در دست مهری می نرزه بخون لوبابین ای اسنان دشت زانهای دوزخ  
 بر ارم جیوری یوسف قیامین شد اسنان یکام دل پیمایزید برونک باری فلان پیمان  
 مایب بدشت کوفه بچک حسان ذلیل غم زنده باز پرور خمر النسا بین از هر مدای چین



مدعی است شهر بومدی دین نکرده عابین بر بالقی خلافت شهر خانی بدند و در تحبیه  
 شکی نکرده متکابین الی غیر آنکه درین باب و لایق در عرض سیاست از نابین یا مصطفی  
 یسوی قوی چون عریضه ارسال شد مطلب هر یک جدا باین گزین چون یکدل طفلان  
 ندیده ناله و بر کوفت ناله صبا باین برغان شلخیان کلستان خویش را انصت ظلم غرقه  
 جیغ با لها باین یکسان حال است شاه شهیدا او بار مرد نازه جوانان و عابین - ان نازه  
 مساویه ای شفته بخت برال خویش ظلم نظر کن جابین بر دختران غم زده درید و نگر  
 بر کودکان خشک لب بیوا باین ایضا در رسول خدا ما در حسن بیاد افغان رسول خدا  
 بر زینت بلا کشی تحت ضرب خویش بگذر بجز بلا و نزول بلا باین ای پیک صبح یا حسن  
 مجتبی بگو دو کربلا عروسی قاسم بیابین درین غم عشق پیر و جوان خویش ان خون  
 بدست و پای جوانان حنا باین زینت ملول و مالد قاسم بیکر سوید یک جاکش بیکر یکجا  
 عزابین چون کیدوان فاطمه فوغر و سرور افشده حال قاسم فو که خدا باین نامور بند  
 ناشد عزرا نهم جوهری این درد بیدار کند و در دو باین راضی کن ترانه هم و هم  
 و معنیان تحت و الم بمضرب خنک لغزیت کج کاه و جرات نامور پرده دلا اهل مصیبت گردیدند  
 که چون پیغ فوغر و پیغ کاه کوس نای شهر آشوب مخالف برغم حجازیان در عراق راست  
 گردید و شمشیران همایون حسین یک یک از بزرگ و کوچک یادست ان خون بسته نکر  
 انخلاف غزال پا از حصار حیات کشیدند جوانان سر به بالای شاه مظلوم که هر یک بی شاهان  
 داشتند شربت روح افزای شهدا - تو هم خیرا خیرا نوشیدند نظم زبان نوشکفته کله  
 شد کشته خالی گشته غم - که خف ناله صید هم - دشمنان کجای ظلم  
 کین صیاد فریاد از اسپین - دراز شسته بلا از طول عمر - جوان سال  
 خورده و از قشکی نهان سر طفلان خورده سالی بگذشت بر اسپین در خونده شد  
 روز هر روز سال شمس هر شب مدهلائی الحاصل چون یاران پرور و این سر و شهید  
 یکان یکان از صیای محبت محبوب فی نشان سر که بگشته دست از جهان شستند و زخم کل  
 کشتن ان چمن نام نای قاسم بن حسن م افتاد ان جان نثار موبک همایون سلطان کر بلا  
 و ان لاله نوخیز حسن مجتبی خلی بو خط شریف بر دور کل برل عادی بنی بیدار و بیدار و بیدار  
 تکلیف نرسیده و زخم - سال که شسته بود با وجود سقر سق ان شریع چه شجاعت و ان  
 حیدر کرار مروت و شرف - ان چه در چون افغان بفرز هم بزرگوار و در زبان حال حق  
 که در کای عمو جان نظم - می اید نکلان صدای مرغ ناشادی که مرغان حرم را  
 در کین نیست صیاد خالی نیست کاس این توان مد فایده اش کردن ز با افتاد و  
 سر می بکشتی بود و شمشادی قتلای شهادت برده و در دستم عنان می هوای جان نثار  
 بر سرم افشاده امیادی چون ان سلطان بیکر و بی بار قاسم کله در خویشم را مصمم معرکه

کار زار دید سبلا بکر به عنان اختیار از دست افشرد با بیرون بوده توانست خود داری  
 نایر قاسم عزیز خود و در بر کشید چندان سبلا بکش از دید ها کشد که هر دو بهوش افتادند  
 بعد از آن چون هوش آمدند شاه شهید فرمودای پادشاه زاده رشید من نظم نوشتم روشن  
 چشم و مردم حسنی ایش ذیلب و کلنوی و عزیز منی قوام انجان کسرا نماید دوستم  
 که یادگار منی از برادر دایم شعاع دوی بدست فتح عظمی بود و پیوسته داغ نازه  
 بر دل من هر چند که سم الطاح بیشتر میکرد که بد عشق بیشتر میشد اخلاص ارجاء و حرب بیافته  
 یسوی خیمه بر گردید دید که یک یک از اقوام و اقارب خویش را بر پرورالان حرب می بارانید و اهل  
 بیت را و داغ میباید و یا شوق تمام چون ذبیح الله بقر بانگاه میروند جرات دلش نامور  
 شده و با همان کرد بنی اخلاص بر کشت نظم ۲ هر قربانی دین کو که چه صید انهم انظر الی  
 دایم اما در غم جان نشین - چون ان کام جوید از شهادت من مگر قابل قربانی شاه شهیدان  
 نیستم ان طفل تا کام جگر خسته چون مرغ بال و پر شکسته سر برانوی الم گشته بود که چشمش  
 بر شوی بکشد انکه کید بر نزد کویش بیازوی او بسته بود و وجه هم فرموده بود که ابرو ندان  
 سعادت چون راه چاره ارجاء بر بسته و لک کج غم از شش جگر بر تو شبنجف اوند این  
 تعویذ ای کای و بویج و بیت عمل نای چون فوغر و انکتور دید که نوشته است ای قاسم  
 نظم در موبک عم تا جادیت افتد چه بکر بلا کثارت آشوب قیامت از چپ و راست  
 چنی چه دران زمین مهملات عم قودان زمین خنجر کربلا چه بی معین و بی یار  
 بی یار منی ای کانه فرزند انور بری خویش ببندد ناری کن و پیوسته دن بیانش  
 ان قدر کجانی کن فلانش ای قاسم شوق تمام بفرز هم کرام امداد و جیت نامه و پیور  
 باجناب داد عرض کرد نظم ای عمو جان نام امده امداد کن شرح مضمون و صیت  
 نکره شنادم کن دو گلستان قوس هر بی بال و پر و مطلب هست و انکوش بر یادم کن  
 از شهادت رقم سلطنت داده بدد - منظم - ان زمین منقذ ان آدم کن ان امام شهید چون  
 وصیت نامه بر فرزند ان براب خویش و از بر لاشک چون مرد و از بر لاشک و دیده باب ادواه سر  
 اول بر دود بر کشید فرمودی نور دیده این وصیتی است که بدردت فرموده که تو در یاری  
 من بعمل آوری سزاوارتی وصیتی که هست که امروز در دیار تو قیام انهم و قیام که نامزد نیست  
 بدست تو سپاسم پس دست قاسم را گرفتند و اند نظم بگریه گفت که ای و خزان مهر  
 عرب کجاست مادر اطفال بی پدر و زینت کجاست خوار محنت و سیدم خانم کجاست  
 مادر و انوش قاسم مظلوم دمی قاسم محنت رسیده یار شوید بگریه شمع چه بیرو انداخت  
 نثار شوید اهل حرم از مدد و در دوران امام اسم خلیفه ماتم ندانند علیا جناب زینت عهد است  
 ان سید عمر منی که نظم کای مراد و جان تویی پشت و پناه اهل بیت در کلب نابود و  
 در روز سیه اهل بیت با وجود کاشی دل اهل بیت انصره اند باز کربانی مگر شکونم و

این نظم را قاسم بن حسن مجتبی در کربلا نوشته است



زینت مریوند دل زیارب یاریده افکاره در تاب و آب است خواهرت زینت بیرون چه  
یارب یاربست امام شهید غریب گریخت و فرمودای خواهر نظم خواهرای زینت فلک  
در قصه از او منت اسنان در فکر از دل زار منت جیح میوه ای که این غم خوانده را  
دیوان کند من درین فکر که مجلس را خاشاکان کنم یکدم ای محبت نهیای غم ز دل بیرون  
کنید انتخابی عیش قاسم دست و پا کلچون کنید یکدم ای زینت ای فعل شاد و  
قاسم بگو که غم ناخدا حسن را درخت دامادی بیوش ای کلثوم کیسوان قاسم باغش  
و کلاب بشو و قاسم دامادک باد بگوی ای ام لیلای حمله عیش قاسم را بیادای و قاسم را  
زینت غای ایام در قاسم بیخیز عود و جیس با نشی میزای عیاس لوی عشرت جلال و لاسی  
سور میانی ای عیون قاسم را یاری نای و بیخیز زینتی غم را درختی را بجای آن  
ستم ز دکان سر قاسم را در میان گرفته ماند دل سوخته قاسم را باغال میر کف  
ای سلطان نظم از غم قاسم کیاست این چه نو داماد است در اسیری بیرون است  
چه جای شاد است خاطر را شاد کردی خانه ابدان فلک همه بزم عیش فرزند خود  
دیوان فلک کو حسن باث که بیدار دخت شادی در بیت این چه داماد است ای قاسم بیرون  
مادرت زینت جیح حسن قاسم بیرون را چون بیرون در بر گرفته میفرمود نظم  
بدره یقی الیم است قاسم ز من حسن که در دلم است قاسم من و قاسم را نمایند یار  
عرب است زینت یتم است قاسم بی اهل بیت اطهار دران واری خوشی را بچشم اشک  
بشکلی ارایش قاسم کلک را مشغول گردیدند یکی لیکن و صحن در مقابل صورتش می نهاد  
که چون طراعتی بیانی افتاد و یکی از کلاب باش عین علفای کلثوم کلاب  
بیا شید یکی از دهانه شاه در خم کسوفش دهای عروج را می کشید یکی از سره شمش  
خط بروز کار سید میکشید یکی بجز قدش نگاه میکرد و او میکشید نظم نالهای میند  
در جیس وصف داماد کرم خوب کف صفت اندر مقابل بودی صفت از رخ نکو میگفت  
منه اش در مقابل چشمش سخن از خیر عدد میگفت سر بر جیم از شهید عشقش  
حرف دوز سیاه او میگفت مشایه امان زبان بگویش قصه هر مویو میگفت  
کا کلثوم از زبان دندانان خیر این مشکو میگفت نظم مشایه می کشید شرح  
خوبش رو بر او میگفت پس امام شهید ما دو قاسم را طلبید و فرمود قیای نازک  
قاسم را گفت نه انتخاب فرمودی زینت با او قیای برادرم امام حسن و بدست  
مبارک ان قیای را در وی پوشانید و در احوال او را در وی نود و عده امام حسن  
را چون کلک پریم و تاش بر سر قاسم پیچید پس این پیش رو معاشقش را بر او و او خوش  
سوز و عیاس در میان حمله قاسم نشستند و بهر ادا و دین و بهر جای شهادت  
عده خورشید و ماه را نشاند این دست قاطعه را گرفته بدست قاسم داد و با

باوردی

باوردان با چشم کریان دل بریان از خیمه بیرون رفتند اما قاسم کاهی بگریست بر ۱۱۲  
رخ عروس منگرفت کفی سریش افکنده فلان زار میگفت که تا کجا اوار هل من  
مبارک من جند الحسن اولشگر مخالف بلید شد نظم صفت از دست دل افغان عیاس  
فداد از آن خروقی آتش بپاش چنان نادیده کام از وصل سر خورد که کوی بزرگ جهان  
بیشتر خورد لوی غیرش شد از آن حداد است کجام دل می نشست برخواست قاطعه  
نوعروس دلمان قاسم را بدست پیچید گفت ای پسر عم رشید من چه خیال داری و عروس  
بهکس خود را بده و عیاس قاسم سر بزرگ از آن خیمه میفرمود که چهارده جوی و جواب عروس  
ما یوسر داجه بگوید پس از دروغ شکسته با آن بی باغال کرم سؤال و جواب کشید قاطعه  
سؤال چند کرد و جواب نشد نظم گفت دفعی نوعروس بفرار از دست رفت کف  
دست از دست برادر کار در دست رفت گفت قیای این سفر کی اضطراب خود بین گفت  
بی یارب است بابت سوی باب خود بین گفت زین غم ای پسر عم دیده و این وقت کف  
و جیح من حق داری اما حق کنم گفت ای نادیده کام از آن جلال خود بود کف  
ای لیکن تا کام را مقصود کرد گفت کس نشنیده در عالم عروس چنان کف  
خوبی است از خودم شمار دوست را گفت پسر وقت شکین دل صدای است کف  
با همه دست مگو و لیکن چاره رفت گفت از آن نشی میفرمود پسر عم نشد ام کف  
ای نشی عیاس ام است من نشدم گفت ای قاسم بودی تو در دست کلثوم کف  
از قیای حسین و از اسیر عیاس گفت ای قاسم چه بردارم و طافت زنت گفت عیاس  
اکبر در لاسی رفت گفت از یادم دور یون غم که کشتم نامراد گفت با عیاس شام این غم  
نی ماند یار گفت بر سر سحر بلی کم دور از برت گفت سهیل است این خواهد ماند بر سر  
محبت گفت از وصل تو دیگر دو جایا نام نشان گفت در محرابی عشر در میان کشکان  
از مکالات قاطعه نوعروس و قاسم از وصال مایوس خوش را اهل بیت صفت و طهارت کشید  
شعله بیست و یکم شهادت قاسم بن حسن و ابوبکر برادر او رضی الله عنه  
ششم قاسم کی تا اسر و درین قاطعه اسنان داعی نهاد از نو عیاس قاطعه این چه سادها بود  
طهارت که تا ذالک رفت ناله کلثوم و زینت و دختران قاطعه دوستان بر او عشرت  
قاسم بی است او زینت که به قاسم قیای قاطعه ان چه عشرت بود و عیش ای شیعه  
کس را بدش گذاخت جیم جید رحان پیغمبر روان قاطعه تا شادی و لوی دارم  
اندر جهان کاش بودی بجای امان جان قاطعه تا لباس عیش پوشیدی عروس خوش را  
این عروسی کاش میشد در زمان قاطعه یکطرف خوف مخالف یکطرف سمان عیش او او  
بشش با هم قیای قاطعه کاش بودی مولفی تا بوسه دادی روز عیش چه دانه داد  
چشم خوفان قاطعه از دلمان کز جمله بیرون رفت قاسم جیح گفت شدینه عیاس بیرون







فوقی و رقی بسوی وی انداخت قاسم از این سیر از خود گذرانید چون نوبت بقاسم رسید  
نیری از کشتن برآورده گمان بر سر دست کشید نظم بر او زبخت شمشاد قامت چنان  
کمان بر کف آن جوان دلیر گماشت که از قوس برده کوو چه غیر قضا تیر او راست و خطا  
هست کاهی تیر قضا که بر تیر او نیست هرگز خطا تو کوئی که در دست آن تیر شریف چنان  
امین داشت تیر گمان کوش تا کوش چون برگشتید گمان را خوش آمد بخاطر رسید روی  
داشت چون از دهای دمان زهر سوخته چه افی دهان نهادند سر هر دو بردوش او  
بلگندند آهسته بر کوشی او که ما هر دو بخم در سجود تو ایم عذوی روان خود تو ایم چه ما  
سر نهادیم در راه تو بن کسیر است بدخواه تو بنو سید و تیرش بلب زمرت بجایست  
چار بوق خم است چون زاده لایق از اسب و غلطید موهای او را بردست پیچید و  
بجولان در آوردن و جسم بلید او را بگرد میدان گردانید و بر زمین افکند و مرکب بر پشتی وی  
دوایند که اعضای محسوس او خورد شد از روی سر بر کشید بیک پسران خود را بر سر نهاد تا  
چهار پسران گمراه از پنج و تیران شاهزاده درین پناه درختی دوسپاه را بجا می نشستند  
دور ناخوش از دماغ از روی برآمد ناچار خود قدیم بفرجه کارزار ظاهر و زبرید که ای جوان  
هاشی کشتی جوانان مرا که هر یک نظیر خود ندانند قاسم زبانی بضمون این مقال گویا  
که چید نظم ز قتل چار پسر اشکبار و فوج کرب غمین سبانی که خود هم قسم شرف  
ز خون جگر خود غافل چه بختی زمره خویش نداری خبر چه بختی اما چون شاه  
شاهد از روی داد مقابل قاسم دیده مشوش گردید چرا که نامور مبارزی بود شجاع و دلیر و  
قاسم طفلی بود یتیم و صغیر پس مظلوم که بلا برای حضرت قاسم رویوی عرش گویا کرده  
بزبان حال عرض کرد نظم الحی با عز از ختم چهل بان شخص کامل بان عقل کل بدانانی  
شاه مردان علی که باشند ملک ولایت ولی بر هر هی مرتبه یعنی بتول بجای ایست  
رسول مجسم حسن باب این ناشکب چون من تا توان غریب بباقی اولاد اطهار من  
باجای شاهانست که درین بین قاسم زانو ناکامیش ظفر بخش بر آردنق شاهان بقاسم بها  
نیست زاین دست برد که این خورد سالشت و آن سلوورد در خاک در میان قاسم و از روی  
دوازده طعن نیز رد و بدل شد از روی غضب در آمده نیزه را بر شکم قاسم زد که از جوان  
زبان بسته از پای درآمد و قاسم مملوک مظلوم که بلا سبکی از یاران فرمود که قاسم داد و یاب  
و فلان مرکب راوی برسان چون مرکب را بوی رسانیدند آن پسر زاده او بر آب بی منت و کاب  
جستی کرد و مرکب سوار شد از روی تیر حواله قاسم نمود قاسم از خود لذت نشینش را با  
حیدر و مرکبش زده جز خیلش بدویم سخت عریض و سیه بلند شد قاسم بر سر دید  
و بنزد عم خود آمد و عرض کرد یا ابا العطش هم عموز شد که با نازده تاب و توان بر من  
بداد دلم تا بلب تمامه جانم زبچساید جرح و زببشماری اعدا مرا چندانک این اکثر

فرض کن کاین غریب دل نانشاد جان نثاری علی اکبر است دست دو بر دلم نهاد  
عمر بیست کینی غلام ایستاده در برت من و تو که ز نسل یک پدریم مادر من کینی و  
تست ای برادر برادر عباس نه برادر کینه تو که تست چون آن محرم اسرار غنی و حلی  
شیر بشد بی را بهوای شهلاوت در عین خوشدلی دید و اینده دلش را بجهت محبوب صغری  
یافت با چشم کرمان سر بسوی آسمان بلند کرده بزبان حال عرض کرد که ای پرور و کار من  
نظم گواه باش که فاسد نکشت ایمان شهید ماه تو کشند و بختانم بوعده که بدو نگاه  
کریا کردم تو را غنی که بان وعده ها و فاکرم تو حاضر و کواهی که با خنده تشویش  
کز شتم از سر جان یعنی از برادر خویش چه غرق خون نکرده ماه طلعت عباس قدیم گمان  
شود اندر مصیبت عباس من از کجا و فراموش چنین ماهی الحی از دل کلونم و زبیب اکا هی  
پس فرمود ای برادر برای اقامت بسوی قرقه بی سعادت برو و بگوی برادر من حسین میگوید  
کریا ناخلف امتان حضرت شیر الانام وای طایفه بی شرم و بیای کوفه و شام اگر مرا عزم  
و کنه کار میدانند ز جوان مجرب عصمت و طهارت و اطفال شکسته بال اهل بیت سالک  
از نشانی هلاکت رسید اندر بدختران فاطمه دم کیند و قطره ای بلب نشسته ایشان رسانند  
عباس نامدار فرموده برآمد بزکوار بر قوس دل دل رفتار سوار شده در مقابل لشکر گمان  
آمد و فریاد کرد ای امتان ناخلف لعل مختار وای نیک بچران دودمان حیدر کرد نظم  
ایا فرقه من زاندا قبول فراموش کردید عهد رسول خدا را یا قوم بی شک و نام بود حجت  
کبریائی نلم بما آنچه کردید ظلم ای سپاه خدا شاهانست و پیغمبر گواه کنی بر من کجی  
نکر این ستم که کردید بر آل خیر الامم مگر با برادر اب سر در نه ایم مگر با زال پیغمبرند ایم  
چرا بسته شد راه تدبیر ما چه کردیم خود چیست تقصیر یا این ولایت حسین علی است  
کمر دانی مرغی حلی است کرای دشمنان خدا و رسول کند بیعت بت پرستی قبول  
شما لا اگر قصد ملکات و مال چه حاجت بحرب و چه سود از جدال اتان شمالی سپاه تم  
عراق عرب تا عراق عجم مگر دید مرا چنین کادونک گذاید کاریم بود و فرزند کبابند  
اطفال ما از عطش علی اصغر از تشنگی که درختش بنو سید انجم کرمان ما دهیدای  
ازین طفلان ما منم اند که عباس نام من است کما یجمع از حسان من است اگر قصد  
کردن شکست من است لوی شهادت ندست من است منم اند که با هم علی ولی است  
که شریف افکن عرصه پردلی است غیری سم ازینت و کون شدیم بود غم غم غم غم غم غم غم  
شدن چه بر خون نشد جلد به زان کن چه گشتن نباشد چه در وجه قد حسین و خاندان  
هی قدم بریند یلیده و عذاب الیم چون معکله عباس و فادار با شهادت سید جوی خواوش  
و قوی دعویش آمده که نیستند اما ملعون چند زبان صغری ای نامناسب کشورند که ای  
پسر او بر آب لک و دریا های عالم در خرف ما باشد شمار انشای اب خیال محال است که



برادری چشم از منصف خلافت پوشیده و در بیعت یزید بجان کوشید عباس نامدار چون بیعت  
پروردگار روز ایشان تاخته بخدمت برادر شدادت و کیفیت را بر عرض امام شهید رسانیدان  
شهر را بر فرودای برادر نظم کراهن دوروزه جهان بر مراد از ناست عینی مباحث که  
ما بر حیم و حق بر ماست هزار پاره شوم کر به تیغ کتی مقتول کمان مکن که کم بیعت یزید  
قبول رضا خدایم که شود قتل کاه بالینم که فرودست یزید بید نشینم دوند زینب و کانون  
کربشام اسیر خورد طبا بجهه اگر دخترم ز شمر مشرب یکتایی من اگر مرد و زن خوردند  
شود اگر علی اگر هزار پاره ز تیغ نگو تراست یزید من ایمان دشید که در جیانت حسین افتاد  
کند به یزید ان خضر باب مدد کار با علم داولش که خویشی کرم ز کلم بود که بیک مرتبه  
ناله العطش العطش از خیمهای عورت طهارت بلند شد و غرق هل من سار از لشکر شفاوت  
افکار میگری رسید نظم غصه مظلومی شاه شهیدان یکطرف کربه اطفال ز کسو و ظلم  
عدوان یکطرف غرق هل من سار از خیمهای عطش از دو جانب بلند شد یکطرف  
ان و یکطرف عباس علمدار چون مشاوت و بیتابی اهل بیت اظهار داشت اهد نمود بیتابیانه  
داست بمانی برادر زد و عرض کرد برادر جان عباس را طاقت طاق شده است توقع انم که  
مرا بر می میدانی فرمودای عباس نظم کنون که هست ترا ذوق جان نتایی من که  
مهروی ز نظر همه اشک جاری من بسوی خیمه روان شوم بچشم کوه را بر بزم زینب  
کانونم مرهمی بگذار بدله تسلی زینب که بی کس و زار است بدوش را در غمض را ختم  
نوسر باو است عباس بفرموده برادر با جان برابر با عارض روشن قرا بخور شید و ماه بود  
خیمه کاه آمده بنیاحال فرموده کای اهل بیت رسول خدا وای دختران فاطمه زهرا ای فراق  
ببینی و بینکم نظم خطاب کرد کای طایران سوخته بال شعاع کوکب عباس است وقت  
زوال فلک ز کربه بزم بنو جوانی من خزان نمود اجل باغ زندگانی من شوم فدای  
قادی خرقه امیر عرب ستاره سوخته بزم ابتلا زینب سپهر معبر نیلی نور پیر سو  
حسین بی کسی گریه برادر تو برای ما من ای ستم کش ایجاد سید بهوش کرم و وفات  
مبارک باد چون اواز عباس بلند شد اطفال بیت و بانوان عرب حسین بر پاد و خزان بر آمد سر  
قامت عباس را در میان گرفتند یکی میگفت برادر من عزیزم و او چنین جهان بی نصیب یکی میگفت  
عمو جان من طفلم و بیتاب و مشتاق یکطرفه ایم یکی میگفت ای عباس دلم از خیمه فرای برادران  
صد جا دارم و این بیایان هولناک است اهل بیت انجمنان گریه کردند که مرغ هوا و ماهی دد بار را  
بکری پیوناله در آوردند الا لعنة الله علی القوم الظالمین  
شعله بخت و سیم شهادت عباس و عون  
چه بیوقی از کت عباس نفیوان افتاد مشرب زینب سلطان از آن و جان افتاد بیخون دیده انجم  
طبیعت دایت محس که نفس صاحب دایت بخون طیان افتاد بعقل گشت از اولاد اول کیت

کربلای خوش و مقبول از معانی افتاد جواب داد که اول حسین نشسته چکر ۱۱۷  
که معنای به بلاهای ناگهان افتاد دلاوری نه چه فرزند بوقربا دلیر برادری نه چه  
عباس مهربان افتاد که ای برادر با جان بر بر عباس قسم بجان تو کاشی مرا بجان افتاد کل  
حیات شد از خطاب بر مرده چهار عصر دو اندیشه خزان افتاد چه یافت ریخت میدان زخم  
چون نامام گران رکاب شده اما سبک عنان افتاد زینب چشم برادر برای آب حیات جلا  
چه خضر زاسکند و زمان افتاد عجل را کب خود مرگیش دران واری زابردیده کمر پاشی و در  
فشان افتاد نه اشک سرخ معتمدش جاک هامون ریخت ستاره خون شد و از چشم آسمان  
افتاد ز دشتی بجان چهره که شعله او یکاخ بخش جهان و جهانیا افتاد بیوقی داران  
لشکر اسلام و جان تبار از هر جایی تن و نام ساقیان بزم عطش و التهاب و سقایان با دیده  
شورش و انقلاب فادسان عسکر غیوت و خواجاهی و وارثان طغنه صولت حیدر رخصه  
پر غصه در خون طیدن ان شجاع سلسله عمرانی حکایت مصیبت طابت شدن به دست انجمن  
طیار ثانی ما چنین رقم زدند که در وقت که عباس و فادار اهل بیت اظهار کرم و دایع بود  
زینب سوخته حکم سرباره از خیمه بیرون دوید و سر قامت عباس را داد بر کشید و بزناخال  
عرض کرد نظم که ای برادر با جان برادر زینب قوی ضیاء دل و دیوار تر زینب چه موم  
زاتش غم بیکرم که بخند است دگر سپهر چه نینک باز باخته است مرا بپاکد انداختد و تلخ  
کام فلک چه گره کم که کشد از من انتقام فلک مرو بچنگ که گریه خون جگر زینب  
سفر ملگوی که فرسیده زین سفر زینب چون عباس و شهید الطاح و زاری زینب و شاد  
حسرت از دیده باری و فرمود از خیمه رستم کشید نظم خواهرای زینب بیت پر کشید احوال  
حسین منعم از رفتن محسن بنکر بر احوال حسین کل که بدو دان و فاقول از آن بر مرده به  
مردا اگر غیوت مروی نیل شد مرده به بربان از خجالت سر بر افکند ام تأقیات نزد اطفال  
حسین مشرعه ام هنوز مکالمه عباس با زینب با تمام فرسیده بود که اواز سینه طفل کوچک  
حسین بناله بلند شد که داعی العطش نظم طفلی که ندید از خیمه زنی نو یاد گرفته داشت  
دری طفلی که الم ندید در خواب خشکیه لبش چه لعل آب طفلی که پرید از سر شو  
هوشش لمشکی خالی گرفته بدوش کای هم دلاور کرامت رحمی که کشد کاسم  
انم که عزیز باب خویشم در سلسله اطفال خویشم زنده است هنوز یاب نامم گریه زینب  
حرم کرد خوارم تکلم و داری میکنی حسین نشسته لب انش در زمین ادام عباس افکند  
صورت مسکینه را بوسید و مشتی را گرفت بدوش کشید و فرمود عمو جان بیتابی مکن  
مهرم به ان برای تو اب میاورم همین که کسای سپاه نشسته کمان از خیمه بیرون آمد اهل بیت  
مرقه فراد کردند که ای عباس نظم حسین نشسته لب نه است از وی در جنت و فقی حیرانی  
کشد عباس کی شرطی با باشد از این اب روان آوردن ای روح روان بگذر که قول



معاذ اب عین مرقا باشد بین اسکندر و دوران حبیبی کج کرد که در دما نخی خواهم اب  
ای خضر کربا باشد پس انقادی تشنه جگر حوائج را بوقدم امام حین و بشر انداخت  
و چنان الماح نمود که رخت حرب حاصل کرد شاه شهید عباس را در بر کشید و بپایان حال  
فرمود و در جان نظم خون او دل و دیله ام قشانه رفتی در اثنای فرقه نشانیدی  
رفتی که دی بکند غم گرفتار مرا خود را زکند غم و هاندی رفتی پس انحصار  
سپهر اساس سر و بالای عباس را بر یور اسلحه کارزار است و کفن در وی پوشانید  
علم دایر شد دست برادر را بوسید و مشک را بر دوش کشید و سوار شد و دیوه نادیده  
چشم رفت و در محو دور شد روی بر کرد و این که بیکار و بیکر چشمش بیحال خود شد  
مثال بر او در محو شود و بد که ان شوب پش الامران ملاک است و در محو شود  
خوشی بطریق مسافت پاره ای اند و با غل میگوید نظم چه کند از بیم ایام پاره میگذری  
گرچه در دوری و در محو شود و در محو شود و در محو شود و در محو شود و در محو شود  
ستاره میگوید شوم دلای و فادایت که از باری نهان بیارم از یک اشاره میگذری  
ز دیالاج شکریانی که از باری پاره میگذری چون سوار میگذری عباس بر کردید  
بنامانه خود از باری که از باری پاره میگذری و در محو شود و در محو شود و در محو شود  
عب و محبوب بیکر داد و در محو شود عباس و فادایت که از باری پاره میگذری و در محو شود  
ز ناله و فادایت که از باری پاره میگذری و در محو شود و در محو شود و در محو شود  
دفعه است برو که کار غرض از انظار میگذری و در محو شود و در محو شود و در محو شود  
دفعه ای اختیار میگذری و در محو شود و در محو شود و در محو شود و در محو شود  
پس با یک از هم جدا شدند عباس روی بر میان نهاده انشاء این ابیات فرمود نظم  
اقاتل الیوم فقلب محمد اذیت عن سبط النبی احمد ان انا العباس ذوالنور و ذوالنور  
الموید اخرکم بالصام المقتد این سعد بیکر در چهار هزار سال و در محو شود و در محو شود  
بعد از یک بار بفرزند خود در کار راه نمودند انتخاب فرمودای قوم ابابکر از یاران  
یا در معقب شمار و است که منع کنند عتق رسول خدا و از ابی که می شناسند و در محو شود  
بجای نمی آوردند تشکی قیامت را مرویت که نصیحت انصاری بر ائمه بیت حضرت احمد  
اثر نگه پانصد شقی النفس ان جناب و ابرار ان کردند پس ان یاد کار و حیدر و کار و حیدر  
انتخاب کشیده بران ره راه حفاان حله نمود و فرمود نظم لا اذهب الموت اذ الموت و راقی  
اولی فی المصالب لقا نفسی لنفسی الطهر و انا انا العباس اغد و بالسقا  
پس انفرقه فی تنک و نام را بر او حمواد بر هم پیچیده هشتاد و دو در و رانده و در کات هم نمود  
ان ملاعینان چون موید و علی از تو میگویند پس تو سن و در میان اب را ندانستی از اب  
بر داشت که بیانشد نظم آمد بهادش از لب خشک برادرش شد غم و در محو شود و در محو شود

نخون تو

نخون تو ش کشتا خورده اب کشتان حیدری داری تو میل اب کشتا خورده ای  
نخون است انکه نوکل باغ تو کشت لب تر میکنی بپای که در دراز مروت نوشی خواب داشتی  
شعور و رضا باش خوش تو کربا قولیک چنین بیوه میباش کرد دستی بخاک رده دست  
خال شو این برن براتش او لاله لاله پس ان ره و طریق چناناب بار بختند و بخاک رده دست  
از لب عین الحوائج اب فوات کشتا خورده اب کربا پس مشک را بپای کرد و در دوش حمل نمود  
و فرمود نظم با نفسی من بعد الحسنی هوف من بعد ان کنت لا تکوف هذا الحسنی  
شاه اب النون و تشنه اب الیاد العین هیات ما انما افعال دینی و لا افعال صلاتی امین  
بر دوش ان تشنه لب بر داشت مشک لب و گفت ای دل بیاد از این چنین تشنه لب با من ملدا  
کن علی که لب تشنه لب و تشنه لب در غش خراسان این چنین ای بخور و ترک  
تنان بد را پا خا و در خشک لب بیرون شده از دنیا مروت بین جوانمردی ز شریفان  
کن همین که ان خشک دیوای فتح و فلاح و ان سقای سپاه تشنه جگر با چشم تو از شرف و افق  
بیرون آمد و ملک چهارم که بیکه ای با ان احوال تشنه کام و غل و دات خیام تمام برساند بر تشنه  
فرمود کرد که ای نامزدان کوفه و شام جدا سو کند که اگر عباس بیکطرفه ای لب خشک برادرش  
برساند بقوت و قلدرت و الشیاعه الحسیه زنا کنای بر ما حرام کرداند نظم در اندیشه ان  
سر و حرم که ای نامزدان اهل حرم نظری بر من و بر ارسپاه دلش کرم نظاره خیمه کاه  
بیک دست مشک و بیک دست رخ زبان بر دوش و در دوش که ناله از بنوه بلوغ و دین  
شد ان حلقه که بر دوش نگین گرفتندش ارجاسور میان حجم کفر و اسلام شد  
که رفتند بروی چنان کار کشید که دیگر نماندش بحال در لب خروشی چه در محو شود و در محو شود  
کشید حقیق از میان تیغ کین بر کشید چه حقیق بران خیل و پناه تا حین حیدر  
مخالف گذاشت بکی برکت از هول بیکر و در محو شود و در محو شود و در محو شود  
اعظم غوغای اذان اذان و همهاوی الحذر الحذر و در محو شود و در محو شود و در محو شود  
مفرق و مفرق ساخت چون از انچه کاه نموده باز سر راه بروی گرفتند نظم هجوم آورد  
از هر سو و دران خوف و شش نشان تیر روان سپه شد انچه دشت از بیکر که مرغ ناله  
عاجز شدن شکیر از حضرت اصلا هر اس لا کثرت اعلان کرده کرم بخار به دجانه بود که  
ناکاه تو فل این از دق ملعون خرابی بود دست و است ان حضرت زده دست دست و دست  
نمود نظم چه دست دست جدا شد زبیر عباس کربا بر محو شود و در محو شود و در محو شود  
شکست و شکست رسول از شکست باز داشت خیمه قله علی چون هلال ابرویش جهان بدیده  
مظلوم که بلا شب شد سپهر حضرت ابی نقیب زبیر شد با من دلا و در قطع شد  
دست راست زده نیندیشید مشک را بر دوش چه کشید فرمود نظم از قطع دست دست  
مگر حق نمی است از راستی نمیگذرم سهل مطلق است شد کامیاب مطلق و در محو شود و در محو شود



دود از کوفه بشام دستگیر است لشکر کافر زینب که غریبانده یورانه هند سر و دست ۱۱  
کس بنا بر این دهد چادر و میرزینب به نداشت کینه بدین گهر را باره باره بدم ناز و  
زینب جوهری جایزه نظم من این کس که بچشم عذر خواهم شود خالق این زینب  
نفسه حطان کلستان سمانت وضو بر قدان خیابان شهادت یاسین رویان نوبه او بچشم  
و مشکین رویان سلسله نیشانی طفل کشی ارقام مام که بر اندک چون نوبه جان فشان  
و قرینه قرانی نظم و اسماعیل ثانی و کل جیتی کلستان شهادت بنایان یوسف تانی مصر  
ملاحت نام زد کردید نظم همان نورس باغ حسین نقشه یکم تشبیه شکل حلا علی اصغر  
چند دیو بیکی وی یار ماله با پیش را چه دید منگست از و شست افتابش را کمره  
نیک بر او کار زار نشاندی لطیف که آمد بر عین عربی بکین اوزده صف قوم پایه نقش  
نه قاسمی که کند یاروش نه عباس نریب اسرار بیگر لطیف اراست بدست و پای پلاد  
بوسه داد و ریخت خواست کرای پدر پسر است بپایان جهان سبک است بدله اجازه که ناکفته  
برو و پسر است چون ناز پرورد فاطمه زهر را چشم بر ناز پرورد خوش افزار و ناز مبارکش  
متغیر کردید چون یعقوب که بر خود قرار فراق یوسف دهد یا چون خلیلی که بار کسری  
قربان دخیج بر دوش خدا خوش جان کشود و فرزند عزیز خوش را در بر کشید و جینی او را  
بوسه داد و بر باغال فرمود کرای فرزند عزیز من نظم در دوایع جسم و جان کردان جان  
مشکل است داون جان سهل باشد هر چنان مشکل است زندگانی صحرای بعد از تو  
یکدم پیش نیست زندگانی بهوای سر و خزان مشکل است در دود و دگرمان را کس  
دو اگر هم بهیسی ای پسر در دو قیاسه هم در دمان مشکل است که تو کردی کشته لیلا  
مادرت بدو کسین همجو کسوی علی اکی پریشان مشکل است زبان حال آن نوجوان  
شیرین کنندار در جواب پدر بزرگوار مضامین این اشعار گو یا کردید معرقت کرد کرای پدر  
نظم داون جان بی بیای چون تو جانان مشکل است که تو در این نباشی دادن جان  
مشکل است کشته لب سهل است در خون خنجر آماج ناب ناله زلفای بیگلر طغان  
مشکل است ای خلیل قابل از کوی قواسمعیل دار زنده بر کردید و ناکشته در فغان  
مشکل است ای شیخ نامی کن که فرزند پیغمبر چه احوال داشت یکطرف شهادت اعدا  
یکسو برادران مقتول شیخ جفا یکس لشکر دشمن در تیره تاری یکطرف نوجوان چون  
علی اکبر همای جان بانی نظم بنانده بود معینی برای یاری او کسی نداشت بر دوق  
جان نثاری او مکن زباغ و قاتل زهر را زاری ندیده کام جهان نوجوان ناشدای قدش  
چند سری و شمشاد خلد یابیش چند موافقار دوسر بران بهر بختی بکر عارضی اناه  
خط چون هاله دیده تاز شده از پیوسته ساله کل هیبت بهای حق نشسته چکر سینه خاتم  
پیغمبران علی اکبر پیران نوجوان سعادتمند با کسوان چون کسند خونش را بیای پدر بزرگوار

دوست که بود دو کوی بیعت حسین دست چیم بجات اگر نیست دست دست اما هزار  
کس و عدست به صداست پس آن شاهزاده عظیم المثال شمشیر کشیده بر فرق خالاجه  
نمود سرهای بن و نهادهای سر چون برك خزان ناله میدان رحمت وان لشکر ظلم و  
جهول و منفرد ساخته در اندیشه از بود که خود را بچند گاه برساند و اطفال کشته کام امام انا  
از شدت عطش بر هاند که ناکاه حکیم طفیل از کسین برآمده نظم خود دست سحران یهود  
زاده بماند فکند تیغی و دست چیش ناله آه کند چه شد و دست جلا از تن مبارک وی  
کشت مشک بدنان و در کجای سن ای کدی غزال حرم کارزار نوبت شد و اردو  
شد از کار و وقت هفت ت ذریع مدعیان بدعا برسان مرا بخت مظلوم که بلا برسان  
ان بزرگوار چشم بر لقا قات عصمت و طاعت داشت که بلا کدی باطل بیک برساند ناکه بتری  
از شصت ظالم شرابی دهانش و عشا امد نظم از جگر وی سپهر چه درنگ هلاک بخت  
تیری مشک امد وایش ناله بخت چون آب بخت همه بختی ناله امد از افعال کشته  
لبان تن بر لاد پس از بسیاری نظم و جلا بخت کاب استقامت میاد و یاز رکاب ظلم  
کمره بروی خال افتاد و فرهاد کرد که انا در کتی مظلوم کس بلا بیتا بانه خود را بر روی  
نفس برادر رسانیده در وقتیکه با بر و وحش نشان از چنان پرواز خود بود و ان حرف بتری  
بزرگوار دست بر کمر گرفته فرمودند که الان انکسر نهری صبی حال است من شکست و لغزش  
بنوعی که دست که سکان سوار میگردد با امدت انتخاب بدن پاره یار عباس را خواست بقتل که  
برساند و در همان موضع کناشته با چشم کرمان خنجره کار بر کمر و بعد از وی خون میدان رفته  
کوشید تا شربت شهادت نوشید لا اله الا الله علی التوفیق اللهم  
شعله بیت و چهارم و دایع کردن علی اصغر و بواق پوشیدن و مصمم جنگ جهاد کردند  
از اتفاق قتل و کرد خاخر زینب هدف تیر بلا کشت مگر زینب دم لب خوشی او در  
نوشید که سوخت از تن افش حرمان پیروز زینب ماتم جد کبارش به میان بود که کشت  
داغ دارا اتم فرقت مادر زینب داغ محرومی زهر بدانش بود هنوز که رخ شیر خدا دید  
زخون تو زینب داشت خون دیو بکر از قتل پدر کله در طشت دیدن کجای بود زینب  
پس نبود این همه خور و ستم ای چرخ که باز دست از کرب و بلا کرب باز زینب چاک زد  
پیرهن جبر باقی چون پوشید کن اندر به عیالی دلاور زینب چون خا دید خون بر کف  
قاسم بکشت چکند همه بپاوه مضطرب زینب دو پسر داشت چون دوازده خلع مشکین وی  
هر دو را دید دران با و به پسر زینب با پریشان احوال دهن بود سپهر عجم زلف و رسای  
علی اکبر زینب نظر آید در رخ ماه علی اصغر میگردد داشت چون شوقی ملاقات پیروز زینب  
دید چون عازم میدان شد اگر بکشت سوخت از این ستمی چرخ ستمگر زینب کلاه  
میگرد شکایت بسوی فرور سول کاه میگرد فغان پرورد و داور زینب کسای خدا گر با بسوی





بزرگوار و ...  
 تو میروی و ...  
 فدا و ...  
 نه الی ...  
 تو اوصاف کن ...  
 برگزید ...  
 کشید دست ...  
 سر و ...  
 چو بیان منی ...  
 قوی است و ...  
 اطلاع ...  
 اطفال ...  
 گفت ...  
 کرده ...  
 خوش ...  
 ولی چه ...  
 ای نوزاد ...  
 تونده ...  
 دمارت ...  
 ام لایحه ...  
 کرای ...  
 نام ...  
 به از ...  
 مع ...  
 چشم ...  
 بزخم ...  
 اظهار ...  
 سرم ...  
 ای ...  
 علی

کرمینام

کرمینام ...  
 علی اکبر ...  
 این ...  
 چه مرغ ...  
 عجب ...  
 اکبر ...  
 بر جان ...  
 حج ...  
 خویش ...  
 بود ...  
 هم ...  
 لبش ...  
 خویش ...  
 چیست ...  
 جانان ...  
 روح ...  
 تشنه ...  
 کمره ...  
 اجالت ...  
 بگفت ...  
 سهل ...  
 بر یک ...  
 ک ...  
 عمده ...  
 ای ...  
 به ...  
 هنوز ...  
 ستان ...  
 ای ...  
 مضطرب



حسب علی اکبر و بدستی کفن عذبت برادرش و عرض کرده ای برادر نظم بکام دل نهند بدم  
بیم شادی اکبر جهان بین کن با خلعت دامادی اکبر فلان تخت بر کرسیه بجایست  
کرم برادر جان چه دل داری بفرمان دلت کرم پس تمام مظلوم زینت ما بجو و  
شکلیانی اس فرمود و فرزند از چمن خود را چون جان شیرین در بر کشید و عمامه رسول خدا را  
بر سر جی نهاد و اندام نازنین او را بچوین داد و سپهر حرم سید الشهدا و ذوالفقار حیدر  
کمر از این نظم چه برهن زده از بزرگ بستی پوشید تخت بر شهادت کفن بن  
پوشید قمار خضر بفرق حیدر و ار چنانکه روی مد و مهر گشت تیره و قنار چه بزرگ  
خود مقابل با قناب نشست سپهر گشت که جزا شد از ناب پرست کمان چله نشین شد  
هلال قر باغی خندان است سرانگشت و بر فرماش برای حفظ بدن چون سپهر بدو تر نشید  
تو گفتی این سیه گشت حاجب خورشید زره زلفه چشم بلك لبم پیوست چهار ایدان  
افزایدانی است میان به تیغ دوسریست حیدر ثانی چه تیغ هر شمشیر حیرت سلیمان چه  
گشت عازم حیرت اول ان سعادتمند بد پیش پای پد خویش را بخاک فکند بی پای  
باب چه زو بوسه و زرمین برخواست کمان اهل حرم شد که شد قامت راست یکی ستاده  
بجست بر او نظر میکرد یکی فزاده و خاک سیه فیر میکرد یکی بدو کمر بند تیغ می بستش  
یکی که در عینان عذاب بر دستش کشید سر به یکی چشم سر به سانش را نمود شانه یکی  
کسوف سانش را یکی بخلافه مویش کلاب میپاشید یکی ندیده نیکانش اب  
میپاشید یکی ستاده و ابیات طر خوان میخواند یکی نشسته و با قاهر احد میخواند بوی  
زفر و نانی چه نانی احمد نشست که خجل شمس با بد برج اسد پس از ناله زاده خورشید  
جمال این جدال بر مرکب عقاب سوار شده رویا اهل حرم خود نظم بگرید که اهل حرم  
خدا حافظ ملا کشان دیار الم خلا حافظ زمن غبار ملالی اگر بد دل دارید بر لعل کینه از  
کرم خلا حافظ ام لیلاد است بر کمر چنانچه سوزناک از جگر بر کشید و فرمود ای تو  
مادد نظم جوان خوش و قد و بالای من خدا همرا خیمه دیده بنیای من خدا همرا مرا  
بفرقت خود می کشی کیاب و روز امید واری فرمای من خدا همرا پس انشا الله همین  
خورشید از بوج شرف یا همی روح از حق اهل بیت از خیمه کاه بیرون آمد نظم با قامت چون  
سر و رخ همین ماه از مشرق خیمه شد خرم آن ناکاه شاه شهدا از آن خرمیلا کفت  
لا حول و لا قوة الا بالله ان فوجان کاهدار بر مرکب عقاب سوار شدند و از پیشانی کاهدار که در  
شعله بیت و پیچ شهادت علی اکبر همین سال و همین و شهادت جعفر برادر وی  
دوستان کرم دیده ام بایست دل از دست دل از دست دل باز و در دلی انسانی نام  
باز شنیدی دل دیوانه ام منظرش بر هیچ غیر از اوست فی بر نیایش غیر نام دوستی که  
برون آمد نفسی که شد فرود خسر آمد شد نباشد غیوه طایفان در کعبه و در موشک

که بید

کرمه خوانند و گر خوانند لالت دوست میخوانند غبار دوست کیت ان که این ۱۸  
طنز بنام دوست کیت جسم باشد علم عاشق عین روح نور حق این هر دو را باب فتوح  
چون بود هر شین راجع اصل را زده جود مهر عاشق وصل را جسم باشد عین روح را  
روی ذات ارقی عین ذات اسد صفاک روح با جسم قرب معوی است این حکایت  
بد قول مولوی است اینکه میگفت از روی در شپون مالک روح و نه مملوک تنم روح را  
باین کمال الفت ربط جسم و جان کمال الفت است جسم و جان چون دارند از این طلسم  
بوزن مائید جان مانده نه جسم هفت معراج اگر بار دل است لا کان سپهر ممکن مشکلت  
فی الا لایقان تن پاک شد روح قدسی گشت و بر افلاک شد تیغ بن ملجم ز فرق  
بوترب نخت کرجون بر عین همی اب طالب و مطلوب و جسم و جان همه لازم و ملزوم  
دانای و همه کر زسد یعنی بدن بر جان رسد کرجان بر حضرت جان رسد تنبوه  
مقر این کار مرد نیست انفصال جسم و جان کم در نیست کرجان تخت سرشت آدمی است  
دفتر هم سر نوشت و عیاست کلان ایجاد و ششم غم است حاصل دزیده ادم غم است یادم  
زان زمین خوتناک کربلا ما وای ان جلفی پاک ان زمان کان عین نور و نور عین یعنی  
اکبر قره العین حسین سوی فرما کند تیغ الله ساه یا چه روح از جسم لیلاد دهان  
چون دو کیوش بر پیشان حال او ماهرش بر سر زان دنبال او که خطا نام جانم می رود  
همه ساله جانم می رود ای خواشیا بروز نور دم تا چنین رخ جانم پروردم همین  
سالت او را دیدم کافکند امروز بر سر ساید ام ای خدا اکاه از سون دلم تیره شد شمع  
شب افروز دلم جسم باشد ماد و فرزند جان نیست بی جان جسم با نابخوان ای  
خدا عمری چه جان پرور رش کرج پریم تا جوانی کردمش باستان نخت ندیدم شاد پیش  
آه آن سر و دامادش ای خدا شبا تختم تا حیر روزها در لعلش بر دم بر تاشو  
شب مونس دل گیریم روزها باشد عصای پریم ای خدا شد جوانم کار تنک دشمنان  
خو خوار واکر تانه جنک که بخول غلطه زرخ تیر و تیغ زین جوان حیف و زین عارض و تیغ  
ای خدا چون شام شد صبح وصال زندگانی بی رخ اکبر حال ام لیلاد زین جهات  
میست سیر نو که آید اجل و است دیر نو عینم از نظر مفقود شد یارب ان کیو عباد  
الودشد بر در گردون در میان لشکرش تا زان لشکر چه اید بر سرش خاموش کرج سر  
بستان داشت جان روزمین ترسم بقتل ساید و عارضی که ماه تابان داشت تنک خواهد  
از کرم ما غم و مهتاب دنک ان لبی گش شیره جان قوت بود تو رسم از تاب غش کرد کرد  
یارب این سر و دانی اعتبار میشود ان تیغه کین زخمار یارب این جسم بلامرجهان پاک  
خواهد از تیغ ستم شد جاک جاک ان تیغی که بر کمال ان کثرت کی سزاوار سندان  
خیر است ای سپهر هر که کج مدار بوی از دستم عنان اختیار بی سبب این شها



انگشتی خون اولاد پیر دینی آه از جور آندم چند نم کن یارب دایم چند  
تا حیا از باب دل کبرش کند یا نظر بر مادر پیش کند آفتاب طالع شد در حجاب کوکب  
مخیم می چند خواب اکبرم فرزند پیمبر می شود یا عزیز خالق اکبر شود شد برایشان طره  
پرتاب او یارب آگاهی ز حال یارب او نشسته عتاب لب جان پرور می رفته در میدان میوه  
مادرش جسم او را تاب قیو و شیخ نیست از بدن شایسته شمشیر نیست ام لیل از اشل کاه کم  
سرد چون دجیش روی برانگاه کرد ز اشک محشر غیر طوفانی نمود زاده او بر نه فلک پیچید  
دود شرج میدان دقت اکبر است جوهر دم در کش این دفتر است انش و  
جان و آتش اندامیان وزن چون زدی آتش دیگر دامان زن قربانیان کوی سعادت  
مشتریان شمع شهادت سحر حقان جو بار عین الحیوة ز کاف و مشکی کین طغان نقشه زار  
نوبهار جوانی قلع نوحان صهای سیکه محنت و این لا و کین پوشان محمد ابرو غوغای محشر  
خیز کر بلا از فکس قلم و بود در صد مایه سوئی رقم زنده کچون چشم زخم سوم برک  
بیزان اجل بکلزار تازه جوانان ال احمد مرسل رسید دست بردنید بان باعث دیوان حسین  
حسین اباد اسلامیان کردید نظم برخواست ز خاک کربلا بوی عیس از بر صحر دران  
سحر خطان خوابیدند خندید بروز کار ایشان لب زخم آنان که بروز کار چشیدند نه پشت  
پیشتر رسید و در حسین چون شب بقیه و تا کردید در زمانی که علی اکبر نوجوان نظم  
سلاح دهم بر اندام نازنین ارباب فتانند بر سر جان دامن و نیای خواست آن شب بقیه  
همچا اسب عقیاب از جابرا نکشت و در بر کاکار و راهاده نظم کاه در دل المیز و لباش  
داشت کاه در سینه غم مادر بیتابش داشت داشت فریاد داشت در نظر ام المظفر حسن  
اسیر نکاهی بسوی بابش داشت چون آن یاد کلاه حیدر کرد در برابرش کلاه اهد زبان  
برین خولی کشود و فرود نظم چون آن یاد کلاه حیدر کرد در برابر او ایام فریاد فاجع از آنکه  
طهارید بکنر اسلام نام روایت ای قوم پیروز زمین سله اف کفر بخش از چنین شامش  
یزدان و کین رسول نمودید مد عالم در قبول نه مال اخر اولاد پیمبر بر بازنده خلعت و اویم  
کی کو بود عرش از پیر و زین حسین است و اولاد پاک حسین برود سنگ زدن زانست  
خلافت زانواده دلی سزاست خلافت بود حق شاه حسین ایام طمان دودمان حسین  
برای زانواده شده باید که لغت برانصل نایاب باد منم آنکه جدم و شول بگذاست که خیل  
و سر حلقه انبیاست منم آنکه در دینه عمر انیم بود و خایه کلان تا نیم مزایویان ذوالفقار  
علی است مواظبات از بنی و ولی است ز شوق خدا شاه بدر حین شجاع بود این با هم حسین  
شجاع بن ازید و منشی است دینان دافان از ابله است چه شمشیر کین بر کتم از شایب  
شود زهره شود در پشاه چه کوم دکن در صبح خاواش کاف سپهر در میان سینه دزدند و  
ناف غی لاف ای ابن سعد لعین کرا نکار داری بیای و بین منم آنکه بر سر دامن سرورم

شیشه

شیشه پیمبر علی اکبرم ز کشتن جوی نیست پروای من شهادت بود این ابای من ۱۳۲  
چندم از تم کر و رو خون جگر و لب و لای تا ختم زنت عقیاب جان خون بر منم در وقت  
کین که کوبد جهان افزین افزین بکشت این و بران سپاه غرور زهل من میان زور  
افکند شود آن لشکر شقاوت اثر چون ضلالت و ملامت منظر و فصاحت علی اکبر ما  
دیدند هر یک زبان بگفت مبارک و الله احسن الخالقین کشودند و از عمر سعد پرسیدند که این  
چون هاشمی کیت که شهادت بسیار به پیمبر دارد این سعد کشت ای لشکر نظم شیشه ختم  
رسل ماه مشرقین است این نه مصطفی است علی اکبر حسین است این دلاوران سید وقت  
کوشش جنگ است و کفر غافل کی کار بر حسین شکر است دوران وقت شاه شهید  
با و از بد خرمود که برین سعد قطع اسرار جان کما قطع روحی خدا نسل نور قطع کند همچنان نکه  
نسل مراقط کردی پس علی اکبر هر چند مبارک طلبید کسی جرئت میدان نتوزد آن یاد کار  
حیدر کرد حیدر روار ذوالفقار بر کشید و خولی و بر قلب لشکر مخالف زده قلب را بر میخته  
و میخته و بر میسر ریخته لشکر مخالف را متفرق بیاخت نظم نسیم صحر صحر بر سر طرف  
کر و دید به تخر عمر مخالف خزان مراد رسید بد حمله سپه خصم با چنان حمله ملک  
بمهر جرج از ستاره رحمت سیند بدست و شیخ وی از سمت عالم لاهوت زرمیایک بودند  
صواعق ملکوت آن شاهزاده ماه رمضان کوشید تا صد و بیست نفر از لشکر کفار را بکشت  
فرستاد در آن حال لشکر بروی غالب شد عیان عقیاب را بر کرایند خبر می بردار آمد  
و عرض کرد که ای ایتا العظمی قتل و قتل المهدی العجلی فعلی الی ضرره من الماوسیدیل یعنی ای  
پدر لشکر مرا میکشد و سبکی اسلحه اهر مرا رحمت میدهد ایامی شود که قطره این در این محلی  
خو غدار باب نشسته من برسد شاه شهیدان فرزندان چند خود را بسینه چسباند و فرمود بخدا  
قسم بر جد و پدر و دشوار است که تو را این حال مشاهده کنند پس با سینه محبت کرد  
و عیار از لب و دهان علی اکبر پاک نمود و زبان مبارک در دهان وی نهاد و علی اکبر میگفت دید  
زبان پدر از دهان پسر جنگ تر است و بر ولی خاتم رسول خدا و در دهان نهاد و فرمود نظم  
برو که جد کباب خیم بر روست برو که فاطمه مشتاق روی چون مه نشت کز تاج جد تو  
بر دست جام دوزخ بگوش ز دست جد کبارت می ظهور بنوش علی اکبر دست بگذر و بویسه  
و یار دیگر روانه میدان کرد بدین شاه که سپاه محشر بر قد و بالای علی اکبر نظر کرد  
و بر با حال فرمود ولی نظم شوم چون مرغ اکبر اسلحه بر رخ فانی بود اسان مرا اسرار  
این جوان مشکل الهی یا فغان عهده که کردم ایمان کردم چنین رعنا جوان را فدای  
امتان کردم علی اکبر یار دیگر چون خبر زبان بران رو باه صفای حمله نور عمر سعد این فغان  
و حکیم بن حنبل را که از شما عان عرب بودند با دوزخ را سوار دوزخ شد و نفر از ایشان را بجهنم  
فرستادان هر میدان و قتل و قتل و دوزخ را سوار دوزخ شد و نفر از ایشان را بجهنم

سپه سالار و کار حیدر







ان ضعیفه خیفه چندان بر سر زد و گریست که مرغ و ماهی بدید دلتش گریستند شاه شهیدان  
دست او را گرفته بجهت بر کر داشتند بر سر زد و گریستند که این زن گریست گفتند زینت دختر تو را بکشند  
در احوال طفل چون افتاد سر از بوی خیمه بر آورده میگرفت و بجز طرف سینه از آن میگریست  
خوشوارها را روحت و وحشت در گوشهای او میزدند نظم طفل اما فال بجای  
طفل که بینه افتاد از دهشت فلک کایان طفل جفا نام کرام ان طفل چشم زینت چراغ  
کلتوم ارام دل حسین مظلوم از گریه باب نالیدش و ز قتل برادر شهیدش گریان  
کریان ز غم نشویش لرزان لرزان چه طره خویش مرویت گریه های پلید خویش  
را بوی رسانیده بفری ان طفل معصوم را شربت شهادت چشایند بسند صمیم منقولست که  
اول از نیکان ابوطالب کسی که در آن حجر شهید شد علی اکبر بود مصنف را اعتقاد است  
که اختلافی درین حدیث واقع نشده باشد چرا که اول مرتبه شاه شهید اکبر فرزند خرمین  
فرز و در راه خدا میگذشت سق طرا فقام و بی اعمام در برادران و برادران و کاند و بایم شمشیر  
جفا نمیشد ستاد نظم کرد اول نور چشم خویش قربانی بی تا که از خود زکذری  
از دیگران نتوان گذشت

شعله بیست و ششم مقدمه قربانی کردن ابراهیم خلیل اسمعیل را و قدا آمدن جهت فدای  
دوش دل خوش بودم از غمخانه چون دل در روانه در برانده جفا از انبای عالم حنریق  
کردم از انقبای خالی خلوف چشم دلد پوشیده ارمال خویش گریه کردم لحظه بر حال خویش  
انتهای همه شمع بر فروخت هر قدر من گریه کردم جمع سوخت سوختی از هم ما و قمع  
اموختیم تا سحر که نماند هم سوختیم گاه کرم ناله های شعله یار گاه بحر کربهای یار زاد  
که بر ایشان خواب از سوز دل دست بر سر برانید با یکدل که در تیشای عریان  
خوفناک اشکبار از خجالت مردان پاک که بر تیر حوادث پای بند که بفرماند بالا سرده کنند  
که بفریت مبتلای صدمین داغ داران مجربان وطن که بسان خفته در لاجها ده  
بدد دیو زه کرد و خاها کرد من داری گنان بر حال من چون بینای التماس جمع اطفال من  
اهل بیخه از دره من اشتغال پای بند خجالت اهل عیال گاه با خود در فغان کی وای من  
هست چون امروز اگر فردای من گاه دعا بر در کجا دوست فخر جویان منتظر  
دوره دوست کی خدا کو من شیب بیداریم این بود با دشت خدمت کاریم حرف شد در  
مدح اولاد رسول عمر من کرنا قبول و کر قبول انکه شغلش مدح ال مصطفی است پایمال  
فقد در مان چو است از غمظلم کردن اطفال من خندیدند منقلب احوال من فطر های اند  
چشم انهم شکوه بر زبان حرف سگایت کوه کوه بانگ زد تا که خردی که به نیت خجالت فرزند  
زین من است نیت تا بچند از پنج طفلان شود و شین یاد کن از پنج اطفال حسین مختص  
کفی شرح غریب نامه را یاد کن در کوفه ان که کلمه را اگر ز غریب خاطر جایی سلول

بود زینت در کف قدم حوال هم برادر گشته و هم دستگیر هم ذلیل و هم غریب و هم سهر ۱۴۴  
یادم آمد ز دشت گریه اده از سر گذشت کس بلا چون گذشت از غمش و غم و غم  
روز عاشورا پناه دین حسین یکطرف اعلام است نصف دامنش بچشم خنده طفلان  
یکطرف ان یکی از خوف اعلام گریه غش و یکری میگریست با بال العطش که سگانه اشک  
حسرت بخجلی خویش را بر دامنش او بخجلی کی بدو از تشنگی کفم کباب شاه درین  
از خجالت یکطرف آب غوطه و در هم به بحر افتاد اما از خجالت اهل عیال از برای اهل بیت  
اوصاف شاهین ای تمنا کردی کشته شد لب تشنه اش کی نداد ز همین پیش چاشنی  
کس نداد بر سر نایوس مردان جان دهند فیکه شوری دهند اسان دهند تنک  
مردی نیست با هر اهلوس تنک سر تنک نایوس است وین فیهین تنها شام کربلا  
ظلم شد در کربلا بر ناله دراز چون دروغ تقسیم شد ظلم وقف ال ابراهیم شد  
صحر دنان بقیع بر شکست جبهه نورانی حیدر شکست جبهه نورانی یعنی لیل یاکت  
فرمان از خداوند خلیل کی تو را چون مهر و موه تابنده چهر کس ندیده و بعد از دوروی  
دومهر قوامان حب من حب ذبیح می نمایند در محبت پس قبیح چون حب واجب جانان  
خوشتر است صد چاه اسمعیل قربان خوشتر است بعد از ان کشت قدرت تسلیم و از خلعت  
ظلمت با ابراهیم داد رعیت و بر پیماندهش در دو بلا تا شود واقف ز در کربلا جوهر ازین  
بالفاظ صمیم کوش کن نقل خلیل است و ذبیح خلیل از سرلی محبت و ذبیحان متای مودت  
قربانیان کعبه رضا و تسلیم و کرمان یافته کان و قد نیا به ذبیح عظیم بعبادت صمیم و بلع قضیه  
قربانی حضرت ذبیح را چنین رقم زدند که چون قربانی راه خدا و ذبیح کعبه و فاقوت روان  
خلیل حضرت اسمعیل از جانب جفا نایاب عارض خورشید شالش خروج کرده در نصف النهار  
سپهر جلال و جمال میرسد کمال دسید لشکر ملایمت پیر که شود و کشور ایجاد دیش افکند  
جلو برین در شرف جبر و سگون پند تلخ و شاهین نکاه ذبیح که بگوین حرم دارم داده  
بجز حال تصرف و لوله و در بنیام ارام خلیل انداخت نظم و دعوت چه خلقت برود تقبل  
میشناسد و نه پس آنچه در راه طالب و مطلوب حسن یوسف نمود با عقیوب از همان ده  
بنای جبر خلیل شد بنا بر حسن اسمعیل فقی قلب سلیم خلیل از من که وقت حاد وین  
محبت حضرت سبحان بود بیدار و مودت چشمت از غبار مویک سپاه مخالف خواب گریه گرفته  
و دران خواب که دل یار که محبت خواب یار خوشتر از بیداری اغیار بود طالب مستجاب از  
حلال الهی صادر شد که با خلیل با وفای من نظم ای بانی کعبه و قای ابراهیم مادر تو  
خواستی است یا ابراهیم بر قلب تو مهر دگر ان مایع است در خلوت یار جای اغیار است  
دانی چه بود خدمت جانان کردن فرزند عزیز خویش قربان کردن چون ابراهیم را در خواب  
اشاره بقریان کردن فرزند خود تا جگر ماد و اسمعیل را طلب و فرمود ای هاجر اسمعیل را



جامه‌های فاخر بیوشان و چشمه‌های اورا سینه نازکش و کیوان عنبرش و اورا بشک و کلاب  
 بشوی که اورا بهمانی دوست پیرم نظم بری زینت او هاجر ازین بخواست نریز  
 جامه ز قامت قیامتی داشت ز سینه که زنده جامه نشاط بدینش چه عجت خوشی سیه کرد  
 چشم اسمعیل فشانده غایب چون بر شکیب کسوفش به برکتشید چه جان نوسه داد بر روش  
 بکرید گفت که ای نان پرور مادر تلخ بکامش خراب پدر زبانت تو سخن اشتیاق میشنوم  
 ولی زلف تو بوی فراق میشنوم مرا زمانه بجز تو مبتلا نکند اگر بخت بدی فلک  
 خندانکه اگر هاجر از کیفیت مهمانی اطلاع داشت و پندش طریقه اسمعیل را مصلحت بیای  
 کوهچه پریم و غم فراقی بیند است اما ام لیلای خسته جگر مادر دل سوخته علی اکبر از او  
 استغاثه اورا گئی جوانان از دست قر بانکه صلا می مهمانی دوست شیده و از خون طیدن آن  
 ز بهمان کوی دفا در موکب آن خلیل کعبه خدا سخن فراقی فهمیده میگذشت آن زبانی که فانی از  
 قر بانکه بر نیگردد نظم چون دید چون کلمه زارش اگر خلف بند کوارش قامت بلبلای  
 زخم داشت رخت زده بر گرفت بخواست بر دامن او برآید او بخت ادویه بجای  
 اشک خون ریخت گفت ای پسر عز ز مادر بنشین دی ای علی اکبر تا شانه کتم بکاجل تو  
 شوم بکلاب سبیل و بهمان نظری میاد انداز تا باد بکر سینه ناز چمت که خان بود  
 ز کاشش چون طالع خود کتم سیاهش زان روز که شمع خوار بودی زینت ده کاهوان  
 بودی تا حال که اول حوالی است هتکام نشاط و کرامتی است شب تابش غم زار بدم  
 و دیای تو رنجها کشیدم کامروز بدستگیری من که حق تو عسای پیری من من زینب  
 عروسی تو ام بی دیله موسی تو چشم تو برزد که خالی کرم و دشمن سره سائی  
 کیو برخت نقاب کرد پیراه افخاب کردد بر کرد تو همسران و همدلش از یاده  
 عشرت تو مدحوش شمع انتقام بر فرزند دوجمیل سپند سوزند در جمله تو چون  
 قرارگیری باب فوجان شود به پیری عباس زلب کمر فشانده در سور تو وان بکاد  
 خواند در نیم تو عون یا کادار مسلم بکوت خاک دارد جگر هم بر زکوارت کمر و لب  
 عیش در کلبت قاسم ز الطاق بکرا نه دلجو شودت برادرانه زینب بدینت لبای پوشد  
 کلانم بغل عیش گوشه در جمله سگینه خواهر تو ایته غنای تو ایلم من مستند  
 محبور گویم با داسا و این سور ای اکبر تا جگر مادر ای یوسف کلمه از مادر اخر به  
 نکت بنامرادی کردی دل کفن قیای شادی اکنون چه کتم سر و گویم یا کرم درود و دود  
 گویم اما چون هاجر سر قامت اسمعیل را به شرف کمران پای فراقی مطلع گردانید  
 و طریقه نیم تابش را بدندان شانه فراق بریشان کرد چون روزگار خوشی دهم پیچید حضرت  
 خلیل الرحمن کار و روسی از هاجر طلبید آن ضیفه خیمه فراق زده پرسید که ای بیخبر چرا  
 کار دانی چنین و در سنک استیانت مناسب مهمانی دوست نیست ابراهیم فرمودند

کوسفندی برسد که زینب نام در احوال ابلیس بر ابلیس بشکلی از اشکال بر و هاجره ۳۵  
 و گفت ای هاجر نظم در کلمات اینک دود غم مهمانی خلیل نیست مهمانی که دود فکر فراق  
 خلیل آن بزرگن کن شود مقول بودست پدر کسری دای زینب و کس غنای خلیل  
 کسریه دشوار است کشتی نازده هجرن زینب این عمل خواهد نمود اکنون با سلف خلیل  
 خلیل این مطلب نداد و چون پشیمانی شعر از تمامت کی دهد بعد از پشیمانی خلیل هاجر چون  
 کیوان اسمعیل برانسته بانک بروی زده که ای پسر کدام پدر پسر عزیز خود را بدست  
 خود زینب کرد ابلیس گفت میگوید در خواب من اشاره بر فراقی فرزند شده است که آن منبر  
 کمر این خواب خالی او سوسه شیطانی نیافته هاجر فرمود نظم منم چون در پیشی بود  
 بنا دانی خلیل کی کند کادیکه باز دد پشیمانی خلیل این اشارت کس بنماید آن زنده اندک  
 مطالبات کر که حد هجر اسمعیل فراقی خلیل این اشارت شد قیتم این که شیطانی یا که  
 شیطان خلیل کم شوی که نه بنده خواب شیطان خلیل پس از دیو بجم کاهی با اسمعیل و  
 زمانی با ابراهیم غم عجزت و اراعی و سوسه بسیار در کاران بر دکنوار بود تا بر دکان  
 کس افسون سازان صیدان دوشان باز مانده مابوس بر کردید سگس چگونه کت  
 حید باز سلطان را پس هاجر اسمعیل را در بر گرفته فرمود نظم مادر مرا و تو سران  
 کد اختری رفتی و کار من زخم هجر ساختی چون میشود شهید ستم فخر علیایی زینب  
 گنار خاتم پیغمبران حسین من نیستم عزیز تر از رضی رسول در رنگ نیستی تو به از زاده  
 بگو ای من کینه جاریه خواهر حسین کردم تو را فدای علی اکبر حسین مادر برو خدای جهان  
 یاور تو باد پیوسته سایه پدرت بر سر تو باد پس هاجر و اسمعیل یکدیگر را و دای کسریه  
 کسرا گنار ملا و اعلا را بکر به در آوردند اما چون حضرت خلیل اسمعیل را فراقی کار ساینه  
 صورت اورا ببیند و فرمود باقی ای اری فی اللام از جگر یعنی ای پسر من بدست سینه  
 دیدم در خواب اینک زینب غایم تو را قل یا ایت افضل ما تو من سجده انشا الله مراد این یعنی  
 ای پدر بکن با من معا مور شد که زود است اینک بیای مرا اگر خدا خواهد از جگر کند کان پس  
 هر چی کرد که ای پدر مرا وصیت چند است گوش کن و وصیتهای مرا نظم تا انجمن نیفتد  
 در غم ای پدر بر بند دست و پای مرا حکم ای پدر دامن خوشی چون ای باب معین  
 کالوده دهن تو نکرد و چون من تو هم که دامن تو چه از خون شود نکار اندوست  
 شوم و از تو سرسار پس بخ خوشی تو زن ای چه بر سرم بگل زینب مضایقه خنجر و خنجر  
 فرایم غای بر حمت به تیغ زینب زینب که مراد صحت نور فدا جان عزیز ای پدر بر دکنوار سلام  
 مرا بر فغان من برسان و بگو هر که برود هم صیحت کینه از پشیمانی و تنهائی این غریب سائی  
 خاک بیاد آید نظم وصیت دیگران کاشنه ای خلیل خدا مراد آن تو فک المذین  
 صرا مکرر هاجر بیاید که شد ز سر هوشش مرا نه نیت و از من شود فراق و شش

۱۶۲۲۸  
 یادگار شهر رسول عید



علی الصبح توبیخ من خون تو من میاد که پیر از برای ما و من دل مبارک از ناله کس  
بیاورد بان ضعیف در شکی مکن که حق دارد پس ابراهیم با چشم متنازل از جسم خوشتر  
روح پاک را بقصد هلاک بر روی خاک خوابانید دست و پا شد که ضایع شد و بخت بودی  
اطاعت لب و جگر که دست حسن خورشید و ماه را بجنب چیده از خاندن برخاست  
نظم در راه خدا خلیل و عالم کردند آن کار که نادم و نه خوا کرد لوزید بنای عرش  
چون ابراهیم دامن بیان زد استین بالا کرد آن سر و چون خنجر بخت از کل ناو کتی ناز  
خویش نهاد هر قدر کوشید و کشش داد و خنجر را اطاعت پیچید نه بود خلیل پاک ناز  
ازیم آنکه صبا تا خنجر در دفر مان و ب عباد واقع شده باشد مضطرب شده کار در طریقی  
از این حای آن داشت که لای بی زبان یعنی خنجر خون نشان بر زبان آمد عرض کند که با خلیل  
الرحمن نظم کمر بقتل پسر نیک بسته امروز چنانکه بوده زیادت فراق فریاد خلیل  
امر کند فی کرد کار خلیل کم اطاعت حق با خلیل دانایا همین بس است که شد و فاست  
در پایش نه گشته است کسی مرغ بسته در پایا ان یقیم برای تقدیران فرزندان  
و طبق اخلاص همان مهیای قربانی بود که از صدد جلال ربانی ندای ابراهیم قد صدقت  
الربانی انک الذی تجری الحسین ان هذا الموالید البیون و قد نجاه بدم عظیم بکوش هوش  
انضوت رسید چون نظر کرد دید که شبان مرغزار علیین حضرت روح الامین کوسفت  
در پیش دارد و صبا وید ای خلیل خدا بعضی فرزندان دلشند این کوسفتن را قربان کن نظم  
ذبح اسمعیل را بنک که چون خواهد شد کوسفتی کشته گشت و او ذبح شده شد افی ابر  
اسمعیل حق دل نرم کرد کن بریدن باز ماند از روی بانش شرم کرد اوه از خنجر خون دین  
دشت که بلا دارد و از خود شرم و سر کشت که بلا شمر چون نهاد خنجران پلید نشانی  
بر کوی نشند سلطان مظلومان حسین رحم بر طفلان ان مظلوم بی یاور نگرد شرم از روی  
حیا از روی پیغمبر نگرد در وقتی که ان سید حق پرست پا از دایره رکاب خلی گرفته و بنال  
مذلت نشد از گشت جراحت مست شد و از بسیاری یکه بر بدن شرفش جا کرد و چون  
قتل بر بر آورده بود هر کس میر رسید ضربتی بران حضرت میر داغیناب زبان حال خود  
نظم چه جبر است این بن انا خلقی بیاوردی من لغز زاده ببیم از جرم من شری  
رسد هر کس بن از او ذبح شرم دارم چه بد کردیم هر یک از شما کانیها مشاوار دهید  
ای حسین از تشنگی رفتن زخم تابش کسی که کوسفتی می کشد اول و بعد از این  
همه محنت و الحاح کسی جرعه آبش نداد و متعرض جوابش نشد تا اینکه شرف و لای از ندای نامردان  
مظلوم انچه کرد اما چون حضرت خلیل بفرموده ملک خلیل ان کوسفتن را بعضی ذبح  
اسمعیل ذبح نمود و متالم شد که اگر فرزندان را در راه خدا قربان میکردم البته اجر من بیش می شد  
نار رسید که یا ابراهیم محبوب ترین بندگان من در نزد تو گشت محنتی کرد که پیغمبر این ایمان

نظامی رسید

نظامی دیگر رسید که اسمعیل را دوستی میداد ای یاسین فرزندان او را عرض کرد که ۱۳۶  
البته یار جگر احد را خطاب مستطاب رسید باین مضمون که ای ابراهیم نظم همین سرود  
که سرخیاش شمری همین شاهی که او را نام بر روی همین بیکی که نام او حسین است  
که فرزند رسول علیین است پلیدی از نسل خدای زاکم شقاوت شمر نامی  
کشند و دیگر بلا خنجر بر روی کند فرزند از خنجر کلوتی شود چون نقشه لب قرانی ما  
بود ناشی ذبح ثانی ما ابراهیم از استعاج این قضیه هایله بسیار گریست لبش شعله  
نظامی رسید که ای خلیل با وفای من عزت و جلال خودم سوگند که ثواب کس لبت تو پیوست  
بن علی عم نیاده از آنست که اسمعیل را بدست خود در راه رضای ما قربانی می کشی  
مشکله لب و همت بر می از کیفیت حالم در و شهادت علی احقر  
بر خاکین اگر چه قضا کم سم نگرد برال احمد اخذ تو انت کم نگرد نگار نشد تنگ سم از دست  
روزگار تا تحملای کلتن دین واقلم نگرد ناظر نشد بطاوری این ذال شک چشم کاوول  
نظر نشد تنگ سم نگرد "طلی ناند کاین ز یاد از غناد نسبت باهل بیت امام امم نگرد  
ای برائی عرفت اطفا دهم نداد شری ز روی احمد بخار هم نگرد طلای که برام سرع  
لشکر بر کردند طلای زعرب تا عجم نگرد سلطان دین و قتل جوانان هلاک و تانیست  
خم نگرد فلک یفت خنجر از غم اهل حرم و بیاسان بکنیزه از سیه محال حلم نگرد  
اه از روی که دید سلیمان که بلا در دهانه یاری او بگذرد نگرد برداشت دل با برق شهادت  
زاهل بیت فکر اسیری حرم محنت نگرد شد چون سوار غری علی اصغر ضری کس  
همه بیان ملک بی خشم نگرد کتاب این معدودا که چه کاک صغ بلوح سینه اید رحمت  
رقم نگرد جرم حسین چیست که همین توبت پرست روار حریفان سحر صم زخم  
ای با اصغر من از خدا بوس کس ظلم بر کوی تو ایا حرم نگرد الحاح کرد واه کشید و نشد  
بخت بر وی کس التفات دلا و ضم نگرد جز بر ظلم حرم که ان قوم همگی زن طفل  
دفع تشنگی و در غم و نگرد تنها همین دلش نه سلطان دین نسوخت رحمی بد تشنگی  
انظلم هم نگرد نشیند کسی چنین ستم و هیچ ظالی نسبت بدو و مان بود این ستم نگرد  
چو دوش با یکت جزا خنجر ضری صید که تیر خورده ز صیاد دم نگرد دین ذبح حمر  
کاه دین عرصه جوهری بهبوط مانده فرق وجود از عدم نگرد چوکان بازان کجوف  
سعادت ویکه بازان کوی شهادت مشق باین مقام زند ز روی حرمان کالای جوانمردی  
انحر بر قصه بر قصه شد سواران مذبح ملک باش جراحت سینه ای جرح کرد و چند کجوان  
حضرت مشوقی اول مرات قلوب عشاق را بخت خوش صیقل یافت و مرآت ابلا در آتش  
در عاقل است پند و خوش هوش عشاق حق پرست بصدای اید وانی هدایه و لیلو زخم  
نشی من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الاغنی و التمرات و بشر القصابین در محبت



خویش کوی امتحان در میان افکنده منکران و از هر فرقت جفا نده و بلا کویان را مژده سلا  
در ساینده و صلا در داد که ایها العباد نظم ای طالبان کفج بخت کنید و بران دلی که  
نیت در و غریب جای دوست بار لعل اشکاف هر آن دل که بوش نیت بار لعل اشکاف  
اشکاف ما انخون وضو هر آنکه سازد عبادش مقبول نیت دهرم که ایها ما برودیم  
دشمن و در خون کنیم دوست کسی را و قوف نیت چون و جای ما بر خطاب مستطاب  
اول را که در ضویش موقوف بر جانان متعارف بود طالبان مطلوب از آن آفریده بود باری برامه  
شهادت بخبر باری کردند نای دیگر رسیده که با عشق بار لعل کران و دایره محبت  
باید است هو لئلا و بی پایان نظم نه همین طالب یار از سر سامان کند و سر قلم  
ساخته اول قلم از جان گذرد حب جاه و زن فرزند و مصالح مطلوب این محال کسی  
حکین طلبه زان گذرد پس غوغای محشر خیزم برای که بلا محرم کرده و در نظر ها  
بجلوه در آمد یکبار در خون طپیدن جوانان کلغزار یکسوی غارت شدن زنانه و در محشر طرف  
الغش العطش اطفال شهر خوار از تصور غوغای چنین خلق اولین و آخرین بلکه ایها مصلحین  
هم طاعت این بار کران نیارده سر بر افکنند نظم در غیم قرب هر قابل را با رب نیت  
قابلیت باید اند که قرب سلطان در عوض ساقی بزم و انتظار که ان باده فیض در کام که بزم  
و کام جوان مرد با دل جهان همت از جای برخیزد نظم بیکت چه سامان که بزم بایست  
یکبار نکره از زمین قامت راست شاه شهید اساق ان جام گرفت مردانه لب بر کشید و  
ازجا برخواست کوه کران بچای مخزن مشکل کشای اقتربت الساعة و انشق القمر و شمع  
افروز شبستان میلغ ان النقیین فی جنات و فی جیسی ایوان هدایت خورشید آسمان و ولایت  
پار افروز خورشید با زوی علی مرتضی بجای ال عیا کشتی شکسته طوفان کران حسین  
مظلوم دوش همت بر سران بار کران داده انگشت قبول هفتاد و دو قربانی بریدل محار نظم  
از همتش چه عالم در یافت نیت و زین امده نوی خطاب الهی که با حسین کردی بر نامه  
با خلاص جان نثار هستی بجای خانه ما صاحب اختیار در بزم خون پاک توان شقایق  
عقلین مباش ازین که منم حق نبهای تو اما در وقتیکه مظلوم ال عباد در محرمی کران دیده که  
کشکش از غلغلهای سر و سینه قاصدان قبی کرچین مثل عباس بر روی در بر پیش باریش  
بریده و رخا و خون غلظت و مانند علی اکبر جوان در پیش جنش ازین باران حواست  
باقی صد چاک حرکت جوان با چاک برده ان امام عالی مقدس از بین و یسار کس و اندر نظم  
بلا در مقابل اجل دو برابر نه یکتا معین و نه یحضر باور بیای دلش زاه دلهای کهندی  
بگوش زن چند اطفال چندی نه همدم بجز دختران حزینش نه یکتا بجز سیدالشهدا  
بگوشی نه عباس پیدانه قاسم نه اکبر نه فضل و نه مسلم نه عون نه حقیق نه محمد کفای که بجز  
حباش بوقت سواری بجز دکانش در انحال ان سید حق پرست از عهد و روز است

مخاطبش

مخاطبش آمده عرض کرد الهی نظم گواه باش بهمای کرد و خود تو لستم ۱۲۷  
ستاده بر سر قرار خویش بودم و همتم هزار بار اگر گشته میبوم بوفایت مرا و ضای تو  
شرطت را ضمیر رضایت با سترامت دنیای خویش جبهه نکریم زبیدی نکره شمع خلاف  
عهد نکریم پس برای اتمام حجت باوان بلند نکریم نظم که هل من ماصر صرا ل محمد  
المختار هل من دافع بدفع الشر لعترة الاطهار هل من تقی بریحی لشعاعه جدی دای وای  
الابرار یعنی یاد دیگر باری کنند هست که باری کند اولاد احمد مختار را یا دفع کشته هست که  
دفع شر کنند از عترة اطهار را یا برهین کاری هست که امیدوار باشد شفاخت جدید و  
باید که که باید فریاد رس روز قیامت امروز فریاد بوی کند از هیچ طرف اولزی میاید  
مکسر از پیهای اهل حرم که از یکسوی وای یاری ان امام اسم فریاد و فغان بلند شد ان  
بیکسان یک مرتبه که با آنها دیدند و فریاد و احسینا بفریاد رسانیدند نظم زکیو عابین  
زار و خسته خروشان همی مرغ پر شکسته بدیکار ازین از غم دل سره فو لئلا و بی  
زن فریاد نه مرده ذیک جانب خروشان ام کلثوم ز وصلش برادر فغانه محروم سگینه  
چون بمان از کمر سو نشسته دست بر سر بر زانو رقیه همیده تیر خورده عسرت  
سر بر زانو عروس قاسم بر کشته اقبال بلبل حرف شکایت دیدن حال ز کسوام  
لیلا دیده گریان چه کیسوی علی اکبر پیشان در انحال بیمار که بلا با جسمی از اتش  
تب سوزان و جیشی چون ابر بهار اشک و زرق افشان و خیزان از خیمه کاه بیرون آمدن کلثوم  
با سرهای برهنه بیرون دید و فریودای برادر زانو علیل من یکبار محرومی بیمار که بلا فرمود  
ای محمد مگر بی بی که فرزند رسول خدا چگونه از یکسوی گردن کج کرده مگر غشوع  
که بجز زبان الفاح میبکند و طلب یاری می نماید و کسی بفریادش نرسد بیکبار که این  
نیم جان را فدای پدر بزرگوار نمایم ام کلثوم با بیمار که بلا در سخن بود که ناگاه نظم افتاد  
چشم سرور و سر او که بلا بر نانوای بی بیمار که بلا فرمود که عزیز پدر زین عابدین  
ای طاعت تو شمع شب تار که بلا بر کرد ازین آوازه که بهاری علیل داری حکایت طاعت  
بیکبار که بلا چشم از خزان مرگ بوش ای سر تو فک کل که باز مانده ز کلهای کر بلا  
و منی بر اهل بیت که بر اهل بیت خون گریه میکند دو دیوار که بلا در کرد چه قافله  
بندند با رشام غولان تو کیت قافله سالار که بلا ای بیخس بد بر پدری بیکبار  
بعد از پدر باری خوشتر که بلا پس ام کلثوم حزین بفرموده امام بی بی حضرت سید  
الساچین و دیگر بایند مظلوم که بلا فرزند بیمار خود داد و بر کشید و فرمود ای نور دیده بعد از  
من اهل مرم محرم نداشتند مرا وای علی اکبر عباس کافی است و مصلحت در شهادت تو  
نیت چرا که نیت کسایت از تو باقی خواهد ماند بیمان بر ایستادن مجتبهای بدر اند میوات  
و در اقامت من صبر و شکیبایی را بشمار خود ساز و در ان حال ان بیکسان عنت نصیب برودان



غریب حلقه ماتم زدن و دیگر یسند یکی میگفت برادر جان رحم کن بر من که ضعیفم و بیچاره  
 و خانان او را به یکی میگفت عمو جان من ضعیفم زارم و طاقت اسیری ندارم یکی میگفت  
 ای پدر من زهر فراق بخشیده ام و در دین پدری نگشیده ام نظم سلطان مظلوم بابیکان  
 گفت یک لحظه باید ترک نشان کرد هم بی بنایم هم بی معینم در پیچین و تن  
 چرخ ایشان کرد ما را از اول عهد این چنین بود نتوان شکایت از اسبان کرد زین  
 در افغان کجای جان خواهر بار صیبت نشتم کمان کرد بر قتل احباب که صبر کردم  
 در کشتن تو کی میتوان کرد کلتم محرم باشم مظلوم ابن اللوامع و ان الامان کرد  
 کی شاه بیار ما بیکسانیم بایست می بر یکسان کرد پس امیلا در زندان شاه  
 خواب حسرت بود رخ روان کرد گز دست اگر دلم شکایت زان بوفانی کان  
 نوجوان کرد در هیچ جانی از من جانی مانند یار نامهربان کرد ازاء و افغان  
 مارا مکن رخ در سینه افش نتوان نشان کرد یک جاسکینه در دامن باب افکند خورد  
 در ضم فغان کرد که یاب نای من نشسته کام این که این ظلم از کوفیان کرد عجم  
 بی اب رفت و نیامد ای آقای باب خواهی چنان کرد بیا امرت تا چند باشیم مارا به  
 بظلم باید روان کرد سلطان دین گفت هیات هیات کلان عیشم رود رخان کرد  
 بابیکان گفت که حرف این طفل جان سوخت ما را سپرد جان کرد افش بجان زد  
 حرف اسیری باید باین طفل خواهد نشان کرد اوشه بظلم داروغنا غافل کرد و شام  
 خواهد مکان کرد اتمام دستان داشت افتاد شوروی شوروی که زنجش نتوان بیان کرد  
 هر یک از اهل حرم در دودل ریش بولای خویش عرض میخواستند که ناکاه خورش و غوغا  
 از خیمه مادر علی اصغر شد شاه شهید پرسید که در جی مقدمه ناز رخ داد و از رخ  
 کردند که ای مولای من و انس از بی ای شور در پستان مادر علی اصغر خشکید و از بی  
 شوروی علی اصغر هلاکت رسید امام مظلوم فرمود طفل معصوم مرا بیاورید بلایه قطع  
 ای بوی او بخیل بنایم مادر علی اصغر قنداق علی اصغر را بروی دست گرفتند عرض کرد  
 نظم داغ اصغر بروم کرد و نهاد از بیکسی طفل شوریم زدستم رفت و از ان بیکسی  
 اگر ام ابی اندم تمشیر خورده جان سپردم اصغر برو من مادر ز قضا برو شاه شهیدان  
 بر ذوالنواح سوار شد و قنداق طفل معصوم خود را بر روی دست کرد در مقابل ان که  
 امده و هدی دشمنان خدا و رسول اگر بر نعم نشان کند کارم این طفل صغیری که شاه  
 نظم مامک ذریه پاک بهر نیستم باز اولاد من سالی کوش نیستم رختی و بخواه امرد  
 سوار شد داین دشت و ماه نقشه ام اخ زوشی شیر که تو نیکم اصغرم که دید بهانش  
 که بود از نشانی ای مسلمانان مسلمانم کافر نیستم ای شیعه باین همه امام بی تامل و بی  
 نشیند نظم تنها همین نه حرمه انی کسی ندارد ای کسی ندارد و جوانش کسی ندارد

چون بیکسان بدین تیر و تیر تیر کرد بود غیر جواب کردن که ایستاده بود بیکسان بی ۳۸  
 سرمد دین را جواب داد اهن بقیه آمد و بر اصغر اب داد نامروی از قیل و بی اسد که او را  
 حمله من کاهل میگفتند بیری که دو شعبه داشت بجای بیکسان امام مظلوم انداخت و فریاد  
 کرد که ای حسین نظم امیر و امیر سعدای امام بهین بروی اهل حرم تو بست اب از کشتی  
 می توانم اگر در مقابل کفار دهم علائده ای برای احقر زار هفته اب فرستادم ای امام زمان  
 بخدمت علی اصغر باغری بیکان ان طفل صغیر از ضعف تشنگی چون قدری ضعیف و نحیف  
 کرم ضعیف نالی بود که بیکان حمله ای بنیاد و هر چه او شوی برایش نهاد نظم از شصت  
 کین چه تو رسم از کمان گذشت به قتل کوی اصغر و صغر زجان گذشت بگذشت چون  
 نخل علی اصغر صغیر بدست نادر بود و زهر داشت بتر از طفل چون نبات زبان تنگی  
 بروی یاب که در حرم تیسری بیکان خلق وی چه در او شوی تاب رفت پستان خال  
 کرد و میگردد و جواب رفت نهادن طفل معصوم نک پاشی حمله تانسان امام مظلوم  
 کرد بدست مبارک و در هر کوی ان طفل گرفت و چون بخت شد بچای اسبان افتاد  
 و بزان حال عرض کرد نظم یارب چون تاج خلقم اصغرم یارب باین صغیر چون  
 غرق حنجرم یارب چون طپیدن عباس نوجوان ان نازنین برادر با جان بر ارم کرد دست  
 و با خضاب چون کرد تا سسم کر پاره پاره شد بدم تیغ اکبرم کرد دهن پاره اگر در رضای تو  
 از نعم تو رویت و تمشیر بیکم که خواهرم بیا قدری ان شود سوار کرد و خیمه اسیر شود  
 هیچ خواهرم سهل است این همه که در حرم افغان بخشی کلید کنج شفاعت بچشم پس  
 انسید مظلوم طفل معصوم خود را بروی دست گرفته عنان ذوالنواح را بروی خود کمر کرد و  
 و فریاد کرد که ای مادر علی اصغر بیا که طفل تو را سوار کردم نظم بیا بستان که برو صغر  
 بروی دست من خواش بیا بستان که جدش ناب کوفتر کرد سوارش بیا بستان که طفلان  
 برده بخواب و سر هوشش بیا بستان که که هم لحظه از گردن او شوی بیا بستان که افغان  
 از تو مرغ خوش الحانت بیا بستان خواهی زد و کز ناخن بدستانت بیا بستان که غریبان  
 نکرده هیچ پیغمبر بیک ساعت دوق راغی یکی اکبر یکی اصغر چون اهل بیت صدی الله  
 امام غریب داشتند سنان یا و با از سر نهانسته از خیمه بیرون دویدند پس علی اصغر بیکانه  
 از ان شاه کم سیاه کردند هر یک نفر با دو نشان در آمدند و عرض کردند نظم چه کرده ایم  
 که از تو بدیغ و تیر و تیر بزرگ و کوچیک ما شد شهید فرقه کافر بجای دین حق  
 شکاست و من خاکش یکی دین حق شکسته حال دین حقش حسین این همه محنت  
 جرمی و نه لثامی چه واقع است خدا را چه روی داده الهی در احوال مادر علی اصغر و کشته  
 اقبال طایر شکستد بال خود را بر سینه چسباندند و بیاغمال میگفت زدستم ای علی اصغر  
 جهان مهر رفتی جهان ندیدم حکام دل از جهان رفتی نه می رسیده مادر ملول کرد و باری

ای بابا که حاکم  
 و مدان



بکاهواره اخوش جوربان رفتی تو را هوی علی الکر جان بر سر فزاده سوی علی اکبر  
جان رفتی چه شب از تو بدم بسوی جلا خوی برای شکوه بفریدی جاودان رفتی  
من از تو تعلم ای پدر که باب خشک چنانکه زهره ازین نیرو خاکدان رفتی ز سنگ حادثه  
ای طابو بختی من زباغ دل بسوی خلد پریشان رفتی سکنه چشم بر تو و تو از نظرش  
چه نور دیدم ای نور دیدگان رفتی اهل بیت در دامان طفل صغیر نبوی گریستند که  
دیده ندیده و هیچ کوشی نشیند بود الا الله علیه و آله علی القوم الظالمین  
شعله بخت و هشتم و دهم گرفت مظلوم که با اهل بیت را و بران پوشیدن و میدان رفتی  
چون کربلا کفر پرده خرم از نظر درید رخت حیات یوسف دین بختی درید بیدان یزید  
چشم از تو دیدن پرده ناموس انبیا در شام و کوفه در شهر ره گشت درید صبح دهم  
ز ما محرم چه زخمور جیب شب از تو دیدن باد سرچ دید صوفی شب عمامه مشکین ز سر فکند  
در دیش صبح دلق ملع بود درید خیاط ظلم بر بی حمله سیاه سر تابا برید و با تابا برید  
خورشید مضطرب چه زخا و زخمید سر بگرفت دست طاقت و تابا بختی درید یعنی دی که  
دخترها نخیمه کار پیرون درید و میر منی بر درید اندم که مشک آب بدوش برادرش  
و ذوق تیر فرقه پیدا کرد درید اندم که سینه علی کرب زین و تی چون بول کل بر او چشم بد  
درید اندم که شمر نان کفار حرم حلق علی اصغر والا کفر درید پر حرم غالی که در اخوش  
بابا و شرم از یزد نگردد و کلوی بر درید فرهاد ازان قیامت کبری که ننگ دین چون  
جیب جرمید جن و بشر درید تیغ دوسر کشید و صوفی مخالفین از جلا چه صاحب تیغ  
دوسر درید چون شپو خشم کین چه بران کین ذوالجناح از کادارین شیون فلک زهر  
بود درید مسکان عرش و مالک العرش بر سر نه پرده حجاب به پیش نظر درید اندم  
شیو پیشه یزدان بجماله چندین حرف از سیاه شقاوت از درید چه و بین و میر و بیک  
شکست قلب و جناح و پیمه برید که درید بر هر که زد بسند سنان تابا بر شکافت  
بر هر که تیغ اخت بر ناکه درید قراض ذوالفقار دو دم جامه حیات بر جسم اشیا از اجل  
پشتی درید اما جسم باز کشتی از سر گشت تیغ جسمش بسان مرغ برادر و بر درید  
از یکد و قصد و بخت کین اعضای باره تن خوار بر درید از خود آنکه خاندانایان  
بیاورفت و ز ظلم آنکه یزید اسلام بر درید تا سینه اش در اعجاز جیب تیغ شکافت تا جبهه  
اش عمامه چه شوق درید تا نعت شد بدق غم نظم جوهری بر جیب دق شعر درید  
دران حشر ای خون اشام چون بی کسی و مظلومی فرزند خیر الامام پائنه رسید  
بی بودم که ظالمان کوفه و شام بر این صوری افلاکیان درید کیوان سیاه پوشیده و مشرقی  
خرید از خمر رام که بد خورشید با ریح خلوت شامی پرده دق تا هید درید عطار چون  
و بر اشتد حال کس کول هلال هلال با بران خرق انفعال کرد عرش بیتا با نه چون بحر باب بر درید

و کرمی

و کرمی چون گشتی شکسته که دو کرباب افتد بر خویشتن بچید که به کنندگان مضیت ۱۳۱  
بچی چشم انجمنی قاتل پوشیدند و واقعه نوبیان کرام الکاتبین خط نسخ بر سواد دفتر بود  
و شداد کشیدند از تحریر این حکایت بلا هایت لوح از جلا کباب و قلم از مشرباب کردید در  
هر کجای کان اقام میان بعد از شهادت جوانان نازنین دست از جان شستند اهل بیت را  
باز پسین نموده مضامین این ابیات را بر فرمود نظم زمین پیش تیغ کین بیان داشت روزگار  
چشمی بقتل من نگران داشت روزگار در بیعت من بد در آوردن سعد دستی اگر باب  
روان داشت روزگار کردش نشان یو اگر بر بارم یک طفل شیو خاله که از داشت  
روزگار پس فرمود و یازیب یا کلثوم یا ام لیل یا فاطمه یا سکنه یا رقیه علی بن علی السلام  
و استود عکرن ارض سلام بر شما باد و دایع میکنم شما را و دایع باز پسین پس ابواب محبت بروی  
هر یک کشاده و ایشان را بشوایای عظیم تسلی داده و فرمود ای محترهای سر پرده نبوت  
برورش یافتند کان بارگاه طهارت و عصمت نظم چه بخت زین و کلثوم و از کون کرد  
چه سر و قامت از پشت زین نکلن کردد کنند خیل مخالف چه تیر بارانم زین و تیغ چه خلق  
شوم بیادارم چه پاره دارم چه زخم زانوی نظاره کینه میاد اندام چه کل جامه پاره کینه  
بر ک من بچین ناخن اشتا میکنید که زلف پریشان خویشتن و اما کینه هزار و قصد و بخت  
کرمی دسد یکی بود چون شامت دشمن ولی بختی اگر خون در دیده ها دارید  
مرخصید پس از قتل من کجی دارید پس انتهر با رتشنه لب علی احباب زینب را طلبید  
بعد از نوازش بسیار و پیان دلاری بشمار فرمود ای یادگار بتول عذرا وای با نوری  
سر پرده عصمت و حیا رمان وصال گذشت و نوبت فراق رسید نظم ان قدر وقت باقی  
مانده است کس دفتر عمر نام شود ملک در دامن خاک رختان جوانان درین چشم  
خفتند هر یک شد نوبت من در خون طپیدن مرک توفو با دامبارک حال چه در زخم  
کردد منشوش چشم چه از تیر کردد و تشنگ جز قوت دارند پشت و پناهی نهایی  
بیکس اطفال کوچک چون بر بایش گریه سکنه در دوش را شمارانند سماع  
بروی راه یقین را از قتل یارش افند چه دشمن چون کوکبانم کرمندی یار  
زایشان میاشنید یک لحظه تنگ ای خواهر من وقت جداییست هذا فراق بین و بید  
زینب یلتم بر و بر عمر کردی برادر حیا نبوی انکه جای آن خجسته های دلم با رفو نمائی  
و مرا و فراق کز شکان تسلی غالی سخنان فراق امیر مفرمائی نظم تا به شایا با نهادم زانوی  
غم سوختم بر تن خود چه نوبت رخت ماد و ختم داشتند و خوش که جیف چون پیرو شدم  
بعد از طمخشی از فعل مادر داشتم چون اجل محروم گریه از محبت مادر مرا بود عمری  
سایه بام علی بر سر مرا بر سرم گریه بیتی روزگار از دزد بخت کاسمان خون علی دیدنی  
محراب ریخت بود بعد از جد و باب و مادر مرا ای نوحه من مادرم کلثوم و جیم جیم ام





دو مرای مجتبی گرشوروشینی داشتم میشد از دستم حسن ادا حسینی داشتم که فوخواهی  
 کشته شد بر بیکان غم خوار گشت باجه امیدای برادر بدین خواهیم دست مظلوم  
 کربلا را از استماع مکالمات ذیبت گریه دست داده فرمودای خواهر بخاتم چند آنکه زهر  
 فرقت من برشته ناگوار است شما را در میان دشمنان کزاشی حد چندان بر من دشوار است  
 اما چکنم بافتنه روزگار انگیزد و کند چارم این چادر طرف کسین ای خواهر غم نمید  
 مباد ازین اطفال بی پدر و مادر کن مباد آنکه فطام را کسی برخواست یا آنکه مسکینه را  
 باندک خشمی بگریاند نظم بنام و کوفه نیکماری صغیران کن هر بلیه تو غم خوار  
 اسم را کن علی الخصوص برین العبا که پیاد است زانش ب و داغ پدر دراز است  
 اگر مسکینه بدخواهد از تو در سفری بگوشد است سافر مگو که بی پدری پس حیاضه  
 کهنه از کفران طلبید و چند موضع و بر چون کربین طاق اهل بیت در پیدان جامه کهنه  
 داد و بر جامهائی که غیرت خلایق نیست پوشید ذیبت برسد که ای سرور اهل بیت سب  
 این جامه کهنه پوشید چیست انتخاب کردی و فرمودای خواهر نظم شرفای بی امروز  
 چنان خواهد کرد سرم از خیر پیدا جدا خواهد داس شاهی که رئیس شهدا میدانند  
 پیش اهنک بدش شهدا خواهد کرد ایوریم را که شود سرخ بخون بر سرش چون مد یکتب  
 از کشتن خواهد کرد از تن جامه نوشمرید پیرون ارد از پیون کردن این جامه خواهد  
 کرد این کن جامه بشدت که تواند رفت دفع کرمای بیابان بیا خواهد کرد اهل بیت  
 نشسته کام از استماع کلام ان امام نام مضمون فرار پسینند و غنی اسیری فهمیدند پس ان  
 بزنگار اسلحه کارزار طلبیده اول سر دلائی که برزق قشرین شهدا بود بطلت کفن  
 او است و بعد قد میرد انجی است کرده انجاه برخواست ذیبت صحبت زده چون سر و قامت  
 برادر با جان براب خود را کفن پوش دید بر سر زد و عرض کرد برادر جان نظم بدش بپشو  
 حالت استقامت ذیبت کفن میوش بوشان کفن یقامت ذیبت مرا که ان که جولان بدش  
 شود چه بد پیری عصای پاید خواهر مرا تو دست بگیری مرا که ان که کجیل چون مرادان  
 دارد بدست خویش چیت و دند مرابساد چون الحاح و زاری خواهر نا بید گوش  
 فد شاه شهیدان کردید چنان صرخت امیر الهی کشید که زمین کربلا بر خویش لرزید و فرمود  
 ای خواهر بلا کفر من نظم مرا که ان که چه بخت جوان کند پیور مرا که ان که چه پیری کن  
 بر من گویم کند جولای عباس دست خیمه من شود قد علی اکبر عصای پیری من دو  
 فوخال که عمری بنابر پیورم بد پیش چشم تو خود مرود کفن کردم اگر بدید انضاف  
 بنجره بر من پیش شهادت احباب خلعت است کفن و اغلال سنگ خویش را بدامن  
 بدمان که عرض کرد که ای پدر زمام حیات از دست نهاده و تن مرگ و دادره شاه شهید  
 کسیت و فرمود لید خوار من کسی کردی و اروی معین است سرانجام کار او چنان است

دو عالم چه استیلا شاه چین زیاور خنی جدایای تو سر کرد اجازت یاری ۳۲  
 باده بچی وشت گذار بر سر جی چه دولتی است که داخل شود بخون شهیدان چه در کاب  
 تو بزند خون تخریجی ای شهیدار عالیقدر اکنون جهاد با فرقه اشرار توست ماست ملا  
 بیکدیگر واکند تا با شمشیرهای اقتضای دمار از لشکر گذار براریم سلطان مظلوم فرمودای  
 زعفر دلم از زند کافی دنیا بقتل امد است نظم هار عمر خواهان است دریا حزاک الله  
 فی الدارین حیرا ای زعفر خداوند در دو عالم تو را جزای خیر دهد شما طایفه بی جان جسم  
 لطیف و بظری ایبد مقاتله شما با ادمیان از صورت و در است بلکه ستم است زعفر مگر در دنیا  
 و عرض کرد فدای مروت شوم ای عباسه نظم ذیبت و ان مضایقه کردند این صکر و بر  
 بیکال لایبیر ستم نبود احباب جان تنای و جوانان کلفزار کشند پیش چشم تو بر ستم  
 نبود دستش زدن جلالت دیکان خون و طبد عباس هر طایری بر ستم نبود شد  
 بارجم علی اکبر جوان افش و تیر و تیر و تیر و تیر ستم نبود از خون خضاب لبان قاسم  
 مروت است بیکان میکشد علی اصغر ستم نبود یان رسول الله من شخص فرمای تمام ایتولیا  
 ادمیان با ایشان جهاد کنیم و عرفای خویش دوسم ذوالحاج نو بریزیم حضرت فرمودای

زعفر از رفتن کافی دنیا بزارم و مشتاق لقای خویش پروردگار در دلم در عالم انایا نین  
 و دلم که امروز زبیش شهادت فایض خواهم کرد دید شما خواطر من بکان خود معاودت نمیکند  
 و بمانت داری من قیام و اقامت نمائید زعفر با چشم کریان باز گردیده مقدار اغلال منصوب ملک  
 با چهار هزار ملک بر اوس انتخاب مشرف کردید عرض کرد یان رسول الله و صفا انک انصاف  
 حضرت دبا لایب یاری و جان فزاری تو ما و بریم دستوری دوتا خون اقرای تو با  
 خواهیم انتخاب کردی و فرمودای منصور نظم گویم که قتل عام انین قوم حد کن حبس  
 از غم جدای عباس چون کنم گیم برید داد بن خاشبه کی بعد از حیات بیغ برادر چه  
 زندگی گویم که قطع سلاکم خشم را بدفع اگر دوباره زنده نخواهد شدن و دین قاسم  
 چه شد شهید عشق زب خالک بد رخت حیات من چه کفن چاک چاک بد پس امام مظلوم منصور  
 ملک دافوازش خود رخت عروج فرمود و الحاح را بجلان در آورده در مقابل لشکر  
 بعد امد زبان بر جز خون کتو و زبان حال فرمود نظم انرا این سعد ای زبیبی خیر  
 بروی زنده ازین خبر انش در کبر و شرافت فایض امام تو بخت گویا تمام منم دولت  
 رتبه حیدری منم حاجی دین و پیغمبری منم انکه جلم رسول گیار مرا که برودن تو  
 سوار منم انکه از فیض رب جلیل بود مهد جنیان من جبرئیل منم انکه قدس است  
 شد از فیض فرمان و ماه و مهر منم هم داغ شهر خدا منم میوه باغ خبر الفنا منم الحسین  
 که بانفس پاک بی دها کف روی فلاک که دایا سوسید او میاست که داجد او  
 خاتم انبیا است خبر من که زنده پیغمبرم بر نعم شما کافران کافم پس اسلام یعنی

این کتاب  
 چهره سی سال  
 ناقصه سی سال  
 کتاب



نام چیست بیخ کفر نیم که عیلا من اسلام چیست که انکار دارد و ایمان من که نصیحت  
است و دشمنان من که کفری بنی شاه و رفیق سولر مکرر و بزرگوار و گداز من عین و باشد حسین  
و در عین حسین از من است و من از حسین چرا بسته شد راه تدبیر من کدام چه و چیست  
تقصیر من چه کل پایه شد بر من گفته دلق چه کردم بفر از هدایت خلق برای پلیدی که  
نسل زن است بال رسول این سهم که رواست نمودید از قتل با و از من چه کلاه ای خونین  
بدایان من عجزان که دنیا طلب نیستیم حیت ندادم عرب نیستیم آیا دشمنان خدا و رسول  
کینه از سه مطلب یکی را قبول مگویند اول بن کار شک که تا دو کرم سوی روم و فرنگ  
از آن شای سپاه ستم عراقی عرب تا عراق عجم گران حق خواهد اسان گذشت مبرری  
توانم من از جان گذشت دوم مطلب از من اگر نگذرد بر احوال اطفال من بگذرد سینه  
ببر و گران از طباب چه خواهد گفتن بخش جواب کند عابد بن العطف العطف علیه است  
از تشنگی که غش غایتی بر احوال من دهد ای از اطفال من سیم مطلب آنکه  
در هیچ دین روایتی که قوم ظلم این چنین که با یکتن این لشکر پیغام کند خشک  
مظلومه در کارزار شهادت فراید و من یکتنم زنی با بی خویش در شیونم نه تنها  
زنهایم و دفعتان ز قتل جوانان قدم شد که آن سپاهی و یکتن چه جنگ آوردی و رفتا  
دور از مرگ بریست اگر کشتن شمار است عزم در اندیشد یک یک بمیدان رزم چون  
سخن را بخار رسید شمر پلید فریاد کرد که لک هذا یا حسین مطلب سیم را قبول کردیم اصلاح  
در اصلاح است دست از خلافت بردار چنان که مراد است با معاویه صلح کرد تو می پاید بهت کن  
نا از شر دشمنان امان یابی و دختران فاطمه اسیر نشوند شاه شهیدان فرمود که خدا هانت یا  
نشدند ای و الله از ای بی ایمان روز که من با فاسق بیعت کنم پس انحراف معیار در  
طلید یک یک از لشکر مخالف می اندند و طعمه نقشه انحراف میشدند و میفرمود نظم  
القتل اولی من رجب العار و العار اولی من دخول الدار یعنی در امداد گشته شدن  
هیچ است از قبول کردن عار و عار هیج است از و نعل شدن در آتش الاله نامه علی القوم الظالمین  
شعله سیم بخاریه سید الشهداء با یزید باطلی و بزرگ فرستادن ان ملعون شیاع از دین  
بچسب که نه لعنه الله

مکان حسین یادش ز عهد نامه جان افروختن فساد کفنا هزار سرشته جان میدهم اگر ۱۳۲  
تقدیر شد چنان و مقدر چنین فساد ۱۳۱ حبسی که چون خطاب بر آورده بال و پر از پست و طعنه  
بمیدان کون فساد چون زخم خورده شاخه سرخی بجای شکست چون پاره پاره بطلی که زمین  
فساد را فساد نشی بجای سیه تاج افتاد از تارک مبارک روح الاقرین فساد خورشید را از دین  
حرکت زد و شد عداوت مدد این قضیه کلن بر چنین فساد هر سو کمان کشی چه مرم جابهر  
شد هر کویان حرم در کون فساد ادا دمی که فیت غارت زخمید کاه برخیزه امام  
زمان عابدین فساد زان زین معین مریض در انسر زین خردش زان از اسفغانه هل من  
معین فساد زان اتشی که هر سراق بلند شد پس شعلها بحر من دین معین فساد زو کلا  
جوهری رقم نظم تازه نظمی که مستحق هزار آفرین فساد ذوالجناح سواران عمر صلح جدال  
و یک تازان سر که قتال برای نشینان معراج اداوت و در فر کز بنان قاب فوسین شهادت  
زودق نشسته کان کرد اب محنت و عزم و کشتی شکستگان طوقان ظلم و ستم و جان فتلان مرحله  
هالیه رضا و تسلیم و تاجداران سلسله علی ال ابراهیم ذوالجناح کرد و نورد فکر و ماجلان  
در آورده مبارز طلب میدان بالا کردید که چون نظم شاهی که عین فساد و دو نور عین  
بجای خاندان رسول خدا حسین در مقابل سپاه کوفه و شام بحر و طعنه تمام چندین مرتبه  
انعام بخت نمود مکر رضای عین میفرمود نظم چه دید سر و دین موردی وجود ندارد  
فان سپاه درون فرقه پند سود ندارد عروج کرد زار بالا بحر شهادت بطی مسیح رحمت  
فیود ندارد دوست دوست چه یار است بال نیست و دشمن نه خوف چند که اندیشه  
از نبود ندارد بیوان تمام انام فرمود ای اهل کوفه و شام نظم اتان علی الطهرین ال هاشم  
صحنای فساد این فساد و جلی رسول الله اکرم من مضمی و سخن سراج الله فی الارضی  
نور و فاطمه ای من سلاله احمد و عی بدی ذوالجناحین جعفر و فینا کتاب الله اتول حادقا  
و فینا الهدی والوحی بالحقین بلک و نحن امان الله للناس کلهم نشر هذا فی الانام و بنجر  
و نحن ولایة الحق لیسبق ولائنا بکاس رسول الله مالین بیکر و شیعتنا فی الناس اکرم  
شیعة و بیضا بوم القیمه بنجر فطوبی لک زان اید موقتا حجة عدن صفو هالایک و  
ای قوم اگر بخدا اقرار دارید و رسول که بد من است اعتقاد دارید و من کبر قیامت بیستید  
بر من هم می کنید و میداد روا می دارید نظم چون کوفیان نیامده بر من مردمی انحراف که  
سبط رسول فرمی من بستم نیزه نام او دینی یا بخت مادر و بجهان دغتری که بود و یک کلاه  
مرادش مصطفی که کلاه سپید که اغوش مصطفی جلد رسول و مادر من دختر رسول  
مردی و مصطفی نام و می بری نام او رسول کهیم که هست در دوزخ چندین یا خورده کار  
بر من نه حسین که نیست سخن زخم جبار من می بطلها ای چشم کباب من ای من  
سعد هم در اب و کل فو یست بگو حیت عربی در حال فو یست که حرف ترک خویشی ما کوش



کمره حق ملک چگونه فراموش کرد ای که ملک می دانی بدیده به خطره کسر  
بقیت جان میدی بدی اطفال من ز تاب عطش کرده اند غش نغذ خیمها بقال دانات  
العطش باران من تشنه شست و بشو شد یکدو دمان حق رخصه و کسر شد دیگر مگر کار  
بال رسول ملک تا به هم میلکت دوم بافرنگ از مکالمات آن بزرگوار عربی از لشکر کفار  
برآمد کردی خروش از دل می کشیدند و فرقه پشت دست بدندان کن بدیده قوی می داشت  
نوشته نزدیک شد که لشکر ابواب خیمت بگشاید و بار و سای خورش در مقام خیمت برانید  
حق از انبیا ای لشکر مثل شمری الحرض علیه اللعنه و شرف این رهی کم از دل از قلب لشکر  
فرار کردی کای پسر ابوتراب قصه می خورد و از مکن بیات و نوبت پسر زیاد برید و با  
نزدیعت کن تا از این مهلا که خات پای حضرت فرموده هیات میاد روزی که من  
با قاسق بیعت کنم نظم ای شمر من و بیعت قاسق بشنویت بدیده که ندارد دشمن طایفه  
سورک بیست که حق را نکند فری ز باطل شخصی که نداند عدلی را از جور دی در خانه  
مانده یا هر بزیست از حضرت معبود پیای و در روی بر دعوی مال خود محمود شود  
در حکایت شرح ضرورت شهوی حاکم نتواند شد و محکوم نگردد فرعون موسس و  
عیسی به هوری ابن سعد بانک بر لشکر زد که مگر باید فرزند فاطمه در کس سخن گوید  
سردامش را تشنه برهای بلا ساند یک بار با زنده هزاران کس از آن بزرگوار با نوبت  
کردند اما یک نفر بر حضرت نیامده تعقیبه مصف عروج شده و از آن یافتن از حضرت  
دیان تیر باران بر روی بود نظم بفرقی سرور دین بر نظم بارش تیر چه فی مضایقه بارید  
بلکه بی قصیر گذشت هر چه باران نوزدان بیکر نشد کلام خدا از بهر آب حیات تر برای  
آنکه هنوز اول سواری بود نگره بود جهاد که اختیار می بود سپر خود ملک بر به پیش  
بارش تیر که برگشت زعبان شاه تشنه لب شمشیر ملایک از بی نظاره پرده پاره کنند دریا به  
طنقه حیدر نظامه کنند بصولت اسد اللهی ان ارام کبار کشید تیغ سستی از نیام حیدر داد  
هزار و هفتاد و پنجاه تن شجاع دلیر نمود یکایک از انقوم طعمه شمشیر بهم مطوب ان شوق  
نقشه کام و هراس خمش خون اشام ان امام قلم سدره مبارزان کوفه و شام گردیده هر چند که  
واران لشکر را ترغیب و تحریص می نمودند کسی جز سارفت ان حضرت بیکر در داخل  
نزد ابلیس که در شجاعت مشهور و افاق و سرآمد کرد نگشان شام و عراق بودند حرام زاده  
ولد ان زان به و هزار رسول مقابل میداشتند بانک بر سپاه زد که حسین بختی بیست  
از یک تن این همه هراس چیست نظم من بکنم اگر اوشی و دیها دارد دعوی شمر و بلنکست  
تا شاد دارد پس خاک بفرقی بخت خود بخت مرکب به بزد شد برانگیخت چون تیغ کفر حمله  
شد و است از خصم غریب شوق به خواست شد تا بیک زهر لایق نالیدن کوس شادمانه  
از لشکر پیمای کوفی و مردم پرچم کوفی هر یک با شاره دیگر بر می میشت بیعت

دلا و دیرا این شخصی مبارز حسین است ایست که قاتل حسین است اما در حرم ۱۳۴  
سر لسانی از صولت ان بزید تانی در و لود و دختران و نرس بر سینه زنان و زنان کس  
زینت که نیافت افتادش جزیل ندید با عیالش با جهره زرد و چشم خونبار از به  
برون دید تا چادر بان شده تشنه لب هم آورد چون دید بزید با خنک کرد کریمان و غداش  
نبار ختم است از زبان دست سگینه بردست به گرفت بروی دست موها گردند بسوی  
عرش موها از سینه کشید زینت و ناز ای سوزان چه شعله ناز بگریست گدای خدای  
ذیبت شد خلق ستم بران ذیبت شاکل نیم از عین الهی بر جان من است این ستمها این  
شخصی که نام او بزیست در حوصله خالد و لید است من در دل از او هراس دارم  
تکوش امام ناس دارم انتهاست حسین غم نصیم رخی به برادر عرشیم می داشت سگینه  
دست حاکمان دو کرده بهینه متاعجات که داد و ستد شکسته بالان فریاد رس ضعیف بالان  
بنگ نجفی سگینه رخی نصیری سگینه باب تو بحال ما کوهی مایکس و دشمنان  
سپاهی پشت بدیم زنی لایب خمش کرده و غنچه از نشن تاب از بهر حرم در اضطراب  
وزیر و برادران کبابیت داغ علی اکبر جوانش بگذاشته مغر استخوانش حبشی که ندارد  
استقامت زین خصم بخار دهد سارامت از شر بزید ظلم کرده باب بد و سرانکه داریک  
سلسله از بند و کویک حقتد بحال بیه یکیک با مردم مستند و بی کس دارم همین  
حسینی دبی اما چون ان کارم مطلق در مقابل ان امام بر حق امده ان حضرت بروی زر  
کای بر کشته اقبال شاه کار موی شناسی که چنین گستاخانه بفرمود می لای ان مرود و لای  
واید متعری جواب نشد شمشیر حواله ان امام مظلوم نمود نظم بزید ستم بیشه کفر کوش  
که بد تانی انشون همتام خویش نیامورده شمشیر از و فرود که سلطان دین پیش دست  
نمود ندش انجمن تیغ کن بر میان که از یک دوازده و یک شده عیان شد اسود هر چه  
انان دویم یکی در جهنم یکی در جهم دران عرصه شده شور و غش بدیده زبون بزید ان  
سپاه بزید بران دست و باز و در اندشت کین رسید از جهان ازین ازین از هراس  
شمشیر ان امام امام غلظه از سپاه کوفه و شام برآمد و هوای مبارزت فرزند اسد اللهی ان کشته  
کمره بیرون رفته مبارزی قلم بیدان نیم داشت شعله عین نور اللهی بنیاد مسکشی  
کمره و دبیای حیت اسد اللهی بطلاطم در آمده با هان شمشیر چون دین نعمت سستی و قلب  
صد و بیست و دو هزار را مرد تا خسته و لوله و غلظه و سپاه مخالف ان داشت هر که بر بزید  
تا کمر و گردا و کمر روی چون شیار تر بد و نیم ساختی سپاه دین شاه انخلوان ساهبان دست  
قدرت چون مسکس و تلخ رسیدند ان بزرگوار خیر حله که برین و لیدار میکرد مگر با و ازین  
میرمود انان رسول الله چون عیش بر انجمن غالب میشد لحظه توقف می کرد و می فرمود  
لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ان روز فرزند اسد اللهی العالی کاری کرده و مقارنه با انشاد



نمود که از ابتدای خلقت تا انتهای خلقت کوشی فتنه و جیشی ندید و نخواهد شد الا الله

على القوم الظالمين

شعله سی و یکم عیدان دفتن امام و حاکمات باین سعد که یک یک عیدان افتاد و وفا نکردن  
و رسیدن جنیان با بدله حکم بران با شوکت و شان سبط رسول شلوان با پنج دوسر نفقه  
بلد حسین شد نشسته شهید مادر دهر نزار عیون منکب چه شاه لب تشه حسین علیه  
بجون غل خداداد حسین کجور و معاندین خداداد حسین بعد از بنی و ولی زمانند همه  
کجور حسین بوده و اولاد حسین اگر خامه دوزبان راهزنان بوزن و بوزن بای  
هزار سال خراج جلال و قتال مظلوم کربلا نمودی شمع از شجاعت انحضرت دارم نوری صیت  
دلوری و اواز چهاروی فارس میدان کربلا تا گوش ز داهل عالم گردید مورخین دفتر  
مبارک میارزان ایمان و توبان باب حجاب و عرفی انفعال ششندی اگر چنانچه صیتان  
حضرت بنای طاقت سکن آسمان و زمین را باب ترسانندی و پیری داستان سهراب و اسفندی  
نقوشی و قصه فراموز و قصص خوانندی مروت کمان حضرت دهنده کربلا که با دقتش  
و نوبت گرفت با پنج اشی بار خاکی هستی طایفه از خواص جن برود  
سکنان رسیدند و عرض کردند باین رسول الله مادر سلاک بند کمان و جان شادان مرضی  
فرمای که باندک زمان این فرقه ناپاک را بجا کلاک هلاک میفرمایم آن حضرت فرمود خدای خیر  
بیایید نظم موای قوم اکنون ترک جان میگویم میلانم چون اغشته خواهم شد برآمد  
میلانم بنیاد این شهادت پیوسته ای جد و باب من رضای جد و باب من رضای است میلان  
ای قوم بمانید که قبل ازین در خواب دیدم جد بزرگوار خود را که در میان حسین ان الله  
قد شاء ان یواک مقتولا ملحقا بدمائکم من یحیی کل نفس خلیا علی الله انک قد یوحی من قدا کرد  
و قد شاء ان یوی حرمان سبا یا علی اقطاب لظایم یعنی ای حسین حرم میباید که بزرگوار  
کنند و چون اغشته و محاسن بجای خصلت و بوند سر قضا و مقبول کربلا بید زان خود اگر  
کنت و برشقان برهنه بنشانند و دیار بیدار بگردانند ای جنیان من حسینم حکم تا حضرت  
دوست حکم کند میان من و ابوسفیان جنیان با چشم کربان و دایم کرده رفتن ازین سعد عید  
که با مظلوم کربلا کرده بود که یک با وی جلال کشته ازان عهد هم گذشته فرهاد کرد که  
ای لشکر شما بیکدیگر فرزند اسد الله انقلب غالب خواهد نظم - بی کوشش اسب  
اندو می کردند نتوان طمع ایلالت ری کردن باید چهار سو و چوم آوردند یک یک  
نتوان میزد با وی کردند بر دل چه هر بر خشمکین است حسین لشکر خنجر عرصه کین است  
حسین خاقل میشود این پیر شهید خدایست دوزخ چه از عین عین است حسین ای شیعیان  
چشم حقیقت بکشاید و از راه انصاف دریابد که در میان چندین هزار شیخ انفس یک مسلمان  
خدا پرستی نبود که در جواب عمر سعد بگوید که ای انحراد رسول بیکانه نظم شکر نیست

که مقتدی دینت حسین در خاتم اسلام نیکین است حسین صد بار بنی حسین ۳۵  
مقی فرمود اینست حسین باه است حسین پس چهار هزار کمانداران بزرگوار را در  
میان گرفتند راه انحضرت را از غیبه ای حرم مسدود کردند و قوی از انظار بفرمودند  
سر در اهل بیت شرم نکرد و ویران فکات عصمت هارند انحضرت را بی مدد کار فریاد کردند  
ای فرقه بی باکاران وای ناخلف امتان احد بخنار اگر دین ندارید حیت عرب در کجاست شما  
با من کار دارید متوجه خیمه های چرم می شوید نظم این حرم است این حرم این منزلت  
انصراف کاندوان بی اذن یا نهاده جبر پل امین نیم جانی تا بود بر تن من مظلوم را هست  
مشکل تو اسیر زین و کلانم را این کلیم تا و من خدای الهی است اخراج پیاده  
زین و دختر پیچیده است رسم بر این بیکان ای فرقه کافر کنید شرم ازین رخا از روی  
ببغض بکنید شمر فرهاد که کای لشکر تا حسین زنده است بزرگوار حرم مروید از چنگ  
دلایان بر حسین بنایید و کار او را بایزید که فرزند حیدر که با وی صولت  
اسد الله است و کشته شدن به تیغ او شایع و عاریست اما چون فتنه ای ان حضرت شهادت  
رسید متوجه شطرنج گردید شمر با یک بولشگر زد که بکشد و دید که پیر ابو قلاب خود را با  
رساند که همه مارا شربت تا کوار می چشاند زیاده از چهار هزار تا کس سواره و پیاده سرباز  
بروی کردند از بزرگوار با شمشیر تشبیه خود را بر قلب لشکر افکند زدند نظم نالید بایان  
و عهد در وصل هاد عرب چنانکه شیر در وقت شکار در حمله چه یک کتاب حیدر و او  
بپیچید بهم صفوی را چون طومار پس خاک هستی انفرقه اشی پرست را بیا و داده مرکب و دود  
میان اب ذلت رانده و فرمود ای قوس با وفای من انت عطفانا اننا عطفان و الله لا انقوا الله  
حق تشرب یعفی ای ذوالجناح قولشده و من فتنه قسم بخدا کتاب تو غم تا قلوب تو شوی بزرگوار  
سپهر سعادت و ان دفرق آسمان شهادت سرازاب بالا کرده کربلا و بیعت و بیعت بر روی مولای  
خویش تحریک از آنجا که از بان بسته قوس خاصه رسول خدا بود و مرکب سوار علی  
موقتی بود کویا بر تو مهر میفریض بمالک پناهی و تجل کمالات با طلق اسد اللهی در قلب ان  
جوان عکس انما انت و مرکب ضمیر از بان بسته دانه زنگار حجب مصفا ساخته که و اهانان  
عرصه محضر جبر را قبل وقوع با طامی تمهید و شهادت مولای خود را که کوهی بود در  
خمرین سعادت اشکاری دید نظم اشاره کرد سوی را کب از بان بسته کرای زتاب عطش  
چشم از جهان بسته بی خود من ازین اب و فتنه خواهم مرد قهر بای جهان را و اگر نخواهی  
خود نصیب ما و قوام روز فتنه زبنتی است گذشته وقت طرب موسم کربلاست است  
صورت با کب تو اشک جاریست بذر الخراج دگر ازین سوار است پس اجتناب  
کفی از اب پر کرده بیاد تشنگی اهل حرم میگریست و محضرت بران اب می نگرست که کاکه  
از غصه ظالم شرعی قوی رها شد بر دهان ان بزرگوار آمد خون دهان مبارک بر محاسن



شرفش جای شد جای آن داشت که آن تشنه زلال قریب الهی نفس نفیس خویش را تحاطب  
ساخته بفریاد نظم جانان طلبی را که بلب جان نرسد تا جان نرسد بلب جان نرسد تا  
اب زندگانی نشود سیلاب کبی باب حیوان نرسد اخضر نکاح حشرش بشط فرات  
و چشم دلش بر اوقات عورت بود که طالی فریاد کرد که ای پسر او تو آب تو آب می نوشی و  
لشکر خیمهای تو را غارت کردند آن جناب اب را ریخته متوجه خیمها گردید اما تا بحرم سر رسید  
جمع کثیری را بدیدش المصیر فرستاد دید که آن خبر اصلی ندارد آن مرد و شیر بر بند و پوت و بر  
آن حضرت را از شرط فرات پیروز آورده داشت که وقع تشنگی آن روز از ساغر وصال محبوب  
لا يزال خواهد نمود نظم چون شاه مظلوم با چشم افکار لب تشنه برکت اندر نگار  
جسم بلا کتی بی هیچ چونی انعام دلکش بجان الف و در دوح دهانش از خون  
لبالب زان خون عاصم سرگردان کرد از دور و پلان سر بیاورد و ذوق باران  
با تا سرافکار از خیمه یکسر پیروز دیدن زهای مضطر اطفال یار او را زین  
بجای کلیم قد خیمه چشم گریان افکند زین دیگر نفس دست افغان بر آورد  
از سینه زان گای جان خواهر مای بنایم این قوم یارم این دشت خون خواران  
و خها چست بر جسم او زین پیروز ای شاه جبار بستم کمان شد از مرگ کسر  
باله بدوشم داغ تو سرباز کلیم دلش در دل خویش با شاه مظلوم میکرد  
اظهار کرم و عریان یکباره مگذر در چنگ اعدا پیاده مگذار هر چند دانه قد  
کما فست و زمره احباب و قتل انصار فکرت زان کن کاندز چنین دشت دو  
اسیری در دیت دشوار ناله زبگو گریان سکینه برواقت فریاد کی باید ببار  
در دین ماری و شواله با عریان است بروشم این بار این بدجان بلند  
بردار رفتی و ما را از کار شد دست از دست شد کار ما شد نام پالین مزیزی تاب  
کنیزی در دست کفار قصه عظیم خواهند سبیل زد بر عذارم خوی کارم خرم کار  
زین العیار سر زد زده چون بلد محروم از دیدن یار باویش گفت دره اگر دشت قطع  
قطر کره بابی و قاتار از رخ اسهال مشک بریم جان از رخنی است این کوته اند  
تا باز بستم هر دلف با با عیان ما یکدم نگه دار شاه شهیدان پشت کریان هر  
عبادت بر خیز یار فرمودگی طفل در دیت دوری در مان این درد صراست  
ناچار اگر چه بابت کرد سکینه انطف بخوار او را بدردار کر جمع نالد او را  
مرضا که شام گردید او را میازار ای نور دیده چون سوی بظا افتد کلمات با چشم  
خوبیار اول پیام بر دوستان مر آنکه بیان کن بپادشاه کی قوم هرگاه نایق جوان  
لب تشنه گردد مقل اشرا و اید اندم یاد از شهیدی کاین ندانند قوم خاکسار  
اندر فرقت کر مستندی افتد بجزیت با حالت زار از فرقت من ما شید عزمون

وز غریب

وز غریب من نالید بسیار کرباب سری نوشتند اصحاب کوی محبان ۱۳۶  
در دشت خنجر بام لب خشک غلطید دیون شد هرات قریان یار انکار روی  
علم امانت بسیر چون بود محرم با سرباز پس باز آن گفت اخراج است دیگر بجز  
افتاد دیدار آن سینه ریشاں بچشم ایشان شد و چون رویشان هم چون شب تال پس  
اخصرت اهل بیت را و داغ باز چنین نوده بود و جناح شهادت سوار شد مرشد دیگر و دیگر  
کاد زارها را لا لعنة الله علی القوم الظالمین  
شادسی و دویم مقدمه سلطان قیس هندی و قبطی الارض رفتن مظلوم الفقی حیا اگر بلا فقه  
و بدو عاقبت و سلطان قیس را بجای دادند از دم شیر  
اندرم هر حرم مو حرم چون باریت تحقیق بخت فلک را پای از غنار پست از سر فلج چشم  
انجم صفت روی زمین آن چنان کل شد که بر کاروان سالار دیت یوسف مصر شهادت  
رافلک در چند کند بعد از آن بهتان بران کرکان مردم خوار دیت هر ملک ری لشکر گفته  
چون از چادسو ابن سعد ابواب عیش سید ابرار دیت بکر و خون دلهای اهل بیت را ریخته  
دیدار بخت هفت خون ریختن بر دیده خربار دیت حکم ایمان اخوت طوفان زانک و اهل  
بیت و لایب انجیمای عتق اظهار دیت خن از غیر زده طام ی ابرو اب بر روی حرم  
احد شهادت لاله اسر زده در انحر از ان خولهای پاک باغبان کلمات باخوبین درین  
کلمات دیت جاده بر خون شاه کربلا را جویبار بوستون عرش اعظم بر روی پرچم قاتل  
دختر شیر لیش باخوبان در کربلا نخل مائنه عالم سوز انبار دیت شد بخواران  
کاست آن راجه دید انکل فی کل ز کلش رفت و بلبل ایشان بر خوار دیت زانق ب  
سوخه زده چون ستم ز قلی دست زین العابدین را باقی ب دار دیت دختری را که  
چیریل امین محمد پیروز شمر در یک دیلمان چون لو او شهادت آن زانی کافرانند  
انش بیان قیام بود در زمانه و این نیز در بار دیت جوهری باده زبان چون سوسن  
از این مایا حنه شد و روانه جت و لب از غنار دیت شکار یان صحرای خوف و خطر  
و صبابان در دندکان قضا و قله تجوی بازان با حید خوفناک روز کار و کند اندازان کنکر  
حصار انگار عاتقهای کمند سلاطین خیال صید بند غزالان مضامین بر خط وصال گردیدند  
نظم شیدم شهر زنده و ستاره که باج فرج برده از بوستان زینانش حک خیا  
بکره خور خائف دران کمتر احباب بر فرمان فرمای آن دوار خلد این و مالک الملک  
ان هشت روی زمین حریف بود عالم و عادل بلکه هوشمند و عاقل همواره نشن بود  
دین موی می بود دیت و پیوسته ناخود نود عت اهل بیت می باخت نظم با هر سار و ط  
که به نعل دولتی انش عشق چه نور از در و دیوار جنون عاقل دهر در اقلیم و فائش قیس  
ایک دروادی لبای محبت بخون از کب معبر و لودش است که در روز عاشورا



دو ده تا میله جوانان سعادتمندان تبار الهی و قتل‌های بیرون از پا فدا شده و هزاره  
قتل‌های بیرون فوج بیایان الم و ان گشتی شکسته طوفان ظلم و ستم پیمانه شهادت از خطای ساد  
نوشیدند نظم بخانه افتاده بیک میان سرفه بیای سر و کوزن نژادی و کسر  
حاصلاتی چون قرص ماهی ببالین زن مجر میای میکی میگفت ای ناشاد خواهر  
یک میگفت ای داماد مادر خون غلطان جوان از در کسو ذیابی پرده رنگی از دو  
نشی از تنغ و خنجر پاره پاره ببلان داد و جان از یک اشاره بگری شسته از زبان دست هر یک  
زخمیای محبت سست هر یک چنان خسته در دمان صحرای کربلا از سر تافتند و سران را  
چون ذکر ای دو دمان احمد بیای ال محمد بیخوب گمان سعادت یوسف مصر شهادت بیکه ناز  
مصر که سرافرازی و درخشان سوار معراج عشق بازی نظم پیمانه نوبی بنم بلا لاله مشرقین  
ایام جان فاطمه سلطان دین حسین آن ناحیه عشر خیز و اعلی بیای اسباب هستی بپوشان  
دید و ان بادیه بلا انگیز و از شکفتن گل‌های خویشتن خسار سر و دمان گشتان یافت نظم  
شاد بر سر و نیز شوق کل جیدان قدم نهاد در این باغ هر که دیدن عزیزم چه جان افتاد  
برج بقی مکان گرفت بصف الهی خفته زین بدو الجناح چه نیست نور چشم و صل  
خبر گرفت که ان جیدان است این دلایل اگر چه بجهت مرکب که بگری تافت که هر چه کعبه  
زین را در کفر خالی ساخت زکشته بشته چنان زینت ان امام کبار کرده نماند برای فراد  
برگشتار حقیق نشکر کین و چنان هم بچید که ان صفوف ملک رو جفا که شنید ولی  
مقدمه و درخ که بفریض نه ممکن است و در اینست حد خیریش نشانی داشت درستی  
و صدمه شمشیر و کز و لاله ایتم تو بر سر تو در این بین که بیک قطره آب جاری خورد  
هزار و لحظه و بیهوده زخم کاری خورد زنجی خون که از ان سینه نماند رفت موج زمان هزار  
حیفه نه در پای علم گشت روان زدند دانه بران زبانی بران سرود عقاب وار برآورده  
ذوالجناح بر پلی نه لای محبت سترگ هر فری است شهید عشق شدن کار این چنین  
مردیت در همین ساعت که با چنین حالت انضرت کرم مقاومت ان نشکر خالان بود  
سلطان قیس هندی بالنگر پیمار بزم شکار بیرون رفت مشغول بچینی بازی بود که هوای  
سرا گشت متابعت سلطان گشتی که چنم سلطان بعقب اهو و دیده مرکب ببالنگر کویا  
واقع شده است و در دل اهو آن کرده میگفت و میگفت و میگفت کاهی از عقب بیوی  
سلطان میگفت نظم شوخ چنم اهو و وحشی بد بیایان نظر لیل بود روان نامه چینی  
دو چادر و چه اهو که خراب شده و در صحرای و ز نظر کردن او درین ازان داشت خبر  
که بیدان چه خراب شده علی انبر داشت حسرت این که بکافی بعقب شوق پید اهو سلطان را  
انقصود بجز و از انکه در و افشاده داخل در کوفی شده پنهان شد قیس کرم تجسسی  
اهو میگفت و از تقدیر فدا می غافل که بیوی چون بلای اسمانی بروی نازل شده که با اسد

چرخ اوستی و نور سپهر از بشکاه پیشه قدرتش که چنق نظم دم علم کرد و دهان ۱۷۸  
بان و چنان نغمه کشید که بختی بر شیر فلک زهره دید سلطان مضطرب شده باو گشت  
نظم تو که خانه دین جای که در زمین باشد تقصای نضای جهان کار چنان و کار چنان باشد  
ز شیر بیک غافل اهو مقصود پیوست بلی سیاه را سیاه دیگر در کین باشد چون قیس  
ابواب چاره از چار طرف سد و عسکری روی امید لبوی مدینه طریقه نمود که ای فر ز تو بول  
خدا وای باز جگر فاطمه درها نظم انشاند فلک ز دیده خواب مرا دو کشتم و  
کشته کز دایب مرا شد شیر کرسند اهو و وحشی من در باب مراد لطف در باب مرا ای  
شهر سپهر امانت سلطنت که در محبت تو را با خستام و بجز حیت تو بکاری ندر دانتام نظم  
ای چشم و چراغ عالمی و در کنی ای سطر رسول نقاین اوستی جان هر تاد تو بیک بد تو  
خدا الحسن است با حسین اوستی سلطان قیس هندی کرم استغاثه نمود که او ای بی پناه شد  
نظم کای پویشان شده انغوف میزانشان عاک پس شیر خدامی و سده انشیر چه بیک سلطان  
قیس چون میگفت نظر کرد شهر را دید کجرام تو سب باد پانی دامن دشت دانه قطرات  
گل‌های خویشتن بشک هشت برین توده و خنق و در زان عریان دو دست داشت نظم جوانی  
دید مجروح از دم شمشیر جلادان چه ان حیدت که شهادت می بینان کین نه صیادان ز پس  
امیر بلا بران تو کین بیالایش مشی کشته همین خانه زنی و اعضایش پس انشیر چه  
پشته ایجاد قیاس بر انشیر و ده کای زبان بسته مگر تو نیدانی که گوشت و پوست دوستان باو را  
دو دندان حرام است انشیر و در نهایت اذل و عجز جوهر خود را بای ذوالجناح سود و بعب کار  
خود وقت قیس خود را از مرکب بریزان کنند و کاب انضرت و او بوسیده از سب انشیر حالی  
انشیر را و سالی چند نمود جواب شنید نظم بگفت ای جوامع این حال است بگفت ای  
محل این سوال است بگفت این چه اهو و جسم انور بگفت از رخ تیغ و پیر و خنجر بگفت باغت  
این خون که بر پوست بگفت اسر و در رفتن بر دوست بگفت این دوست باو اهل است  
بگفت باو اهل و کار سهل است بگفت از خون که شسته رخ و دافاق بگفت از خون و وضو  
سازند عشاق بگفتا می رسد اهد بگفت بگفتا هاشم از شوق بگفتا چیست  
هستی با سعادت بگفتا مقصد کل شاهان بگفتا ازین شهادت مد ما جیت بگفتا  
عاشقان از ما جیت بگفتا عشق از انرا هست بگفتا کار دین همی مگر هست بگفتا  
زنده این پیش رویت بگفتا بخت بر دشمن تو گویست بگفتا چون تو سیرت بمان ندیدم  
بگفتا من به ان فاطمه شنیدم بگفتا است برادر و برادرش بگفتا تا که برادرش برادرش  
بگفتا ذوالجناح غرضت بگفت از دین تو کسی که جیت بگفتا با دل زانو چون شد  
بگفتا از غم عباس خون شد بگفتا آشفته چون سبیل تو بگفتا بزم تاب زان کور  
بگفتا از جیت کلون با رخت زود بگفتا امیر قاسم این چنین کرد بگفتا در رخت



از عارض بریده بگفت این لاله بای کشید بگفت آن خون شاه پیشانیست بگفت از  
تو که بی خلق اصغر بگفت از دولت ارم رفته بگفت اکبرم تا کلام رفته بگفت اگر چه هر که  
شاد بگفت ای چه فاسد گشت و مراد بگفت تا خاطرش اندوهگین است بگفت اگر چه  
العالمین است بگفت چون تو کسی باشد مشغول بگفتا خواهی دلم بلاگتی بگفتا  
مرهی نه بر ماست بگفتا مرهم من است بگفتا اگر تو فریاد برایت بگفتا اگر چه  
فریاد برایت بگفتا کیستی ای نور عینم بگفتا شاه بگفتا صیغ سلطان قیس  
چون شاه مظلوم را شناخت خود را بر قدم آنحضرت انداخت و از سر بخال افکند عرض کرد  
کری شهریار نظم همان حسین که بر هلاکت تو همان حسین که شاه ولایت  
تو بگام دل به نیده قضا مران بودی زو چرخ ستم پیشه در امان بودی مقام فریب  
ترا موسم زوال است این شوم قنای تو مولای من چه حالت این اشک از دیدهای حق بین  
انام بین جاری شد و مروری قیس خبر نداری که منافقان است بیاریم چاقوهای خورند  
تا مرا بکشد و سوگند چند بگریه برآید بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه  
مرا کشند چون دیگر یعنی باقی نماند خود باقی نفس شوی عباد بودم که صدای استغاثه  
تو شنیدم و خود را بیاری تو رسانید از خیال شیو را بیدم قیس بگریه بگریه بگریه  
کری مولای من لشکری درین بیابان مستعد و آماده دارم نظم شود قنای تو قیس  
ای امام فتنه لیان مرا بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه  
چنان بیدم بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه  
من از یارها آله نماند و در گذارها مرگت علاج در دمن فری بخت پیاری عشق و  
زیماری ای قیس امروز روز شهادت هست و البته شهادت خواهم شد چون شهر خود بگریه  
ما تم مرابرس یا کن این سخن فرمود و از نظر قیس پنهان کرد

انتخاب

انتخاب غیر از اضرار شهیدان هفت مردمانی از آل عقیل دور کاب سرودن شد و ۱۳۰  
قتیل هم زال صفر طیارین شد سه تن مقتول ظلم از تیغ تین هفت فرزند شهید از مقتول  
شش جوان ناصیه از نجیبی یافتند از شربت تیغ و سنین لذت فرمای کوی حسین پاره  
پاره اگر یوسف جمال قاسم از سم ستویان پایمال اصغر مظلوم معصوم صبور زهر دیکان  
پای شهید شیر چون زلفان و دامن حسین مانند عباس علم دار حسین بیرون همد بر  
کرد و است انتداب فتنه از دم خواست چون محبت دیدگان در دمنه زن دو  
بار یکبار از خان مندی بلند هر دو در راه وفا بایت هم هر دو در دگر بخت هم دست هم  
شاه فرمود ای سپهسالار شهید از جنک از من مدارا کنون امید تولا جان از باقی جانی  
من گشت بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو  
کی زهر را از بدنیال الرحیل موسم قربان شدن تاخیر شد صبر نتوانم شهادت دهم شد  
تو بخت قیس شهادت یافت برون کوی سعادت یافت کربلای هوی وصل و  
شاه را بگفت علم دوی ضرور ای برادر حق علم کن استوار درین بخت برادر مراد  
چون علم کرد دلولی شاهیم کن بیدان بلا هراجم من حلیل این دشت را بنگاه من ای  
ذبح من بیا هراجم من دست و تیغ از خون دشمن رنگ کن بخت برایت برادر بخت کن  
پس امام فتنه کلام مراد با برادر شهید میباید جهاد الین دوداع آخرین کرد و در یک  
با نواهای حزین هر یک با خواهی در شور و شین زینب و کلثوم و عباس و حسین ان  
دو نام او خواهر شجاع یافتند از خیمه روید از دوداع مهریده شدند و پوش از اهل بیت  
رفت تا که درون خورش از اهل بیت از جلوسه روانه شد شاه از ابدانی سیاه راه  
هاتم ظلم شدند از جانبین مطلع نور عباس و حسین کوی و شاهی هجوم آوردند  
جمله در وسط پیشه بر شدند اول از آن هادیه بخت راه را مید و در کردند از خرات  
بعد از آن دست ستم از فتنه هر دو را از هم جدا افتادند هر یک از یک سمت لشکر چون  
فتک فوطه و دگر و در دورای جنگ ان برادر همو قهر کرد کار این برادر قاض  
ارواح وار ندش و در دمن کوی به تیغ جان گرفت از جسم شای بید تیغ دست و  
تیغ این در دمن افشای ان تولا دلیار و افشای این در دمن همو شایر این کفر  
ان هر براسا گرفت جان کفر نان و شیر او زن بدست کرد بلا محشر گویان شد و ملا  
در دمن و جلیط این همو شایر بودان موسی و هارون دیگر طرا افشان ارقام مودت و در دمن  
و امهات الاماطات و انقیاد فرمان برداران عمکه و حلات و قید و عهد نامه سزاوار عالم  
چیز و در دمن حار فان مقصد ابدت و سالکان مسلک شهادت حجت بانها عاشق سرالو ارمات  
چنین بید قهرت مشوق واجب الانخان سپرده اند که چون مقدمه الجیش بیابان هالک شود  
پیش جنگ لشکر مظلوم و مقهور کربلای بر بالا شجاعان عرب و عجم کینه الامام و جبار الامام



احکام و انحراف مغایرت ناس هفتاد و نه خض شیخدا عباس در جلوان امام حق برست  
حقیقت شناس صفوت لشکر خراسان که اس از هم دید و از طرف دیگر زکریای  
مقتول در زمان ال عیاجیای مدیج شهبان فاطمه نهر اشمن الشرفین و ضیاء الخافین  
موفق و قادر با حسین است سید الکونین و مخاطب حکیم خطاب حسین می دانان حسین و سرور  
سادات علی به جانی و مهتر اولاد فاطمه بقوت و قدرت و الشیخا عه السیدینه در امیر و  
دار قلب و قلب را بریناح و جناح دایر کمین کاه ریخته باندک الحد للذ و هیاهوی الا ان الیمان  
از لشکر مخالف انباشته نظم هر طرف که چه شیخ و دنده و کوفی در و نحر سواد  
مخالف آوردی چنان علایقه مرکب خود اعدا دارند که جنگ خبر مصغین و دروغی مانند  
بوزم خصم بدر لجنان کوفید که برده و برج احزاب و هرمان پوشید چنان دید صف  
اضطراب و سستی که جبریل امین بوسه دایر و سستی غریبی غریبی جبر جلال و نور سستی و  
هر طرف ملک الموت میدوید از پی فتاد حضرت عباس در میان سپاه بیابان شریک اند  
یکله و بهای دریم سطوت آوردن و آن سپاه شریخ خروش الحد و الا ان یخرج اسیر سیاه  
کین فرس پیمانی افکنند میان آن دو برادر جدائی انکندند ملی بقاعه اهل رزم  
ناچار است که چشم دشمن خویش را بر علمدار است علم پیشفت خاک انباشته و شکت  
سپاه چون شکت پشت شاه می شکتند بنام قول مفید انکسره حق شناس لاجله کرده و  
غالب شدند بر عباس بدان که بجای دیگر بیان کردیم ز دیدهای ملک خود و دروغ  
کردیم ز دست ظلم و در شیطان برست بی بقیاد و در دست او زیاده وین خاک افتاد  
از ان امام مظلوم کرم مقاتله و کار به کنار بود زخم بسواد و جراحت بیشتر از برادر و  
دست و زخم شمشیر و با لای شمشیر و باغ و بر روی بی جراحت ستان بجای ستان ها میخیزد  
هوان هفتاد و نه و زخم نمایان داشت که کینه از داغ هفتاد و نه و دین احباب و اضا و اقوام و بی  
اعمام بود در حال اواز استغاثه یا انا اود کئی یا انا اود کئی از سمت رزم کاه بکوش هوشان  
خلیفه الله مطلق رسید چون هر طرف نظر کرد عباس دانید و از الجناح را بچلان در آورد  
قلب سپاه را درید و خود را بر سر دشمن نهاد در پاید دید که انشاء با نواح اعزاز با الهی قطع  
شاه سپاه را جلین پرواز کرده ان برادر دوست و کمر گرفته و زود الا ان انکسره ظهیر  
یعنی لال پشت حسین شکت پس نفس برادر را در بر گرفته بز باخا فرمود برادر جان  
نظم بنام او بد نشانه گاهی نظر زاب فزاد بستی نخیل عدد وین دین بیدان  
خود کوا خلا برستی و شاه هادی باوج عزت حاکم جایت خاک از آن است چه  
دارد هیبت و دنیا شریک و شهید بلند و بی جد و جوانم فتاد بهر شکت  
نیم زمر الکبر شهید کشتی قوی برادر دوباره پشت مرا شکتی کشته نام من  
و بر تو فخره خوش مرا برین کجاست حرث که در حضور برادر خود می نشستی

بچشم کریان بچشم عددان عزیز ماندم درین بیابان بیاری من گذریان ۱۳۹  
بچشم من در دادرستی بعد روز الست با من چه یار بودی و فامودی زنی  
قرب بفر جانان که سرخ روان می السی بی انقوام سعادتی ان لشکر پای  
تا سر شافوت هجوم آوردند نگذاشتن که ان امام عزیز برادر شهید خود را بقتل کشیدند  
برساند و نفس مبارک باره باره او را در میان کشتگان خویش بخوابانند ان حضرت با وجود کثرت  
و جراحت از انبوه مخالف پروا نکردی مرتبه اخر با بداهه رکاب گذاشته سوار شد جلوی مخالفان  
که بدو الجناح فرماید نظم چرا ز شهیدان بستی ای زبان بسته مگر عطف بکلو بیت  
و فغان بسته فوقی زده و یله مانده با و کلاوی من بود بدست تو این آخرین سوار من  
ز و خم بر و ستان کشت که استقامت بقدر بکسر و موثقت سلامت بست نظر بر لب و این  
زخمهای کاری من کن نمائند اینقدر از عمر با یاری کن کران شهادت من رنجی حسین  
خراش بود خسر مرا مرکب شفاعت باش پس ان حضرت لحظه تا مل فرمود بیوس سعادتی  
عصمت بگریخت و بر حال ان غریبان بیکس گریخت پس در بای خض ان شیخ بجه  
شیخدا اطلالهم دما له با منشیر انی با و با بیک خوش را بر قلب سپاه کاه زد و معجزه  
باوان بلند میفرمود انان رسول الله ان رسول الله و ان کان زمین را بقرانل دمی او را بر لعل  
بر سران قوم نام عمل جادو کشیده نگرد و ملک پاویان کرفت از تاب قریب نصف النهار رسید  
که ان برادر در سه حمله دیاره از ده هزار کس با بیارن فرستاد و لشکر دیوان بنان الغض  
پراکنده و بریشان سلف ان برادر با صولت اسد الله کرم چهار بود که هانی بنادراد  
که با حسین نظم ادعی عاشقی وین رزم لان دوستی است عاشقی با قوت با و خلاف  
دوستی است ای قهرند شیخدا وی نبیره محمد مصطفی بیاد داری از روز رحه خود را  
بلیاس شهادت راستی و نقد جان پیش کشا گری نظم میخند ز قتال ضامین بسم الله  
و ملک بود که و قاضی کرد چون ملک ملهم غیب بکوش هوش ان حضرت رسید  
فاز مضون او از هاتاق معنی جان شاری را فحمید و بن باخا عرفت که الهی نظم هزار  
مرتبه کشتن بیکر ملک هزار مرتبه خفتن بر تو خضر قاتل هزار مرتبه که گفته میفرمود  
توفیق مرا رضای قوس طشت و انیم بوضاحت اگر بخاری اعدا و در زمان و عالم و کس  
اسیر مخالف شوند اهل و عیال مرا زاری تسلیم کی کردی که زارت کینه پیش کش  
حضرت تو جان عزیز است من از کجا و چنین مقول که در همه حالت مرزب میخوانند  
خفت است و محاکم مرویت که در همی خالق که مظلوم کس بلان ملک دداده و مستعد  
جان شاری بود که صالح من و هب می تیره برقی کاه ان حضرت زد که ان برادر از پشت  
ذو الجناح نکولسار و جلوی راست صورت انجناب بر زمین آمد و فرمود بسم الله و علی  
عله رسول الله قتیل فی رضاه نظم جسم شاه کربلا چون کرد مسکن فرزند عقیل فتاد



فرش در اغوش داد و عرش را اوفتاد و پشت مرکب زاده خیل دنگال یا که رجعت کرد  
از صراج بیغمه بنگال مو بریشان کرد و در جنان آدم کریت علی مریم سر زد و دو  
فلک بریم کریت در حلاطم فرش اعظم هویر بیکران در قول ذل فرش همیون کشی  
بی بادبان بادهای مخالف وزید و زمین کسیر بلا برایش لرزید و طود و بساط عشرت  
بالی افتادند و عوش انجرمان مانند حالتی برستان اسماعیل از زمین ها رخسود که کمان  
کند نه قیامت قیام کرده است الا لعنة الله علی القوم الظالمین  
شعله می و چهارم افتادن فرزند خیر المسلمین بمیدان کین و هر یک از مخالفین ضربت بران  
بود و کوارزدن چهارم در خیگاه شاه دین شمر امین اتش فکند ان اتش اندر خرمین دین  
مبین اتش خطاب ان سرافق بود چون کیسوی حواله امین گرفت از اتش او کیسوان خود  
عنوان اتش از ان اتش که بر سرش برین زد شعله داد و اسیر بار و بجای بارش از صراج  
برین اتش کستان کشت پس از قتل حسین و روحانی شمر فی الجوش چه زد و در کین الظلم  
از ظلم و کین اتش کستان کشت امواهم را که تا سرودی سلامان شد و چون زان اتش اما  
سوخن نین اتش نبود از آفتاب اخلافت گرم از و زید نام که کشتی میسر از صفت ذل اتش  
اتش کشاید تا چه مرغ روح بر بروی نفس او چه زد بر شعله و از بارال جبریل امین اتش  
بود از شلایت تب بل صحر بود از فرقت پایش تب کریمه زد و بجان زین العابدین اتش  
خاک مقتل و شط فرات و خیمگاه آمد سیه باد و کل الطایف و خاک کشتی اتش و دلش بخود  
دشت از شش جهت شد بجهت غالب عجم نازنین سبط خیر المسلمین اتش عمودان را  
نورین از عجب و نالوک زینش و زینت سرستان از آسمان رخ از زمین اتش سزاران  
بندید اشخو اتش رفت بر کرد و بلی بجان عشاق افکند عشق انجین اتش بعین سخن  
ان داخ یاران ملهم غیبی نداد و کی خلیل من کستان بین مبین اتش شایه در کاست  
کری آهن سر بود شود این دشت بر کمران زمین تا حد زین اتش عجب بود کشت  
تبت اعمال از برون ناید که زد و ظلم برید اندر کرام انکا بنوی اتش بال مصطفی این ظلم و  
این بیداد از انیت بدان مانند که انگار و جرم خورشید چین اتش رقم زده و هر در دقت  
غم قصه دوران دقت فکند از خامه سحر امین اتش جرمه فوشان صهای میای خلی  
و جمال و مد هوشان راح الا دواح اقدام وصال بحر جان جرات حمت و صاحب دردی و  
مد بحر جان شمشیر غیث و جواهری شهادت کستان منهاج ارادت و ارادت اندر نشان تراش  
شهادت سالکان مسلک هدایت و الیمان کشور ولایت به نهای دقت و سودای پیشکش جان  
عمر جان و جهان در طبق اذعان داده بطوری غرای فرمان ارمان انکشت قبول برید  
لحاف رقم زدند که چون سر بر سلسله اصفا و کاروان سالار قافله اتقا نظم اندک پناه  
چون و بر بدوش فاطمه کو شوار عرش یعنی تب کوش فاطمه ان صحر چون جان مصطفی

پیوسته در اغوش داشت آنکه چون مهربوت مصطفی بر دوش داشت انبار عشر ۱۴  
کری حینا عفرین مظهر نور خدا فرزند بیغمه برین چون بانای الرحیل الرحیل  
چاووشان قضا و قدح کوش زد و پس مانند ان کاروان سعادت از کر دید با خیم براب یاز  
کتاب ذوالجناح بادبای اتش عتار خلل کرده بر و خال کشت نه برایشه مخالفش نظری  
وندان کشت جراحش خبری نالوک بران هد هد پیام او رگوی دلهار و شمسیر بران کتایه  
از پای اموی یار از خم شش برین دوان شش جهت تافت می همید و دست درازی  
ستان و شمن را انکشت اشانه دوست میدید نظم افکند چه خیم بر و دگر کشت و ز  
دقتن اگر خورد سنان نکوست ان یق و سنان زان و شد مزده دوست از پوست بغیر  
داوی از خضر پیوست در لخال ان عارف ربان مستعد جان فشانی و مهبای قربانی کرده  
بسمل واد در میان خاک و خون ی غلطید و کاهی ی کشت و زمانی کلا ان شش عاجز  
می شدی افکار و فوجی از لشکر بجای مخالف روی اوقات عصمت و طهارت نهادند ان  
بر کجوار رانجه سبک بنصر افتاد جای مقال بود که بفرماید نظم من بیکس که اسود  
انجین خاور و ذلیلستم چه افتد نقطه دلت بکراهان دلیلستم نزاری شرم اکرای شمر  
از دین رحمی که سیرابند و حش و طیر من هفتان قتلستم چه کردم همیوسی جز  
هدایت کز غلط میوم تفرغ و نستی و من کشت این رو و نیلستم در اتی بیکاهم سوختی  
شردسان تانک من ای بیهم مردم اخرازال خلیلستم زخم کتاکم امروز داری نک و  
میدانی که سبط مصطفی محروم خاص جو شیلستم بود در خیمه زین العابدین پیل ویت دارد  
مشو در خیمه ام تا زده ام داخل دخیلستم هزار و قصد و بجهت زخم و زین است اما هلال یخ  
ان بهار مظلوم علیهستم شمر فرمود کرد که ای پسر فاطمه این التماس قبول عادت و فروست  
پس از قلب سپاه جدا شد مردم را از رفتن بجهت گاه منع نمود و لخال عمر سعد بپاه کار بقصد  
قتل فرزند حیدر گمرا از قلب لشکر مرکب تا خند چون بزدلیک انحرش رسید ان بزد گوان  
تو جلعوی کرده و فرمود ای عمر سیرت بپشرم وی یزید فطرت ی از زم حیا نداری  
و شرم میکنی که کوفه و اراده قتل من عوده انعمون از و باید شرمسار کنند مکررید نظم  
ان بیدار معارفان عالم و ان منی دو و ما فادام ان کشته از فرات محروم فرزند بنی حسین  
مظلوم شاه که بکتور هدایت ناز و بولای او ولایت ملای که بفرش و عرش اعظم  
قطاست و خلیفه معظم کده و جلا خون بر رخ روان داشت کده دست دعا بر اسنان داشت  
کچی دوت مرجه یار اهل است مردن برضای یار سلمات کشته موت کز بهیجا عادت  
در من هب عاشقان غنا کت کر شود از خال اتای شده ناز کرده من بهشتی عتار  
کر شود و شین است هر کوشه صلی یاحسین است از بند سخن این چنین ایالت  
یافته ام زنی بخالت یقن اکرم هزار جان بود هر یک ی تواریغان این روح که از اناب







قلب لشکر مسلم بکین که آورد و در بند دره دشمنان هر سه ازینجه حشر تیغ باز چون  
شیر عجل کور ناز و در میسر عین شیر کردار کرد و سیه قاعلمدار این خفید یاری  
کیمید شغل طلایه داری قاسم پسر برادرش جان بدل کند برابری کرد علی اکبر جوانت  
برهم زن قلب دشمنان بر فرق خد زلف اسکندر از قاشید داری تو چو بل عز را بشد  
او درشت خد جان فیض کند ز هر چه گوئی ای مایه اشک واه مادر ای خسروم  
سیاه مادر ز لیلیای کنی شود حاضر ز انصاف کنی نکست ناصر بکین نشیند زاری تو  
چو سر دنگ در افاق تو ای روز تو هر چه بد زمین خب شکستوم چه شد حیات زینب  
الاعتقاد علی القوم الظالمین

شعله سی و پنجم آمدن نصرانی بقصد قتل از مسیح تانی و در فرق اسلام مشرق کمر بستن  
و شهید شدن نامسلان که ارکان مسلمان شکست حرمت اسلام زان خفت که میباید  
شکست تحمل و عیانان را با کمال زینب و زین خود برستی از قتلهای جمعی شکست  
قبل از آن کاش خد در جیکاه از قتل شاه کشی اسلام ناکریده طوقانی شکست پیر کاه  
نبوت احمد غدار را قلب خزون بی رخ اناء کفای شکست پشت بستی با شرح خطی  
شیر خدا همی یعقوب از نعم ان یوسف تانی شکست شد چه فرای حسین نشیند لب پشت  
خلیل مانع از راه ناکره فرای شکست او از انعامت که کافر کشی ملحد نظری هر  
خاتم قدر انکست سلیمان شکست زدستان بر بلوی او چون ستان شمر دون ان عاشر  
چون تو کرد و پیشانی شکست ز دهر کوی الکر بر بلوی خیر النبا یا لعنای دوق ایات  
فرای شکست خالی بر مخزن علم الهی با جهاد کافران کینه اسرار ربانی شکست یعنی  
اندو که بلا شمر از لکد کوب ستم سینه دانی است و ابتادانی شکست بی غلط حکم که بد  
عارف بحق انتخاب شمر بی پروا که خلش حکم مزوانی شکست در کلام مدح ال عمران  
خواند بود انکه قتل قامت سادات عمرانی شکست شاه دین ز خود همانم داشت کسر را  
ظلم باشد دیدن همان همان شکست پامنه ای بی ادب بر مخزن علم رسول کر مسلمان  
با سانش توانی شکست داد و از اندم کن تصاری شدی قتلش روان انکه احسن جبهه جهل  
از پیشانی شکست کرد نصرانی چه قصد او بد نزد انبیا صولت روح الهی از نیک فرقی  
شکست جوهری و ارمی سلم جسم جان است شکست ملز و نلانی پشت این مسکین زندانی  
شکست شیطانی خوانان ستم ملامه انجیل و هاسن شناسان قبیله کمال و تکمیل امیلی  
شکستی ان کنان در شکو و پریش سوزان این شطوط ملک و تاجان بنیان ثالث ثلثا قوم  
و فریق و حقیقت شناسان مظلومان قبیله لیل القدر شرق و با همدیگر طریق اهل ضیون  
و مهد راستی و دواج برندگان این مصلحان سوق النکالای فسطاطین قیوم و شیدیل زیور  
نثار و قندیل اهل انجیل پرداخته هدایت افراشته و فاطمیت ثوابت نوشتند که چون هوش انجیل

درد و دوحی یعنی یعقوب ال عباس حسین خویش کنن از بی دین شمر لعین و ابن زیاد بدین ۲۴  
با قلب جرح و جسم مروح چون صید مذبح و در میان خال و خون طپید نظم لبان نماند  
زینور کشته پیرویش هزار و فصد و بیجه نغم بی بدلیش بجز جراحت بیکان نداشت  
دلسوزی چه روز داشت ندانم بزینب روزی نبود همدی او را جز انکست نفسی  
نکست سر کشی او را بغیر شیخ کسی در آن حالت از دده التاج ولایت دانسان معراج  
هلاکت کافی ان بسیاری نغم و جراحت سر بر خال مذلتی می خاد و چون تاراج شدن سراجات  
عصمت و طهارت خواش میگذشت بیتا با نه بر میخواست اما لیل در نشستن در نیک نفر و نه  
از ضعفی افتاد پس هر یک از اطفالی شاه کار بقصد قتل ان بر کور میامدند ازینم حوالت  
اسد اللهی از روی پیغمبر و نیک مادرش حیا کرده با اعضای مرفض از زبان و هر اسان  
بر کشته از آن خیال فاسدی کشند نظم چون کرد لوی ظلم و اکین دامت عمر بوی بخت  
صفت مجلسی از است عمر خود رهم نداشت لبیک در کشن وی بیجم قران خویش کسی  
خواست عمر تاکاه ان منافق مردود و در میان لشکر بدین ناز بود ندید بر چوئی نصرانی  
کشی افرا که چون خطر سایان کم نهاد نه عارف به نبوت نخطا بیخ انجیل دته طالب بلوی  
دو دمان خلیل در دعوت نرسا و دوحی پارسا ظاهرش ارادت کوشی نصرانی اما باطلانی  
ملبس بلباس مسلمان نظم چه در مسافرت کاروانی کرد و در بر کمان پیرومناکی چه نصرانی  
جری اندر رق طامات بدین واریش علی در میاهات بکیش خویش عارف مسلکی بود  
تو کوئی از غوار بدین یکی بود چه نصرانی داهل و پرستاد بناخوس محبت کوش دل باز  
بعین خود برستی پارسا بود اگر علی بنود از او صیا بود پس ابن سعد لعین انجیل نصرانی  
را طلبید و گفت ای جوان مرد فرزند وای انشای از دین بیکانه تو را از کیش اسلام طرفی ندان  
قتل مسلمان باکی نیست کشتن این جوان هاشمی اگر بر ما مسلمان ناکوار است اما کشتن  
او را نیز من جایزه بستم و است پس ان بی انصاف بوجد های خلاف و فوید های سیر سر لانی  
بقصد قتل ان مسیح تانی جوان و اقبالگاه فرستاد نظم نصرانی مستمند دلریش  
هر جام که می خاد و در پیش کاش چه نفسی شمره مروت بی بر مطلب پیروزه مروت  
نقشی هر دم یاب میوند انقی بدل کباب میوند کین شخص که غرق بجز چوشت زنجش  
ز ستارگان قزوشت که کشی صوای بود کی از وی اجتناب می بود علی کی  
از این عمل رضا بود که موجب طاعت خدا بود با جان داشت قاتل و مروت کین محلی  
او لشکر هداشک واه دارند انکه بشد ازین گناه دارند هر چه ازین سید که بندانست  
ایده بن من قیاد است کویا عمر این موعود بر بخت چون من و چه کری نیافت دل بخت  
دل زین ستم نکره خوشت چوشت مال کار چوشت کرداده توید مال با هم ترسم  
کدر افکند بیاهم با داری عملی ندمال و بیاهست مارت است ان سال و جابه چاره



درین وقت و کرکل دست نمودن توکل میرفت زده عبار میرفت هر چه برافغان  
میگفت یارب بجلال و دین عیسی یارب بروح پوسا یارب بعبادت برهن یارب بخان  
باله دامن یارب بکلیسای اعظم یارب بصوات کار مریم یارب بنوای باد میری آیین  
منحصر نباشد از صفای پس آن جوان ترسان ترسان ترسان و لرزان لرزان چون بقتل  
رسید چشمش برافزید و چند سیه خدا افتاد که از تیر بادان عادت برآورده و فرقی  
مبارکش باعامه تالیری شکافند از تنگی طلاک رسیده و قطع ای میانه تفریق بین  
متوجه اغتاب شدادی دید غرق اشک و مدام هایل میظر او در مقول ستم نوح کشتی چنان  
طوفان بحر خون سلیمان در جنگ اهرمان زبون زحمتی ای عجز اوه عجزای مدیوح  
فرقه زنا بوی تن چون خانه و بنور یحیی از یوسف حیات میفرمود و خوشی و کام شک بالان  
مبتلای زندان ابتلا خلی مستعد جان افتاد زنجیری مهای قریب کلیم در طوین نهان  
مناجات مسیحی از دار سعادت ناظر اعلی در جات اخلاقی از رفیق شجاعت برادر یووالی سر  
پوس تراب هماره جوان تصاحبهای ان جناب گشته در دل میگفت ای این جوان مایه گشت  
و قصیر اوجیت در آن حال ان برکنار پرب و دودیدهای حق بین گشوده بوی نظر کرد  
و بنکاهی ان ضرایق و ازواری حیوانی و بجزیه شوق ان مجذوب میسا کشش را بسوی  
خونی کشانیده سلف هلاکت چنانکه نظم جذبه شوق کرد و باب و کشش را بنویس  
پرتافکن گشت ان درین راه میبرد که نزد جان منظور بود از آنکه لیکن ان جوان با خود  
بر منزل رسیدن میبرد از آنکه خضر است که به خود بندگی چشم حق بین میتوان ماند  
آگیز کرد پس ضرایق و در نهایت عجز و تنی عرض کرد گدای سید و سرور اهل عالم  
وای محقق حق اولاد ادم نام گرام تو را میدانم اما در جلال و بزرگواری تو میروم نظم  
در بحر خون چه ماهی لبم شتافت برورده خود کلام صدق چون تو گوهری صکریا  
زاوصای مسیحی که در زمین اشمعون صفت اسیر یهودان کافری فی فی و می نه که مسیح  
زمانه که یسعی مسیح که امین پیروی عارف نیم حق تو این خند باختم که بنده کان خاص  
خداوند الوری گویند شایان که تو را اولاد احماری گویند کوفیان که تو فرزند جیست  
خدا کلام سرور واحد کلام شاه خود گویندی و هر چه صد باره بیکدیگر ان تو را بخت  
بزدلان و ان ستم کش سلسله جبر ان لب گوهر بار جواب نظرانی کشود و مضامین این بار  
بر آن فرمود که ای پسر زسا نظم مفرقند انشائی که جبرایش بود و در آن یکجای خلقت  
انبیا اطفال اچیل خوان اگر تو را میخوانی و که انجیل میدانی شناسی چه جواب بگشاید  
نصرت غیظا رنج باشد نام جلم شیطانیایم بود هاسن حسن من قتل زانکه نام تو  
بی گند شد و دست و سخن کشتن چه می پرمی ان قصص به بر سوزان این سعدانم چه می پرمی  
پس چون نظرانی اشک حسرت بر رخ جاری کرده در قدم ان بزرگواری انوار و زبان حالی

سوالی چند کرد و جواب شنید بگفت ای قیله اسلام بوی بخت سهل در ۱۴۳  
خونی بگفتا خاکساری چه دین است بگفتا مذهب عشاق این است بگفتا این چه  
احوالست کدواست بگفتا دل چنین احوال میخواست بگفت از نعم پینا فاسطام  
خون همی کردی عالم بگفتا هست رسد بر رخ دوار بگفتا شاه را باشد علم دار بگفتا  
نقد از بوی کمان شد بگفتا از قتل عباس جوان شد بگفتا انعم بی مرهم به بیکر بگفتا  
داغ الی داغ اکبر بگفتا از جده است راست تا پیش بگفتا از کبوی قاسم خبر بگفتا  
پست انبر و غم خوار بگفتا نشن برادر داشتیم یا بگفتا خور برادرهای عزیز بگفتا  
غوطه در کشند در خون بگفتا کشته روز و دست بگفتا از صریت کشتن بگفتا  
جود لی تو عمار است بگفتا مصطفی سر داری است بگفت او را بریای چه تاویل بگفتا  
شیطانی است یا عیسی بگفتا هست در قوتش این بگفتا مو و موامد شوراید بگفتا  
باب ای سبط محمد بگفتا مرتضی دما داحمد بگفتا هست در باطن مکر بگفتا  
شیطانی نامی است مشهور بگفتا جلیست در قوت و موسی بگفتا الیای مرو قوسا بگفتا  
باشند دیگر برادر بگفتا ای حسن فرزند حیدر بگفتا ایست از ای قیله ناس بگفتا  
محبتی مقول الماس بگفتا دیگرش نام ای جوان هست بگفتا هاسن انجیلان است بگفتا  
حق بتوراش میان کرد بگفتا خوانده تو فورای جوان بگفتا ای تو عصیم بگفتا  
شاه لشکر حسین بگفتا این نام در قوت و شداد بگفتا قتل زانکه در خوراد بگفتا  
زین نکوه ساز ووش بگفتا از خوانده انجیل هوش بگفتا الهوشن زانکه چلت بگفتا  
فی عمل این سوال است بگفتا از کارها کاری که نیکوست بگفتا جان نزاری دره و  
بگفتا دوست را باید عبادت بگفتا کو عبادت بی شهادت بگفتا از غرق خون کشتن چه  
بگفت از خون حایم عزت محمود بگفتا از ترک دردی هست بدو بگفتا از نذکای بعد الی  
بگفتا هست کشتن بگفتا بگفتا بگفتا ای بنشینم نقات ان مرد ترسان چون شداد  
شناخت عرض کرد که ای شاه بیدار دل تقی خواب میدانی انحضرت فرمود بی نظم و نوشته  
تو خواب و چشم و دل باز کردید تو را مسیح و مساز فرمود که ای زمرده دود خوش باش  
بدین رخ خود این رو که چشم عقل زشت است مرده برورده غیبت است عیسی میرفت  
چه رفتی از هوش پوشانده قبیاض غیبت ووش نظری بر قدم ان بزرگواری انوار و عرض حق  
که در هر جهان نای چون تو بیدار دل شهرتاری که از خواب در بگری خبر داری اول  
در حدیث ان قیله اسلام و اسلامیان بشری اسلام مشرف کردیده بود از ان رخصت جان نزار  
یافتد بی دهم سعد آمد و گفت ای حرام زاده با من چه عداوت داشتی و که مرا مانند خویش  
نشد زانکه بنده ای گشته فرزند طعمه دلا از ناست نظم اگر نشانی سان چون مرغ  
عیسی جلوه که چشم کشودم بال پر می پرم زین بال و پر کشتم تو را بال کور که صورا نه



ی انکندیم درجه تو ماندی کورن من از یک نظر اهل نظر کشتم بدو رخ میفرستادی فوید  
خلل میدادی محمد الله که بدو رخ قدم نهاده بر کشتم تو چون دروان زده بر کمر کاشی  
بر خلائق من که کافر بودم و با اهل ایمان هم سفر کشتم پس ششیر کشیده خوش را بطلب  
لشکر کفار زده نبوی درجه باد کوشید که صدای احسن احسن از در و دیوار بلند کردید  
تا بعد از کوشش بسیار بیامانده وصال از خفا نه محبوب لا یتوال فوشید اعلی الله مقامه الا لعنه الله  
علی القوم الظالمین

شماره سی و هشتم شهادت طفل صفی عبدالله دو خوش عم بزرگوار خود رضای الله عنه  
شیخ در کتب شهادت نوشتیم که از این طفل طالع طریقتی بدست میماند سی پر شور و غوغا از کف  
دل او بخون چشمی که بار کنی از این طفل طالع طرفیست ندان کسر هفتین دام رستم  
چه نفع و کسر دیدم هم ترازو نشستم همه صده سزاوار بجای بیکی من کرم شوی  
که باشد ز صحت بر تو افکن بطاعت خاندام مصر منی شد هم سیو کامل سیو بیوی  
هم زده ای که بر خیز ایوان بخت نه اسکندر از ظلمت یکش رخت نه کله ای که گویم راه  
چونت تو دلتام غیبی ره نمونست بود کلک تو را دعوی اعجاز بی روح القدس با است  
دسان خصوصی این فصلی کسر سیر چمنها بود در رقص جانها در دنیا ز فراتش هار و  
ابراز دریا حین فرغی کشته من کلزار خطب کل بنیر با غار طالع غری در باغ  
داده ابلاغ لاله بو صهیبتیم چهستان نازون که راست کرم رود بیدار تمام  
صحنه کاهی چنان خود بر خیز هر دم برای یک پاس و میر قصد لب جو ندر دانه شوق بستان  
کرم کوکو ز کلین شاخ کل هر دم بیوی کند جنبش چه کیو لبیون عرمان چمن  
در جلوه و تان هزاران دکلستان فقهه پر دانه تو را دور نه چون من در دیویت عصا  
وارت نه وقت دست عجز نیست حلق با تو دمساز است بختی دو خطاها از است بر خیز  
بزرگش جامه خود را بیاری ز ساقی ساعی کبر و بیاسای بیاید رخت در کفش کشیده  
نشاید پای در دامن کشیدن جوانی این همه افروخته کی چیت منم بود تو را دل مودگی

چیت چه خواندن پیوستی باغ و باغ بر آمد دو دنا خوش از دماغ بیاسخ کفتم  
پوخر منند خزان الله خیرا دارم پند ولی از سیر کلکی دل کشاید که عاقل با در منزل  
کشاید عجم باغ بر کل نیست مطلوب مراد برانند باید بر شرب فضای دشت توان  
کرد شادم کرد دشت که بلا کشید بیادم بسیر کلک از غم کردم ازاد کز آن کلهای خوین ایام  
یاد من از باغ چهار دوش کل چون خزان باشد هار الین زینبادی که شگ بر شاه دین  
داد زینب دین استان فریاد فریاد چه افتد عجم بر آب روان شود در بی پر خون دیده کام  
نشویم چون زاب نه ندک دست لب شکر حنیم و نظر هست چه سان کرد داکر کردم  
صحن پرورش از آن خوین کفن شاهم فراموش چه افتد شاخه از غل شمشاد تن بیده ست

عباس ایلم باد

درجه بدو رخ فوید

عباس ایلم باد دو در گرام سنبل بر زبانم دهد از کاکل کبر نشانم پس از قاسم هم  
اگر کرد دلم شاد شود صد پاره از ششیر جلا داد چه یاد دلم ز یصغر طفل محوم دگر  
عبد الله ان مدیوح مظلوم برادر غل افغانم دو صد شاخ کندر شاهه ام سو داغ سور داغ  
یکش من بدو نشا خوش مشغول شهید کربلا لب نشد مقول خلق من غلغلهای الوان  
اسرار حسین در کوفه حریان بسیر کل شود چون خواطم شاد مکر غلغلهای شام و روز  
دلم چون لاله یاد از غل لبالب دودان خواطم کرد داغ زینب اصغر در باغ جنت یا کز دام  
که خزان از پایکام دل برانم دلم ای جوهی اندوهگر است بی احوال مانده داران است  
جای نشان راه خدا و راه داران طریق هدف کشیتی نشینان بحر مطلق هر اس و پی و طوفانیک  
کشتی رضا و تسلیم سرا و زان کوی ابتلا و سرایان میدان بلا مشافان لغای حب فیه  
غریب و حکایت عجیب شهادت امل غریب را چینی رقم زد و رفت صیت نمودند که در اول  
عاشورا دد و قی کران اشکار کشته حوفا ن فوج چون حید مذبح با بدن عروج در میان خون  
مطیبه نظم جبهه بخون چهره کاهی دید بر نه کاه خفک کاه رود در نیمه کاه و کاه  
فان قیل متکیان بیکر صد پاره بر دامن خال متکایان صده پاره بال جوی بیل رانکه  
شهادت داد و بی و نوشه خون این بود سلمان مردان خدا و ت رحیل مرویت کرد  
انوقت عبدالله ابن امام حسن عم که طفلی بود صغیر و افغانی در سپهر جلال و جمال نظر  
چون افتاب تابان بر در نیمه خیز و حیران ایستاده بود از آنجا که ایام حیات پدر بر کوه را  
بنیو امر داشت پیوسته در موعظه و تلخ محبت عم نامداد به کثرت و در سوره المافات  
انصرفت بر پرورش یافته چون خود را بدان حالت دید نظم نان هول عظیم اشک در زبان چون  
کیسوف خود زیم لرزان میدید قماره در برابر قاسم مذبح و کشته کبر از مود برادر  
شهیدش در قتل پسر عم رشیدش در کربله در مقامی سفت باغ و بز با حال میگفت  
قاسم زنده و متاد بر خاک اگر چه جرم کشته صد جاله در کوفه نمود و در ماضی برادش  
کدام جرم یارب بر خاک جبین نهاده عجم ب عمده فاده عجم ان لعل عال خیر کبریا  
چون طریقت خود بریشان گز چار طرف سپه میدید بریم چه لشکر شایان چون کرد  
بقصه شد و دیدند ان یوسف ما ز هم در بند افکند یکی بروی خاکش ز ریخ یک عجم  
با صحنی ان جهم لطیف را سواران کز دند نشان تیر باران بکفر فیه قصد او پیاده  
ششیر بر من با طاهر کردید بخون زینب و زوبین پیر الهی افتاب خوین نه دوست شین  
این تدبیرش یک لشکر و خصم جان یکتی در دهر کسی نمیدهد یاد یک کشته و صلوات  
جلا داد در حق امام خویش است شد ظالم و ظلم گیش است چون عبدالله صغیر حال عم بیانو  
خود را بدان سوال دیدن صد حرم چون شاهین از اشیان رسید اغوش جان کشاید و پرواز  
امد دوان دوان بقیعیل تمام روانه قتلگاه امام اتام کردید اما در چنین حالی مظلوم کربلا فیه

مصطفی کرم



از فکر اهل بیت خویش بیرون نرفت و لحظه چشم از سر دقات عورت برنیداشت در اوقات  
 بقیع اهل بیت خویش بود وی ختم ناموس ارد بر سر و آنچه کرد چون شد شهید  
 عبدالله را دیده و دیده او را فهمید با پای بلند فریاد کرد و فرمود یا شاه حبیب یعنی پسر  
 نگاه دار و مرا و مگر از که بقتلگاه بنیاید علیا جناب زینب از خیمه بیرون دوید هر چند سعی کرد  
 که او را بر گرداند نتوانست نظم اری اری جان پادشاهان چه انداز و طاب میباشند  
 طالب عید و باد رکوی یار لبت و از دست می بید چه در قید گمشده سوز صیادان و در  
 صید هم به اختیار بر این طفل معصوم چون پید از زبان دمان دران آمد و خود را بر وی  
 لغت هم بزرگوار خویش انداخت نظم نمود چون بر سرش عجبی عجبم نگار که کرد آن  
 تن صد پاره را چه جان بکنار اگر نبود حسن طفل اولیون و غین بزرگش حسن و در چشم  
 زار حسین که ناگهان در کفین ظالمی بقیع شدید رسید تیغ بکف بر سر ام شهید بقصد  
 تارک ان سید سوار شد نمود تیغ ستم آن هو زاده بلند چون عبدالله معصوم هم ظالم  
 در تیغ ملاحظه نمود دست مبارکش را پیش داشتند سپر شمشیر آن مرد و در دو فرقه  
 و بیک این لبت انتقل می یعنی وای بر تو ای ولدان امیزای کریم مراب کشی نظم  
 از آن ساقی ب ابرو بشاه شهید رسید آنچه روح الله از خود رسیده و زید صاعد و برقی زد  
 بپای طود ز فضل طور جدا کرد شاخ لاله نور خلاف حکم فاما الیوم لانه غنیمت  
 یتیم صغیر و بیکر چون دست یتیم دل دویم حسن غلام افاد و بروای بی دوست او بران شد  
 طفل از شدت درد فریاد کرد که یا عما لقد قطعوا الیاف الیم بزرگوار قطع کردند دست  
 انحضرت عبدالله را و بر کشید و فرمود نور دیده جان که همین لحظه در وضو جان  
 بابای خود ملتی و از دست خود خویش سیراب خواهی شد و معکافات این ظلم را جزای بوی  
 خواهی یافت این طفل خون از دستش می ریخت با وجود آنکه خود قریب هلاک بود و فکر نمی  
 کرد بیرون نرفت جای انباشت کلو و رو بر دقات عصمت کرده با اهل بیت خطاب کند نظم  
 کرای خرمیان کیند یکسر سیاه در بر ماه و زاری زمان انشد که عزت و نان  
 شود مبدل بکساری هم رسیدیم فناده عروج بدجله خون چه صید من بوج وی  
 جنگ جهاد دشمن دگر نثار در سواران زمین بگویند بیهام کشیدیم حسن  
 ز دنیا خصوص زینب که بر قدش بروج بریده تشرف بسوگوار که عمن عال  
 مخزون بیازمانی نخند بر ونگا برای پرستی سوب بیتان بکن گزاری نحق  
 کداری بیای هم بیدارم فناده دست از تن نکاوم جان ازین زخم رسیده  
 کادرم می برم جان ز زخم کاری نکتم اول اگر چه فاسم ندای عجم ز می خجالت  
 کزین سپایش خادام سر که تا فرایم ز شرفی چه جمل مردان شهید کنند  
 مکتوب بنماز شهادت من خجالت کوشی چه جان سپارم خجالت کوشی مرا سپاری

سکینه

سکینه را بیار یکدم زخمه بیرون بچشم پرتم که نابینا بشد بر عمن و ۱۴۵  
 نثار باشی ز راه یاری مقال کودک شیرین مقال از زبان حالی ضرر بود که علیا جناب  
 زینب دست شکسته بدست از خیمه بیرون آید و بفرماید که ای بیوه باغ برادرم حسن وای  
 روشنی چشم حسین خویش کفن نظم ای روشنی چراغ زینب و غایت توده داغ زینب  
 ای کور که غم ضعیف عمه عبدالله ای عزیز عمه از هر وقت و وقت سواریت ای طفل  
 تو را چه وقت پادشاه از جان عزیز خود گذشتی فریاد هم خویش گشتی در خیمه سکینه  
 با وجوده در راه تو مانده چشم بر راه بازی و حال خود خبر گیر همبازی خویش را  
 بر گیر آن دست تو پیش بریده شود جدا زنجیر بی بره شود ز مدعایش کردند  
 یتیم طفلهاش مدحوش شد مادر تو در جمل که برادر تو او در غم تو غمزدی  
 فاسم رفتی فدیة یوس فاسم ای طفل ندیده کام عمه ای همدم صغیر شلم عمه  
 نازک شده بر ما بلای دستم چه بفرستد بجای ای پادشاه الم بیوم با کریم و صبر پیش  
 کریم پس آن طفل معصوم در دامن عمن می پیچید که حسله میسوم به غریب آن کور دل  
 مظلوم را دیده شهادت رسانید

شمله سی و هفتم شهادت سید جوانان هشت و جدا کردن سر از تناب مظلوم  
 خواهم ای یارک دل و یارک دل و یارک دل و دران دل ناله مستانه عشق اغازش غم است افام قتل  
 زینب ناگهی او کام قتل کام اسمعیل را خواند قتل که کند انش کلستان بر شلیل عشق  
 با هر بوالهوس کی اشتباست عشق کار عاشقان که بلاست بوالهوس شمران بلید فشان  
 مرد عاشق بیفت شاه وین حسین عشق را و در دست در میان درد کو عاشق را مرزاید مرد کو  
 در دحوای بود کوند ظلم شام مرد صاحب در شاه تشنگام میفرودش او در دحوای  
 در اول چون ساعز سر ساد عشق گفت این جام است لب و لب الاصلای عشق بازان الصلا  
 انجا اولی بیار اار آمدند هر یک انی را خری یاد آمدند کشف ادم من بدعوی سادتم  
 عاشقم کن عاشقم کن عاشقم نوح گفت ادع طغیان میچشم زانک چشم خویش طو قات  
 میگویم اول از اول اولی شد مجمل دیگر از اولی شد مجمل هر یکی ازین را دره از ان  
 سلسله نوش کرد اما بقدر حوصله چون از ان می انبیا حق پرست هر یک با فداقت از ان  
 جرمه دست اولیا سرور در پیش آمدند بی نیاز از دنیا و تقوی آمدند شد قوت  
 ز اولیا جام سلام بخت ساقی انش سوزان جام جباری در کمر خلیل بنک نام کرد یک قرآن  
 ان هم تا نام سید خن و کفن سبط رسول کرد و فناد و در قرآن قبول هر یکی تا بر شرف  
 احتلیل او خود خلیل و هر یک اسمعیل ای طفل که تو جوان ساد رو بر بادان شده پیش  
 چشم از کشت عباس از حیات خویش دست فاسمش از خون صابر دست است  
 اصغر و اخوش پدر کت معراجش سر دوش پید زخمها کاند رتن انشام بود بکفر او





نفسد و بچاه بود اهل بیتش که گیتی و که غلام دشمنانش که بگویند که شام با کمال نسبت  
بغیر از با وجود ذوالفقار حیدری زین خورشید و مناجات عشق جوهری این  
عشق و ان معراج عشق شهیدان خونین کفر و غربیان دور از وطن به ملاستان لشکر  
کافر و خیانت ناول قضا و قدر مجرمین و عده های کفر و فساد مذبحان سوخته های خلافت  
اهل عراق از خود شده کان بنای مودت صوبی زدگان صهای مودت و محبت از غریب الی الم  
خاله غم بر سر اهل ماتم بخند و خشم کبریا از شرح شهادت امام مظلوم برانگیختند که در  
زمانیکه انتباهات همایون در میان کرباب خون پر میزد بغیر از پنج و دویست بی رحم چند کی  
بفرمان غریب مستمند نرسیده اری نظم زان طایفه خدای شناس قوی بی قتل سرود  
ناس همچون اجل از کین دویستد شیخ ستم از میان کشیدند زنده خلف شریک بدعت  
ان شرک و وسایل دل صحت از راه ستم بدون تقصیر مردست چشمت فکند شمشیر خولی  
ولایتی نانی در تاخت چه مردک ناگهانی ز دنا و ظلمی ان ستمگر بر سینه شده نشت  
تا بر پس کرد سنجان چنانچه محض است بر جنبه کربلا شمس سنان دست شرم از رخ مصطفی  
نگریده زان نظم هم انگار نگره ان کوسج شمشیر شکل نامرد پس باد دیگر محمله در کمره  
افکند سینه تیغ از کین بر جنبه کربلا شمس سنان خولی دلال اهل بیت خون کرد خنجر بی قتل  
شده روغن کرد بان همه زخمهای پدید صهای شهید ال احمد چون چشم کتور سوی خولی  
افکند نظر صوبی خولی خشمش چه باختاب افتاد از چشم پیرو اندش با داند اهل بیت  
حیا کرد نادم بقدر و قتل مدعا کرد انگاه سنان چه کفر مطلق روگرد سوی امام بی حق  
چون عازم قتل شام کرد دست و دلفی از هراس لرزید ترسید چه خوله متهم کرد  
بر کشت از ان ارواح ناچار صوبیت که چون شمس مطهر در سنان مرد و در ان دید کشت  
لشکره با روی تو را بلی چه می لرزی خدایا کین سران سید عرب را سنان با کرد و کشت خدا  
قسم نکند کاری که محمد صم خیم من باشد شمس غضبناک آمد و بر سینه که صدوق علم ریائی  
بود نشت ان حضرت چهره می شمس را در ان فرمود دیده بان کرد و فرمود گیتی وای بر تو  
بکان موضع عظمی بالا رفتند کشت ستم کشیده تو شمس بی الحوش حضرت فرمود مراوشانی  
کشت بلی جلد تو عمد مصطفی صم و پدر تو علی مرتضی و مادر تو فاطمه زهرا است و تو را  
شماره انکه حسب و نسب مرا میدانی چرا معصوم قتل من میشوی شمس گفت که من تو را نکشتم  
چایزه بریزد را که خواهد کشت حضرت فرمود ای شمس چایزه بریزد خدایت با شفاعت چایزه  
کشت و کلا نیک از چایزه بریزد نزد من خدایت از تو و جلد تو انحضرت برای انام محبت گریست  
دینان حال فرمود ای شمس نظم دل دارم نه از کشتن ملول است شهادت از شاولاد  
رسول است ندای کفر قتل خود ندانست بباد او روزی قیامت بدست هیچ ظالم  
صید و مروج نشت این چنین لب تشنه مذبح کند که خوشتر از خنجر قصاب بوقت

کشتن او را میدهد اب نو کافر دعوی اسلام داری بپوش دور چه فکر خام داری ۱۱۶  
من از تاب عظمی در باطن لایم مکش عظمیان بدیده جرمه ایم شمس با دانه پای برانحضرت  
ز که ای پسر ابوبکر ای تو ان نیستی که کمان می کشی بدین سالی حوض کوفت صبر کشت  
تا بسایه و نور اسیراب کنده یاسین و لاله لاله و حق الما حق نذوق الموت قسم بخدا که  
خوالی نوشید قطره از آب تاشو شمس شربت ناکو در کرد و پس اغتایب حیوت امین نکاهی بروی  
کرد و خندید نظم شاه دین دید چه پیر خنی چند اری بروج شمس بسم زلفی ظاهر  
شد عالمی گفت که ان خنده از ان بود که شمس غفلت از دین می کرد و بی حق کافر شده  
بروایتی انحضرت فرمود ای شمس میدانی امروز چه روز است و این ساعت چه ساعت است گفت  
بلی یوم جمعه وقت نماز جمعه است انحضرت کربان کرد یاز فرمود ای شمس نظم در این ساعت  
خطیان جهان بر مسجد و منبر کنند اوصاف احمد بعد خالق الکر مگرین نیستیم فرزندان  
پیغمبر ای ظالم تو هم کن بظلال من بر سر ان کفر پیغمبر ای شمس قبل ازین در خواب دیدم که  
سک چند بر من حمله می کردند و در ان میان سک البلق دونه دونه بیشتر از دیکر می آمدند و  
اکون علامت خواب ظاهر شد ای شمس بگذا روی شکم خود را چون کشود حضرت دید که بدن  
او ابلق و مباحثی بر سر کفر قمار است و سبیه بود صورت او بصورت سبیل و خوک خنجر  
در آمده و لکدی بر سینه انحضرت زد و اغتایب را بر دو نالخت و کندی ای پسر ابوبکر تو مرا  
بشد و خوک تشنه می کشی قسم خدا که من تو را از قنایج خواهم نمود نظم وقت شهادت  
شاه شهیدان کرم مناجات کرد دیدن الان کز ناله او کشتند هدم از درد نالان  
با او افغان بخیلی مذبح ابوبکر و روح عیسی ابن مریم موسی بن عمران جبر مناجات  
بوداغت چون دست در زیر خنجر شاه شهیدان سطح زمین را جنبید بلیان عرش  
خدا را از زیر ارکان می گفت بر من کز انیت در خون طیدن در راه جانان  
عمدی که کردم در جان نشانی این تیغ و این مس این جسم و این سر جان من زیر خنجر  
اطفال تشنه کلنوم و محقق ذیبت هر سان اغتایب مذبح اضار مقول اشرا و دو  
وجد کفار خندان کشتن این دشت من در میان نوح طوفان در ان خونین جوانان  
با بودن نوح طوفان چنین کرد تا چون نماید بی نوح طوفان یارب نکشتم فرمان بر کفر  
در حضرت دین کو غنیمت از جان تا انکه افتاد و شمس زبیکار تا انکه او ماند مرکب زبیکار  
صبر و عدا گریه قربان شدند با منت خدا نکشتم فرمان یارب کواهی کز وعده  
خویش فرزند زهرا بنود پنهان اما خداوند هم وعده فرمود در عهد نام جرم  
عجای خواهد و کرد بر وعده خویش امدن ان از عرش یزدان کی دوست با است  
در دوزخش مفتاح دوزخ مفتاح رضوان فرمود الان طاب لموت اکنون بر مرکب  
مهل است و اسان انتشاء مظلوم کرم مناجات کز دایه کین شمس با نفع بران نافع زعلی



عاری ملک بی همه اردین بیرون زانمان انجی مروت کوشید در قتل تلمیحات زین  
بنود و برون پس ولایتی زان چشم تمام امام انام دایر روی خوابیده و شرح کرد در قطع کردن  
و کمان کردن آن بزرگوار و میگفت نظم اقلک الیوم و نفسی قلنا علما یقینا لیر فیه  
مغیرا اقلک الیوم و سوف انما و اقلک یقلک فی غد جفنا خلاصه مضنون انکه میباشند  
فراموش و میدانم بعلم یقین قطعی که زود است پیمان میباشم فریاد و ازین وارد جهنم خواهیم  
شد در آن حال از حضرت از غطش زبان خود را میجویند و فریاد میبرد و اجدها و احمدها و  
ابوالقاسما واه علیه تشدد میباشم و حال آنکه بعد و بیدم سانی حوشی کوفتند پس انگهون  
انگه واید بد و ازده ضربت سر بر آید از حضرت و از قفا برید و جدا کرد لعن الله علی اعدائهم اجمعین  
نظم میان دجله خرق مرغ و او پرواز شکست بخت بنی جوی مثل بر سر زد ازین قضیه  
بالوال ال ابراهیم که بخت چرخ مطبق طبع عرش عظیم در آگاه باد سیاهی و دیدن گرفت  
و غبار سرخی پیدا شد ارکان زمین بتزلزل درآمد مشرق و مغرب یقه و کار شد صافه و از آن  
ظاهر کردید آسمان خود بلید و قرص آفتاب منکشف شد و بناوی دوا سمان نفا کرد چنان  
قسم گفته شد امام پسر امام و جوی مثل بصورت در میان لشکر این سعد ظاهر کردند و با اختار  
زیاد میگردد از وی احوال پرسیدند که میگردد قوا چون عارضی شد حکمت خدا شام بی بفر  
پیغمبر خدا در میان شما ایستاد و چهار سمت متوجه است میترسم نفرز کند همه غلوی  
هلاک شوند و من در میان ایشان باشم نظم در آنکه درین زمین خون خمار فرزند بنی  
حسین بی یار شد بآب خشک و دیدن حق مقولستان و شیخ خجیر جسمی که رسول تاجدار  
میگردد بدوش خود سوار شد میگفت حسینی فدای من است او را احد و احد از خصیص است  
جسمی که بکول در مجازش برود و بصدور تازش چون بآب خشک و چشم نمناک افتاد  
زود و الحاح برخاک از کینه ال زانی و ضرب مقتول شد از دوازه ضرب زینب زهر مرسل  
فغان کرد خونابه ز دل بیخ روان کرد که مایه اشک واه ظاهر وی خردم سپاه خواهر  
اعمام و در جهان نبودند اقوام و همصنان بودند زانجا کسی نبود حاضر زانجا کسی  
نکست ناصر بگفت نشیند زاری حق و چشمه زنجیر واری حق و بخاک سپاه چون نشستی  
دست نگر فحش برستی ای کشته قتل ظلم قاتل خمر از قوه کینه داشت در دل این  
بارگرا و این نفاخت یک بیک و این قتل جرات هر خیم که خورد بدو بیکر بر سینه من  
نکست تا بیز انقدر بر اهل بیت روزی گذشت ما شد در دوازه ای که پیغمبر خدا و علی مرتضی  
و فاطمه زهرا و حسن مجتبی از دنیا رفتند لا اله الا الله علی القوم الظالمین  
شعله سی و هفتم آمدن ذوالحجاج بقتلگاه و از آنجا خود آوردن  
لشکر حسین تا خنجر و زهر ال حیدر بچهره لشکر از دین از خدا سر دار لشکر بچهره زافش گفت  
و بیاد ال سفیان آسمان زد خرد و درین ال پیغمبر بچهره صبح عاشورا شب خون بر مسلمانان

دندل ابن سعد نام سلیمان شمری بنی خوی شمر ذی الجوشن در انداخت ازین ص  
عربان چند عسکری بر پا نمود از خود عسکر بچهره از از انصاحت که زور و فحش نال از غطش  
خبر بآی که بود از اب جعفر بنی خوی اما از انصاحت که در وقت سپهری اهل بیت از کوفتند  
شدند از خویش یکسری بچهره سر برهند زینب و غلطان یحیی عریان حسین در بدر کلتم و  
عباس دلاوری خبر را در قاسم اسیر خود قاسم با مال ام لیللا دستگیر و احمدر بی خبر  
شد سوار ناقد چون زینب بر سوار میگردد بود با پیش مرتضی غافل پیغمبر بنی خوی از انصاحت که  
صحن سید سجاده و شمر را چون ربودند از سر کلتم و چهرای درین بود زهرامادرش  
خاقون عسکری بنی خوی اما از انصاحت که از کین سید سجاده و شمر را از مذهب کشید از روی  
بستر بنی خوی از اسیری در شکایت غافل از طعن یزد و ملاقات عید الله کافری  
خبر حوا هرس مجروح سبلی محمد عریان خود علیل گفت با شمر ای زخوف و زور عسکری  
خبر رحمن بر ما درین خوار داشت هولناک ای زهول دستچین و فخر داور بنی خوی  
اما از انصاحت که از شمر در دق شد بلند ال حیدر زان بلاهای مقتدر بنی خوی  
لعین و بنای کافری و اهلیت که نفاق عسکر از کفر خویش اما ز کیش بنی خوی  
جوهری پرواز کن شد باز و از این طلسم جوهری از عرض کیمای ز جوهری  
بنی خوی غارت شد کان شیعری نقد و شیعری زده کان حقای سپهر ای و ایس مان  
کان کارون اسلامیان و تاراج رفتند کان دست بر دهر میان رشته در بلایانم حرم و مال  
بشد کان و بچهره سم نقش افزون کلتم سینههای اهل عاتم کردیدند که چون زود مرد و جیم  
اهل کفر و نفاق چشم از عهد رسول و شای حکیم علی الاطلاق پوشیده طرح ظلم و ستم کشیدند  
و خاک بر سر جان و جهانیان بچهره نظم شمر با شاه شهیدان آن کرد که بودی میجا نکند  
اوسلمان سلیمان بنکسر آنچه فرمانبشاری نکند این عمل مرتد از نوروی کجی  
شرک متنا کنند خجل از قاضی عسکر نفوذ حد از شافع فرما نکند در انصاحت که جهان  
دوش در نظر اهل بیت اظهار از قتل فرزندان احمد مختار بیره و تارک دیدن لشکر بجای کوفی  
و شای با فوج و اقسام حشوها و طرهای دل هار و جسم نازنین فرزند فاطمه برخاک دولت افتاد  
صحران و امن هارون کرد و غبار نمودار کرد از میان کرد و غبار ذوالحجاج بی صاحب حسین  
بازین و از کون دیال و کاکل الهی و چون کشته عریان و شمره کمان غنای شاه شهیدان الله  
نظم چون ذوالحجاج را غم دل جان کداو گفت با سار و بزرگ آمد و بی بزرگ و ساق کشت  
شاه دین عتبه زینب سوار بود هم بر سار آمد و هم سرفراز کشت اما زدی که بروج آمد  
ناگهان بنی از انصاحت که درین و از کون کشته عریان و شمره کمان غنای شاه شهیدان الله  
سپهر فلك وون خوان کشت انحرش کوه پیر سعد و لشکرش گویا زگر که به سخت رفت  
با نکست پس از انجوان زبان بسته با بدن مجروح و خست و در قتلگاه شد ابن سعد حکم کرد

در انصاحت  
نارک از عماره دست از میانان  
خوشن از بر پیر بنی خوی



بجای رفت وی لشکر اینجا را حایب آن حیوان بسته و در میان کشتن دال و الحناج  
بلاشک مخالف حمله نمود و چهل ناکس مرد و با بچشم و دست و دود بقتلگاه نهاد و چون بر سر  
نقش کشندگان رسید یک یک جسد های شهیدان را بویستند نظم سرگرم شیشه تو سب  
صاحب حسین آمد بقتلگاه شهیدان بقدر و بچشم و بچشم هر یک از شهدا چون کشته شد  
او کشته و سس از کمرید تر شدی ناکه تی فناء خاک هلاک دید بروی خاک خیم  
حسین جاک چاک دید دید از تی که تکیه کشت دوش فاطمه دید از تی که زینت اغوش  
فاطمه دید از تی که چو پسته بدوخ پاک از بچشم و بچشم و بچشم نظم چاک بویستند  
چون کلوی بنایق بریده اش فهمید بوی صاحب محنت رسیده اش ذوالحناج چون اش  
بیسر صاحب خود را شناخت خوشی را بلند کرده بر زمین زد و سر مال و کاکل خود را محنت  
مبارک را کب خوشی را رنگین نموده سر بسوی آسمان بلند کرد مثل مظلومی که نفر می کشند  
ظالمی را که شجاعت کشند کان حسین را بخلان دایم نموده نفر زنان و شیشه کتان رو به  
خبرگاه شد چون بخواهر حرم سرای امام حسین را رسید شیشه چینی در حقان سر میزد  
خواتون و بودای بیگسان غم رسیده سبیل مرکب برآورد بلند شده است نظم ازین فلک  
نده چش سیه بپاشند و برآورد از روزمگاه بپاشند بکوش همی شود و بچشم می آید  
صدای شیشه آب صوفی می آید پس علیا حجاب زینت باز و کوچک بیکسرتی سر میزد  
از شیشه گاه پیرون دویدند نظم چه دیدند از تیریان مرکب غم کرده پایانش لجامش باز و  
زین و از کون پیخون سرویش ذراک زینتی در سینه اش افروزی الهی دید  
دشمن بینادین چنین روزی اهل بیت چون ذوالحناج را باغلا دیدند از مرکب و صابون  
دو میان گرفتند یکی دست در گرفت و داد و ده خوردن وی بوسید و یکی پای و کاکل  
خون آلودش را بویید هر یک تنوائی نوحه میکردند کای ذوالحناج نولای مارا چه کردی  
و صاحب خود را چرا از میدان تیاوردی نظم زینت خاتون بچشم و بچشم گفت ایفر محنت  
مقدم کردی دست فلک نوحه چشک آنخون کد مال و کاکل دنگ زینت تو زکون زقوم  
دولت باغت من است و از کونست ای پسته دیان برآورد بچشم و بچشم دین تو زکون زقوم  
بچشم و بچشم رفت لب تشنه سوی میدان افتاد لب تشنه لب تشنه ناشاد لب تشنه کجا فناء  
جان داد شه زان حسین تا ایستاد فرزند برآورد شهیدم چون دید که خواهرش غم میزد  
از غش و مانده بقیه است دید که ذلیل و خوارم غم خود بچشم و بچشم چون  
راضی شد برفت من کافکنده من میان دشمن اهل بیت از بزرگ و کوچک زنان بیخس  
و در حقان نورس بر دور ذوالحناج میگفت بلند یکی غبار از ریش پای میکشید یکی زینت  
بر سر چاک میکشید ای ذوالحناج بصلب صاحب مالکات یکی میگفت که ای  
مرکب خاند زینت و راگ بر است کلنوم پیوسته میخسب ای خجسته مقدم مارا بر سران

کمره و مؤذره اسیری او رده فاطمه نور و سبکشت نظم ای ذوالحناج کو پیر و  
مهربان من کز رفتن شکایت چه موم استخوان من افکنده گما تن سر دارما غناک  
مایکیم و دامن این دشت هولناک گوناگونی خبری احوال مایبود این قدر باب نای من  
ببویا نبود آن بیگسان خون جگر و آن غریبان دود و دهر یک تنوائی نوحه میکردند و بچشم  
صاحب خود را از آن مرکب بی صاحب می نمودند نظم اهل حرم از بزرگ و کوچک سرگرم  
خان و ناله هر یک از کمره چشم اشک بارش می شست یکی زینت غبارش می سود یکی  
داخلش را ز حصاره حلقه ز کافتن میگفت یکی بچشم غناک خون از سبیل و کاکلش  
پاک طفلان همه نوحه و غناک آب می گرفتند غناک آب هر یک زینت و بچشم  
بر سر زینت و نوحه که ناکاه برداشت خاتون ز سوز سینه دردانه شاه دین سکنه کی تو  
باوقای بایم من طفلان و از عطش بکایم بایم بن خشم و بیای فرمود که میروم بای  
انگشت چراغ اضطرارم که لطف من نمود بایم ای است حسین زار من کو بایک نور کور من  
من کو را که بر خور و خاک از چیت اعضای تو چاک چاک از چیت در اوقات اهل بیت  
امام خرم سجد اسیری و مچهای دستگیری کردیدند اما ذوالحناج بی صاحب از فرقت  
خوش چندان سر خود را بر در سردا کات بر زمین زد و کشتن قطع شد در همین حالتی و  
و چنان مصیبتی اهل بیت خبر دادند که لشکر مخالف اسبهای خود را اهل بیتی کرده میخواستند  
اسب بریدن از شهیدان بپازند منقولست که فضا رفت و شریف دران نایب بود و بچشم ساخت  
ایده و حراست کرد نقشهای شهدا را مصطفی گوید که این حدیث ضعیف است چرا که بسیار  
از اخبار و اشعار بزرگان معلوم میشود که چون دست ستم از ایشان و احوال چندار کشتن از رسول  
انداختند و بچشم نیز بچشم از آن تا خنند دایم و ناله هایلا حیا شود و در روز جمعه  
یا دوشنبه سال شصت و یکم هجرت واقع شد و دران زمان از عمر شریف آن جناب بچشم و بچشم  
سال گذشت و از جناب بر جانش ظاهری بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعله سی و هفتم خانه کربن و اسیر بودن اهل بیت و تشریف داری هر یک در قتلگاه  
شهدا در زمان الله علیه  
چون سوختند خیمه اهل بیت تا رابع حادثی شد احوال اهل بیت الی بنی بنافه سوار و  
نظاره که تا حرم ران برورد و خلیل اهل بیت زینت بسوی قتلگاه شاه کرلا و بچشم  
مری احوال اهل بیت ای در وطن شقی شب و روز بیگسان وی در سفر این بدو سال  
اهل بیت ای شاه تشنه کام خلیل را مالکات کن تشنگی گلاب شد احوال اهل بیت هر یک  
کین بچشم و بچشم است لشکر دامن خیم خود که پسته بر حال اهل بیت عبادت غناک اهل  
حرم چون ز قتلگاه برگشته روی ناقد چه اقبال اهل بیت میخسب باز بایان برآورد لشکر  
درواغ سر اهل بیت ز دنبال اهل بیت کی در حقان فاطمه و دراست زانجام و بچشم







بدو بزرگوار کرد و تبار که شمر ذی الجوشن با حق از اشرار و یالین آن بزرگوار دویدند نظم  
حکمتی ظالمی از فرط مردم ناری ز روی آتش بیگسی لحاف بهاری یکی دوید به یالین  
سید مجاور بستان فج که بی قتل بر سر جلاو یکی نمود بر بیان چه تارگیوش کشید تیغ  
برویش یکی آویش صرقت بازوی او شمر حتی اسیر سخن نمک کشند باب قوشمیس  
ذی الجوشن کجاست جد تو باری نجد خویش بجز رسید وقت شهادت و غیاب  
در اغال سر کرده اهل عتاد عمر سعد بی بیله قدم چینه بهار که بلا نهاد چون آن بزرگوار را در  
زیر تیغ مشاهده نمود بانگ بر میسر زد کای کای ظلم جوی دهن دشمن خدا و رسول هنوز زان  
خوردن خون اولاد او قریب سوخته این اعلیون را از خیمه بهار که بلا پیوست کوه در میان  
لشکر فریاد کرد که منعمش سید الساجدین و اهل بیت ظاهرین نگر و در نتیجه از عذر رات  
بخاری برده اند پس دهند اما چو پی پس نماند پس آن ثانی عصر خطاب و عصر خطاب ثانی  
حکم کرد که خیم عصمت و طهارت را آتش زدند نظم کشتی بی ناخدای در چه در که باب  
خون اخرا با و مخالف سر تکون شد ایفک سوزن حرکای که در دهنش هورالعین طای  
حالت خر که نشین چون شده ایفک منکف شد خور و خور و خور و خور شد بلند  
یا زانی کن دل طفلان برون شد ایفک مرویت که در دهان روز اهل بیت و حرکت دانه  
بهار که بلا و با وجود شدت شب بقتل در غیاب کشیدند و زنان و طفلان و کنیزان اهل بیت و  
برخی و در کجای و بعضی را بجهل و جوی و با بر شتران و جهان سوار کرده روانه گوته شعل تلاما  
از کشتن غنای که با پیغمبر و اولاد او داشته اند آن بیگسان را با یک جهان آتش و آه و سزار  
قتلگاه کن را نیند چشم انزیمیان بر نشهای پاره پاره شهیدان افشار نظم دشمنی از خون  
جوانان لاله زار حال روی دختران و دختران و دشمنی از کلهای خوین رشک باغ لاله  
کجای کشند از کلهای دلف سقتی از کشته پیمان چند محشر از پیچک عربان چند  
اسمانی کشند و روی مستک مهر و مهران منکف این خضف بوستان لیل و هر سوزن لاله  
لشکر کین سر می افکنده عاک آن بیایان بیگسان را در نظر کشنی کردید پر کل جلوه کس  
برو بزرگان لیک آن خون لاله زار هم خزان در روی عیان و هم جاد و خوار بی بند و زنان  
سوزن جگر چون نشن آزار جوانان خویش را پاره پاره و پیر چون ماهی بسمل در بحر خون  
شناور دیدند صحرایان صوری در بند زان و احده و احده و احده و احده و احده و احده و احده  
هر یک از شتری عال افاده و او غنی تحت خویش پیاده شدند پس هر یک دویدند و بعضی  
کشند چون اغشته داد و بر کشیدند علی اجناب زینب در قتلگاه چهار خطاب کرده اند بس  
نیمه بر دویم بسوی تحت سیم بسوی بیع چهارم بخش پاره پاره مظلوم که بلا کمر مرغ  
و ماهی را کباب میگردد پس مظلومه خویش را بر روی نش بر انداخته بر آن حال عرض  
کرد نظم برادر خوار و زینب بر دینیت احوالی چه نصیر از تو سرزد کلین چنین

عکس زود

که ندای مالک عیالت دستگیر غلام شد چون از میان رفتی و دند آتش بزرگ ۱۰۵  
و غارت شد اموال غل و غیور دارد عابدین سبیل خود دشمن سبکته مرغ دود از ایشان  
پیرو بابت چه شده با هزارت آن مرتضای شب و روزت چه بند با دشمنی بی بد راض  
موسسات بان شویون زمانها کشی ده اسیران را تکلم کن دی با هزار مرتضی عیالت  
در آن حالام کلنوم دوید و بعضی پیدست عباس را در بر کشید عرض کرد برادر جان نظم  
سفر در پیش باشد غرق غمت نصیبان دل علم داری ضرر است ای برادر ماض بیان را  
تو محض غلی و ما را نیست کس را شفیقا حافظ تو را افرا ختم بر ختم برادر خدا حافظ پس  
ام لایلا مادر علی اگر دوید و بعضی علی اگر چون جان شویون در بر گرفته سبکست نظم  
ازین عالم بنا کای سفر کردی علی اگر مرا خال سیه لعل بر کردی علی اگر نه کفنی  
مادریم اسیر خلم خواهد شد زمین یکباره کی قطع نظر کردی علی اگر ختم بر سر  
کجهواریت شب تا صبح غیب شام امیدم را سحر کردی علی اگر تو خود رفتی بکسل  
کشت جان و مباد بخور اسیر فرقه پیدا کردی علی اگر مادر قاسم و قاسم  
نوعروس جسد پاره دانه قاسم را در بر گرفته مادر قاسم بزبان حالی فرمود نظم قاسم  
ای ادم جوانم دوید و کوه قشورین دانه دوید و قاسم را در بر گرفته مادر قاسم و قاسم  
لجوانم دوید و قاسم را در بر گرفته مادر قاسم و قاسم را در بر گرفته مادر قاسم  
طفل عزیزم آه نازنین سر روانم بود بند بندم انشحرمان کرفت سوزن مستر  
استخوانم دوید و قاسم را در بر گرفته مادر قاسم و قاسم را در بر گرفته مادر قاسم  
غم شد کوه آن بسجده رفت از دهنم خون خفانم دوید و قاسم را در بر گرفته مادر قاسم  
خود را بر جسد پایمال شده قاسم را در بر گرفته مادر قاسم و قاسم را در بر گرفته مادر قاسم  
چه شد بیوفای کردی ای قاسم و وفاداری چه شد نوعروسی همچو من کی پیوه شدند روز  
عیش علت دوری چه دوری گرفتاری چه شد ای پسر عم که خطای رفت و در خیمه  
شیوه دل داری و خواهر نکه داری چه شد دانه حال سبکته نان پرور حسین و سحران کویک  
خود را بگردن پلید در آورده و لب بر حلقوم بریده آن مظلوم نهاد و زار گریست و عرض کرد  
نظم ای سید سرور گری و خدایا بزرگوار نامی بر خور که بی تو ما حقیریم و دست  
دست خالان اسیرم دستی که بد بخیز از پشت سر بریده و با شور و خجرت جلا تو دل  
دویم کرد چون من طفلان بیتم کرد کوه صحت خانی تو توان همه مهرمانی تو بعد از  
نومیان اهل کینه سبیل خود فرزند سبکد بر خور که راه شام دور است ناز و سحر  
خود است رضایه نه افکنده تو بر لب خال خند تو من مهر تو با هزار نشویش  
دل و لایق و راه دود و در پیش از دست که بر سر پیمان پیوست و صحنی ای پدر جان  
امروز سبکته ان یتم است کتی بر سر وی کردل و دویم است از اخبار صحرای مستانه و پیوه

مادر قاسم و قاسم  
نوعروس جسد پاره دانه  
ای ادم جوانم دوید و کوه  
لجوانم دوید و قاسم را در  
طفل عزیزم آه نازنین  
استخوانم دوید و قاسم را  
غم شد کوه آن بسجده رفت  
خود را بر جسد پایمال شده  
چه شد بیوفای کردی ای  
عیش علت دوری چه دوری  
شیوه دل داری و خواهر  
خود را بگردن پلید در آورده  
نظم ای سید سرور گری و  
دست خالان اسیرم دستی که  
دویم کرد چون من طفلان  
نومیان اهل کینه سبیل خود  
خود است رضایه نه افکنده  
دل و لایق و راه دود و در  
امروز سبکته ان یتم است



کشتن و الله را رسيد و طایفه بر سر آن طفل پديد زده و او را جبر و بختی از نفس بپرس  
پدر جدا کرده علیا حجاب زینت فرمود و بیک باغ قطع الله بزرگ وای بر قوی شمرند قطع کنند  
دست نور هر که سکنید به بوسیدن و بوسیدن تن بپرس پدر قناعت میکند معاف کردن و  
ظلم است لشکر بجای مخالف اگر باشند و با خود گفتند کسی در حق ما نمیگوید آنچه ما را خود  
کردیم که بجهت فرزندان میماند و اینده سید جوان هفت را که سیم پس جی با هم شوق  
که بر این زیاده حرج کنند که نه دقایق نه غشید که به ایشان سهل است که بپای از جیم  
چهار پادشاه ایشان جاری شد پس آن سگهان را سر بریده و بیکر بر شستن سوار کردند و سرهای  
شهادت را بقیل عرب قسمت کرده از آن جمله سر سارده فرزندان طایفه را بجای جی و پادشاه  
دادند نظم شد بر سرستان چه سر سره و آن بلندی یک نوبه شد خیابان زمین و زمان بلندی  
خیل بوم سر زده از طلوع بروج سر زده شد سر شهلا برستان مرویت که چون  
اهل بیت دار و آن کوفه بودند این سعد انشب را توقف نمود بدیهای جینت کشتن و کوفه  
حسل و کفن نموده خاک سپرد و اجساد مطهره را رسول را سه روز و سه شب غسل و کفن  
عمران خاک مذک افتاده بود روز چهارم طایفه بنی اسد آمدند و آن نصیهای مبارک را با الجهاد  
خاک سپردند و حضرت سید الساجدین پنهان آمد و نفس مبارک پدید مظلوم خود را نماز  
خواند و در خاک سپرد

شعله جهلم کیفیت جمال ملعون در قتل شاه شهلا رضوان الله علیه  
جعفر عفان که حیت نظم از کیوان گذشت سبقت از سیمان کشت و حشمتی انشا  
گذشت روزی اندر خدمت صدیق اولاد رسول چون کادی بمرحمت بر در سلطان  
گذشت تا شود قطع بر این عدد و با تیغ مدح نودان و دهان قاطع قاطع الیهما کشت  
حضرت صادق بوی چندان ترجم کرد و لطف گفته اهل انفس قدش بجز و نشان گذشت  
بیداران فرمودی جعفر بیاض خواهرت چون دخواب جگر رنگین چون عنوان گذشت  
انجمنان سمیع شد که و انجات کر بلا پس مضامین گفته که هیچ یک نتوان گذشت که چه  
فرح شمر کردن صعب تر بخان کند فاست میتوان در پاری ما اهل بیت انجان گذشت  
عمری کن شعری و بر ما شور و مام عرند دار ز آنچه بران فوج حوفاان و بیده نان حوفاان گذشت  
جعفر عفان بیایم گفت کی مولای من آنچه برکس نکلد و بر جعفر عفان گذشت چون توان  
تقریران ظلمی که اندر کر بلا از گروه ظالمان بر شاه مظلومان گذشت پس باین مضمون  
والفان عرب و اشعار خویش خواند شعری کی مولی در دازد و زمان گذشت که چنان  
عمری که جوامع سال سر شرح کرد آنچه بوال رسول از آل بوسفیان گذشت یوسف و یقوب را  
در مصر که آن روز هم آنچه در بیت الحرف رود و در زندان گذشت در زمین کر بلا  
پربلا و شهر شام بر حسین و سید چهار صد چندان گذشت کشته شد بلف نشه مظلوم که

حزین

ختم انبیا بر سر نفس کویان چاک تا دامان گذشت این سعد از بزرگم کافر و دین مند ۱۵۱  
شمر کافر بر ناسق از سر ایمان گذشت از خرق شد بر روی جبریل نوری ز اشک  
از سر جبرابان در میان بر طغیان گذشت از انشاعت که هفتاد و دو حق اصحاب و انجمنان  
در آن وقت هر یک از میان بال عطفان گذشت بقرابان شد علی کفر قدحای او از چنان  
کشتن طایع دجانه بارش بپاش گذشت بر علم و لوسپا و یا بدماد شعی کی چنین ظلم و  
ستم هر کس در دین و دوزان گذشت آنچه بر عباس از شغل علمداری رسید آنچه  
بر قاسم ز انشوب خنابندان گذشت از انشاعت که صفر تا وک بران باب خود و برین  
و سنای دوزان تا وک بران گذشت ز دیس جبریل چون انجم عمران حسین ناز  
پروردش گشینه باقی عریان گذشت نظم جعفر چون بفر و صادق رسول و کسر  
شد کار خویش حرم زانفان گذشت پشت بغداد روان مجلس از زنان پدید می آمد بر این  
رسید و الله از کجوان گذشت خون بجای اشک شد از جیم انصرت روان چون  
بره سیلاب نتوان بستن از دامان گذشت گفت یا جعفر جز الله خیم این کلام شعله ز جبهه  
افش اندر جسم و جان از چنان گذشت پیشتر از املا یک اشک افشانند و ما اهل عصایم و  
توایم از احسان گذشت با شد انعام تو فر دوس برین در وصل جور کوه کوه ارم عصیت داری  
حق از عریان گذشت فی داری بوملک بری از مدحت جلم حسین اری انسانی توان از ملک  
زین سان گذشت جوهری تکمیل باشد در ولای اهل بیت باید از انسان کامل کامل انسان  
گذشت جلالان سیل هدایت و مجازه کفان طریق عنایت هودج ارایان حکار و انجمنان  
و حمل میدان قافله غایت خائفان که تقدیس و جلال و طایفان قبله تکمیل و کد آن رسولان  
ارقام او و وفای پیام او را پیغام رحمت و غضب الهی شرح این مصیبت دست بسته را چنین  
رقم زدند که طایفان بیدای نینوا و یا غیان شهر بند اطاعت مظلوم کر بلا بعد از شاه و انجمنان  
العباده و انجمنان و بلائی مبتلا شدند و کسی که جبر برین زید می کنند عمامه آن حضرت  
را غایت کرد و بر سر بست در هاشم علف دیوانه شد و بنوع بدین جبهه جامه انجمنان را بغض کرد  
و پیوسته برین بر سر مبتلا شد بجای بن عمر روی آن حضرت را پیوسته فی القور زمین گیر شد  
چنانچه منقولست پسند صحیح که جو از عیین شبی در درهم نشسته مقدمه شهادت سید  
جوانان هفت مذکور میشد و یکی از ایشان گفت ایست شهادی که خداوند عالم در قرآن  
فرموده است که ظفر الفساد فی البر و البحر باکسیت ایدی الناس اول ضادهای عالم  
کشتن ها بیل بود و آخر شاد ها کشتن فرزند طایفه و آن فرقه که شریک شدند در خون آن  
حضرت سال پس میزدند بلکه هر یک بیلان مبتلا شدند و در غریبی دران مجلس بود گذشت  
مدارضا شیعیان بدو رخ است من از انجمنان هفتم که در کر بلا بودم و تا حال ایمن بر میماند  
پس دست بپاش بر دکه چراغ را بفرز و انش و را نکشتن گرفته خواست بدان مجلس

شعله



کشته زار مسافر قوشه نظم خون دوان کشته جوی بکشتان چند خسته ۱۵۲  
در هر لب جوس خرامانی چند مختص کشته زخون منگنه انزال سیه ماه و خشنه  
خوشه دشتان چند من غفلت شده بخود خرم گفت بگوئی سر صحرای واکند  
عربانی چند ای سلاطین من کمره من از فرج و دهان مطلب ان تانی موسی بن عمران یعنی  
فرزند یسعیر از زمان در میان کشتگان میسر بلان تا بفرج حیدر باران حضرت  
رسیدم فوجده متعقبا علی وجهه وهو هو حیده بلاراس پس یافتم ان شهید مظلوم را  
افزاده و او بگری بود پسر و ملاحظه نمودم که حضرت پوشتین است و بر جامه را کین پاندها  
بودم و که بسیاری بروی زده بود پس دست بچرخ می دراز کردم و همه گریها را کشودم  
تا یک صحرای باقی ماند نظم چون پرده شرم خود دریدم از صحت حق طبع بریدم شرم  
از رخ مصطفی ز کردم یک جزو نم جان کشدم یوم چه من سیه نامه دستی سوزید  
زیر جامه از حق دودمان دم ان بند بگفت که من حکم قدرت چه نیافتم بان دست بودم  
چه بدم بند پایست جستم پا کار دست بسته زان بادی حربه شکسته نه خوف نبود  
کردم نه رحم مرا خطا کردم کوفیدم و فتح کین کشیدم تا دست بین او بریدم چون  
کشت زودت راست بخوردم یادست چه ان شهید مظلوم ان بند بگفت گفت نایاب  
من شرم نکردم و در بار ان تیغ شکسته برگزتم بهدا کردی ز سر کفتم زان تیغ سستم  
بفریت چند دست چه اوجدا شده از بند دستم چه بسوی بند شد راست فریاد عشق  
و فریاد خواست چون دود سیه خیابان از خاک برخاست که پره کشتان لاله از زرد فلک  
چه بگریه میماند زرد شد منم چه ناف گریه فزید شد انیکه دهر زان ننگ بر ظرف زمان  
کار کند ننگ ناکاه به و رازی چند آمد بزمن عمارت چند در قوسه گری زبان ایشان  
کوینده از میان ایشان میگفت که آن نود عزم ای کشته نصیب حسین است مدد فرید  
کند بی جرم تو را شهید کردند کواکب ناز پرور تو عباس چه شد برادر تو کو قاسم  
خون غمگاریت کو جگر و مسل و فکارت پس ساربان مرد و میگوید من از هر اس  
و بی خودی در میان کشتگان افکندم و خوابدم ناکاه دیدم سه مرد و یک زن زولید سوخت  
نفس باز بایه مظلوم گریه حاضر شدند و ملائکه بسیار در مقابل ایشان بایستادند  
یکی از ایشان بناله درآمد که وای به وای و مقتول و احسین و ابی قلوک و ماعز فوک و من شرب  
الماء منیول یعنی ای فرزند سعادتمند کشته تو را و قدر تو را نشناخته و لب تشنه تو را از لب  
منح کردند پس از آن سحنه شخصی که آثار جلال و بزرگواری او زیاده از دیگران داشت  
دست بر میگرفت فرمود یا حسین فداک و ابوبکر و امیر و اخوان نظم شود قدر تو  
توای شهید من چرا شکایت است نمیکنی با من بی زیارت نفس در بر افوق علی است  
باب تو و مادر و برادر تو فقیر شمع بود مطلب و گرت بچرخ وایت است چه بود در نظر

کشته زار مسافر قوشه نظم خون دوان کشته جوی بکشتان چند خسته ۱۵۲  
در هر لب جوس خرامانی چند مختص کشته زخون منگنه انزال سیه ماه و خشنه  
خوشه دشتان چند من غفلت شده بخود خرم گفت بگوئی سر صحرای واکند  
عربانی چند ای سلاطین من کمره من از فرج و دهان مطلب ان تانی موسی بن عمران یعنی  
فرزند یسعیر از زمان در میان کشتگان میسر بلان تا بفرج حیدر باران حضرت  
رسیدم فوجده متعقبا علی وجهه وهو هو حیده بلاراس پس یافتم ان شهید مظلوم را  
افزاده و او بگری بود پسر و ملاحظه نمودم که حضرت پوشتین است و بر جامه را کین پاندها  
بودم و که بسیاری بروی زده بود پس دست بچرخ می دراز کردم و همه گریها را کشودم  
تا یک صحرای باقی ماند نظم چون پرده شرم خود دریدم از صحت حق طبع بریدم شرم  
از رخ مصطفی ز کردم یک جزو نم جان کشدم یوم چه من سیه نامه دستی سوزید  
زیر جامه از حق دودمان دم ان بند بگفت که من حکم قدرت چه نیافتم بان دست بودم  
چه بدم بند پایست جستم پا کار دست بسته زان بادی حربه شکسته نه خوف نبود  
کردم نه رحم مرا خطا کردم کوفیدم و فتح کین کشیدم تا دست بین او بریدم چون  
کشت زودت راست بخوردم یادست چه ان شهید مظلوم ان بند بگفت گفت نایاب  
من شرم نکردم و در بار ان تیغ شکسته برگزتم بهدا کردی ز سر کفتم زان تیغ سستم  
بفریت چند دست چه اوجدا شده از بند دستم چه بسوی بند شد راست فریاد عشق  
و فریاد خواست چون دود سیه خیابان از خاک برخاست که پره کشتان لاله از زرد فلک  
چه بگریه میماند زرد شد منم چه ناف گریه فزید شد انیکه دهر زان ننگ بر ظرف زمان  
کار کند ننگ ناکاه به و رازی چند آمد بزمن عمارت چند در قوسه گری زبان ایشان  
کوینده از میان ایشان میگفت که آن نود عزم ای کشته نصیب حسین است مدد فرید  
کند بی جرم تو را شهید کردند کواکب ناز پرور تو عباس چه شد برادر تو کو قاسم  
خون غمگاریت کو جگر و مسل و فکارت پس ساربان مرد و میگوید من از هر اس  
و بی خودی در میان کشتگان افکندم و خوابدم ناکاه دیدم سه مرد و یک زن زولید سوخت  
نفس باز بایه مظلوم گریه حاضر شدند و ملائکه بسیار در مقابل ایشان بایستادند  
یکی از ایشان بناله درآمد که وای به وای و مقتول و احسین و ابی قلوک و ماعز فوک و من شرب  
الماء منیول یعنی ای فرزند سعادتمند کشته تو را و قدر تو را نشناخته و لب تشنه تو را از لب  
منح کردند پس از آن سحنه شخصی که آثار جلال و بزرگواری او زیاده از دیگران داشت  
دست بر میگرفت فرمود یا حسین فداک و ابوبکر و امیر و اخوان نظم شود قدر تو  
توای شهید من چرا شکایت است نمیکنی با من بی زیارت نفس در بر افوق علی است  
باب تو و مادر و برادر تو فقیر شمع بود مطلب و گرت بچرخ وایت است چه بود در نظر







وادی مقصود قنات وادی کوفی که محل افزای آن بیابانی بود وادی این یافت جوی دید  
ملک بلایس عزای آن خوش وارسته دید و درهم شکست در پیری ارضت جوی و در کعبه  
بلایس و جوی آن کشت اندوه پیرانش نفسی دید و درهم شکست در پیری کعبه رخ اعتنا  
و چینه و این پناه آباد که چینه کافی که در مصیوع الحی در فکر و نقل بود و غش می خورد و لحظه که کاک  
او کشت کعبه خواش پیر حضرت موسی بن جریک آن بیابانی آمد نظم رسید دید  
نشته است موی بیانی گرفته است زخم کوفه بیابانی ده که کعبه خدا را کرم را  
خواندند نهوش رفتی و از دیده اشک افشانده نهوش آمدی و از ناله سر کعبه ری  
چنانچه عالم ایما در اختیار کردی حضرت موسی با احترام تمام جوی سلام کرد ابواب عطوفت  
و مهری که نمود و نوازش بسیار کرد آن جوی بیانی ساز بی غیاب بر داشته پس از جواب  
سلام عرض کرد که ای جوان تو کیستی که نوازش میانی کسی را که از شاه راه عقل پر و نشت  
و در دینه ضلالت محجولت نظم جواب داد کلیم الهی کای در پیش من نه ای تو خوا  
کلیم حضرت خویش منم که مشعل افروز وادی طوریم منم که موسی عمران بلایس  
مشهورم بی مصالحه با اشک و له امدهم ز فزود حضرت حق عذر خواه امدهم ز راصلح ایما  
از به اشتیاق چرا بدوست بی سبب ای بجز نزع چرا نزع بنده عانی که الی العلی است  
ملول که نشوی منهای بی ادبی است چون نام کلام حضرت جانان ناسر دان کم کشته وادی  
چرخان کردید مانند مرغ نیم بسمل داشتی بطین آمد و ظاهر هوش از سرش پر و از کعبه از  
هوش رفت چون هوش آمد زار و زاریت موسی کلیم به حضرت نگریست و عرض  
کرد که ای موسی بیخود نظم عبت بدوست نلایم نزع ای موسی مبارک عرض این  
استماع ای موسی شنیده ام که ز اسماء حضرت بزوان پل بچشم بود و یکدیگر بود و  
کسی که نام کرامش بچشم و در حمانت بد او ز خلقت و دروغ کمال نقصانست برو بگو  
چنانکه گفت آن بیابانی که با چشم تکلیف صفات رحمانی اگر بقول یقین من اعتبار کند این  
دو کافعی را حق اختیار کند بگو که باز خود اسم و بچشم را بر داند و اینای حق تو باشد  
بلکه از بیابانی گفت ای موسی نظم ای خوی تو در شک انش خود و در ضم دل تو کشته  
ناسور قهر تو نزع و اسب خلیت از دون خلق بوالهی بیت که کافر و کفر پذیرم  
من دادم و مذهبی که هستم زنی شیوه تو را که اشنا عسوه خوش باش که اول نزاعست ای  
آنکه خدا را کلب در محفل قرب او ندی مارا که حکم گفت کعبه اما در نزع کمال او  
که انش برق خیل طوار است یا منظورش زار و زاریست کعبه جز و صلال او را شایست  
نقصان تو هم الهی است و ز خلقت نار و اسم و حمان بدیت بیان وصل چرخان کر نام  
خطای ما بچشم است ابلیس چرا زوی بچشم است کعبه کسی ندیده فقار فرق است  
ز فزود بخیر نلایم ای ز کرم بزین برانش و اسم بچشم را فکرم کئی چون حضرت موسی

حرکت کست خانه و عبادت بی ادبانه بیابانی استماع فرمود بیابانه اعتراض کرده ۱۵۴  
چون طرح بخت بیابانی بر داشت و گفت ای بی ادب جمال خود باش و بجز وجه طاعت بخراش  
در فضای این بین دشت غیاب تو هم بر خیزد و سرخ خیال با پروبال سوزد مرا که حضرت کرم  
یکلیم خود خوانده مرتبه یا انکلم خود کشیدم رب ارف گفت من ترفی شنیدم بنده ضعیف را  
قدرت آنکه نیان بدو همان کشاید و در کار رحیم چون و چرا نماید نکالمت عطا بی امیر کلیم  
خطاب خطاب عرفان آن جوی بیابانی بی اختیار گریست همین که اشک بر رخساره آن بیابانی پاش  
شد خطاب خطاب از حضرت در رسید که یا موسی فرمان دادم که بنده ما را بسوی هالط  
نای نفرمود که بسبی غضبش از عانی زبان طالت مضمون فقرات کعبه از مصدر جلال  
خداوند عالم بکلم رسید که یا موسی نظم گفتم ازین پیری تاب و تیش نه که از خیم نای  
ادبی صلح الاقربانی که نکوت زمانه خیر دوست دوست شد حق تو بود و مقول  
کلام الناس علی قدر عقول ای کلیم این بنده ضعیف چون لطف عمیم حضرت کرم را  
سزاوارست حالت عجب می داند با خیر و مستطین احوال و از اسیر دینت بلکه چنین فهمیده  
که محض جویی ساخته و پرداخته ایم و انش تو خواهیم ارضی و ما ملان اعمال سیه را  
با وجود حقاری خواهیم سوخت نداشت که فضای قرب و محبت ما بخت تویم است و ساحت  
از حضرت ما بچشم عظیم است خدمت عشاق که مال بخت است روح بختان ان بخت تویم و نفاق  
منافقین که سبیل مفاد گفت انش ان جیم ان قوم سامان گفت از خدمت خود خواهد و این  
فرقه نه انش عمل خویش خوانده سوخت و موسی بنمایان بیابانی صحرای کعبه را رایی  
حضرت الهام علامه کرم فرمودی چون در میان دو آنکست من نظر کن جوی بیابانی  
سوی حق را بلکه محشر کبریا در نظرش دارد نظم خطاب کرد به انزاد حضرت موسی  
که در میان دو آنکست من نظاره نما بین که مصلحت از خلقت جهنم چیست نگاه کرد و چو  
انته دار زار گریست چه این کلام خوش الحان از کلیم شنید نظاره کرد حجب دشت که لایق  
دید دید صحرای بغایت هولناک تو جوانان خفته در غل هلاک آن یکی لعش که در غل  
اب دیعرب را دوست و با انخوت خطاب در حضور زاده خیر البشر ابدان صحرای  
پر خوف و خطر تان کلامی کشته و هفتان در ناله اب واری کرده زان خوبیای پاک عوزد  
عباد و بعضی بکطرف قاسم و عباس و اکثر بکطرف هر یکی ازین دو دوستی  
گفته اب ترفی کوی حسین بکطرف یا و افتان جنیان بکطرف خیل ملک بر سر نشان  
بکطرف روح الامین یا اشک واه استاد در میان قتلگاه هر زمان گفتی بچشم و در ناله  
ای حسین کشته لب و روی هلاک جیم کرم آن ان امام معین تحکیم داده برسان خویشین  
دختران هر یک بکطرف و اب وای چون بنای الفش بر کرد و جوی بیابانی نظر کرد و حق  
صوچی درین سه ساله دید و اسد و جان بدو را گرفت و بیابان حال میگفت نظم هوای



عیبت در میان که در نظر داری ششیده اند که سر عالم دیگر در دوی مرایی است هر  
 گشتی چون چنگی شده بسینه من در دایره ای پدری مکن در دامن خود دستم ای پند  
 گونه روی چه جانب میدان مرایی همواره چه نیست کسی که زند ببرد بر برف مرایی  
 که گشتم نور را ز یک دق نمی توانم اگر بس فرستم ششید توانم آنکه گشتم خوشی را نشان دهم  
 برود اگر بتوانم بزم زمیلاست توانم آنکه زلف بوسه بکانت خلاصت از شوم نام  
 از بختی توانم آنکه بد و بد زلف بسینه و سر چنان نیم که زلف و زلف ظلم ناس کنم و در پیش  
 توانم که التماس کنم بیایانی قهقید که بزرگ ایشانست که گشتم در کفر انداخته و در مقابل رسد  
 بهشت و چهار هزار لشکر دشمن نمایان با شفا نه کشیده سالکان صوامع ملکوت را بقیان و در  
 و در میان میدان برین خوشی نگیه کرده و موکوت هلم من ناصر بصره الامد المختار هلم من دافع  
 بدیع انش من عیبت الاظهار نظم خواهم ز کوفیان ملک را بقیان نمایان این خراب  
 کوفیه ام ای کوفیان امای این زمان برید ملاوه زمان درج که هر مرد نیست بزرگ زمان  
 امان باشد زمان اخلاص زمان عصر ای کوفیان ز خفته آخر زمان اسان اطفال من ز لب  
 عاشق که اندر بخش اسلامیان حبیبی نفس امان امان حضرت فرمود ای طالبان نظم  
 درین زمین بلا و ضعی و طهر سپارید محذرت من امروز نشسته اند که دم برین و اطفال  
 بی کتا گیند بده و اخلاص بقیان من نگاه کنید گیند دم به نهاده و در پیش بی بیکی و  
 به اولاد و بی نصیبی من در که تم هدف اوله الم مکنید زحمت گذشت جفا اتقید و ستم مکنید  
 ای و اولاد مکن به ان نقطه اسلام طویل و ابره پر کار که در میان گرفته اند و ان حسم ناخن را  
 که پیغمبر خدا بفرمود محافظت از باران که بر باران کرده نظم کنی که داشت نگه مصطفی  
 ز باران ز ظلم و کینه خود که بی باران ز درجه این شریک ظلم صریح بودست چه  
 انضرت ز ظالم دیگر صریح بر دوش مبارک ز دستان بنانی امین نوبه بر سینه انضرت  
 ز دوی ای صریح بر سینه که صدوق و بانی بود ز حصین من بهر ظالم بتری بر دهنش  
 ز او ابوی ضعی بتری بر حلقوم انضرت ز ظالم دیگر نوبه بر سینه ای انضرت ز دکر برو  
 در افتاد انضرت فرمود بود و گداز دست خویش و بیاضای ابو القحوف شدید انضرت بقی  
 بر پیشانی و در افتاد انضرت ز ظلم خود چون ان بقی بر پیشانی خویش روان شد بر رخ  
 نورانی چون که شک خویش و مویش بر زبون گفت ختم بقت سپهر و اکنون حضرت  
 ان خون را میخسرت بر پیش و صورت خودی مالید و میفرمود هذا الله ختمنا و بهی  
 و مضوا بقی نظم چون خون بر استخوان روان شد فرغان بخلاف جهان شد نفع از بی  
 قتل او گشیدند با اهل له سجد او و دیدند دودش کسی نید میداد بکشته و صدید  
 اهل لاد یکسر همه که لادی خوا خون خواست سلطان المهار زین چه بدین زبینه  
 مکی وای بلیغ شد سحینه چون بر میابان مشاهده این مصیبت عظمی و عسر کبریا و عسر

خبر ده

خبر ده و د هوش شد پس از لحظه که هوش آمد و سرش کرد با موسی این جوان ششید ۱۵۵  
 حکایت و نصیرش چیت کرد در دایره اشکس دوران و اگر فته اند و بر یکش نهاده  
 بی نمایند چنانچه که اگر حکایت باشد این جوان در پیش بلیه رحم بروی و لب است حضرت  
 موسی کریمت و فرمود ای بیایانی نظم این که دو صد باره در پیش و مستی است بانی  
 ای و کانیات حمید است جد کبابش بود جباب محمد ماد و فاطمه است و در حق اهل این  
 همه لشکر که در انصیت اویند است جد و بی و رعیت اویند ای بیایانی بی بیایانی غریب  
 در هرین حرا خواهند طلید بهمانی و بیجه و مکر فضا و دود نفس از اقوام و انصارش یا با  
 خود شب فتنه سر خواهند میرد با وجود آنکه ادعای سلیمان خواهند کرد هرگاه این است  
 کافی گیتی که به اولاد پیغمبر و بدینگونه کنند برای ایشان چیت بیایانی و نصیر کریمت  
 پس سر بسط اسمان بلند کرد و در حق کرد ای نظم هزار مرتبه که بر شود زانار جهنم  
 شود و کفر این قوم شرار جهنم برای سوختن این گروه روز قیامت گشته مشغله  
 سوزان زهر کار جهنم سزاوار عمل چونکه ممکن دهد و محلی که حکم کرد کار  
 جهنم کنند چون بسج ناله پیغمبر و کشت هر چنین امتی هزار جهنم ان بیایانی و رعیت  
 جاک مالیده از نزاع بجای خود نام و پستیان کردید نظم حید این شینه ز موسی در دایره  
 جان فشان خلاصه از جای ظلم خشان بگریه گفت کدای که کاد بکرم دهنی مانده  
 ز دعوی صلح بر کرم ز دعوی قودیل که خواهم ششوی نیست دلی سزای چنین قوم خبر  
 انش نیست بلی جزای چنین قوم نادی باید یکی کست جهنم هزاری باید ازین نزاع  
 نکریم بیایان سرچمد کار بود و بنار ربانی چون سخن به انجا رسید قدیم ندید باید  
 در سلطان عقل گفت حل این مشکل من دانستم که خداوند کریم جنت و جهنم داد  
 بهر چه بود انشا و کرده و امین بی و انش علامت است سلطان عقل با و بر ندیدم که محبت  
 بود که ناله و چون خود را ز بساط فلك با حمل راست کرد و دق چنانکه لیلای غیلا آمد سخن کوایند  
 الا ان الله على القوم الظالمين  
 ان الله هتتم کفایت احوال کثیر الاختلال مفر الوهدين امام زين العابدين مشغله مراد و مشغله  
 مشغله اول و دعه اهل بیت بکوفه و مقدمه مسلم کج کار و تکلم اهل بیت با اهل کوفه و در  
 خواندن حضرت زینب و سایر اهل بیت مشغله دوم داخل شدن امام زين العابدين با  
 اهل بیت طاهرین بحال این نوبه بدین مشغله سوم مقدمه عبدالله عقیق و گذشت احوال اهل  
 بیت و در راه شام و حکایت نصیر شعلی حارم مقدمه ملعون که در راه شام از مستحقین  
 سر بهارک سید انهدا بود و حکایت حدادین هار و بخاری بفرمان شعلی عجم و در راه رفت  
 بدار انهای شام و خراب نشین شدن حضرت خیر الانام مشغله ششم رفتن اهل بیت بحال  
 برید شری و کثیر خواست شام و خطبه فاطمه و اده کلوم با مشغله هفتم مقدمه انصاری



در مسجد یزید شریک و خطبه خواندن امام زین العابدین ع شعله هشتم و فاجعه دهم و خنجر  
سد ساله مظلوم کربلا و خواب دیدن سینه و خواب دیدن هند و دشمنان شدن یزید و قریه  
دارای اهل بیت شعله نهم مرض شدن اهل بیت انعام و وارود شدن بکربلا و از آنجا  
عبودیت طیبه غیر الانام شعله دهم دو گزینتی سید سیار و مقدمه مردی و خواب دیدن  
زیب خاقان شعله یازدهم کذا ریش بری انبیا و الات سید الساجدين و وفات امام  
زین العابدین ع شعله اول و در و اهل بیت بگویم و مقدمه مسلم که کار و کلا در اهل  
دوان دیار چون کوفه پای تخت عبید زیاد شد تحت زیاد کشت و فراغت زیاد شد باشد  
خلیفه دانه سفیان بن شهر شام خاك مدینه هر چند باشد اصلاح جت کفر و ظلم است  
دین چه شمر بفسد شعار عالم محو فساد شد این زیاد محرم و عابدین ذلیل اردون  
نوابی فلک که فساد شد قتل حسین بود مراد جهانیان کار جهان و خلق جهان بمراد شد  
و احسنه که الی بنی ربال حرب اسلام ظاهری سب اغدا شد لشیرین کار بجای رساند و  
کمره کاری که اغدا رحل غدا شد عریان شدند اهل محرم بر پیش سب سب سب سب سب  
جناح جهاد شد هر شعله که راه اسیر بچرخ رفت ان شعله برق خرم زین العابدین شد که  
جوهری طعن عرب بنی که زین عملی احمد غنیم و زاده مرغانه شاد شد اسیران و رطبه  
انده بیداد و غم و دستگیران کنند صیاد ظلم و ستم محمل تشنه بیدای ذلت و محرومیت و  
کثرینان بالای شقت و عریانی و نه بود در طریق حسرت و ناکامی که دیدند که چون  
اعاظم و اشرف اشراف و زنان دست کجور سله علیه ابوقرب در موکب همایون طیاره  
والا و زین سید العابدین و غیر الزاهدین خلیفه فاسد الا عظم امام زین العابدین ع دل شکست  
و ملول بال بیت و مقلول اسیرهای ان فرقه نامقبول و دستگیر عتای ان قوم ظالم و جهول  
و عاتق دار الحقای کوفه که دیدند و سرهای ساطع النور شهد را که هر یک چون شعله آتش  
طور در بجلی همسان خورشید تابان بر نوار ستان میدرخشیدند چون بوقی بخت بر کشته میشد  
ال محمد ص در پیشگاه و های ان ستان سوختگان میگفتند که تا پاسی از شب گذشت و کناسه  
کوفه نسیلند لشکر خرو و دامنه چون پر کار کمر عبط کنند اسیران الی رسول محمد را چون  
نقطه فوجیه دو میان گرفتند خوف و دلالت را داد و حلال کوفه خانه بود سر بر نور مظلوم الی عباد  
برداشتند عباد رفت نظم ان سر که زما تابان داشت تنگ کشت از گزلی و معتاب ناک  
ان سری که بوز او خور و در حجاب سر زلف او رخ ستان چون انجاب ان کشتی سب کشتی داشت  
پیغمبر بدش از غرض کردید لیاقت خویش کیون که بوی او مشک و کلاب  
شراب داشت است از خون خصلت ان گلوی را که در عالمین مصطفی زد و پیوسته شد  
زینب سستی ان لب و دندان که بوی می بوی خشک شد از خون زهری شرم از رسول  
عاصی که تا بر خورشید دار حوی مملون خاکستر نهاد منقلب کلمه مملون و الله انما و

دو زن بود یکی از بنی اسد و یکی از بنی حضم ان ملعون ازل و ابد بنابر اینی سر ۱۵۶  
فرغ نه احد را در نشود و روایت معتبر دیگر در خانه گذاشت و بنزدان زن حضرت یزید رفت  
پوسید که از کجای ای و چه او در کشت از کجای ای و چه او در کشت از کجای ای و چه او در کشت از کجای ای  
او در دام زن بگریه درآمد و گفت ای دانه درگاه خدا و رسول از خشم خدا نرسید و از  
روح فاطمه شرم نگردی بخدا دیگر سر من بر بالین تو خواهد رسید چون از خانه بیرون آمد  
دید در خانه سران بزرگوار است که و بیان ملاء اعلا هر یک بشکل مرغ سفیدی بر سر یک  
صعود و نزول میکردند نظم شاه که کذا شتی از سبها افسار و بخون سرا و بریده از  
بیکر او مادر چه بود بر سر وی بودند مرغان سفید توجه کر بر سر او نوبی که در طور  
موسی حکیم متاهله کرده بود زوجه خوی دوان دل شب در خانه خویش ملاطفت نمود پس  
موی گنان و مویه گنان بر سر و سینه زنان از خانه ان ملحدی ایمان بیرون رفت دیگر کسی از  
وی نشان نداد اما چون جمع شدن از سر مبارک و یا سرهای شهدا و اهل بیت رسول خدا و اهل  
دار الحقای کوفه نمودند خشم که کار کوبد ان روز من حائزان و برانده بد تغییر بدعت سرای  
کنز و طغیان بر سر جلد طافی بایان مشغول بودم نظم فشا و ماتی ان روز قولان دایم  
صلای حری از مرد و زن عیان دیدم یکی ز سورش دل تاله طافی داشت یکی ز هلهله  
انواع شادمانی داشت یکی ز قهقهه خنده کرم با زان رخ یکی سینه که کشته ناله زار رخ  
مسلم کوبد از ملازم عبید الله بنیاد بر رسیدم که این شورش عظمی است و این قیامت که بر ابوی  
کشت کشت باغی غدگی بر امام زمان برید خراج کرد اینک لشکر امویان شخصی یا غی را  
بقتل رسانیدند سرها و اهل بیت او را داخل کوفه می نمایند مسلم بر سینه ان شخصی باغی که بود  
کشت حسین پسر فاطمه مسلم از ترس پسر زیاد هیچ شکست تا انما از م بیرون رفت دوست  
چنان بر صورت خویش زد که نزدیک خود از دو چشم ناپیدا شود اما این زیاد بی بیادان بعد  
و بیایه بسیاری با شمشیرهای انقباض بر سر راهها افتاد هر گز در راه از خد بچیزی و هر  
کسیتی را با بنی سپردند که چون اهل بیت را بان لوال به بندید مبادا شیعیان بروی بشورند  
و گفته بریا کنند مسلم کوبد یا انکار کنید و دست از تاج خشم و روانه یا زار خدم ناکار دیدم  
علمای لشکر مخالف پیدا شد قریب بچهل گاه و محمل نمودار کشتند و در یوف مرجع هر  
همی خود شید تا بانی مقلد خود نظم تابان بروی نیزها رخصار یاران بکطرف  
نخیم دختران اشک چه باران بکطرف کرم فغانی هر محمل از ناله تا ان دل بود  
فلک بکاف و خوف سولان بکطرف یکسو که تا دیلا بهار دشت کربلا بگو مجرمان  
متلا بهار داران بکطرف بگو نفاق اسنان بگو کشت اسب بگو کشتی  
کل رضان صون هزاران بکطرف زینب اسیر و فوج که کلوم از خد بچیزی بگو  
سناها در قتل کلون عذاران بکطرف طحان زیاد باری درون نغان بچیزی











نظم داد با چوب ان ستم که بر مردم نشان چویش از کشت شهادت ماه توان بودان  
حکمت با حصار مجلس همچو نورانی سراف باین انجم امای بانی پیغمبری متلی در شفا  
پس ماد تو را از انبساط این چه دندان و چه لب ان کوهر این اب حیات کرد اظهار فرج و  
حکمت با مردمان شکر شده قصاص کشتگان هر روز زیدین ارقم که یکی از اصحاب  
حضرت رسول بود و آن مجلس مخزون و ملول نشسته بود گفت ای زید ثانی وای تانی  
چوب را از لب و دندان بردار که چنان قسم که منم که این لب و دندان واحدش  
رسول خدا بوده سیلا دیس باواز بلند زید شروع کرد مگر بیستی این زیاد گفت ای من خدا  
که به میکنی که فح و دامت اکثره این بود که پر شده و خرافت تو را دریاخته الحال  
تو را شربت مرگ می چشایند پس زید گریان گریان از مجلس ای ایان بیرون رفت و گفت  
ای خدا بر شما بادای اهل کوفه نظم بدشت مادیه نو باره پیغمبر برای خاطر دنیا  
ز نسل فاطمه سی و دوقتی چون دشید بدشت مادیه ایقوم بجهان گشتید بدو  
چون که در صورت شبیه بود به پیغمبر خدا گشتید بی تلبیة انصاف بنکرید  
ایقوم که از برای که در کربلا گرا گشتید مرویت که چون اسیران ال پیغمبر را داخل  
مجلس ان کافر پیدا کرد نمودند علیا جناب زینب خواهرن سلام نکرد و در گوشه نشست  
گفتن بچه و در دو خواهر خود را گرفتند این زیاد پرسید که این زن بلند بالا کیست که ما سلام  
نکرد و در گوشه نشست گفت زینب دختری امیر المؤمنین است گفت ایچو امر حسین نظم  
دیدی چگونه عدل خدای جلیل کرد دیدی چگونه عدل علی را ذلیل کرد میخواست نظم  
نشد و انت برادرت میگردد ادعای خلافت بر احدی لغزشی خویش را در وقت و  
دیده حق چگونه بر کن قرار یافت چون بود مقصد از همه کون و مکان یزد چون بود  
در زمان امام بر کد زمان یزد نبرای شادمان شد و خوش دل هزار شک کردید حق مسلط  
باطل هزار شک ای دختران فاطمه حد میگم حلال که دروغ شما را ظاهر و رسوا کرد شما  
زینب خواهرن فرمود ای پس ترجانه منت خدای را که گرامی داشت پیغمبر را و او را دروغ  
نمیگوید مگر فاسق و سواقی شود محشر بد کرد و آن ما بیستیم دیگرا اند این زیاد گفت  
ای خواهر حسین دیدی خدا چه کرد با برادر طاعتی تو و متعمرین اهل بیت او و سنهای مجروح  
ما را شهادت در حق امیر عرب فرمود که پس زیاد ما ندیدیم مگر یکی شاه شهادت که بی عادت  
شهادت قاین کردیدی پس ترجانه که قتل حسین باعث شقای سینه شهادت دای بنو زودیت  
که خداوند تو را با با وجود ما جمع نماید و ایشان را تو در مقام غاصه نما بر این زمان معلوم  
شود که فرج و غلبه گرام است این زیاد خضاک شده اشاره بقتل انصوم نمود و عمر بن حنظله  
بشفاعت برخاست و گفت مؤاندا بر قول زبان ما تم دوه معقول بقتل مؤاندا مقبوعه بیاد  
که بلا کردید نظم دیده دشمنان کوهی اند و دیال بدری اما کشته لغزش چون هلال

ماهی از تان نور ظلمت مخفف افشای نبرای می شکست عرفی مقداری ملول از زندگی ۱۵۹  
شهریاری در بایط بندگی پادشاهی از خیال سر بریز غل به سر دین چون غلام از اسیر  
بای تاسر هجولا له داغ دار شعله افشای یکی انگشت هزار دید عیالی که قادر بود  
بر جهنم چرخ را شش رفته بود دید نوی بای بر حلال حق کشتن طوای در بای غم  
دید یعقوب جهان پر شور او کرک خورده و در نظر او بر نش جز درد و داغ دوشی  
مانده منت استخوان بر پوستی زجر علی بر گردن کرده و در چون عیاض حب شاهدین  
حسین این زیاد پرسید که این جوان ضعیف و نحیف کیست و نام تان چیست گفتند حسین را  
تو چنین و نام کرام او علی بن الحسین است و لا اله الا انت شیندم کرد و کربلا علی بن الحسین  
را خاک گشت بهار کربلا فرمود ای پس رجانه برادری داشت علی نام که او را ظلالان صوفیه و  
شام بظلم و ستم گشتند این زیاد گفت بلکه خدا او را گشت ان بهار تب دار ستم جگر فرمود  
ای دشمن خاندان پیغمبر جان همه کس را خداوند قبیعی نماید در هنگام خواب و زمان  
و غایت نظم نریا شود چه روز جزا کبر و در پیش ان چه در عالمه کرد کار بشر ناحق  
شهادت چند که اکنون مقابل است خواجه شهادت حسین شهادت که قاتل است حواله نمود  
بر تو چه بدی بچشم احوال قاتل علی کفر برادر از مکالمات فرزند عابد سید الشهدا افش  
ختم و لا اله الا انت شعل کردید کشت ای فرزند حسین تو خوشتر از منیائی کس و در  
حضور من زبان بعتاب و خطاب میکنی چنان قسم تو را شربت مرگ می چشایم و بعد از شربت  
زبان منی هاشم برهانم نظم اشاره کرد سوی همچو خوشی بی بدی کلین بنیم بدر مرده  
و اعجبم تری زیاد کلام برون بر خاک ره نشان ز ساعه بدیش شری با و چنستان  
چه دگر زینب دل خسته کز طریق شاد گرفت مازوی زین العباد ارجلا رافق دل خود  
چون سینه از جا جفت دودست دامن زین العباد گرفت بدست بگریه گفت باین زبانی بنیاد  
کسی وجود تو بنیاد اهل بیت بنیاد هنوز زال علی دست بر می بردی هنوز سیر نکریده  
تو حق تعالی حضرت سید الساجدین فرمود ای عیبه محنت رسیده نمایان ز کاد و افکار پس  
دو این زیاد کرد و فرمود ای ولایز ما را از کشتن میترسانی بنیاد سوگند از کشتن پروا  
ندارم بلکه از دنیا و اهل دنیا بیزارم نظم شهادت کشتن مامای سعادت ماست مرز قتل  
پس سنان گرفت قتل حادث ماست پس ان مردود زل و اید و از ایشان که دایند و گفت مازالت  
و دیان این قوم خلاص کنید پس حکم کرد که اسیران ال عیبه در خانه که جلوی مسجد بود و بخوس  
کرده و در میان و دو کسر های شهدا را بر تن ها گشته و در بازار های کوفه بکرا شدند دیدن  
ارقم کوید در غر که خانه خود داشت و مردم دیدم که سر های شهدا پیدا شد و در حوا و ان  
سر ها سر بلک فرزند فاطمه را دیدم که سوره کحیف را تلاوت می نمود با و از بلند با و اید  
رسید که ام حببت ان اصحاب الکف و الرقیم کائنات انما حیا زید که بان شده و حق کرده







بیدار گردانید و این کافری دعوی اسلام و ادوی انقضایان حرام زلوه ملعون مشغول  
کرد و به نگارگری رفت پر شد و گفت بیاورید این کور منافق را بیزدن اقوام و بنی اعصاب  
وی رخنه او را بپوشانید و بر دهن او ملعون قهابل مصر را جمع کرده بحیرت وی فرستاد و شمار به عظمی  
واقع شد لکن امر دستگیر شد حیدر الله و ابیزد حیدر الله بردند نظم سوال کرده زوی آن  
لعین نام قبول که ای منافق دین دشمن خدا و رسول بچو کشان عثمان که بود بهتر تو مگر  
زیاد فرقه است حاکم بر سر تو جواب داد که ای بت پرست بی ایمان مرا چه کار بخت و قاتل  
عثمان سوال کن دین از خویش و باب میسد خویش که نطفه های حرامیده هر دو کافر کنی  
دین سوال نماز بپوش و بپایادش که از نا بوجو آمدند احیادش کجا بپوش و کجا بسید  
تقلید تو کافران همه عارفی بحق حسین پس این زیاده بنیادان مرد پر ضعف خفیه  
شریت شهادت جنبانیده حضرت بنی فاطمه و طالق بنی ابی طیار و ضرر و بی جوش و جمع کثیری  
از اهل بیت اهل کوفه را سوگند سرهای شهدا و اهل بیت رسول خدا نبوده روانه شام نمودند  
قرین اولاد خاتم النبیین حضرت سید الساجدین را غل و زنجیر کردند و با بوش اسیران  
نزد و خطا هر منزله که میرسد خلق بیستادان بکشد لشکر از نا بوجو آمدند استقبال می نمودند و بواب  
طرب بر روی خویش می کشودند و بپوشانید معجزه از سر مبارک مظلوم ال عیسا ساهده  
بشدت لشکر از نا بوجو آمدند بکوهی دیرم محرم ال سیما بر مدبر نصاریان از لشکر فرود آمدند  
و اسیران را در میان گرفتند ملعونی از مستحقین کبود سر مبارک فرزند فاطمه را بر سر  
نیز کرده بودند و در کمال خوف شدی حرامت بودند که ناکاه دستی پیدا شد از قلم فولاد  
بامداد از خون بر دیوار نوشت از جوامع قتلوا حسينا صفاعة جده يوم الحساب یعنی با نستی که  
کشند حسین را امید شفاعت از بند وی دارند و قیامت ما از بن قضیه مضطرب شدیم  
برخواست کردن دست را بچو و پنهان شد و چون نشست از نا ظاهر شد و نوشت ان  
و خلا و الله لبس لم شفیع و هم يوم القيمة في العذاب پس ندشیم بنیادین از برای ایشان  
شفیعی و در عذاب محشر خالد خواهند بود و مرتبه دیگر قصد گرفتن آن دست کردند غایب شد  
و بپوشانید ظاهر کردید و نوشت این بیت را قد قتل الحسين بحکم جود و مخالف حکمهم  
حکم العتاب نتیق گفتند حسین را از روی ظلم و مخالفت کردند حکم کتاب خدا را  
در احوال پیر مرد و اهلی بیام دهر برانده نذا کرد که ای لشکر نظم این سپاه می مروت از  
کدامین کشورند و بن زنان خسته کویا اهل بیت این سرزند لشکری بر کرد جمعی از  
زنان دستور گشت و بن همه نابان بروی بی سر و نو گشت یکی از لشکر از نا کرد که  
از عراق می ایتم و بجار به حسین رفته بودند اینک سرور را با اهل بیت او بجهه والی شام ببریم  
نصاری گفت حسینی که پدرش بر سریم پیغمبر شماست گفتند اری نصاری گفت وای بر شما  
براستی هستید خدا لعنت کنه شما را که فرزند پیغمبر خود را میکشید و اهل بیت او را میکشید

نظم رسول

نظم رسول محترم عیسی بن مریم اگر میداشت فرزندی به عالم نصاری مروتند  
تا نزد بودند بخالد و کله او بنده بودند پس از حق صاحب دلم عیسی است و رسول  
واجب انظم عیسی است بخیر خواهی جز وی بیج است هشت ماملاک است مسیح است  
کسی کور شد و دوزخین برین کرد و ستم و سبط عیسی را بکشت کرد ندام روز حشرای  
ناگن چند چه باشد عد را نوزد خلاوند پس با و از بلند گفت ای قوم ای چاه شود که  
حکمه خویش بگو میدده هزار درهم تقاضا من بگیرد و این سر مبارک را بن بسیار وقت  
رجل باز تسلیم وی تمام چون قصر و لایق از دین بدینا فرقه صحت و رشید بی اختیار شد  
و کشت این معامله را و در کس بالا کردیم که دین را بدینا سودا کردیم دورا بکپی و سرابیده  
پس ملعون از نصاری و صرافی کرده در کینه نهاد و سر او را مهر کرده یکی از معتدین  
خود سپرد و آن سر مبارک را تسلیم و اهدا نمود چون سر نورانی فرزند رسول خدا داخل دین شد  
و بر نصاری از نور فرقه ناسمیل کعبه خلیل کردید هاشمی نذا کرد نظم کای نصاری  
از لشکر مسلمانان چینه کردی جماد چند داری خویش را از اهل بیت کردی خیر الله  
خیر امر حیا الله نصاری که تحصیل تو نصاری به از ناقص مسلمان پس راهبان سرا  
بشدت کلاب شت و بر روی سجاده خویش نهاد و خود خانه دیگر رفت چون با نستی  
کشت ناکاه وید سقف فخانه شکانه شد و عمارت چند بزی آمدند و عیسی  
فرهاد میکرد که کبر خواهر تو یعنی زاده دهمید که خواهر ادیان و مریم مادر عیسی بن مریم  
وساده زوجة ابراهیم خلیل و هاجر و داغ ویده مادر اسمعیل و اسیه زن فرعون فرود آمدند  
هر یک از سر مبارک را دست بپشت میکردند و زیارت میکردند که ناکاه نظم میان  
ارض و شام و حشمتی هویدا شد جد و حشمتی که مگر شور و شرب می باشد غریب و ولوله شد  
عالم ناسوت خروشی کشت بلند از صوامع ملکوت خطاب کرد حق کای بوم یقین  
که کرد جمع قیامت شب قیام بین پس بخاری نورانی آمد و یکی فرهاد میگردد و  
پوشای نصاری که جگر کوبیده مسافر عرش عظیم و دخی سید رؤف و دیم با نستی  
کاست خواندن عرصه قیامت می آید پس پرده جای دیدیش چشم راهب کشیده شکی  
را نیندید اما آوازی شنید که یکی می گفت اگر پ مادر وی شهید مادر ای بیگانه مادر  
نظم ای حسین ای نوجوان فاطمه مرهم داغ همان فاطمه ای حسین ای مویه باغ  
بتولی ای حسین ای قره العین رسول حوضی کوفه چشم گریان شد ما باغ رضوان بتو منتان  
شد مرا ای سر غلطان چون کوی میگردد نور چشم من پیرو مادر است کیسولی و لکری شیم  
نیاز داشتم از شاه کردن اخوان کز سرین بگو مادر اکم شود خاطرات اشفتند و در غم  
مادر و دختر بخاری کشته دید کیسوانت و باغ آغشته دید شامیان قدر و قدر  
کوفیان مرکب بچمت ناخند ای حسین ای سر ویشان مراد شکوه کن بر مادر از این زاده



باب ان ملعون مردود ورجیم کرد واطفالش چه اطفال یتیم من قذارت ای غریب من  
استیاد در کلک کن بن ان باقون مکره وان زوجات محترمه با حضرت فاطمه هم اواز شده  
بنوعی که بشند و نوحه کردند که در میان ملایع اعدا را چه می کرد و ناله در آوردند و نصرا  
آفرشت و دهشت پیموش شد چون بپوش آمدن از ان عمارت و ناله از مسافران عالم  
بالا بلند با حشم استکبار و دید و سر فوران ان بر و کوار را برداشته و سبب حساب آید و عرض  
کرد که ای برگزیده درگاه عبادای مقتول من احق کشته از بجای ان دیار سوخته میدهم  
تو را با رواج مطهر با اولاد از بر و کوارت که با من شکم کن و لفظ مبارک نهی های که شمع  
سوزان کلام الحقی و لاله داغ دار کلام کلشی ان مرد را هب چه دید که لپها بختن خشکیده  
حسین شهید بیکرک و آمد و فرمود انا المظلوم انا الغریب انا الشهدی نصرا عرض کرد که لپها  
الردس المبارک زدن بهانای سر مبارک بیان داز با دکن و فرمود انا بن محمد المظفری انا بن  
علی المرتضی انا بن فاطمه الزهراء انا الحسین الشهدی بیکرک لا نظم منم که نشسته بر دای  
خون شنا کردم منم که سر بره عاصیان خدا کردم منم حسین که خودم زخمی و زخمی هزاره  
لخصه و بیجا زخم بر یک منم که کس ده بین ظلمها عیب ز باد منم که داده فلک اشکبار باد  
منم حسین که سبط رسول خدا منم که هادی این امت خدا کلام منم که خاتم اسلام را نگی  
بودم منم که در همه حال حسین بن بودم منم حسین که از ظلمهای کونا کون عاصم بر  
دوست شد خضاب انخون منم که اهل حق هم ذلیل و غار شد سر برهت بدین شرف  
سوار شد نصرا دودسته بر سر زد و عرضی که کای قبله اسلام و اسلامیان بک  
خداوند و روح علی بن مریم قسم که دست از دامن تو بر نیامان تا بن بان خویش بفرمائی  
در قیامت تو را شفاعت میکنم حضرت فرمود نظم زنتک نلسمه انا ان نوحی کردی  
و قبا بن مسلمان شو خفاصت کردن و نوحه با من نصرا شهادتین بران جاری کرده  
با اعتقاد کامل و کامل اعتقاد پای اخلاص بپایه اسلام خدا و حب خاص شاه شهیدان کرد  
چون صو طالع کرد بانان الرحیل بلند شمر بطلب ان سر مبارک بیای و بر نصرا آمد ان  
ان مسلمانان سر اجتناب و تسلیم وی نمود و گفتاوش کرد که ای مرد از خدا بترس و اها ش  
باین سر مبارک مرسان شمر قبول کرد اها و فرمود پس ان نازه اسلام با قوم خویش پیروز  
آمده بخلعت سید الساجدین رسیدند و بعد از آنکه شرف اسلام مشرف کردند آماده  
جهاد و مستعد نماز به لشکر این زبا کردند و بهار کربلا معاشرت نموده ایشان را شخصی نمود  
چون بنزدیک دمشق رسیدند جوای زدهای راهب کردند و غلب ماهیت زده شد و  
زدها اسفال کشته بیک روی وی نقش بود و لا تحب الله غافل عما یعمل الظالمون و نقش  
ان روی دیگر و سبعم الذین ظلموا ای مقبل یقبلون فنهت الله علیه  
شعل جهاد حکایت ملعون که در راه شام مستحقین سر حضرت بود و مقدمه افوا بن قراد

نصیر مصداق

بنو مصاب السبط و مصاب ضایع و لام حباب الخط الذی انت طالع یعنی کربلا و نور خیر ۱۶۲  
صیبت فرزند فاطمه بیاض و بیاض و آنچه طبع و لای از ان گردید ان عیسی فدعنی عدو وای  
و البکاء فانی از ان خلیالم بر عک الفواج یعنی ای سلامت کننده کربله من و لکذا مراد  
من که فرزند من سیده و تو یابید روی بلغم بای مصاب ام لای ذریه نصاب لهاد و الحقی  
مدافع یعنی صیبت فرزند امیر المؤمنین غیر هر صیبتی است که استک دیده از برای او کم  
نی شود بخت الحسین ساحر الطرف خائف و طرک زیان من الموم حاج یعنی حسین  
شب دایره می آورد به بیداری و خوف و حشم خود و عیوب راحت میا شد و جسم الحسین  
بالله امر و جسمی شرب من الخ داغ یعنی بدن حسین بر روی رنگ بیابان  
افتاده است و چون غلظت و بدن و جامه خن و خیده فبا عین ابکی الحسین و ما جری علیه  
و ما جری علیه الخ داغ پس ای حشم که بکن بر حسین و بر مصاب و بر جملها و خدعهائی  
که گفتار با تحباب نمودند و لیس ان الاحسین بن فاطم امام و ان الدین و الخ ضایع یعنی  
چگونه بکشم و قتال ای که بنیر از حسین امای و فریاد منی نیست و از قتل اوق و دین ضایع  
شد قیال من هم عظیم نصابه عجب امور و لشوا حق ضایع ای وای از صیبت ان روز  
برو که امر عجیبی در ان روز واقع شد که کوهها از ان بلرزه درآمدند و فیه الحسین و الله  
مرمل و فیه بنید المرقع واقع یعنی در ان روز حسین در خون خود غلظت بود و بنیده  
پس از مسلمان در غایت فرج و خوش حالی بود و لیس زین العابدین و محبلا و شمر که  
بالعرب و السبت ریح و فراموش میکنم روان روز سید مجاور و کس مجوس بود و شمر  
و لاله الزنادل او را از ان دزدن دشنام بدرد می آورد و بلند صیحت از سپیدن طالع و مر و صیبت  
که کسی داد و طواف کلام که دیدند که بر دامن کربانی احدیت او بخت و صیبت و الی غفون  
مرا اگر چه یقین دارم که خواهی بخشید مرا پر رسیدند که ای مرد لیتیم قومیدی از رحمت خدای  
کس بر کفر است گفت چه گویم که در حق خود چه کرده ام من از ان بچاه نفری هستم که  
در راه شام مستحق سر و زانی فرزند فاطمه بودیم شبی ان سر مطهر را در میان گرفته و رفقا  
بشراب خوردن مشغول شدند و من بخوردم چون ایشان مست افتادند نظم سیان ارض و  
شما شور و شین گشت بلند خروش یاحسن و یاحسین گشت بلند پس صدای عجب مانند  
صدای شوره و در می بلند کرد که ای اعدا و دهم اوم ده های امان کشوده شد صدای شهل  
اسیلا و خفته سلاح مردان بکوش من آمد دهم اوم صفی افروخ می و ابراهیم خلیل و اسمعیل و هاجر  
و محمد بن عبدالله یا جبریل و میکائیل و اسرافیل و ملائکه و سایر اسرار شدند و ان سر  
مبارک را از صندوق پیروز آوردند پس حبیب خدا بنان حال بان سر مبارک خطبات کرده  
و فرمود نظم شود فدای تو بود تو نور عینم وای شهید بیکرک که نشسته لب حسین وای در  
بلام هم ای نوجوان اسیر شدم دو باره بر تو قدم نهاد و پیوستم بن زلمت بهار و کربلا



کفن در سرگذشت جوانان خود حکایت کن عزم من بدو مادرم فدای تو باد چنگینه  
داشت همان در دل از تو این نهاد این نزد کوارش بر رخساری بارید و بفرمود این جوان  
خدا به پند که است جفاکار و دین تبا با فرزند بیکانه من چه کردند جای عقاب بود که غلامی که بالا  
از خلق بود عزم کند یا جدا یا رسول الله فظلم ای بر همه اینها مقدم سر جلفه و دودمان  
ادم ای انکه خلق پیشوای محمد مجرم کبریا در ملاح تو گشت این دیاک اولاد اهلالت  
الافلاک خوب از پیرت خبر گرفتی یکباره زمین نظر گرفت تقصیر من غریب دل ریش  
جواب نشدی زان خواستی بیستی از همدستی ز کوفیان داد فریاد از آن گروه فریاد  
از روضه توبیله چند بر دند مرا بعد و سو کند از دست رفت یاورانم غلطید خون  
برادرانم این که عین فدای کوفی فریاد داشتای کوفی گردید ذلیل دستانم دادند  
بیاد اشیانم حبیب خدا گریست گریستن شدیدی جبریل عزم کرد یا رسول الله بفرمای  
تا زمین را بذرانم چنانکه هم لوط را در آن نمود این فرزند دین تبا را در آن نمودم کردیم آن  
بزد کوار فرمود ای جبریل راضی نیستم بلکه با این قوم در قیامت عذاب خواهم نمود پس می  
از ملائکه که بر تول نمودند و عزم کردند که یا رسول الله ما امور اربابان ایند متابع که این پناه  
نظر را بقتل رسانیم اینجا دستوری داده هر یک از عمودهای اتق هموری زود تا آن  
ملائکه این سوخته تمام شدند آن سخط ملعون گوید چو توبت من رسید فریاد کرد که الا ان  
الاسمان یا رسول الله اینجا فرود پیچ دوری او را امان دادیم که خدا تبارک و تعالی با وجود  
این چگونه ما بوس نباشیم نظم کنند که هر که در میان جبر شفاعت ندارم از کرم حق  
جوی امید عنایت ده انکه ختم و نسل چشم التفات ندارد اگر پیغمبر مرسل بود بخاندان  
نظیر این قضیه جان سوز حکایت آتش افروز حلال است این شهر آشوب گوید چون لشکر جبر  
سعد بنی ملعون روانه کرد بلا شدند مروحیانی این بسیاری برداشتند که در راه اسلحه آن  
ملائکه اینان را اصلاح می نمود بعد از شهادت اخضر گوید شی و خوب دیدم که قیامت قیام  
کرم است و انخاب در نهایت حرارت بر سر مردم تابید که تا کاسه سوار کجمن و جلاش  
بسر حد کمال بود در غایت استیصال گذشت و انقباض و شهادت و صدیقان در حدت او گشتند  
و از عقب سوار دیگر در نهایت محنت و عجز و ملائکه بسیار در کباب افتاد بودند نظم  
شاهی و وز کوار شاهی در پیش و پس از فلک سپاهی بر هم زن خضر افشارش جبریل  
این رکاب دارش کردید سوار تا فلک دور چو غلغله ز طره حور نسبت به پیروان شلش  
نیغ دور باطل بد شمشیر آن بر کوار این افتاد چو فلک در بیابان رسید غیب کرد ملائکه را  
بگرفتند این ملعون را آن مرد گوید ملکی چنان بازی مرا گرفت و کشید که پنداشتی  
دستم از کف جدا شد پرسیدم که ای ملک تو را بحق خدا سوگند میدهم که این شخص که بود  
گفت جبر و گرامی که اول آن گشت که بود بعد خدا پرسیدم سبب گرفتن من چیست

صفت ای ملعون حال تو نیز مثل این جاعلست چون نظر کردم این سعد را دیدم ۱۶۳  
بالشکر او که در دخیل های آتشین بسته بودند و آتش از دهان و گوشهای ایشان شعله میکشید  
این هیات من و ایشان را به جبرائیل رسانیدند و دیدم پیغمبر خدا بر تختی نشسته و در باطن  
چند گری عزم کرد فدای تو شوم بعدی را از قاتلان فرزند تو صبر باقی نگذاشتم مگر  
اینکه همه ایشان را جمع کردم پس انتخاب گریست که حبیب خدا و پیغمبران و ملائکه بگریه  
در آمدند و احوال این سعد و جبر را در حضور او روئید حبیب خدا فرمود ای نا خالص  
استان ظلم و جهول ولی در فغان خدا و رسول شما را هر یک با فرزند شهید غریب من چه  
کردید نظم گفتا یکی گفتا در آن محفل دل ال بی خشم یکی گفتا سر پی ما بروی شاه دین اب  
روان یستم یکی گفتا بروی من باش با کلمه سا کردم یکی گفتا سرش را نشسته از یک جدا کردم  
یکی گفتا بجسم من در روشن ساختن چون شب یکی گفتا سرش را بر آتش تا ختم بر یک یکی گفتا  
تن پاکش خاک معون طمان کردم یکی گفتا سرش را زینت نود ستان کردم یکی گفتا  
زدم سبلی معارضی بخش افش را یکی گفتا یغایت بر دم اسباب زناش را پس منقذین  
مور عبیدی قاتل علی اکبر و حکیم بن طفیل قاتل عباس و عمر بن سعد را قاتل قاسم  
و غیره و الا ان قاتل سید الشهداء را در حضور او روئید حبیب خدا فرمود ای ملائکه این شما  
هر یک با اولاد یکس من چه کردید نظم گفتا یکی از دو کون سپرم من منقذ کافر  
شدم اندر چه بزم لشکر شوم اگر خلیف حبیب مظلوم مرا ازین برادران صفاک چون  
برادر درخت بر خاک پس زدم بد شمعان دین کرد و زنی که ملائکه ازین کرد  
ان جسم لطیف را سواران کردند نشان تیر باران پس دم برانجامان نکردم شرم از شد  
انسان و جان نکردم خاتم بر سر من سقار شمشیر زدم بفرق اکبر گفتا یغایت حکیم بگفت  
چون من در کربلا گشت دل سخت سقای سپاه تشنه کامان چون مشک بدوش و چشم بباران  
زدم بر قلب سپاه کفار ان جبره تانی علمدار از کشته چه ریخت بدشت بر خاک غشون  
کردند بروی افلاک اما الفریخ و بنجر افتاد و دست او ز پیچش از جور من خای ایشان  
بی دست بخون طریقه عباس پس پیغمبران و صدیقان و ملائکه هفت آسمان ازین عذابان  
بیدرینان بوقی حوض برادر روئید که غلغله و زلزله در عالم امکان پیچید حبیب خدا گریست  
گریست شدیدی و فرمود ای پیغمبران به پند که است جفاکار من بنوام های کلزار من  
چه کردید پس متوجه عمر بن سعد از وی و شمر و ابی الجوشن گردید و فرمود ای دشمنان  
خدا و رسول شما را اولاد معصوم مظلوم من چه کردید نظم عمر از وی گشتد چون گفت  
از همه سنگ و در من قاسم چه در روز بخواهی پوشید لباس کبر خدای هر چند زود  
صلالتش می کردند با مالش پیش از همه من کینه کلام من قاتل آن بزد کوارم نمود  
سرو کف شهر کافر ای ولی زحمتی پیچید با همه من روسپاه سرید خجالت ز زمام



و روی احد چون لاله داغ دار زهره فرزند برادر زهره چشمتی چون بر توهاران  
چشمتی بد کسان ز قتل یاران آمد سوی قوم بی حیت بکشود زبان بی نصبت فرمود که  
ای منافق چند اندیشه کنیده اند خداوند ای باشد خدا پرستی تا بحکم کند بر دوستی دو  
چشم شما اگر چه خواهم فرزند رسول تا بیدارم مایوس چه شد ز قوم ناکی ای طلبید  
اخر و پس ای پیغمبر افراترمان ای پدر و مادر امانت عطا و نه عالمیان سوگند و بتیاری تو  
مبارک تو قسم که فرزند دلبند تو حسین بقدرت و الشجاعة السیفیه بجز زخم داران  
بیکار زیاده از زهرار و لا و شوی شکار طعمه شمشیر ابدار مؤدیان خاکم بر سر و رسول الله  
نظم از کثرت ددد و زخم بسیار و امانت چه دست او ز بیکار افراترمان یا دل ریش  
ای زبیری عترت خویش زین قوم کی نداد ایش و اوندینا سزا جوازی اندم که حسین  
حجیم صد چاک افتاد ز دوا لجاج بر خال من رحم حال او نگرم شری زبانی او نگرم  
لب نشسته نشی چون کشیدم خاکم بر سر سرش بیدم از کلمات ایش افراتر و دل الزمان  
از نهار حبیب خدا بر آمد پس دست بر کمر گرفته ای کشید و فرمود و انشاء و مقولاه و احیاء  
حدا گوید نفرموده پیغمبران لشکر کاخر و با غل و زنجیر ایش لبوی شمشیر کشیدند  
پس سوار بجای برایش بودند انتخاب فرمود ای دشمنان خدا کشید و کلاه مراد و زخار  
حرفی کردند یا رسول الله ما و میدان کارزار نمودیم و دست عجزه بکشودیم <sup>و فرمود</sup>  
همین بس که در میان ایشان بودند و بر سیاهی لشکر افراتر بد پس حکم کرد که ایشان را بسوی  
جهنم کشیدند حداد از اضطراب از خواب بیدار شد دید که نصف بدنش خشک و همین حال  
باقی بود تا احباب الحی در جهنم قهر خلاصه عذاب کرد دید الا لعنة الله علی اعداء الحسین  
شعله پیغم و رود اهل بیت شام و خرابه نشین شدن عترت خویلا نام علم السلام  
اباد شد بظلم جهنم سزای شام بجهنم ابداد شده رفت از برای شام خست و کثرت  
بجود و ستم مگر بنای علم بخت طریح بنای شام و در شام و کوفه شور و غوغا شد  
از انقلاب کوفه و انجیل شام و در کربلا هر چند مال علی رسید از یاد تو دشت کرب و  
بلای شام که در دشت هول قیامت بر اهل بیت ظلم فرمود و خوف قیامت نای شام  
در دیدن لشکر خیم بد پیما نه خول دل ان قوت صبح اهل حرم این غذای شام و خوراک  
شام و غریب و غریب اعراس پس عجب دل شکنی غریب بود افضای شام بر دشمنان فاطمه  
نشان نمود شرح ظلمی که روی داد و ایدار الحی شام ال رسول را که پناه در عالمند جا داد  
خوابی سقنهای شام بر عترت خرابه نشین حسین بود ان سرزمین محل نزول بابی شام  
ا فرشی خال و مستند شامی بوخ و عیش زان اصحابی شرب و ذبح اشقیای شام و در شام  
جمع سید مجاهد شام بود از ناالهای صیدم و گریهای شام شخصی سؤال کرد ز چهار کربلا  
کسی داغدار کوفه وای مبتلای شام جور کدام و رطبه شمار اعظم تر ای کشید و گفت که

انجای شام

انجای شام رفتیم چون شام نخلی نظار که مسدود شدند و دند کویهای شام ۱۶۴  
ماسر برهنه بر ستران مردوزن سوار حکم نظاره مردوزن بچهای شام تشریف فرست  
حال است جوهری دم دو گشت از صاحب بی خنهای شام گرفتاران دلم بالا و اسیران شمس  
بند ابتلا و عیوان زنجیر ستم و رسته و دیابان بام حرم و دلفردان و رطبه صبر و شکایت و فاته  
سواران با زار دلهای و در سواقی و دقت بچهای کوفیان را در پند و محصل بی شری شامیان  
که دیدند که چون اهل بیت سید امام را بر سوزن دار الحیای شام رسانیدند فرید بلی حکم  
کرد که شمس را بکشتن بکشد و منافقان با یکدیگر مبارکباد گویند سهل ساعدی که یکی از  
اصحاب بنی الامام بود دین دوزها مانده و در شام شده بود چون اهل بیت را از و با و از کرب  
صغار و کبار را ملاحظه نمود از کسی پرسید که ای یاران خرب این در ادم و از قاف این و  
اطلاع ندانم نظم اگر عید است این عشرت عجب بخت و کردیم موسم عیش و طرب بخت  
چه دو داده که مردم فارغ از غم مبارکباد میگویند با هم ان شخص گریست و بگریست  
بروی نگریت و گفت ای شیخ مگر تو غریبی گفت ای من سهل ساعدیم و از صاحب رسول  
خدا ایمان بود شامی گفت ای سهل نظم کشتی اسلام طوفانی بد برای عمت است کربلای  
اب ایش زاسمان با حکم است طبل عیش و کوس عشرت نای نادری در فو است که جهان  
و بران شود با نه بیو قبح بخت چون دل اصحاب بدبخت خون کرد و فلک کردش  
بخت این کردش نگویند کرد و فلک و دختر زهر اسیر و بیضی شهید چون میگرد  
بیکم ظالم بدین فرید سهل ساعدی بر سر زد و پرسید که ای مرد مردان ال رسول نهید  
و فلان آسیرند گفت ای پرسید که این کدام دروازه داخل می نمایند گفت از دروازه  
ساعات سهل با خیم کرمان خویش را بد روازه رسانید دید که از کثرت تیره وایان و خشم  
که از ان لشکر و بسیاری تاشا گران ان کشور قیامت برپاست نظم دید یکسوزین  
یک فی بلند بر سر منبر عالم کربلای چند پیش پیشان از اناب مشرقین دلس پاک شاه مظلومان  
حسین اهل بیت از بی عجزم اشکبار هر یک بر نافه عراق سوار سید مجاهد زلفا بدین  
بسته زنجیر با جرمین همی افاضی پریشان حال او به کسان بر سر زنان و دنیال او  
سهل گوید از کثرت خلافتی توانستم خویش را بخت سید مجاهد برسانم و نافه از بر من  
کشدن و رختی با خیم کرمان بروی سوار بود عرض کردم ای خاقان کل کدام  
و شمع کلام انجمنی فرمود سبکند دختی ناز پرور و سیمین عریضی کردم فدای تو شوم من کشید  
خادی از خیم در و بار آمد غنایم اگر خدمتی داری بفرمای فرمود ای شیخ نظم جمعی  
از هر جانبی نظاره کرمانی پناه در قیامت روی این است چندی ماسیه بنت ماعن و  
جاد و جبر بر مردم شام از خدا خافل ز عجز پیغمبر ای شیخ اگر بقولی ان ملاعزان که  
سرهای شهدا را بر تیره دارند بکشو از میان اسرا برون برون و سرها را بپشت بر تیره بزنند

انجای شام



منوبه سرها شوند و بجای اسیران کفر نظر کنند سهل ماعنی گوید بفرود ایقان رفت  
و چهارصد دینار خلا دارم که سرها را پیش برین تا مردم سوجه سرها شوند و بجای اسیران  
کفر نظر کنند چنانکه گوید که دروا گشتند و حاجت مراد کردند در اخلال کثوم شهر را  
طلبید و فرمود نظم ای شمشیر جفا نهای ملک جو زنگ حیانای هر چند دلیل  
دستگیرم در دست قوم و در اسیرم اولاد پیروم ای شمشیر بچار و مجرم ای شمشیر  
کفر خونی کنی نهالقی شرعی زشتای خلایق این گونه ستم هیچ کتی خویشی  
نشدن بجای خویشی قطع نظر از خجالت ما با بیغم و قزایت ما ای شمشیر غریب این دیاریم  
در دیده اهل شام توایم بی پرده کی خلاف دستور باشد رحمت عرب دود عرلی  
مانست ننگ اسلام کافر کشته مردم شام ای شمشیر استعدای ما غریبان است که اسیران  
از راهی و سرهای شهدا و از راهی پیری و سرها را پیش از اسیران پیری که مردم نظاره  
کردند نظاره سرها کفایت و این قدر بجزئی بال بیغمی نقایده شمر و الله ان افرا  
کرد که ای خواهر حسین نظم زدی در نشتن از بعضی ال ای شمشیر مرا این دیار است  
و واجب العظیم منم که بستم اینک مقابل نظرت کمر بکشی جد و براد و بدست حوی  
زخم من بر اسیران منم ترا قرحی بتوزین الناس بخت مرا و انتقام خدا و رسول پیغمبر  
جن الحجاج شمایک مطلب دگرم پیران و الله انای پچهای بی بنیاد از راه عتاد حکم کرد  
که بنوه داران سرهای شهدا را در میان کجاوهای اسرا بپزند و بپاز کر بالا فرمایند که ان  
روز من عجل تب دار با وجود شرف مرضی بر نایقه عریان سوار مغلول و نعل و زنجیر با اهل بیت  
اطهار داخل شام خراب شدیم که اهل شام خراب میشد و هر یک از مردم پچهای شام در کرام  
بد بتر و خنجر شمایک تسلیهای ما با مجروح میکردند و از آن جمله مردودی التفات نبوی  
اسیران نموده استاده نسبت مرابطی بریده مظلوم کر بالا کرده مخفی عشت که عرض مبارزه در بند  
نظم این اسیران که جگر خسته و دل پر خونند حرم محرم خلعت از ملعونند پیر مردی  
و تحف دیگر حضرت سید سجاد را تحاط ساخته گفت حمد خداوند را که دوستی شما را  
کشت و مردم را از شرارت شما نجات داد و بپاز کر بالا فرمود ای شیخ قرآن خوانده گفت ای  
فرمود ای شیخ را خوانده قل لا استلکم علیه اجر الا للوردة فی القری گفت بی حضرت فرمود  
ما یم که خداوند رسول را حکم کرده است که حق ما را با عطا کند ای شیخ این لیدر خوانده  
واعلموا انما ختمت من شیخ فان الله شکک و للرسول و للذی القری گفت ای سجاد کربلا  
فرمود ای شیخ نظم ما که اکنون دلیل اعتدایم تسلل با سقی و ال طاهایم لریس کفر  
ایمان است که بجا مانده عتقی ما یم پیران بی ادبی خویش پشیمان شد و دست بر سر  
کذاش و عتق کرد التوبة التوبة ای مولای من شما را انتقام ختم از قصیر من بگذرد حضرت او را  
دعا کرد و چون این خبر بدید پدید رسید انور پیر و با بقتل و ساقی پیر اهل بیت رسول خدا

در مسجد خرابه جامع که متزل غریبان بود جای دادند و روانه گشتند اندک شعله افتاب دعا  
و چار دیوارش چون اوکان دین مبین خراب نظم چه و پیرانه و دود و بل بنایین  
اب و هواش فضا بشی مانع بپخته و غولش هواش مایه صد گونه تنوش زجوش  
نالده سقش کنند از فرش بیان دود بیان رفته تا هوش غشیش را مسکن بود  
اجتنان شک کرد و زندان دل زندان شک اهل بیت الله غریب شهید دران خرابه  
منزل کردند نه مهمان توانی و نه پیران نه فرشی نه طرفی نه ای و نه نانی سکنه  
ناز پرور و حسن عرض کرد که ای عمه جان کینه ما چیست کینه چه خرابه که سقف  
ندارد ما را جای دادند نظم دین کشور و مکر ما را نباشد خانه ایعمه مکر جای  
غریبان بخت جز و پیرانه ایعمه مکر خوانند کافر شامیان اولاد احد را مکر دانند و حق  
زاده سفیان موند را زین بلیتم پرورد سکنه بی پدر را در کنار خود نشاند و کجوف  
نموده میفرمود نور دیده کسی که در سرد و زمین است سر انجام کار چنین است و لکن  
ابراهیم فرزند ناخلف طلحه که جلالت شک جلال سینه پر کینه او بود بخت بهار که  
دکتر الله که کفر مغلوب شدید ان بر زکوار فرمود تا وقت اذان صبر کن تا به بی کلازه  
که بلند است الالهة علی القوم الظالمین  
شعله ششم رفت اهل بیت مجلس بزرگ و کتی خواستی شای سکنه و کثوم  
در مجلس بزرگ جدا جور اهل کین شد زین طشت و در سرجیل المشین دین گفت ان تبارک  
پیشی که کرد با و نظاره کن بران لب و دندان نازین بروشت چه زلفت سر انتخاب یافت  
بر دست او چه مهر فروشی از آن چنین چون طایران بسته بدام ستم خروش برخواست و اهل  
بیت رسالت دران زمین که چرخ دست بسته نشانی کلیم را فرعون دانی بد و بیضاد  
استوری دست از جهان کشید سلمان روزگار چشید خاصیت بکن اهرن تانین و روزگار  
ناسازگار و سپهر پیر نیونک حیل و باز کاری و اولاد احد مختار و جگر کوشان جد و گدا  
او را که خامه از هر بر و نطق از تقر بروی منقلب و شمسار است نظم هرگز نوادی فرمود  
ماجرای شام از اعتدای و داد از جای شام بسته معتبر شولست که برید حرام  
نام قبول بیسکان ال رسول را در خرابه جای داده بود که سقف و سا باقی نداشت و الله  
زدکان را از کمر او سر را عاقبت نیگر بلکه روهای ایشان از تازی افتاب پوست الله  
بود پس برین بلید و مجلس خویشی باطاعتی چیده ماهه های ساقی رواق و ساقیان  
ساقی در مجلس طلبیده و خود مخمر زهر آلودن و شطرنج باغی شغول گردید و در مجلس  
مجلس با حضار اهل بیت رسول خدا فرماده دانه در طاعت ذک و بخاری دل سگته و پیرانه  
بسته ایشان را مجلس میثوم خود طلبیده ملازمان انملون با شمشیرهای برهنه و شمشیر  
کس دیدند نظم ان زمان کافکند انش بیاز و قیام بود در بازو و این روزگار است



دخترانی را که جبریل امین بهم نموده شمر در یک دلبستان چون لؤلؤ شهور است از جبریل  
که بلا مرویت که ما اسیران را در وقتی که مجلس یزید پدید عیند میبردند در آن وقت  
که در امام حضرت سید الساجدین عم و امام محمد باقر عم و سه امام زاره حسن و هادی  
و عمر و زید که پسران امام حسن بودند و باقی آن خاندان و خدمتکاران و جمعی از زنان و دختران  
و کویزان همگی را پیشک و پستان بسته بودند و هرگاه یکی در رفتن کوتاهی میکرد همه  
بر روی هم می افتادیم زینب دختر امیر المؤمنین م باین خاری و اسیر مجلس یزید میرفت  
نظم در بار که یزید زینب چکند بالابن ستم آن سوخته کوب چکند تا محرم و زینب  
ای خدا ظلم میکنی خود رشید بودی بر عجب چکند چون بهار که بلار با اهل بیت رسول  
خدا بدید قصر یزید و ملائکنا آوردند حضرت بن نقیبه فریاد کرد که او در دم تاجران لایم بجهت  
امیر المؤمنین چهار کربلا تا آنوقت یکی مستکلم نشسته از سخن انملون بیتاب شد و فریاد  
دشمن خدا و رسول نظم ندارم شکوه او ز کسی مثالم از کردش کردند خدا و خلق میدادند  
فاجر عیست ای ملعون پس یزید ملعون اول سرهای شهدای را طلبید و در حق جوی  
بر روی طشت زردین طافه و بعد اسرای النعمه را در حضور طلبید چون چشم عبدالرحمن  
بن حکم بران بگسار افتاد گفت ای یزید خوب کردی که شل فاطمه را برافراختی و شل  
صبیه را زان پا کردی یزید سر در پیش کوش او برید و گفت این مجلس جای این فحشان نیست  
پس آن لعین متوجه بهار کربلا شد و پس سید ابن جوان گشت گفتند علی ابن الحسین است گفت  
شنیدم علی ابن الحسین را خدا گشت بهار کربلا فرمود خدا نکند کسی را که علی ابن الحسین را  
گشت ای یزید آن علی کبر برادر کوچک تو من بود که او را بظلم و ستم کشندی یزید گفت ای خدا  
نظم اگر چه نیست سخن در شرارت پدرت چه نفع داشت خرافان حلافت پدرت سران  
کند رضای خلیفه چون پیچید برای خویش و تمسیر الی مروان دیدد و حق خلیفه یک  
عصر خود شنیده کسی یکی بشام و یکی دو مدینه دیده کسی نداشت این قولی بخله  
استقامت من گراست جز آنکه بر او است من اگر تو را بر سر خودش بدو حریف هزار  
فلسه خوابیده نبوسداری خلافت دای او بر سر و دای او بر پیشی بیینی و دایینه باب  
خویش صورت خویش حضرت سید الساجدین از غیبت هاشمی و پنهان شدن دست شده  
فرمود ای یزید نظم ای ظالم زبون جزا بچیز یزید ای دانا و جای تو بدادار یزید  
بشاید باب زانی خویش این قدر بیخوف نام بدید و به خود پس یزید میبرد که گفت تو  
از او است بدت یا خدا یا دم ای ز خدا بچیز یزید از هر ابن حسینی که شای زبانش  
در حق نشسته شیو خدا تا که یزید باشد کلام او دلیل اما شتم فاسق یکا و مستند  
الش یزید از مکالمات بهار کربلا می یزید بهیچ غضب در آمد حکم بقتل حضرت بهار  
کربلا فرمود ای منافق اگر مرا بقتل خواهی رسانید مرا محترم بهیچم تو محرمی ندانند ایشان را که

بدینند خواهد رسانید آن ملعون بچایا کرده گفت یا علی تو ایشان را بعد از تعالی برود  
سوهان طلبیده بدست محسن خود زنجیر را در گردن آن حضرت کشود گفت یا علی هیچ دانستی  
که چرا خود متحمل برداشتن غل و زنجیر می گردیدم حضرت فرمود بجهت اینکه کسی  
بجز تو نیست بر من نباشد نظم زینب که داشت شاید از مهر لجناب مندر بریده  
داخل مجلس چه افتاد آن دختر که فاطمه را فرعون بود یعنی سکنی مگر عن یزید حسین بود  
چو دست خف کشود شمر در افتاد طلبانچه کینلی خود شمر پس انملون چوب بخت را بی  
طلبیده برب و دندان نازین مظلوم کربلا میزد و میگفت ای کاخر اشیاخ بنی امیه در جنگ یک  
کشته شدند حاضر میبودند و میدیدند که چگونه انتقام کشیدم از کشتن کان ایشان و میگفتند  
که مثل تنوی ای یزید که خوب انتقام کشیدی پس یزید متوجه امام بن العابدین من شد  
و این اید را خواند که در اصل ابکم من صبیبه فها کت اید یکم لازمه معنی آنکه مصیبتی که بشما  
میرسد بجهت آن چیز است که کتب کرده است دستهای شما حضرت و زود این بعد  
دیگر است این اید و دشان ماست که ما صاحب من صبیبه فی الارض و لای انتقام لای کتاب  
من قبل ان نراها الکیلا تا صواعل مافاکم و لا فرجوا بانی حسم یعنی میرسد بشما صبیبه  
نه در زمین و نه در جاهای شما مگر در وقت کشته کرده ایم قبل از آنکه خلق کنیم شمارا تا الله  
از شما فوت شود از زنده نشوید و آنچه شما وارد شود شاد نشوید پس ابو جبر و اسلمی که از  
اصحاب رسول خدا بود در آن مجلس حاضر بود دید که آن ولایتی از ناهل خطه خوب یک دندان  
فرزند فاطمه میساید فریاد کرد که ای یزید شما کار وای بجای بد کردی نظم ای یزید  
اخر حیا گن از رسول عالین خوب بود از لب و دندان فرزندش حسین این لب دندان  
که میسای خوب ای بی جا بارها دیدم که میبوسید جلدش مصطفی افش خشم یزید  
مشعل کرد و محکم کرد که او را ندند و از مجلس بیرون کردند پس زینب خوانون بسختی  
در آمد و فرمود ای یزید یا شاد و شاد که اطراف زمین و ابو مانک کردی و ما را با سوری  
شهر بهر کردانید و سید جوانان فشت و کشتی و کارها کنایه بنی بنو منظم که دیدند  
مشعل شده خدا قسم که یزید با شیخ لبه خود که در جهنم اند خواهد رسید  
که کای کاخر دست میزد و سرفق خشکید و مرتکب این عمل شیع نکردید  
و هم یزید پدید گفت این قسم بخشان از جگر سوخته کان و ما تم رسید کان صبیبه است  
که شای سرخ موئی از جگر خواست و گفت ای الامام این دختر که ما را می شیوین زبان ما  
بچیز بنی به بخش و شاه که دیو فاطمه تو عروس نظم چه در جهنم یکدم نیاسی  
قاسم دمی استقامت نفرمود قاسم خداوند بروی چه نام کنی دندانم در اندام کجا بود  
قاسم فاطمه ترسان و لرزان بود آن عده اش زینب خوانون چید علیا اجاب زینب و فرمود  
ای خدا ظلم الله لسانک ای ملعون دشمن پیغمبران خدا تا که زنا کاران نمی شوند خدا قسم تو و یزید



هیچ يك قادر بر این مطلب نیست بزرگوار گفت اگر خواهم می توانم کرد و بخت فرموده الله  
 می توان مکر اندین بپوشد بروی و کفش باطنی خود را انداخته از آن بیرون زد در خشم شد و  
 گفت ای خواهر حسین بیدار شو و برادرانت از زمین بیرون رفتند شامی مرتبه دیگر همان سخن را  
 اعاده کرد بزرگوار گفت ساکت باش خدا تو را مرده دهد و بروایتی ام کلثوم نفرین کرد دست آن  
 شامی خشک و روی او سیاه و چشمهای او نابینا گردید بزرگوار پس در صحنه بود و ظاهر نام  
 و آن مرد و دانا و ابله را بصورت و صیقل تمام بود نظم زهر جفا قصه بنیاد میگرد زنجیر  
 انقی را شامی میگردد دهد تا باز رونق مسکنش را کند تا عند لیلی گلشنش را نواخوان  
 تا شود هر دم بیکناخ قدم بنهاد دران بزم کناخ مجلس بصره داخل چه کردید به پا گردید  
 شود محشری دید بیک حادثه تا بیان اغری چند بروی طشت زربینی سر میزد یکی  
 پر خون حذر نازنینش صلابت در دجلی از جیشش ز چشمش پرکار افتاده خالی چیده  
 از پی وحشی خراب هلال ابرو قسطلت علی چهر یلی مد کرده کس نه بر سر  
 نور عباس جوان بود که سقای سپاه فتنه گران بود سر در یکسایه عجب خواست  
 دمیته نان خطن از بنا کوشی دو کسوی دسای در هم او سید پوشیده اندر مانت  
 خط از لب جسته عیش جاودانی لبان خراب ز تدر کانی بزمان حال از چشم و ابرو  
 رخش با صلفی در یک نواز که بودند نا امید از فوجانی علی اکبر و پیاده تانی سر  
 دیگر چه در صفتی ز عکس خون بیخ کلگون نقاب چه سر بر مارش ابروی پر شور  
 چه لبم اسد بر سر سوره نور شده از بیخ هر باد جلفی رخ چون از غواش زعفرانی ناله ای  
 که دران اجماع داشت می بود بر عروس خویشش داشت سر قاسم که در و ز شامی او  
 کفن شد خلعت دامادی او سر دیگر یکس موسی از نور شده در بزم فروغ انقی  
 طور چه سر زینت قری دوش زهرا چه سر پرورده اغوش زهرا چه سر پرورده دوش پرور  
 ارمیده محاسن غرق خون خفی بریده ز کلاه سرکش سوی اسیران زبان ناخشن در  
 ذکر قران غنی کز وی سر شکش بر چین بود غم نیکو زین العابدین بود کشی پس  
 پیمان دیله تر داشت نظر بر دختران بی پدر داشت حسین ادم جان مصطفی بود کس  
 در شام و تن در کس بلا بود ظهیر بعد از نظاره سرهای شهدا متوجه اسرا گردید و غولانی  
 سر پرده عصت را دید که از بی عجزی موههای خود را بر رویهای خود پوشیده اند و از بی پناهی  
 چون کوفتوان پر شکسته سر در زین مال هم فرو برده اند نظم با استین کز فتنه زان جمله  
 روی خویش پوشیده دختران رخ نیکو عوی خویش در ناله اهل بیت بی اندران میان  
 زینب ز شرم بسته ز کف عکوی خویش زین العباد زانسان سوزت کباب کلثوم کربا  
 که در کرد در کلبی خویش یکا سکنه محو بر خضاد با بخت خود یکا رقیه مات بروی عمو  
 خویش ظهیر چون نظر بران زنان اسیر کماشات ایشان را از اسرای مخالف پنداشتی نظم

نمای فاسد

نمای فاسد در مرز عده از دو کاشت و قدم بدیش گذاشت و گفت نظم توفیق است ۱۷۰  
 مرالی امیر کل امیر بمن بد بخش کنی از این زنان اسیر اشان کرد کلثوم کین ضعیفه زار  
 و اینجا نه ضرورت است هر خدمتکار بزرگ ظلم کیش از جملت سر بر افکند جواب نداد  
 ظهیر سکوت او را موجب رضای او فهمید دست زد کرد که بازوی کلثوم را بگیرد و انصاف  
 اسیر از حرکت بجای ظهیر خویش اندل بر آورده رو بپوشید و بپوشید عوده نظم مگر چه گفت که  
 یا حیدرنا سلام علیک انا ذلیلک یا حیدر التجات الیک خبر نداری از این خواری و کفر نداری  
 زده خزان اسیرت عجب خبر داری بین کس عفت خود را عزیز میخواهند زده خزان قواعد  
 کین میخواهند هنوز روی حسین تو در مقابل مات هنوز داغ علی اکبر تو در دل مات  
 هنوز قاصدی از یار غم گمان دارم هنوز قائم عباس نوجوان دارم هنوز کشتی قسیم بر فتنه  
 بادم حق از کجا و کشتی بر سر بی بادم پس رو بظهیر کرده و فرمود ابرو شامی نظم  
 نیستی که ز حال دریا عبرت بحال لال شوی زین سؤال خصم نواری ممکن ظهیر چون مکلف  
 ام کلثوم داشته ایشان را عرب زبان فهمید بزرگوار بپا کرد و لا امد و عرض کرد ای جوان من شما  
 را از اسیری قزاق بکاستم تحکم شما با سلامیان می ماند پس سؤالی چند کرد و جواب  
 شنید نظم بگفت احوال دایر رسم کما فی بگفت ای پسر از آنچه خواهی بگفتا کافری  
 یا راهل اسلام بگفت اسلام از ما بافت انجام بگفتا کیست این نا شاه عروم بگفتا عاقل من  
 ام کلثوم بگفتا اشک سرخ بر چین است بگفت ای بی پرستای چنین است بگفتا کیست  
 غم خواری تو در شام بگفت این زن که باشد زینبش نام بگفتا از چه شهرید و چه صاحب بگفتا  
 او هم از من و من هم از ب بگفتا از چه اعراب ای جوان مرد بگفتا از قزاق و از افرافره بگفتا  
 از چه شده و نکت چنین درد بگفتا ای باب این چنین کرد بگفتا کیست باب نا صبور  
 بگفت این سر که باشد در صورت بگفت او را چه نام ای نور عین است بگفتا شاه و لشکر  
 حسین است بگفتا چه پاکت داجه نام است بگفتا جلد من خیر الانام است بگفتا حاجه بیم  
 تو بگفتا دختر بیغمی تو ظهیر چون اسرای احمد را شناخت عاقل بر زمین انداخت  
 و حاجه را بر صورت خود زده از مجلس بیرون رفت با خود گفت حای او را دینیم چه میتوان شد  
 رفت از مجلس خوش از جان پاکشیدن خوشتر است پس ظهیر دستی که سوی ام کلثوم  
 دراز کرده کلبی بود قطع کرد و دست بریده خود را بدست دیگر گرفته داخل عیش شد  
 و عرض کرد که ای خدای خدای مراد عفت و تو با و های گلشن و نبات القیة القیة  
 من شمارا شناختم و دستی که بسوی عاقل بر مرقی دراز شد قطع کردم نظم  
 دختر بیغمی خود را چه من شناختم خبر من خبر من بوقه اشتناک باد نظم آخر شعر خواند  
 از چه نام بزرگوار وجود این چنین نایاک عالم با کعباد پس رو بوی بزرگوار  
 خطاب کرد نظم حکای ظالم ندوز

این شعر در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب



سرای خبر یزید جود و ستم بعزت خبر الامم چرا زان کلشی که فاطمه که بیا داشت پس  
نظاره نشسته کین شد قلم چرا اختاره دختران رسولان زان بچهری باین حرم محرم چرا  
پس دست بریده را بفرزد یزید افکند و از مجلس بیرون رفت و اثری نماند در اقبال او از  
نوحه زنان ابوسفیان از حرم یزید بلند شده ناله هندی دختر عید الله عاصم با سر برهنه داخل  
شد و گفت ای حرم زاده دختران فاطمه را اسیر میکنی و زنان خود را در پس پرده پنهان  
می نشانی یزید از جای جث و در دای خود را بر سر وی انداخت و گفت برو و نومه کن برای  
فرزند رسول خدا که لغت خدا بر پس مرغانه که تقبیل کرد و در قتل او من راضی نبودم پس  
او را از مجلس بیرون کرد **اللعنه الله علی اعداء الحسین**

شعله هفتم مقدمه فرنگی در مجلس یزید و خطبه خواندن امام زین العابدین علیه السلام  
دوستان شوریت بر سر جامه ما دارد امشب که ترهنگامه ما طبع سرکش راهوای  
دیگر است هر زمان فکرم جای دیگر است کاه یاد ارم بچینی بن مشور و شین از لب عطشان  
شاهد بن حسین که دل خنک بن بزمه متلا هر تعلق کشتگان کربلا خون فشانده دیده  
چون ارم بیاد اندخای کوفه و این زیاده از اسیران کوفه و در انقلاب باز رخ کورکان و  
خطاب انتم زد و یاد نام شهر شام اما از جمع و شام شهر شام افتاب شرقی صبح از غلظت  
نور خنای لم یزل اصل ایمان قبیل اهل یقین سپید سیاه زین العابدین رفت چون با عزت  
شاه شید و حضور زاده سفیان یزید غل بگردن همچو طوق بندگی سر بر افکند از  
شرمندگی آن زمان کاند در حجاب انجیر تیل در میان جل نا عزم ذلیل چون اسیر فرنگ و  
زنگبار جای بجزر موجریشان بر عذار دختران چادر و معجزه که دوکان عربان ذبا  
تاسره در بران خضم ال یوترب سقره شطخ و مینای شراب جوهری هنگامه بخش  
لبراس زین حکایت بگذر این دقت لب است انجمن ایان محفل بجزر و بجزرید و مروت  
سرایان کلشن و عدت و توجید خطبان اسرار و توبیت و عند لبان ساختار عیونیت جگ  
خرایش سینه های مستحان و سوده الماس پاش جملهای شیعیان گردیدند و عروج فرزند  
زاده بصوب دین عرب و یعقوب ال عبد المطلب زین المواب و الارضین یحیی از اهدین و  
الساجدین امام زین العابدین در مجلس یزید چون هلال شب عید انکشت نمای خاص و عام  
گردید یزید و لائل نا شطرنج می باخت دهنه که بر حریف غالب گردید از زبان بویله آن  
مستحق عذاب قهار و این مصرع جاری شد که **الا یا لها الساق ادر کما و ناولها** پس سه  
بیاله شراب زهر مار کرد و در دای شراب را در طبق و بخت کمر مرغان فرزند ابوتراب  
دروغ نهاده بود نظم اندک که بخت در شراب آن شاه کمان در طعنه زد و بفرستاده  
بندگوار افغان و اهل بیت در مجلس بیرون نشد کمر شد ستون عرش چلر بختون نشد  
عثمان که کلام خدا را باب شست چون مست شد یزید باده شراب شست مروت که

مردی از فرقه نصاری که در این وقت بعنوان رسالت از جانب پادشاه فرنگ بنامان حرام ۱۶۸  
زاده بنام و زمان آمده و در آن مجلس حضور داشت چون نظر بنظاره آن سرها و اسرای احمد  
کماشت ظلمی گریه اش نه در انجیل دیده و نه در قوربه شنیده بود در بزم اهل قرآن شنید  
بلکه معاينه دید پس سید گری یزید این سر بخون که از جبهه او آثار بزدگی هوایات شمع  
فرزد زنده ایوان کلام سلطان و شل از چند کلام پادشاه است نظم عارض است این یا که  
خورشید جهان ارامت این کوز است این یارب جان بخش روح افزاست این یارب  
ایروست یا شمشیر هرام فلک یارب این کسوی عشق یارب یارب یارب این شمع صراج  
عدایت یا چراغ بزم قدس آتش طریقت یارب و بهیاست این طشت زده یا مهد مریم فریض  
خود یا راس پاک طلعت عینی بن مریم پاکت موسی است این یزید پلید گفت ای نصاری  
تورا اشتافی بصاب این سر نه و معرفتی با او اجداد وی نیست مقصود از تفسیر احوال چه و  
منظور از این گونه سوال چیست فرنگی گفت ای یزید میخواهم از کفایت نصیر صاحب این سر  
و مقدمه فخر و عظمی مستحق نامم تا در مراجعت سب سرور پادشاه عرب را بخدمت سلطنت  
فرنگ حکایت کنم تا در وحشی و عیش باقی بفرست نماید نظم گفت آن ولد الزنای پسر در  
بر شخص فرنگی جوانمرد این سر که بخت دشمنانه مجبور بچشم سر نهاده تا بر تن خسته بچ  
جان داشت این حرف همیشه بر زبان داشت کاجا و یزید دست مینا د اجلا و مستند نفس  
اجلا داد و ایند خلاقی آنکه و نه که از باب یزید باب سب که ماد را و چه مادر من یا خود  
به نسب بر ارمین این حرف آخر بکشتن داد فریاد و عرق سخت فریاد ای مرد فرنگی  
نصیر و شران و بیبشران و اسکران حب و لیسش برسی با من خویش و با اسلامیان هم  
کشتی است نام گراش حبیب و فاطمه را فرعون نصاری کشت ای یزید این فاطمه پرده  
نشین کلام دیار و با نوبی کلام شهر با راست ستاره سوخته کلام آسمان ستم رسیده کلام  
و در زمان منظومه کلام حور عین مستوره کلام سرزمین داخدا کلام چش بقرار کلام انجمن  
دوچه کلام شمس و ارضه کلام سهراب است یزید ان خیالات سر بفر افکند پس از لحظه سراپا  
کمر و گفت ای فرنگی اگر خواهی فاطمه را بستان و والد سبطین شافعه دارین مستوره اجلا داد  
معصومه اولاد دختر یک بچس مادر دو معصی سانه یک خلیل هاجر و واسیل کوکب یک  
اسمان آسمان دو کوکب دختر یک معصوم ملور دو مظلوم نوابه احد غنای هم حوایه حیدر  
کمر راست نصاری ای اختیار از جا برخاست و گفت ای یزید پس این حسین نبیره احد  
خندار است که بچشم شفاست یزید گفت اری فرنگی که گشت و بچهرت بیروی نگریست و گفت  
ان بر تو بادی پنهانی بی بنیاد نظم ای یزید ای کافر یا کفر ای منافق تر از کفر فرنگ  
چون تو خود اقرار کردی از عتاد مخالفان مصلفی دادی بهاد جرم این سر بیک و درین  
شد بمن رینه پاکش مین شد بمن در کلیات عینی همه کشته زور سر



فرساده کن جاری باشد این هم کان حماد علی می شود بروی سوار از حق علی  
می در دست است ان هم قبله اهل و فاست ماشع از و شع بی فروغ تا خود  
انهم راست باشد یاد و روغ این سر از اولاد احمد دانست زاده پیغمبر خود خویش از این  
احمد عرب را سر و دست از این احمد خود را پیغمبر است این زمان ناموس این پیغمبرند  
این اسیران اهل این سرند کرده فرزند پیغمبر شهید دست از مرق شود خشت ای  
یزید کرد روح الله مانندی و ختمی سید میگردد چون پیغمبری دین ما کامل تر است  
از دین تو لعن جن و انس بر او تو یزید بی بیاد از مکالمات فرنگی غضب در آمد جلاد را  
طلید و گفت این فرنگی را شربت مرا بخشان که در دهه فرنگ زبان بطعن و لعن خواهد  
کشود و ال ابوسفیان را رسوای خامی و عام خواهد نمود جلاد و بر بازی فرنگی چید  
فرنگی گفت ای یزید عجز مکن کتب کشته پیغمبر شمارا و خواب دیدم توید هشت  
از وی شنیدم و بدست وی مسلمان گردیدم اینک اثر خواب ظاهر شد نظم کاوی باه نه  
از اهل ایمان ای یزید من مسلمان و قاضی تا مسلمان ای یزید پس انشروخ الورد را از پشت  
برگرفته و بر سینه چسبانیده و عرض کرد ای شمع شیتان رسول وی مویه بوستان بول  
کواه باش که اعتقاد بدینوت جد کردم و از اولایت تو نمودم انهدان لا اله الا الله و  
انهدان محمد رسول الله و ان علیا ولی الله نظم کواه باش در این دعوی از زبان فرنگی  
که شد فدای لب تشنه توجان فرنگی کواه باش که دیگر در دین خویش مظلوم شهید راه  
تو و کلب استان رسول از مردان اسلام برود و سران امامان کشته شد و شهادت  
چشید و خویش را با اهل درجات شهادت رساند پس یزید پلید اهل بیت شاه شهید را و پلاید  
که زندان ایشان بود فرستاد و امام عباد را بخود بسجده طبعی را بپیش فرستاده آن  
ناخره مند زبان به ترهات چند کشود ذم ال محمدان و مدح ال ابوسفیان نمود حضرت سید  
الاحدین هم را طاقت طاق شده فرمود بد خطیبی شقی ای ملعون خاك در دهانت باد که  
بجهت خوش روی مخلوق خداوند را چشم آوردی نظم ای خطیب ای از سعادت برضیب خاك  
باد و دهانت ای خطیب ان علی کشتن خوانده خلاق مبین بر جوان مردان امیر المومنین  
ان حسینی را که حدیث مصطفی است ان حسینی را که مدافع خلافت است انکه ترک خویش  
بی تنویر کرد جان فدای دین جد خویش کرد انکه باشد خیر ال خلیل انکه خودش  
مهد جیان جبریل تا ستر گفتی بحق کفایت شد مانده دین ختم پیغمبر شریف پس  
فرمودی یزید مرا مرضی کن تا من بر اویم و زبان محمد و هفت چند بگشایم که خوشنوی خدا  
و رسول بدان باشند و لاله نامان شده از وی در بر کرد و اینده امی شام زبان با لجام  
کشودند و التماس نمودند که ای الامیر استعدای ما انت که علی ابن السبیر را ماز و نهاده  
پای منبر خود و در منی دهد تا با لغت اهل مجاز و فصاحت بی هاتم کوش زد فضا کرد

یزید گفت

یزید گفت میترسم که چون بر منبر قدم گذارم ال ابوسفیان دار سوا کند و فتنه بر پا نماید  
اعظم شام میا لعد و از حد گذرانید مذکری خلیفه کامکار ازین جوان علیل لب و از حد بی این  
انملعون لکما دخت و دخت دادا حضرت انجا برخواست و بر سر شمشیر نشست ان خطیب  
ملعون ان منبر بر بر آمد و مضمون جمله الحق و ذوق الباطل بر صفار و کبار اشکارا کردید نظم  
کرد چون بر فوق منبر سید عباد جای عقل کذا مصطفی بنهاد بر مصالح پای منبر از عمری  
عزای سید بجا گرفت باز فرزندش نشست و حق بر کن جا گرفت پس خطبه مشتمل بر مدح  
و لغت رسالت بنای بیان فرمود و زبان کوهر بارش بمضامین این کفتار کویا کردید که  
ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد بگویم و هر که نفیاسد بگویم تا نفیاسد منم فرزند مکه  
و منی منم فرزند زعم و صفات منم فرزند یکانه کوهر مسافر سمع الله الذی امری منم جگر گوشه  
مطوطن و کان قاب فوسیق اوادی و ممکن منیر فواجی العبده تا اوجی منم فرزند غیر بر شمع  
شبهات و حق شنید اسما خلاف منم فرزند یکانه افاق و مردانه مجاز و عراق نظم حدیث یاد  
هی را سرت انکه ذاتی جاری از چون و چراست حلمات احمد را در هر نفس حدیثی  
خداوند است و پس بعد حدیثی که در بیان نعت احمد خسر و ملک مجاز نعت صلوات خلق  
عالمین بر روان مصطفی جد حسین ایها الناس از صفیر و از کبر کرچه اکنون هم غریبم  
اسیر کیت جز من انکه قراولیات کیت جز من انکه حدیث مصطفی است کیت  
جز من قرع العین رسول کیت جز من مویه باخ بقول باب من بجای مظلوم شهید قال  
همای این است یزید کشتی بایم حسین نشت لب کشته طوفانی بعد رخ و جب جود  
زار از مصیبت فرح کیت همی من مظلوم دل پر درد کیت من که بودم بی نیاز از پیوستل  
هم غریبم هم اسیرم هم ذلیل کشته بایم حسین معقن کوفتند اسامه بپن چشم من  
بر این بهادر که است مگر جز هلاکت داشت مظلوم دیک جرم بایم را که شد میکسر شهید  
ای مسلمان حسین نشت لب به بر سید از یزید باب من فرزند پیغمبر بود یا خیر و خالق  
بنود ای مسلمانان حسین نشت لب بیکه کشته شد عباس و ابی کس خدار غمخیز کن جوایش کس  
نداد شش پسر هم هشت عم بیکاه نشت لب خندد برخاک سیاه معین زین بکر خفا  
دویدر کلقوم دور برانها هیچ است کرده ایقوم شربر دختر پیغمبر خود اسیر من کرد  
ز دلها اسم دایه نیل هستم امروزی مسلمانان علیل با ختم و روانه از امکاه خشت بالی  
لستم خاك سیاه از مکالمات نظایر علیل لب و از خور و زان خسار بلند شده نه نه اسفند  
و کبار بلکه در دو دیوار کشیدند چون صدای خسار بگرید بلند شد یزید ترسید که مبادا شمشیر  
بر او شود بخون اشان کرد که امان بگو مؤذن گفت الله احقر حضرت سید عباد فرمود  
نعم لا شئی الا بینه یعنی بی هیچ چیز از خدا بزرگتر نیست چون گفت انهدان لا اله الا الله انهدان

لا اله الا الله



شهد عالمی و شمع و جلای و دی یعنی شهادت و بخدا نیت میداد کشت و بود و چون گفت انشدان محمد رسول الله چهار کربلا عمامه از سر برداشت و بر زمین زد و فرمود ای مؤمن بحق این محمد که نام بر دی لحظه سالت باش پس دو بیزید کسر و گفت ای پس معاویه این محمد که نامش را بر قصه مذکور میبازی عیدت یا جد حسین اگر کوی جد منست دروغ گفته اگر کوی جد حسین است بچه قصصی فرزند پیغمبر باشند کردی نظم عرض میله زد هنوز از آنچه دو داد ای بزیید از تو فریاد از تو فریاد ای بزیید نام این ظلمی که واقع شد بر اولاد رسول شرک فرعونست و فرود است و شدای بزیید با تو میگوئی سلیمان باین ظلم و ستم نام پیغمبر بر قوتی بری دادای بزیید از صدای کسی به و ناله اهل شام شورشی برخواست که مردم گمان کردند قیامت قیام کرد آن ولدا از اضطراب شد مجیب کرد مؤذن و الله اقامه بگو پس بزیید باید خود برخواست و بجزایستاده الا

لحظه الله علی اعداء الحسین

شعله هفتم وفات زینب دختر سه ساله حسین و خواب دیدن سکنه و هندو نام شده بزیید چه شده و برانده مادای اسیران فروغ گردید غمهای اسیران یعنی بنهاده سر بویتر خاک بخی انهنش کشیده سر بر افلاک یکی میگفت ای ای نور عظیم بیای مناه و لشکر حسین یکی میگفت عباس ای جوانم بیایر یاد من خانه ماتم یکی کرده حوراث پایمالی علی که علی اکبر مقالش یکی میگفت ای نانا ماداد کیاف قاسم دادا ماداد سه ساله دختری از شاه مظلوم در آن بیت الحزن معلوم و معلوم فریده نام آن بگشته اقبال نفی هر پاره از ناله چون ناله چه شده خایسته دید و بخشش شدن خواب در آن بیدار بخشش شیب در خواب دید انظمن معصوم که آمد در برش سلطان مظلوم بیاییش پدر از لطف بخت نوحیت بنی او بگرفت دوست گرای بهادر هر باب چو جبهت خویشتن در خواب چوئی ز فید صحبت دنیا بفریز بدن مشتاق روی شست پیوستن بکن عهد ای غایت جان بابت که فرو نشیب شوی مهمان بابت نبسته صحیح مرویت که زینب دختر سه ساله سوز از دوری که در درد مفارقت پدر گرفتار و سبیل خود دست حقای گفتار کرده شب و روز میگریست و با هیئت ماتم زده میگفت یا توان پدر بزرگوار من در کجاست آن بیگسار ای گفت پدرت بسفر رفته است و دای ایله تا آن خبی که پدر را در خواب دید و از خواب بیدار شد که بان عهدش زینب را اگر فتنه و میبگفت عهه جان پدرم را بخوایم نظم زبانم بولی کی گمان بود پدر با من نیابت مهمان بود ملک محمد زمین بخیه بایم که کرد از انش فرقت اگر و برانده نشد کاشانه ما چرا شد کج محمد خانه ما اگر زنده است باب نالج دارم چرا ز دشمن سبیل بر خدام حق کوی در سفر و فساد بابت کند امروز و فردا کامیابیت کجا ما را امید وصل مابندت حکایت من خبی منی اصل باشد ایعهه حیان پدر

نور کلام

بزرگوارم اگر بسفر رفته بود مراجعت فرمود و مرا دللاری نمود و نوازش فرمود و این ۱۷۰ لحظه دگرین بود و غبار ملال از اینته خاطر میزد و نظم افکنده خود را ضبط ایم دیوانه خود رفت بایم ارام دل فرخادم من کو بابای بزرگوار من کو از کمال اسنان طفلانم و باغ اهل بیت ناز کردیده فهمیدند که پدر بزرگوار خود را در خواب دید هر چند سعی و دلجوی نمودند سالت نشد و قرار نکرخت تا چار صلیک باله ان بیگسار ماتم در اوج گرفتار بطلان دعا و صیده بزیید مستعدل عهد از خواب بیدار شد بر سینه که جان چه فریاد و فغان گفتند که بزیید دختر سه ساله از مظلوم کربلا سالت و امشب پدر را در خواب دید اهل بیت را ناز کرده و کس بیان آن خبر با آن ناکر فتنه پدر خویش را میباید و میبگوید انوفی بوالله و قره عینی میافزید پدرم را و نور دیده ام را باین گفت زینب طفل است مرده و زنده را نمیتوان بپندهد سر پدرش و برای او بپوشد بلکه تسلی باید پس سر مبارک مظلوم ال عباد و در میان ظرف طلائی گذاشته در لعل چراغ اسیران نمودند نظم بر اهل حرم بفرموده شب هر سر آمد که ظلمت شب صبح سعاد نسیر آمد مدحی زینب میباید قل حکم راند خورشید افروز در این طغی ز آمد تقدیر مکافات و صل شده دین کرد ظلمی که برایشان رقتا و قد آمد ما یوس شدن پای طلب چون شد مظلوم از این پرستای طفلان نسیر آمد چون آن طرف طلا در مقابل آن طفل بی پدر کاشان رسید که این بیت اهل بیت گفتند و دیده از چو زینب که طلب نمودی چون سر پوش از وی برگرفتند حبه آن طفل بر حاسن چون خضاب پدرش افتاد هر دو دست بر سر زد و عرض کرد یا ابتاه من زانی ای یقینی علی صخر سخی اکیلا کلام سنگدل در این طفل مرا یقین کرد یا ابتاه ای یقینی گفت لك الله ان شاء الله یقینی قبل هذا لایوم عصیای پدر کاش فدای تو میشدم و دیده ام پیش از این روز گور میشد و نورانی حالت می دیدم نظم تا نیا کای از این عالم سفر گری پدر دختران بیگسار و خون بکس کسری پدر با وجود مهر باینها که با ما داشتی رفتی و ما را حق هر نظر کسری پدر ای که چون بوری پدر و ایم بطلان یقین ما یقین را بر سریت بی پدر کسری پدر پس آن طفل لب بر لب پدر گذاشته جان نثار پدر بزرگوار کردید صلیا عرض اهل بیت ساکنان مله اعدا از او را باز داشته بزیید و ولد الزنا را دل پر حرم بسوخت و نمک که بر اسیران ال محمد را از خرابه حرم سرای وی آوردند پس زنان ال ابو سفیان زبور ها و لیا اسهال خورد کنند و لیا اس سیاه پوشیده بر کرد اسیران حلقه ماتم زدند و بیوخی کشیدند که مرغ و ماهی را بگریه در آوردند پس از این واقع بزیید و دیوانه حرت داری اهل بیت بسیار میگوشتید و همه دوزخ سید شیخ را بر سر خوان خود می طلبید و عذرا و خالی بسیار میگفت شیی سکنه نان پرور و حسین بزد بزیید آمد و گفت بزیید شب گذشته خوابی دیدم نام اگر بگویند بیان تمام برید گفت بگو سکنه فرمود ای بزیید چون غب افتاد فایغ شدیم با اسیران و الاختلاف



خوش کرد بسیار که از شدت گریه مرا خواب ربود در واقعه دیدم که درهای آسمان گشوده  
شد و حوربان بسیار برزیدند پس باغی منظر من آمد در نهایت سبزه و خرمی و قصری که  
بگلزارها و باغوت احسن و درختی از باغ دیدم ناله پیچ مود نورانی داخلان قصر کردند و حوریه  
باز من آمد و گفت ای سکنه جنت رسول خدا قورا سلام میروساند برسیدم که من این تو  
کسی گفت از حوربان هشتم گفتم درود بر رسول خدا و این پنجم ماه روکیان بودند گفت یکی  
ادم صبی دوم نوح بنی سیم ابراهیم خلیل چهارم موسی کلیم الله گفت ای حوریه نظم آن  
حسرویی که بوهده زلفا مقدم است آن سرویی که قامتش از بارهمن خمار است و زلفش به  
ماهتاب و محاسن زانسان تو یکدست بر محاسن و یکدست بر کمر نام کلام او چه بفرزد  
بر او کیست رخت سیه نموده برود و خدای کیست آن حوریه گفت ای سکنه جنت ان بیدین گوای  
نوح محمد مصطفی است که بجهت مصیبه بدورت حسن قدش خنده و جامه سیاه پوشیده گفتم بخدا  
قسم که هر روز و شکایت دشمنان بدوم را بچشم رسول خدای بنام یس پیش رستم و عرض  
کردم یا خدا املوا و الله بحالنا و الله ذبحوا اطفالنا نظم ای سینه سرور گری ایچ  
بزرگوار نامی گردید شهید ظلم بایم و زرقه باب خود گفتم بزرگوار نامی که از این  
بنی شده صورت سکنه بعد از بدین گفتم سبلی زده شمر و عذارم غارن کردند  
خانه ما برآورد شد اشیای ما ملک سلالات بزرگ و کوچک گشتند شهید ظلم هر یک  
از جور معاندین گدار و ذلت ظالم تو فریاد حبیب خدا مراد بر گرفت و فرمود ای سیدان  
خدا بداند که با یکدیگر گوشه حیرتم چه کرده اند پس آن حوریه گفت ای سکنه رسول خدا را  
بگریه آوردی دست مرا گرفت و بقرصی داخل شد در آن قصر نیز پنجاه ماه در دلهاست  
حسن و جمال دیدم پرسیدم که این خوانین معظمه کیانند گفت یکی خواو و دیگری مریم هم بجهت  
چهارم هاجر مادر اسمعیل گفتم آن زن دیکه کیست که سیاه و دیر و پیراهن خون آلوده در  
دار و همه زنان احترام او را بجای می آورند گفت ای سکنه نظم این زن که هست است  
حوریه سبک او این زن که هست چله خویش بدست او این زن که هر روز بر سر آید  
خروش این زن که هر روز حوران سیاه پوش این زن عریض چله ناموس کبر ریاست  
این زن کل حد بقیه سلطان انبیا است این زن که باشد از همه افزون بشور و شبن خیر لسان  
جود تو را در حسین سکنه گوید پیش رستم و کفتم ای جلاله خدای من وایا در غم دیده  
حسین و حسن چرا احوال بیتان خود را می پرسی و از دستان اسیر غریب خود خبر نیگیری ای  
جده بزرگوار بد و مرا کشند و مرا بیهیم کردند انصرفت سکنه را در بخل گرفت و بسیار گریست  
و آن خوانین و دیگر همه گریسته و گفتند ای قاطعه خدا حکم کند میان تو و کشتن کان فرزند  
تو حسین یزید ملعون از کیفیت خواب سکنه بسیار خائف شد گریست و طایفه بر صورت خود  
زد و گفت دنیا و آخرت خود را بباد دامام چه کار و بد و مرا با فرزند رسول خدا چه کار و بد و مرا با

شبهان قاطعه نهرا نظم بدایوان شاه عدل خداوند چه خواهد آمد از من خوف ۱۷۱  
فرزند شوم رسوایان خلق محشر که گشت بر عید الله کافر زهی شرمنده کی از روی  
باغش ندانم هیچ عذری در جوابش زهی شرم انصون و شمس او زهی خملت  
دعوی مادر او سرویت که هشت نوحه یزید بنی شی در خواب دید که درهای آسمان گشوده  
شد و ملائکه و پیغمبران فوج فوج نازل میشدند و بفرز سر مظهر مظلوم کمر میزدند  
و می کشتند السلام علیک یا ابا عبدالله پس حبیب خدا ان سر مبارک را بر سینه خود چسباند  
و فرمود ای نور دیده کشتند قورا و نشناختند قدر قورا جنت بقرایت شود اینک بدرت علی  
مرتضی و بدادت حسن چنین و عموهای جعفر طیار و جعفر و عقیل و عباس بدیده تواند آید  
بعد از آن کرد و ناله بسیار اگر چه کیفیتش ظاهر نیست که از لب یاشب دیدم احد بخاران سر  
پی نور را با خویش برد و شکی نیست که آن سر مبارک را بدین با خود برد بعد از آن کسی انسر  
مبارک را ندید هند لوزان و هر اسان از خواب بیدار شد گفت بروم بنی مادر از خواب خود خبر  
دار کنم هند گوید چون بیکان خواب او رسیدم انملعون داد و درخت خواب ندیدم بعد از آن  
بسیار او را در خانه ناری یافتیم که درهایم خوف و بیم نداشت و مکر میگویی مالی و لحن  
مالی و لحنی مرا چه کار بود یا حسین مرا چه کار بود یا حسین هند پیش رفت خواب خود را  
تقلید کرد از آن بچهای باید زیاد تر شد پس برافروختند جواب نداد چون انبیا جمع شده بیدار  
کردند و با اهل بیت انصار نموده چون وارد شدند در خلوت انملعون حکم کرد که بپرد کشیدند  
و اهل بیت را در عقب پرده نشاندند و عرض کرد یا علی نظم ستم کرد و بدید کار و پیران  
روز کارم من زودی ال احد تا قیامت شر سارم من نگره در جهان شلار بیداری که  
من کردم غلط کردم جفا کردم ستم پروریشتم خردم بخاطر ملکان ظلمی که شد بر آل  
پنجم باحسان کردن اولای توان نصیر من بچند یا علی نادم و پشیمانم بلکه منفعیل  
و شر سارم اگر در شام می مانم قورا در نهایت عزت و احترام نگاه میدارم و اگر بدین جهت  
مهری بخار و صاحب اختیار از حضرت گریست و گفت ای یزید اکنون که بر سر اطفال آمده  
و اگر مرضی بنمای میخاهم بقیه عصب خود را در محل هجرت خد بزرگوار بکن رانم و استعدای  
اول مالان که مدام مرضی غائی و منزه می برای تو بنید دار مقصد فرماید که دلای مایه است  
بجهت آنکه تا امروز ما را فرصت ندادند که لحظه بر شهیدان خویش گریه کنیم یزید از آن دانه خانه  
بجهت تشریه سرین نموده حکم کرد که زنان قریش و بنی هاشمی که در شانند حتی زنان بنی فیه  
هم در قریه جاری یارن نمایند ال رسول را پس سرهای شهیدان را بفرجه ایشان فرستاد  
ان غریبان ستم زده هر یک دو دیده و سر بی تنی را در بر کشیدند و بنوهای حزن زانو زانو  
ناله اند نظم یکی میگفت ای شاه شهید ای نور حین من یکی میگفت ای سلطان بی لشکر  
حین من یکی میگفت عباس ای بقامت سر ازادم یکی میگفت قاسم ای جوان ناز و داهادم



یکی میگفت بیستم کرد غنای علی اکبر یکی میگفت جفا از قدر غنای علی اکبر یکی میگفت  
بودی ای سید بنان پرست من یکی میگفت جفا از قدر غنای علی اکبر یکی میگفت  
بی پایا به شرب کی توان رفت یکی میگفت بی فرزند باید از جهان رفتن صورت که  
ان روز از کربلا اهل بیت زمان شام بلجکه زمان ابوسفیان بنوی گشته که هیچ دیده ندیده  
و هیچ کوشی نشنیده بود تا هفت روز تمام داری که دند و ده هشتم یزید ایشان را از خیمه  
برده آورده اظهار شرمساری و عذر خواهی بسیار نموده ایشان را بخیر کرد و بپای رفتن  
از شام مدینه طایفه سید الاطام و مانند دوشام با عزت و احترام ان غریبان از وطن اوفت  
مدینه طایفه و اختیار نمودند یزید و ولد الزنا اسباب سفر ایشان را مهیا نموده و بعضی را لایق

اسم علی القوم الظالمین

شعله از هم مریض شدن اهل بیت از شام بکربلا و از آنجا بدینه طایفه خبر الاطام روانه شد  
اولا مصطفی چه در دار الحجاز شام کردند و در شام سوی سید الاطام برگشته و کار و  
عز و دل و لشکری و دل پر ملال و مضطرب الحوال و تلخ کام بگو میمان قاتل زینب شریک یزید  
یکی اهل بیت قاتل سالار ماکام یک جان ناله سید مجاد کای پدر و جواد نوزده کابین  
بی پدر شام لیلای محمل و علی اکبر یزید خال قاسم بگفته مادر قاسم اسیر شام کلشوم در  
شکایت عباس بن جعفر کی تو جوان دروخته رضوان بروی شام دارم اراده سفر نیست  
عمری بمشان مرا هجوع ندین با حق و در ستانهای مظلوم کای نلک من حق و  
و نو باو امام بهمی حق جفاست من در کجا و چون کردم سوار در نظر بنوه خاص و عام  
یکجا سیکه کرم تقصیر کای بشو ما را بر تفتیکاه بقتلکه شاه گشته کام من باید شکایت  
اعدانکه هم عمم تمام و در دلم مانده نا قام یکجا بشکوه فاطمه که هر من نلک طرح عزت  
عروسی شاه نام روزم سید خالک سید قاسم مقیم خالک بر چگونه محمل کن مقام بهرام  
زخم غازی حسین محش باید نالک جوهری خسته التیام محمل سواران کاروان سخن  
و مشاقان ملاقات اهل وطن کما خسته کان انش هیران و دلخاسته کان و رطبه خورمان افروز  
سینهای عیان کرد بدیده که چون یزید پدید از کرد های خود نام و پنجهان کردید روزی  
بیمار کربلا را طلبید و بعزت و احترام در چلووی خود نشاندید در آن لحظه خالک پسر یزید و  
چلووی پدر و عمر و طفل دوازده ساله امام حسن و در چلووی پسر عم بهرام خوش امام زین  
العابدین و نشست بود یزید در صحر و کعبه و گفت ای نو بارة حسن محبتی میتوانی با خالک  
پسر من گشتی بگریز انشا الهام مظلوم در جواب ان کافر مضموم فرمود گشتی که تن سناپ  
نیست اگر میل داری هر یک ششوی در دست گرفته با هم مقاتله کنیم تا هر کسی غالب شود  
مغلوب را بکشد یزید گفت ای فرزند او چند امام حسن نظم بنی هاشمی از صف و جبهه

شما

شما عند مردان سخن و شمشیر کربلا حیات حسن خدا داد تو شجاعت بود ارت اجبار تو ۱۷۲  
پس یزید متوجه سید مجاد کردید و عرض کرد یا علی اگر حاجتی داری از من بخواه ان حضرت  
فرمود ای یزید نظم نلک مقصد چمن مقصد اشتات غامبی مصدر امیدهاست که  
چه مایوس ز دنیای پلید در پنهان دارم سید حاجت ای یزید رفتم بی روی پدر و یزید  
حاجت اول سرایم حسین دوم اسباب زمان محرم آنچه عارت رفته از اهل حرم حسین  
که قتل من مقصود است وین عمل سرایه چو دوست که تو از من نگذری در روزگار  
من گذشتم از سرایم سردار دند کانی یزید بان دل است بکدامین مطلب بغایت مشک  
چون شش در کربلا و واحد جان فغان جوان فاطمه باور در دست وین است وین  
پیش کشی در راه شاه وین سین ظلم بعد از من ممکن بیگانه با انینی سوی بطحا کنی  
زوان یزید پلید عرض کرد کای من عید و یزید بیان آن سخن گفتن تو گذشتم و اهل بیت  
مغلوب خدا را تو خود به بطحا خواهی بود از آنجا که من پدرت امر لیت محال و هرگز نخواهی دید  
مصف کوبید ان ملعون بی بیا و این سخن روانه از راه عباد گفت بلکه دست رسمی بان سر مبارک  
نذاخت و حضرت رسول صراحت و رایا حاجتی برده اما جواب مطلب منیم یزید عرض  
کرد که آنچه از شما برده اند من از خود بخوش میدهم بهار کربلا فرمود ای یزید مال تو دانی  
حواهم بلکه اسباب خود را خواهم ستم بجهت آنکه جامه چند در میان اغاست کنار و بود  
انگار آنچه ام فاطمه زهرا بدست مبارک خود رشته نظم چو گشته شد انجالب کای زخم او  
جبریل دید جامه در ماتم او انجامه که رشته تاز و پوش زهرا از محرم او گرفت تا محرم او بی  
یزید جانده را که فاطمه زهرا تاد و بود او را و شسته و ساج حرکت یافته و ضابطه قدر در وینده  
برای بیکر مبارک کدام سرور نظم انشرفی که قطره اش کنی نداده سخن تیر و شخ و  
یزید جوابش کنی نداد ان بسعی که گشته بدیای حق طایفه انشرفی که گشته سرافراز  
قفا بود ای یزید انصاف به و صورت پیش کن جامه که اسبابش را فاطمه بدید و زخمها  
قدرت بجهت من مبارک مظلوم کربلا بد و زخم خاتم سلمان شایسته هر انگشتی تو و استیغی  
در خواهر دستی نیست نظم ان جامه که زهرا خنجران امید انداخته بهر بدن شاه شهید  
ان جامه پاک را جز اولاد حسین جبریل امین می تواند پوشید یزید پلید سر داران سپاه را  
طلیبه و گشت آنچه در کربلا عارت برده اند حکما بپا و رند پس آنچه ممکن شد از انجا عارت  
رفته کان کربلا را بگریکی می آوردند و بدست بهار کربلا می سپردند نظم یکی بر کعب  
لباس کلان داران یکی خندان و خود شهنشواران بکف ان جوشن سلطان به یار بدست  
این بهیق میوه علمدار ستم کشی بکف خندان جعفر بدست ظالی شمشیر اکبر یکی در ران  
داماد یزدوشی رود از نو عروشه طاعت و هوش بکف ان کو شوار کو مش اطفال و برین  
دیگری بر دست و خطا یکی آورده با چندین ناخف بکف پیراهن پر خون بوسف چه یوسف



یوسف ال پیور که پیش ازین بریده اند ان قفا سر چه پیراهن که بود از هر گمان زبان پرده  
کل پاره پاره چه پیراهن زلف و برکت کسکس هزار و هشتصد و پنجاه و دو باخ ان اسیران  
مستند دل دیش از ملاحظه اسباب بشارت رفتن خویش فریاد و اجلاء و واجد و واعظا  
و و احشاه بفلک رسانیدند بزید سم کردار عندهاوی بسیار و دیویش پیشه اندوده گفت  
خدا لعنت کند پسر من خانه را که بخیل کرد در قتل حسین بخدا قسم که اگر حسین فرزند مرا  
میخواست مضایقه نمی کردم و بگفتن او را می نشدم پس قدری از اموال و جفته بی مقدار  
بفرز اهل بیت اظهار آوردند بزید گفت ایچو اهران حسین اینها بوضع ان ستمها که در  
دعیدام کانون طاق نیافوده گفت ای بزید چه قدر بیچاره نظم عالم های بکسر موی  
حسین نیست تاکی حیاتی کنی این ترهات چیست پس نعمان بن بشیر و بشیر بن جهم و دیگر  
که صلاح و سداد مشهور بودند بجهت خدمتکاری و رعایت اهل بیت سفارش بسیار نمودند  
نزدین قریب دادند علیا جنب زین فرمود به بزید بگوید که گاهای ماسا سید  
شده نظم ما می بینم و ماتم دیده و دود از دیار خیل ماتم دیده را با تحمل زین چکار  
ما عزاداریم و شغل مات دایم اشک واه کوپوشانند محملها چه جنت ماسا بیل سید  
ال محملها سیه پوش سوار شده با اتفاق کاروان اشک واه رو برآه نهادند اماضان  
بشیر با یاران خود در موکب فرزند بشیر وند بر قبله اهل یقین امام زین العابدین خود رعایت  
خدمت متکلفی بجای آورده تا بر سر دوازده رسیدند که یکی مدینه طیبه و دیگر یثرب بلای  
معلا میروند مبادیهای حضرت سید الساجدین و سفارش باقی اهل بیت طاهرین روانه  
سفر بلا شدند مریویت که اول کسی که بزوات مظلوم کربلا رفت جابر بن عبد الله انصاری  
بود که با جی ان پی هارشم و اقارب انجمناب و شیعیان بطواف حرم ان قبله اهل اسلام و اسلام  
مشغول بودند که ناکاه کاروان اسیران نمودار کرد به یکدیگر را ملاقات نمودند پس اهل بیت  
خویش را بر روی تربت شهدا افکندند نظم تدفین دیده اولاد بی زار گریست بلکه  
انکه به ایشان در و دیوار گریست روز شب گشت بدرد دل انفرجه کان حای اشک  
از مرده ثابت و سید گریست پس از جریه و زاری و تضرع داری روانه مدینه طیبه  
کردند چون نزدیک شهر بطحا رسیدند در محکان مناسبی خیمه اهل بیت در زدند  
سراپرده بجهت بهار گر بلا بر سر نمودند پس انحضرت بشیر بن جهم و فرمود نظم ای  
بر همه همگان مقدم بخیر ای بشیر جهم باب فخر طبع نکته پرداز بود از اهل اهل نظم  
معتاد دانی بود در مقال سفتی داری تو زبان شعر گفتن گفتا جلی ای مهن خداوند  
پدر رسد بفرزند من انصاف خلق روز کلام کامل تر از ان نزد کوارم در شعر کسی نظیر  
نیت منظور شما از این سخن چیست انحضرت بسیار گریست و فرمودی بشیر و اشک سیه  
بگریه بیتها و قدم تد بملکت بخاند و مؤنه آمدن این بیگسان با اهل وطن برسان در کوچه

دوازدهم لوی ماتم بر پاکن و شعر جان کناری در ماتم بدرد مظلوم انصاف نظم ۱۷۳  
یکو دین رفت از کت مندم کردید ارکانش بخون غلطید فرزند بی باق جوانان بشیر  
عباس را کردند دست از تن جدا بشیر یکو قاسم عروسی کرد اما شد عز ان کشوری چون  
بروی مردوزن باب مصیبت را با استقبال ماخرست ارباب مصیبت را بشیر جهم بدرد  
القبله عالم دارم شال سیاه در کردن افکند روانه مدینه خاتم الانبیا کردید چون بدرد  
رسول خدا رسید عتار مرکب کشید و مرقم باین مقامی مضمون کردید نظم ایها الناس انصفوا  
از حکم در دها و در بدل بهانه بشیر قاصدم از نزد شمس مشرقین سید جهم فرزند  
حسین قاصدم از کاروان بیگسان کاروانی با حوارث همدان کاروانی از اهل اهل باخم جنت قرین  
کاروان سالار بنی العابدین اشک خشن انظم بایش روان نیش از مرده عموهایش  
کمان ای مولی زینر شمشیر و سپهر قشرب شد گشته شاهدین حسین پاره آبر  
یوسف جمال قاسم از سم سوزان پایال عابدین کاهیده جیم لآخرش جامه کثوم بنی  
در برش غرق استیلای سیلاب بکاست دیده زین کراموس خدات اهل مدینه  
چون قبل ازین واقعه خبر شهادت امام مظلوم بایشان رسیده بود بکمر پیده وقتی که مرغ خون  
الودی اندو بر سر ام خانه فاطمه صفرا و خنق سید الشهداء نشست زار زار نالید و خون حسین  
از پیردانش بچرخید مدینه دوم مرغ خون الود و دیگر که باغ یهودی رفت و ان یهودی را  
و خنق بود از دست و پا و چشم و زبان عاجز و در زین درخت نشسته بود که باغ آمد و بر آلا  
ان درخت نشست و قطرات خون امام حسین بر بر اعضاى ناقص انداخت حیدر و شفا یافت  
مرجه سیم در وقتی که ام سلمه زوجه پیغمبر بود ان خالی که سید الشهداء بوجه داده بودند  
خط کرده بود خون شد مرقبه چهارم وقتی که فتح نامه این زوار بدیده رسید اهل مدینه کمان  
نزد ماتم شاه شهید بودند چون این کلمات جان کنان را از بشیر جهم شنیدند مردان و زنان  
بر گردوی جمع شدند و گفتند ای بشیر نظم گفت چون شام غریبان روز ما ان سیه  
مصیبت دادین ماتم فغان زین ظلم او مظنه هند اخوان ظلمی که کس نشنفت کرد داده  
مرجه بدیدان که نتوان گفت کرد میدی ما را خبر از قتل شاه بی نظیر باز میگویند بشیر  
شرم بادت ای بشیر پسر مردان و زنان قشرب و بی هاشم و سا بر اهل حجاز بر سر دینه زنان  
و و احشاه که این بسوی ان غریبان بی خانمان روانه شدند بشیر گوید من از عقب مردم سب  
خود را میدویدم و با ایشان نمی رسیدم و ان کشت از دسام خواص و عام دایمی با فتم که خویش  
را بخداست امام انام برسان چون اهل مدینه داخل سراپرده یعقوب ال عبا کردید و ان عبا  
تب دانا از یوسف حیات مهیور دیدند نظم یکی میگفت دست بشکند ای زان سفیان یکی  
میگفت ای چرخ مشک خانه ابایان یکی میگفت حیدر کینه اعدا شدیم ای یکی میگفت  
ایقوم ای مولا شدیم ای پس زنان فوج فوج در خدمت دختران زهر و سران کر و گریه



در خدمت بیمار که بلا می رفتند پس انتخاب بزبان حال میفرمود و لهذا الناس نظم داشتند واده  
 که باشد هاراقش واپ شدیم لاله صفت و اغدار ائش واپ دسینه و منق خوشی پس  
 بدقتویم که هر دو راست مکان در کنار ائش واپ ملائم مکن از اب منزلتین حرکت  
 مکه بدست من است اختیار ائش واپ پس آن بندگوار و با اهل حرم از آن منزلتین حرکت  
 داده داخل مدینه گردیدند و چون بخندیک تریب پیغمبر ص رسیدند هر یک از اهل بیت بیایند  
 شدند و دیدند و حرم مقدس را دور برگزیدند و هر یک بزبان حال عرض کردند و بخت ما ائیم  
 عن بیان دوران دیار و ستم و دکان و دزدکار که ما را بر شتران مرهه سوار کردند و قهر  
 و دیار بدیدار گردانیدند جای مقال بود که بیمار که بلا می گرفتند با حله نظم بین ای جد  
 پاک نای من بخور اسمان ناکای من من بیکس کرب دارد و من کل باغ تو زین العابدینم  
 بین بر عهدهای پیغام بد پرس احوال باب تا حلالدم بین برگشته اقبال یقین خبر کوی  
 مکن احوال بیتان حسینی را که بودند زینت و رخ حسینی را که بودند در احوش  
 سرش را نشسته از سکه میزدند نفس را می کشند و چون کشیدند پس از یک در جهان  
 ناکام بودیم کی در ده که در غم بودیم یکی بجهت در قتل خانه یعنی میزدند  
 ناز و یکی میگردیدند ساخت جانی یکی میگفت هر دم ناسناش مگر ما را لیغی میبودیم  
 مگر بایم و میبختیم ذوی القربی مکه در شان ما نیست پس انتخاب و ما را اهل بیت  
 در روز و پیغمبر ص سوختی گریست که نزل و در عالم با سوخت بلکه مواع ملکوت و صورت  
 الالفة علی اعداء الحسین  
 شعله دهم گریستن سید سجاد و مقدس مردی و خواب دیدن زینت خانقون جناب فاطمه  
 زهر اصول الله و سلامه علیه

در خدمت بیمار

در خدمت بیمار که بلا می رفتند پس انتخاب بزبان حال میفرمود و لهذا الناس نظم داشتند واده

این کتاب جوهری مال آقا محمد

تحقیق چو کشتی چرخ شاهد مدعا گردیدند که چون آن شهادت خاسال عبا و اسیری ۱۷۴  
 بیمار که بلا می یافتند کشتی بزرگ و دلا از نا شنیدند که استان ملک با سپان قبله عباد حضرت  
 سید سجاد علیا خلق دوران و منج اهل زمانت کوچک و بزرگ با ما است انتخاب معتقد ائش  
 خند و کافون سینه آن من تکی مشعل گردیده مسلم بن عقیده و بالشک بیکان فرستاد که سه  
 روز قتل کرد که و خلق مدینه را عاریت گردیدند مرتبه که چهار پایان خود را در مسجد رسول الله  
 بستند و مشعل توان این بزرگ را دعوی خدا که فرعون و شداد کردند نمود و مسلم بن  
 عقیده و اسفارش کرد که از خلق جهان مخصوص از قریش بیعت سید که بیکدیگر پس مسلم ناسناش  
 مردی از قریش را پایید که از آن بیهوشی میزدان مؤمن دین دار ابا کرده بقتل رسانیدند  
 در دهان دوز جناب سید ال اهدین هم را نیز همین تکلیف کرده حضرت کربیت و سر  
 با سینه بلند که در میان حال عرض کرد نظم الهی پرستی فوق را سناست کربانیت  
 مغه نجون و جرات جانی های سرور نای بین عیان کشته شد و نای بین ستمکار  
 ثبت مال رسول در سینه است زین مشعل نای قول ندارد جوی خجالت و انتعال خیال خندان  
 خیال حال کسی را که در بندگی کافر است هوای الوهیتش بر سر است انحضرت بان  
 ملعون که در ستاره میزد بود فرمود که از او بپندگی بپند بکنم جو خانی که مسلم گفت  
 مشرب شهادت که از من چشمه نونی خانی چشمه حضرت فرمود اقرار کردم بان چینی که از  
 من سوال کردی بخور مسلم گفت عاقبت خون خود کردی و از شرف و بزرگواری تو چینی کم  
 نشد مردیست که مردی از اهل بلخ که اقربان بولایت سیدنا ساجد بن داشت هر سال بیکار  
 با حق شعله خودت مولای خود مشرب میشد سالی چون افتاد خود بیرون شد و هدیه نیر  
 بجهت بیمار که بلا می رفتند و به او گفت ایمره هر ساله عیبه سید و مولای خویش  
 میری و نای تو را ندیدم که بیک بیک بپند افای بر عطا فرماید انز و بلنی در مقام عتاب و خطاب  
 بر امد و نفع خود را سالک مؤمنه را شد تا نیزه مولای خود رسیده بفرستد بای بوسی  
 سناش از گردید در وقتی که انتخاب با جمعی از اصحاب بیاضت میل میفرمودند همین که انز  
 سلام کرد حضرت جواب سلام داد و خندید و بین آنحال فرمود ای محب ال رسول نظم تو میان  
 گفت وقت اندک است منی ان سخن عتاب بن گفت مولای تو بودم لطف با هر لطف  
 بپاسب بن بارها هر روزی و رسیده عوض هدیه و انتخاب بن ای جوان که ائش  
 کشد موقوف نیست بهمان دهم بای بن خاصه حق عتاب و خجالت تو هست روشن به  
 انقلاب بن اما چون انز از بیاضت خود رون نای شد خادم افتاد و پشت عیبه دست  
 حاضر گردان جوان بلخی از جابر را دست افتاد و لطف را از خادم گرفته خدمت امام آورد و عرض  
 کرد که نای تو شوم عیبه بایق فیض عطا پس از آن شوم بر بوی حضرت دست پیش آورد و  
 نیزه ابا که لعل حرمی می شام حکم خود نای تو بدخشی شود انز و مردی دست آن جناب

این کتاب جوهری مال آقا محمد



در وقت تا ثلث طست را آب گرفت آن جناب پرسید که ای جوان در طشت نظر کن بعدی بپای آن جوان  
نظر کن و بگفت فدایت مومنت اینست فرزند داده ابو نواب فرمود نظم چون آب دست من بجوای  
بر این است سبکو ننگ باب که با قوت احرامت باز در که چه کرد باب آن جوان نظر یا قوت  
سرخ دید و در آن طشت جلوه گر پس فرمود بر نواب آن مرد بپای آب ریخت تا ثلث طشت بر آب  
شد فرمود در طشت نظر کن که چه می بینی آن مرد نظر کرد و گفت فدایت مومنت اینست آن حضرت  
نفسی کرد نظم بخند و گفت که اگر من امام زمان بودم و در سبب آن جوان تداب روان  
مربطه سیم حضرت فرمود بر نواب آب بروی دست حضرت ریخت تا همه آن طشت معلول نواب  
شد فرمود ای جوان در طشت چه می بینی عرض کرد فدایت مومنت اینست آن جوان آن جناب فرمود آب  
نیت بل حبه در مسند است از من دست آن جناب سه نعل جواهر در آن دید آن حضرت طشت  
را در دامن آن جوان بپای ریخت و فرمود بیرونها را بجهه روجه خویش و سلام مرا باو برسان و  
بگو که دیگر با ما عتاب نکند نظم چه آن مرد در قوت ریخت در دامن یکی چه خون حسین و  
یکی چه رنگ حسن و در سبب که مثلش کسی ندارد در آن بزرگ عارضی مهتابی امام عباد آن  
مرد دیده اش روشن شد و مراجعت نمود چون جواهرات را بپای ریخت روجه خویش بوزنین نهاد و  
شرح عتاب کرد و او را از قول امام زمان در میان آورده اند مومنت را اعتقاد زیاده شد  
بالتاس بسیار سال در یک با اتفاق شوهر خویش نصرت زبانت مولای خود روانه شد سینه  
کمرچینند چون بیک منزلی شهر بظاهر رسید ندان ضعیفه مومنته حاله بلا ثلث آن فتنه کانیات  
سراغ از ننگ دیده عالم فانی را در آغ کرده بود بهال باقی همان آن مرد با چشم کرمان بخند دست امام  
زمان دفته که گفت با عرض آن حضرت رسانید آن جناب سر بجهه گذاشته لحظه طولی امام  
کرده سر برداشت و فرمود ای مرد بود که خداوند علی اعلام و خدیه تو را خایه نوی بکشت  
فرموده می سال دیگر زندگانی خواهد نمود آن مرد چون بنزد روجه خود شتافت او را هیچ رسد  
یافت نظم خطاب کرد که ای مومنته حیدر سپیده رواقه از حال خویش خبر کسی  
نرفته سوی این سفر که برگردد کسی نیامده که حال باخبر گردد اجل چه دفعه عمر تو را بهم  
پسید چه مرگ پیرهن زندگانی تو دید که گدای عیسوی انقاس گشت هائی که گدشد مراد  
ده روز نامرادی تو آن ضعیفه حاله که گشت و گفت ای مرد چون چشم از حیاة پوشید و مسافر  
ان سفر برخیز که دیدم قاضی ارواح چون در میان جسم و جان من خدائی افکند که روح مرا  
باسمان اول مساند خورشید فلک چهارم در آسمان اول بر سرم بر تو افکند که دیده ماهی دیده  
در فلک جلالت تابان و افتادای منظر او درم رشک خورشید آسمان موسیقی ابواب نوح عرشا  
اما بنظر روح خدایی از من مجنون رادرة الناج احمدی پیشوف دوست مهیای معراج نظم بر فلک  
دیدم جواهری مقيم چون بگویم خور موسای کلیم تخیل این قامت دلجوئی او افق طویرت  
روی او محرم شاهی در اقامت جلالت ماهی اما زنده و لاغی چون هلال فی پیا نشی غیر حباتان

۱۷۵  
ادو در دولتش حق در دناش ذکر هو ساکنان آسمان آن خاص و عام داشته او را  
نهایت احتیاج ای مرد چون ملک موت محذرت انجناب رسید سلام کرد حضرت پس از جواب  
سلام فرمود ای قاضی ارواح صفار و کبار وای فرستاده پسر دکار بر که جان روح ضعیفه  
مومنته با جسد که من از خداوند در خواست کردم که می سال دیگر در دار دنیا زنده کفایت  
نماید ملک موت عرض کرد که فدای شما شوم فرمان بردارم پس روح مرا ببید من برگردانید  
آن مرد بپای کرمان شد و گفت چنان قسم که نشانهائی که از آن جوان میگوئی بولای من علی بن  
الحسین میماند پس هر دو روانه خدمت آن جناب گردیدند چون چشم ضعیفه بر آن حضرت افتاد  
خویش را بدیدم آن جناب انگشت گفت بذات خداوند سوگند که همین شخصی بود در آسمان ملا  
قات کردم نظم کسی که وی شدم دلشاد این است شمع بنده و ازاد این است دنیا  
مفتر نهاد این شخص بهالم سید سجاد این است شمع امان بزرگوار این جلال و اقتدار  
مجله شهادت بد در تاجدار تا چهل سال کسیت و بالید تا هیچ هلال لاغر شد و کاهید غنائ  
سبل فرمود که به باب دیده نیاورده باشد حق ای وضوئی که حاضر میگردد از تفتکای پدر و شمعید  
خویش یاد ایدند انقدر میگریست که آن آب صفای متین روزی خادم آن جناب عرض کرد  
که با بولای من هنوز موسم آن فتنه که امشب دیده شما باز آید و ناله فاساکن که در آن  
حضرت فرمود وای بر تو یعقوب پیغمبر چون بدو در مفارقت یوسف که نثار شد با آنکه بیداشت  
که یوسف زنده است انقدر گریست که گور شد نظم یعقوب پیغمبر خدا را بک چند گری  
شد و دوازده پسر کم پیری با آنکه خبر داشت که یوسف زنده است و ز رحمت او ز داشت  
اصلا خبری انقدر گریست در فراق پسرش که گریه او گریست هر خشک و تری من  
یوسف اولاد بی دادیدم غلطید میان خود چه رختان قری اعتقان تکلم چه سان که از  
دستم رفت از یوسف یعقوب نکو تریدی مروتی که علیا جناب زینب خاتون روزی  
محذرت چهار گریه امده عرض کرد که ای یادگار دفته کان وای فرزندان برادر من زینب خوابی  
دیدم اگر خواهی از برای تو حکایت کنم حضرت فرمود عمه جان حکایت خواب خود را بفرمای  
و عقده دلم را بگشای زینب خاتون عرض کرد یا علی زینب در واقعه ما درم دادیدم نظم  
چه مادر مادری خوشتر بود برشته اقبال چه مادر مادری شوریده احوال چه مادر مادری  
چون من سر چه چه مادر مادری فرزندان مرده چه مادر مادری تحت ضعیفی بسیار خوش زینب  
چه مادر بیکی و چه سیاهی چه مادر دای تا سر غلای چه مادر مادری انکار و نالان  
سبه پوشیده چون چشم غزالان که کفنی حسن ای نور عینم که میگفت ای بهیستی  
حسینم ای نور دیده ای زینب العابدین چون نظرم بر مادرم افتاد پیش رفتم و سلام کردم  
چون جواب سلام شنیدم عرض کردم که ای مادر چرا از دختر من غریبت خیر نمیکوی و از  
فرزندان اسمیت احوالی پرس می ای مادر نبود و دمی که بلا که بدی بپای از آنکه مخالف



چهار دیدم و چهار کشیدم ای مادر تو که سوان حسن را در لوله سنان ندیدی چنان قدر سر  
پیشانی ای مادر تو خرابان شدن علی اکبر را مشاهده نکردی چرا مانند امیرها که مانی  
ایمادر تو سبلی خوردن احقان و ششکی حسین را ندیدی چرا زکات بریده ایمادر تو وقت  
سوار شدن با زارهای شام با اهل بیروتی چرا کیسوات سفید کردی ایمادر تو وقتی که  
عباس از توسن افتاد تو دست بر کمر گرفتی مراد هم حسین را ندیدی چرا قامت خیمه  
نظم صدای العطش کودکان مانند صدای زنجار جاب ما و زخم ندیدی تو هر چه  
بسیار بوی شام ترفیق تو دست بسته پیاز خاص و عام ترفیق چون قدری شکایت  
روزگار مادر دل فکرت خوش نمود مادرم زار زار گریست و فرمود ای زینب زلمه های  
کرازی دنیان است بر شما سیدان زهد اخلاقی بهم رسانیده ام بلکه خود همه را همراه برون  
دهم ان ظلمها را دیدم نظم دی که تازه جوانان ال پیغمبر شدند کتیبه شمشیر و  
خبر دی که جعفر و عثمان شدند زاب نگو دی که زرق عباس و جعفر و جعفر  
دی که رفت علی اکبر بغیر از جلال دی که شد حق صد جلد قاسم با مال دی که ماند  
حسین غریب و بی غم خوار شدند فرغ هلی من مباد زان کفار بانی نشان که ضربانده  
سواری او باین نشان که شو که دی رکاب داران دی که رفت سوی ابرو و پندار  
دی که کاب طلسم کرد و کس جواب نداد من ایستاده بحسرت نظاره میکرد پسینه میزد  
چامه پاره میگردم ای زینب ستر کشیده وای دختر داغ دیده من از کربلا تا کوفه و از کوفه  
تا شام همه جا هراسنا بودم و لحظه از کربلا و ناله ای بسودم مخصوص در شب عاشورا که زینب  
حسین بدرود اهل بیت اظهار وواع طاعت پروردگاری نمود انب در وقت بیدار و تا  
صبح پر در رخیه گاه کردیدم نظم شب منی ای مادر رگشته زینب بیارن هیچ بود که گشت  
بخواهر گشتی ای ناشاد مردم ستم کش خواهر من ام کلثوم همین دم کفر فغان خواهر  
بودم نمانم خواب با غم هوش بودم خروشی بود از سر عقل و هوشم صدای مادرم بلند  
پلکونم بلی من صاحب ان ناله بودم که انب تا سحر افغان نمود من از شب و صبحان زمان  
کذا گشتم بگر خیمه ها تا صبح گشتم چه بعد از ظهر عاشورا جوانم حسین بن کسوف  
خانه مانم جراحت یافت از میدان کردون هزار و هفتصد و پنجاه افزون دی که در الجناح  
افتاد بر خاک نمودم خاک و خون از عارضه پاک بعد خوابی طرا کردید ازین سر فرزند  
من بر دامن من نشسته مقول جن سبط پیرو پسر بر سر زانوی مادر بین زینب و جعفر  
سوخه عرض کرد یا علی از مکالمات جانگاز مادرم فاطمه دل در پیش و خندت گریه خوشی  
از خواب بیدار شدم حضرت سید الساجدین و سایر اهل بیت از خواب بیدار شاد و خوشی  
دارای از سر گرفته خردشی و شورشی بر پا کردید که دیدید و کوشی نشیند الا اعتقاد  
علی اعدا الحسن

شعله یازدهم

شعله یازدهم گذارش برخی از احوالات سید الساجدین در وقت ان بود که در ام السلام ۱۷۶  
چون وقت ان رسید که بیمار کربلا کرد در قرین صحت سر در کربلا شد وقت انکه وقت  
چون و خزان رسد چون کلی که مانده ز کتلار کربلا شد وقت انکه مرهم وصل بدیده  
بر زخم باقی سینت بدار کربلا شد وقت انکه کم شود از دهن حیات از مرد و زن اساق  
طوبه کربلا شد در مدینه مشغری بیج و نقد جان کردون که بود کاسد باز از کربلا  
شد وقت انکه معمله بیلک کوی دوست کرد داسپر وای خوشخوار کربلا شد وقت انکه  
فخر زین بن عابدین فارغ شود از ریح کران بار کربلا رفت از جهان چه سید شهاد  
اسمان خون گریه کرد چون درود بوار کربلا شرب نشد در غم سلطان مار به بظا  
کشت ماتم سر در کربلا افش کشید جوهری از نظم گریه خبر در مجلس مضیت بهار  
کربلا علیان معبد عبادت و سالکان مسلک ارادت مخصوصان پیمان وصال مدیه و شفا  
خفا نه قریب و اتصال از تشنه صهیالی علی بن الحسن هوش بای دماغ سوزن کسان  
نشان می که در کربلا خلافت بیمار کربلا سستی که برانجانب و احجاب وی وار شده  
نه زبان را وقت تقدیر و نه قلم را قوت عمر راست از انجمله روزی حجاج ملعون گفت که یکی از  
اصحاب ابو تراب را بخواهم که قریب جویم بسوی خدا بگشتم وی ملائکان او قبر غلام نهادار  
حیدر کردار نشان دادند حکم کرد که او را حاضر ساختند گفت وقت قبر که ولای تو  
امیر المؤمنین است قبر گفت نظم محمد الله عالم صاحب جاه و جلال من سگ مستحظ و  
بارشمن ذوالجلال من زخم شکری شده افتخار انش و جان گشتم شدم تابنده او خامه شله  
جهان کشم حجاج گفت بزرگی بجوی از بن ابر علی بن ابی طالب قبر گفت اینانق دین  
هلی از دین علی نشان بده تا از وی بپوار شوم حجاج بغضب در آمده گفت ای قنبر تو را ایست  
خواهم گفت هر نوع گشتنی که بر تو کوار است اختیار کن قبر گفت تو اختیار کن حجاج گفت جمل  
قبر گفت بجهت انکه هر چو که امروز شهید شوم همان طریق فرما تا بقاصص خواهم کرد  
اما مولای من مرا خبر داده است که مانند کوه مستند مرا خوانی سر برید حجاج حکم کرد که همان  
طریق قبر را شهید کردند اما در آن زمان بسیاری از شیعیان را بر غم حضرت سید الساجدین  
بنایق شهید کردند که بجهت گشتن هر یک از بن کوار مهموم و خزون کردند روزی هفتم  
بن عبد الملك مروان در طواف کعبه حاضر شده هر قدر کوشش نمود از ارمحام خلافت  
نخواست خود را بجای لاسود برساند ناخواه دید جوانی در نهایت مهابت داخل مسجد الحرام  
کردید متوجه جلال اسود شده خلائق از وی دم کردند و راه دارند تا بهیولت خود را بجز  
الا سود رسانید هفتم بر سید که این جوان کبک که مردم او را راه دادند و من که امیر اینانم  
مرامبر نشد فرزند قی شاعر شعری باین مضمون خواند که ایها الامیر نظم این جوان  
حلقه اهل وقاست این جوان حدش رسول بختی است این جوان ارام جان فاطمه است



این جوان نوباد و شوهر داشت این جوان بر پاک دلان او کبره شاهد مسجدی گواشت  
این جوان خوشید و غلظت از کمره خورجه طالع کشت ظلمت در قنات سید سجاد  
زین العابدین آنکه باقی پنجم ال عیادت هشام و اتش خشم مشعل شده حکم کرد که  
فرز دوق را بزدان بزدان چون حضرت سید الساجدین مطلع شد سجد و بیارجمه هشام فریاد  
و خواهش استغاثه فرزدوق نمود هشام فرزدوق را بختید و زاریختاب را پس فریاد حضرت  
پیغام داد که ما خانه داده کریم آنچه عطا کردیم دیگر نصف میکنیم هشام آن درو فرزدوق  
بخشید و این سوله مطلبی است نسبت جلال و بزرگواری حضرت که اهل حاج بهار که بالا را  
در طواف کاه راه اند در حای که خداوند علی اعلی الیه و بعدی در جواب ایشان که بود  
چنانچه از حسن بصری مرویست که در مسجد الحرام در هنگام صبح بزرگواری دیدم در سجده  
رفته است و میگوید نظم یا ذا الجلال و العلی علیک معتمدی طوبی لعبد توفیق مولای معنی  
ای خداوند علی اعلی برت است اعتقاد من خورشید تو باشی افاق او نظم طوبی لن تاب  
خائف و جلا یسکون الی ذی الجلال و العلی یعنی خوشحال کسی که در پیش دل شب ترسان و  
لوزان شکوه کند بسوی خداوند براهی بخود نظم اذ انخلاف الظلام منتهلا اکره لیل  
و بد یعنی در وقتی که خلوت کرده است و خضر میکند نیکوست که گری دارد و دوست  
او را و بکمر بند لیلیک در جواب او فرماید همین که حضرت سخن را با پیچ رسائی ناگاه ها  
از نادیده لیلیک است فی کثی و کلما قلت قد سمناه یعنی ما قوا و عویش بکمر بند و  
مرتبه لیلیک میگوئیم و در پناه ما آمدی و آنچه گفتی شنیدیم و صوتک گفتا قیه ملائکتی و عذ  
اللیل قد قبلناه صدای خود را بلند کن که ملائکه مشتاقند از تو و او عذرا و انش  
قبول کردیم نظم مثل ما نشاء بلا خوف و لا حیل و لا تخف انتی انامه یعنی سواد  
از ما آنچه خواهی بخون و خجالت و خرس که منم خداوند تو حسن بصری گوید افسوس خوردیم  
و حسد بردم بر جلال و بزرگواری آن شخص که با آن گویست و انتظار می بردم تا سران سجد  
بر داشت متوجه شدم دیدم کشتی شکسته خوفان که بالا فرزند مظلوم فاطمه زهرا حبیب  
شهید است که از خوف خداوند چون بید میزد و چون در آن می افتد متعجب شد است الاصل این  
مترانه بود اما تقرب فرزند پیاویش امام زین العابدین عم طاووس یاف گوید در حفاوان  
دیدم در غایت جفا هبیت و صوت اما لایع و تحریف کسر بسوی اسبان بلند کرد و در غایت  
نظم الحی عربیان که تری جفا که تری فیما تری یا من بوی و لایبوی ای خداوند من  
برهنگام چنانکه می بینی و صبر مستدام چنانکه می بینی و پس چه می بینی در ایندی بینی ای  
خداوند که می بینی و دیده می شوی طاووس گوید من از این کلمات برخیزد و فرمودم ناگاه دیدم  
که از اسبان طبقی برآمد و بر روی او دو مرد باقی نهاده و در میان طبق میوه شبیه بنقلهاک  
خراسان دیدم از روی حیرت بوی نظم کردم فرمود یا طاووس تغییر فرمود شد که ما

نیز می شناسد

نیز می شناسد عرض کردم بی با سید فرمود باینها احتیاج دارم عرض کردم فدای تو فرمود  
بجامه احتیاج ندارم اما این میوه محتاج نیست قدری از آن میوه من دار و جامه را پوشیده و جامه  
که در بر داشت بمسخر رسانید من در فکر بودم که این جوان گویست ملک است یا من هر چه فکر  
او میرفت متوجه او نمودم تا از ابنوه خلق از نظر من کم شد از کسی جویا شدم کفایت و پاک  
یا طاووس او را نشناختی او راهیست و امام عصر و پسر زاده رسول الله است امام زین العابدین  
است ایضا طاووس گوید در حجر اسمعیل حضرت را دیدم در سجده است و میگوید یا محمد  
بنفانک مسکینک بنفانک فقیرک بنفانک چون در پشت پشت قنای در خانه است یعنی در  
تو محتاج تو مسکین تو فقیر تو محتاج است و منظر است بخت تو بعد از شنیدن این کلمات  
هر که ما مشکل پیش آمد بعد از نماز در سجده این استخاضه را کردم حاجات من میاورد شد  
و رفع کنیو یافتم الحاصل فرزند غریب مظلوم که بالا را تارقی و نفسی در جفا باقی و آ  
دقیقه فی اذیت و از آن نگذاشتند از آنجمله و من اهل بیت خبر الانام و مرتبه فانی با سید  
لیوی شام بود بعضی از خنده های سر بر و عصمت و طهارت حضرت زین و کلنور  
و رفقه و زحمه در شام ظاهر و شاهد رفتن اهل بیت است مرتبه فانی بنهر شام خواجگم  
برید و پدید یا بعد دیگر از منافقین نظم مصنف چون رقم زد ظلمهای شام بگویند سجاد نش  
گرفت دلم اسلام از جهان کم شد از دیگر دفعه رفتن سوی شام از شرم پیغمبر قلم زد  
آنکه دلم و دلم از نظر کم شد کفایت مرتبه فانی رفتن اولاد خیر الانام بگویند شام نظر  
فرستاده است اما چون عبد الملک بن مروان در شام ولی شد جمعیت کثیری فرستاد تا حضرت را  
گرفته و بر زنجیر کران باشند و روانه شام نمودند زهری گوید من هزار نقب خود را بفرود  
مولای خود رسانیدم نظم بوسی دیدم بر ندان بلاء گشته در چنگ حواری مبتلا بسته  
نخچر بهد بنیان چه شوهر سر نخچر چون کده کاران بریز غل بکشد چون اسیران فرات  
کار بر روی چون دلت در سینه منک کاه با عشق و دراز و نیاز که ملول از کوب و تیر  
باز کاه محو کرهای زانو زانو اوج ناگاهش یکی اشکش هزار کاه میگفت ای کس و  
نا قبول دشمنی تاکی با دل و رسول زهری گوید که بران و نالان پیش رفتم و عرض کردم  
ای مولای من کاش من بجای شما در زنجیری بودم که تن تا زین ضعیف بود اوقات این باد  
کران نیست حضرت اشاره نمود غل و زنجیر بکارای افتاد و فرمود ای زهری اگر خواهم  
چنینست اما میخواهم این زنجیر برداشته و پای من باشد که او قهر غضب خداوند و فرمود  
نگم نظم صد سال مراد غل زنجیر بکشد خوشتر که زنی باکی خوف و خطر بچند  
صد مرتبه از دم نشو و چشیده به آنکه هم پای من ندان خداوند پس زنجیر را برود و  
پای خویشی لحد و فرمود دل خوش دار که در منزل بیشتر با ایشان بخواب رفت پس چنانکه  
فرمود بود بعضی مستظلمین بر گشتند و در مدینه جویای افتخار بودند و می گفتند این



این مرد عجیب است که شب تا صبح بیدار بودیم و صامت میکردیم چون صبح میشد  
تغیر جای آن حضرت نمودیم راوی گوید که همان روز آن حضرت در شام بنام عبد الملك  
مروان رفت و آن حضرت فرمود نظم کدای منافی دنیا پرست تا مضول چه دشمنی کرد تو  
داری جانان رسول این ستم زده در بد چه میخواهی پس است آنچه کشیدیم و اگر چه  
میخواهی جفاي چند که کشیدی و نظاری داد کشیده ام من زان آن بیزید و این زیاد  
مرویت که مهابت آن حضرت بخوبی موجب الملك غالب شده که بنیاد عذر خواهی نمود کرد  
نزد من با صفت و احترام خواهی ماند اغصاب فرمود احترام تو را و ملاقات تو را میخواهم پس  
مجلس بیرون رفت و دیگران حضرت را در شام ندیدند آن بزرگوار شب و روز از خواب بیدار  
خود میخوابید و دقیقه با ستر افتاد در دار نهی فانی نیا سود تا بابا و اجداد خود را ملا  
تات نمود بدست صبح مرویت که هشام بن عبد الملك پنهان زهری فرستاد و آن مظالم  
نامشوم نمودند اما امام محمد باقر هم فرمود که چون زهر کار بد بزرگوار مرا ساخت ای  
طیله و ضو ساخت و بزبان حال فرمود که ای فرزندی کرامی من نظم ای حق جان پیغام  
باقر خلف بنده کلام ای فرزندی کرامی من طلی شد شب تلخ کای من اشب زجای چرخ  
غافل در دین مرا هفت بردل در دیکه نگو ترا حیات دردی که وسیله نجات  
اتش زده زهر کین جانم بلکه است مضرا سخوام از دست معاندین دین داد و فراداد  
ظلم فرماید ای بنویسد و اشب شوی است که مرا وعده هشت داده اند ای فرزندی حیات یکم  
تو را که زهرارستم میکنند بر کسی که داد خواهش خداوند باشد پس اغصاب اسرا و امانت  
فرزند از چند سیرت از هوش رفت هوش آمد فرمود الحمد لله الذي صدقنا  
وعده و اورثنا الارض نقي من الجنة حيث نشاء نعم الله العالمين و روح كثير الفوتوش  
بشاه خدایان پروان کرد و فریاد و فغان از آن نوازه عصمت و طهارت ملیده شد نظم  
کرد و معصومه ایمان بر براف در رخ سپید سجاد رفت از عالم فانی در رخ کفر عالم کبریت  
زنا سامانی قوی شد سامانی ضعیف از این مسلمان در رخ مرویت که چون آن امام  
پاک را با اعضای دردناک و جسم نازک از شدت لباس چاک چاک در حل خاک سپردند و فرمودند  
و ناله بود که بران ناله سی و دو صبح بیدار او در دیکه تازیانه بروی زده بودند ناله خود  
بر روی تربت آن حضرت افکند و بوی کبریت و ناله که سکان آسمان و زمین را بر جریه  
اورد و چون امام محمد باقر مطلع شد بفرز ناله آمده فرمود ساکت شو بر جگر خدا  
برکت دهد آن ناله برگشت اندک زمان توقف نموده طاقان بنیاد و در برکت و بر برکت  
خود آمد و چندان سر بر زمین زد که هلاک شد مانند دیکه در الجناح بی صاحب امام حسین  
چون داخل قتل شد نظم بر مقل پاک سر زدی چند صد باره چه دید بیکدی چند  
بر هر یک از آن بزرگواران بیک نیت چه بر سر ایشان آن بسته زبان خود و این نهاد

طایفه یکتا

دماغ و کلوش گفتا بزبان فانی با صاحب خود نعم نهان کای ناکب نامیدار و بخیر ۱۷۸  
وی مقدر کارزار و بخیر بر خیزندای زخما یب شد عادت خصم خیمایب بخیر سوار  
شو که انقب قسم که در و اسیر زین میخیزد که اهل بیت دایت دارند بنده انقبایب  
برخیزد که دشمنان دلیرند بعد از قتل قشیر کیمید بر خیزد بر غم خصم بنشین بیکار و کسر  
عجانه زین بر خیزد که دشمنان سگینه کزین اسیر اهل کینه بر خیزد که زین غمت و هانم  
دل شاد بچشمه کاه رسانم تا خواهر زاری نوبت مرهم بنهد بر زخما یب آن حیوان زیان  
سر و بال خود را بخون مظلوم کس بالا بر نخبی نموده بر درسل دقت عصمت و طهارت چنان  
سر خود را بر زمین زد که هلاک شد مرویت که چون حضرت سید الساجدین عالم فانی را  
و داع نموده و وحش با علاء علین بدید بزرگوارش ملحق کردید و این واقعه هایل در سال  
نور پنج از هجرت و ز شنبه یازدهم شهر محرم الحرام واقع شد در زمان که در امر شریعت  
انبر و کوار پنجاه و نه سال گذشته دو سال با حدش امیر المؤمنین عمر برده و در محراب  
کر بلا یست و چهار سال از عمر سرافش گذشته بود و بی و پنج سال بعد از بد بزرگوار  
خلافت و امامت کرده همه عمر خود را بعبادت و کرامت برده لحظه در عالم اسائن و استیلا  
نفرموده الا لعنة الله على الظالمين

انشکله هفتم کیفیت احوال خروج کنندگان و یاری کنندگان سید الشهداء مشتمل بر پنج  
شعله شعله اول خروج کرده مختار و بدرک فرستادن این زیاد را شعله دوم بهیم بهیم  
فرستادن مختار و جمیع کنندگان مظلوم کس بالا را شعله سوم مشتمل شد بر بی عباس  
و جمیع کردن احمد سفاح تقه بی امید را شعله چهارم قطع شل کردن احمد سفاح بقی لید را  
جمیعاً شعله پنجم خراب کردن امیر مومنان کزانی شام را و قتل عام کردن شعله اول خروج  
مختار و وفادار و بدرک فرستادن این زیاد بدیدار و زکال شب کس را بر پروین خود و  
خفتان یافته صحیحی را از انعام مصرع بران یافته کشته بال افشان ههای صحیح با هم رخ شام  
پروان خود را بقریب قاف نهان یافتند از نیکون کس بدیدان قوسن هوی و اید افق برف  
خورشید را بر تخت سلطان یافته مژگان و دهند شب آنچه شخص رعیت و روزگار  
باختی برسان گویان یافته جمع انور در جلی کوه مهر الهی طور زان محل تانیس اعلی  
بد خشان یافته با موضع انضباط اوضاع دیگر کون شده با بطور انقلابی افلاک ساز یافته  
شیر خون انعام انجم حست از آلتام لیل پیل افش نام کرد و شعله نهان یافته کشته انقیاد  
کردون خلوت مافی فی با یک که مهر صلی بر اسکان یافته باز عیسی دم نسبی کشته ناسی  
و بخشن با صاحب اب حیوان زابو یکان یافته باز عد و برقی و عین کشتی نوح نجات  
دیده در سلسل نجات از رنج طوفان یافته یا نهیض همت داماد و بر سلین زان بود که  
کام از قتل عثمان یافته فی اینها باعث خوشحوری افلاک یست عاقل این لغبان تابید



از آن یافتند کفر با ایمان اگر قصد روا باشد که باز مرده عزیزی و شخص خلقت ایمان  
 یافته زاده هند عمر سبوت زید کفر کیش کفر عناد اسافش از قتل شهیدان یافته و در  
 دین سوزانده و جانانه کاذر عید خویش اهریمن را وارث تخت سلیمان یافته هر دو را  
 گردون فلک سرنگون در چاه و پل هر دو را دوران اسیر نادران یافته شمر که کوسالک را  
 می داور کرد نام سامری و اهرمس موسی بن عمر یافته دیده انصهار احمر بنیاد  
 آبادی شرح اهدام از آن سه شوم ناسلمان یافته دید کیش مختاران جوانی که در عهد  
 سپهر فتنه گریافته در جیم خیابان یافته آن امیری که برای شید رایش روزگار سالها  
 کردیده تا باقی مهر یکسان یافته در خلعت کیمیا هر دو یکا بود این شعاع را فتاب طلعت  
 او مهر تابا یافته کرده انبار سم بخش سرخه هر قدر مهر از ذرات مرورید خلطان  
 یافته بر سر اعوان او افشاند که صراف صنع در دریا بسته یافته و نه از کان یافته  
 کرده که درون ناله بالیتش کنت قریب تو سستی را بر زمین هر که خرامان یافته در کربان یافته  
 خلقت روا باشد که عقل کلش خلقیش را باغ رضوان یافته اگر چه شعله که بر آید صید لیا  
 عجبوت طایری کرد فضای قدس طیور یافته منت این دو را که در شمشیران فرزانه بود  
 ال عمران استقام از آل مریدان یافته یافت از تیغ مختار و نادر اسامان خضران خاصیت کز آب  
 حیوان یافته در دهان جهنم پر دلان کاز زمین اضطراب از صدمه تیغ دلیوان یافته  
 کاه دعوات غریب غریبان دیو فلک دیوهای هند تن چون بید لرزان یافته این حالت انزاع  
 تیغ برون خواسته این جلالت از عقاب تیر بران یافته آب پرستی خاک مدفن در کربان ریخته  
 کفر کیشی جاک در پی این باده یافته این حواس از وهم روح پیل چکان یافته الهراس  
 از سهم گردن شکسته بر شمشیر چکان یافته پندلی از راه کی از تیغ روح اموت یافته بدلی افتاده که در  
 خاک میدان یافته اندران منعمه ابرهیم مالک یک طرف تو هر من صرصر عتقان را کرم جولان  
 یافته کرده قبض روح بدخواهان امت انجیان کز سبک دستی عت و اشیل از عان یافته  
 و ز در سوخیل کفر از تیغ مختار دلبر خویش داد دین <sup>بیشتر یافت</sup> و در میان یافته جوهره انقضی دیده  
 احباب اند عین نوزان دیده نوز سینه اعدا ز عین نوز بران یافته جوهره انقضی زن الدوله  
 در ایام خود خط سلطان اسماء بر نظم سلمان یافته با وجود طبع شوران کفر عتس خرمین  
 معجزی را عقل چون طفل در بستان یافته حد مخصوص خداوند بر سر است که به تیغ مختار  
 و کاه دار استقام خون فرزند فاطمه دحق احد مختار را از بی امیه بد کردار کشیده بیکال شاهین  
 عقوبت نظم سینه کرس مرور خروچیده درید که جفا کرد که احزاب را بر نصیب  
 مصطفی کوید حکایت همه هادیه کردیدن زید پسر معاویه پیش این نظر فرسیده روزی  
 از ملعون از او باید بشکار و فتنه بود در بین شکار کاه مفقود شده کیش هر قدر در حسن و  
 نفیس کردند از آن مشرک ولد الزنا افری می یافتند معجزه آنکه او را هانی شیده که این دشمن خدا

کا این کتب و رسول

و رسول را بجان کربایت بپند بردند و عذاب قهرای معذب گردید پسند صحیح ۱۶۹  
 منقول که مختار بن ابوعبیده ثقی دوری از اسامه الغالب شیده بود که خروج خواری  
 کرد و سبید و هشتاد و سه هزار تنی امیه و انصار ایشان را خواری کشت پس مختار طالب  
 فرست بود و همیشه علایه میگفت که خروج خواهم کرد و قطع النسل بنی امیه مرود و خواهم  
 نمود حجاج و مختار فان دیکر چند نوبت مختار را محسوس کرده اراده قتل وی نمودند از آنجا که  
 نام کشتن کان امام حسین ع در قیسه شمشیر او نوشته شده بود خجالت یافت تا در دست چهار  
 شنبه شافزدهم ربیع الاول سال شصت و ششم از هجرت خروج کرده مردم با وی بیعت نمودند و مختار  
 را دانی کوفه ساختند نظم بی خویشی فرزند زهر محبین شورشی کردند بر ابرهیم  
 پسر مالک اشقی و ابو عبیده جلدی و ابو عباده کیسانی و جی از اعظم و اشرف اعراب بالک  
 های محاسب بخویشی فرزند احمد مختار را مختار و فادر منفق کردند مختار گفت ای برادر  
 ان نظم کشتن بخویشی پسر شمشیر خدا اسوده کی اسود حرمت شما دینی که فک  
 بر دل احباب همان است پیش از همه خون در جیم این زیاده است و ان ملعون الماناکم  
 جزیره است پس ابرهیم مالک با جی از سر داران بالک شک به چکان بخار به ان و در ان نایب  
 بنیاد فرستاد چون ابرهیم بموصل رسید این زیاده تی حرکت کرده در چهار فرسخی لشکر  
 بالک فرود آمد ابرهیم در میان لشکر نداد که کرای یا و این دین خدا وای ناصران فرزند  
 رسول اینک قاتل فرزند فاطمه زهرا این زیاده بد گوهر است که پای خود بنزد شاه امیه است  
 جهد کنید و کوشش نماید که ان ملعون را بقتل رسانید سینه های عین حسین و از این مرض  
 مهلك شفا حاصل شود لشکر بشوق تمام از جای جنبیدند و جلورین بالک این زیاده تلخند  
 و از کشته های آنها ساختند نظم اب ان دوسه دران بیابان خود دزد کاسه سرهم هر قاتل  
 شد عتیم مقتول عزرا بیل دیکر محجم هر نفس خاک خفته صرصر مرخون زلغش  
 دفته سلیمان پاکو بان چون بلنگ در کوه دست افشان چون فتنه دریم ان دولتی کرم  
 معاویه بودند و مقاتله بر سر فند که روی لشکر ابرهیم برگشته منظم گردیدند و یکی از  
 لشکر بان فریاد کرد که ای ناصران دین رسول خدا به خدا قسم کشتیم از امیر المؤمنین ع  
 ک در بخار به این زیاده بیدین اول اسلامان مغلوب و بعد غالب خواهد شد ای جوان مرور  
 دقیقه با نکلان دیدن لشکر شکسته دل هم رسانید که از موجّه دعوا کردیدند پس ابرهیم  
 خود را بر میانه لشکر این زیاده روزه شورش بر پا نمود نظم انخوف بدخواهان دین  
 جواد و ان شد بر زمین انهم که در میدان کوب شدند و دعوات تیغ از دو جانب کرم  
 خونی از دو سو درهای هو شوال و احباب بر قلب اعدا ریخته گردید خالاقش  
 نشان چون کوره آهن گران و زخمی اشک لغزان از چشم شهلا ریخته جلود صفت  
 زافونکری از این تلخ کسوف قادیورهای از روی بهنای پندار ریخته قوی چرا



منتشر فی يوم خمس مسمی عند ملک مقتدر از بیم تنها نیت یحضر کذاب اشرف  
غافل ز امر قد در این فکر کویان مفسر اسباب بنما نیت چون یورمالی از زمان  
افراخت شمشیر از میان ازین مه شد عیان ملک نیمه بالا نیت این زیاد بدکشی خود  
انجان تنی بر کز جسم ان پیدا دگر شد طبع جو نیت نیت هر جا کردی بود  
دکاش مشرقی نازان هور و چرخ خوف حیدر اسارت نیت کوب نیت اسلا صیان نیت  
بیدار شده دشمنان دین داشت کف فاشی دارند و چون انش حرب من دقت معلوم شد  
که پسر زیاد و حسین بن علی کردی و شریک ذی الکلاغ و غالب بابلی و عبدالله پسر ایمن  
سلبی و ابوالاسر شری و ابی خراسان و سایر اعیان لشکر انملون کشته شده بودند پس از بیم  
سرای ایشان را با فتنه نامه برای غنای من و مناد و مختار و قار و شعیف و سرور کردیدند  
بجهت مبارک و کفش تازه پوشید و نه کفش را بسیار بر سر و روی عبدالله زیاد و ویدان  
کفش را نیز غلام افکند و کفش نشوی که نجات بر غده است و محسن شهادت پس مختار  
سراین تباد راع سرهای دیگر نیز در محض خفیه و مناد و مختار و سرور کردیدند  
انسر هار از بن حضرت سید الساجدین فرستاد و روقی که انجانب یا اصحاب چاشت میل  
میفرمودند همین که خیمه ان بر زکوار بر سران شباه کار افتاد و نیت انکار شک و حمد الهی را  
بجای آورد و درو یا اصحاب کرده کریت و فرمود نظم کز نیت ظلم عبدالله زیاد از نیت  
ازین منافق مرد و در بد فریاد مراد اهل حرم را شکسته بال و اسیر و نیز خود به طلب  
با علی و زنجیر چهار روی من این رفت تا قبول نکرد چه ظلمها که بدید و رسول نکر من  
ایستاده و این کافر ظلم جهول بچاشت خوردن عیش و نشاط خود مشغول و ساعی اند  
کین خیمه و انکر من چه ظلم بد تو این که اغشا نکر دین ای اصحاب من در انجا  
حالتی من رو داد که نفر و نتوان کرد پس دعا کردم که انتب ان دنیا تو من تا سر این ملعون  
را و قتی بز من بیاورند که من بچاشت خوردن مشغول باشم منک خدای را که دعای من مستجاب  
کرد و ان بز من کوار با اصحاب کبار و تماشای سران ملعون مرد و در کردار مسرور و نیت  
که ناکاه خشم من ماری سیاه پیدا شد بد ماغ ابن زیاد رفیق از گوش و بیرون نیت  
پس به شغل ان مار با سر انزد و این بود نظم غلطه بخون فاش و دلیج حسن کردید  
پرا ز خبار کیسوی حسین صد با اگر کشته شود این زیاد با نیت نشود قصاص یکوی حسین  
بغضه و بیم به جهنم  
اللا اله الا الله علی اعداء الحسین

ذات ذو

ذات ذو الجلال مراد از لفظ با نیت لفظ و در هوائ صوت شاهد معنی و نجات چنانکه  
بشر برده بوش اناب اهل ظاهر چنین و غرضی حقیقت بین خدای بنهادی شاهد و نیت  
احاطه کننده است انبیا کثرت و کثرت انبیا با چه در بساط و چه در بساط که ان علی کل  
شیء مختار چون کثرت بر کثرت انرا بد احوال در عین دو بینی اظهار نیکانکی نماید چون مختار که  
با کثرت تعلقات دست از جان برداشت و همت بر عدم بنی امیه گذاشت تا انجا که شان قطب  
اسمان ولایت نماید نظم ملک بقا شد که تا اوج انظارش نیست نفی در نفی شویست که  
انکارش نیست عشق مستوره میان راجه خریدار آمد حسن حق برده نشین بود به بازار آمد  
نیت جن لفظ مراد همه دین شیون و شین بر زبان صحبت شمر است و من دید است و حسین  
مسیحان الله میگویم و خود نیت گوش الهی اگر ما را معرفت لفظ و لفظ مراد دعوی نیت حسین  
نیا دامت نظم در سر دم از دل نوالی مرا کشاند زجانی بجایی مراد الحاصل چون مختار  
و قار و از قتل عبدالله زیاد فاسق شریک و زنا کار و فرخ کسر دیدن زکات قایل اعراب با  
طلبید و کشت طعام و شراب بر من کوار نیت تا امدی ان قاتلان فرزند طایفه در حیات  
طلب نماید کشتن کان و ملوی کنند کان امام حسین را و او فاندن بشفاعت احدی نیست که  
فرزند باشد پس عبدالله بن رشید جنتی و مالک بن هشیم کرب و جلیل بن مالک بن بشر را  
حاضر کردند و مالک ملعون بود که کلام الله آن کلام ناطق را عارت کرده بود مختار کتای  
دشمنان دین خدا فرزند یغمی را کشید و نتوانستید که بد قطره ای بروی منک گذارید  
مالک کشت خرمند کدای مضروب درگاه خداوند نیامد خاطر از قصر داور  
نیت پیشروی ان خشم پیور دران دشت ای ستم کردار منبوم نکره باری سلطان  
مظلوم چه شد مقتول ظلم ای بی بصارت کلام الله وی بروی بغارت ان ملعون انکار کرد  
کشت من نبرد مختار کشت ای ولایت تا تو بروی پس حکم کرد تا ان ملاعین را که نیت بودند مختار  
کشت خوی را طلب نماید ابو عیسی با جی خانه او را حاصر کرد و ندان ملعون کرب و نیت  
یکی از شیعیان بنیان شد صاحب خانه از خانه بیرون آمد و کشت غنایم غل و در کجاست اما  
ملوک اناره بسوی منیله خانه خود خود ان مردود بد فراز هور را بیرون آورد و نیز مختار  
بود مختار چون چشمتی بر خوی اناناد قارزار کریت و کشت ای دشمن مختار و رسول کجاست  
ان نیز کسر فرزند طایفه زهر را بران نصب کرده بودی در بازارهای کوفه میگردانیدی  
نظم انشرف کشتی طایفه بردوش داشت مصطفی بیومته در اخوش داشت ان شرف  
کسر اناب او را کردند کرد بروی از زمین یک فایله ان لپی کز این جوان داشت  
ننک کشت بود از نشنکی مهتاب رنگ کیسوی را که عمره جبریل کشت و شوی  
باب سلسیل چون نهای در شوران راس بالک کیسوی القوی بخوش القوی نجات  
ای منافق تر مختار فرزند ای هور و زانی نام نیت ای زودیک نور ایمان کشته دو



داده نهبان را کشتی جاور شور از دخی کوفته اهل یقین کردی ای نامرد خاک کن رفتن  
خیمر پاک که جلش مصطفی بوسه زد داری بوی نیر چاه کن دخی آن ابرو کن و مد شراب  
چون هلال از مغرب بی اشکار پس حکم کرد که آن ملعون را با آتش عقوبت سوختند بعد از  
خونی کافر عبدالله کامل را بطلب حاکم بن طفیل قاتل عباس و مقتدر بن مره عبدی قاتل علی  
الکبری بشمار هر دو را دستگیر کرده بجهنم فرستادند سنان بن اسی ملعون را کوفته بهر  
کریخت خانه او را خراب کردند چون از بصره خواست بقادسیه فرار کند جاسوسان مختار  
او را کوفته بنزد مختار آوردند حکم کرد که دستها و پاها را ببردند و روغن ذیت را  
جوشانیده سنان را ملعون را در وی جوشانیدند عمر بن حنیج و محمد بن اصف و الدردند  
حکم کرد که با نیر باره کردند و بجلایان سلیم که بطبع آن کشتی آنکشتی را کشت  
کرده بود چون مختار آوردند فرمود آنکشتی او را اول ببردند و بعد از آن کشتی  
پاها را ببردند و ملعون در خون خودی غلطید و مثل مسک هفت هفت مسکه تابکان  
جهنم ملحق شد جمع کبری شفاعت عمر بن سعد حرام زاده نمودند مختار کشتی را بایران  
نظم زاده سعد سم که کشته است انضای کربلا خون در تنم بوده سر در سپاه کربلا  
این لعین کس ظلم او در شبونم کس نیا لایم بخون و امان او خون مظلومان بکشد و نامم گفت  
آن ملعون بشاه کربلا کسر سلطانی تو من اهریتم از تو خواهم خاتم دولت گرفت کینه  
خواریت در پیو اهریتم ان منافق دشمن دین خداست فیض او گردید بر تو ختم دشمن  
دین خدا را زده دوست کرباشم خدا را دشمنم بگذرم که از قصاص این عمر دین بویک  
و عمر بر کردیم پس بچو را عمر را امان داد بشرطی که از کوفه بیرون نرود روزی کسی  
بنزد عمر سعد رفت و گفت شنیدم که اسر و مختار سوگند خورده است که شخصی را بقتل  
رساند کسان من اینست که مظلوران تو بودی عمر متوهم شده انکوفه ببردند و در خارج  
کوفه بنهبان شد دوستی با وی گفت خطا کردی چون مختار بنشیند که از کوفه بیرون رفته  
میگوید امان من شکست و تو را به عهد عمر سعد همان شب بکوفه مراجعت نمود و مختار  
خود را بنزد مختار فرستاد و گفت ایها الامیر بیدم مسکوبید نظم امان داری مرا چون روز  
اول از امان مکنر غلط کردم پشیمانم زین بگذر از آن مکندر ای امیر تو بدیدم را امان  
داوه اینک اهل کوفه به بخورید که مختار را دوه قتل عمر سعد دارد مختار فرمود بنشین چون  
نشخت مختار ابو عمر را طایب و حرف در گوش او گفت و در تفریح بیکر هم او کرده  
رفتند و آن ولایت را مادرجامه خواب یافتند و سر ببردند و سرش را بنزد مختار آوردند مختار  
از شخصی پرسید که این سر را میشناسی آن نطفه حرام چون نیک نظر کرد دید سر پادشاه  
اوست گفت انا لله وانا الیه راجعون مختار بومر و اشاره کرد که عمر در جهنم نهاده است  
و با او برسان پس شخص را بنزد شریعت مرچشایدند نظم مختار عمر که مرده بود بجهنم

عمر شکسته

عمر شد باعث شقای دل شعیبان بعد از قتل عمر سعد امارت مختار مستقل را  
کسر دیده بطلب شمر فرستاد و گفت ای یاران نظم کیاست شمر که شمر کربلا را کشته خدا را  
کیاست شمر بنزد روزگار را مقبول کیاست شمر که در کربلا مجسم بنید سرازین پسر  
بویاب کشته برید کیاست شمر که از غیبتی بنبویشم میاوردید که مشتاق از خاک کیشم  
دو اثر و ده شهر مرد و زن و فرس مختار بیادیه که بجهنم بود ابو عمر و جامع کثیری بطلب وی عود  
رفتند آن ملعون سر را برایشان کوفته و عمارت بسیار بها باقی واقع شد بعد از آن که آن ملعون  
زخم بسیار خورده بود در بانی عمارت به شمشیر عمر و قاتل را با دوامده راه چاه و بل پلین کوفته  
و بدین ضمن بخش او را با آتش سوختند پس آن ده نفری را آوردند که اسب ببردند حد چاک  
فرزد پشمی و تا خند بودند بلیک را با معنیهای الهی بن مر زمین دوخته اند از ظاهران بطبع  
خایه مختار اقایان خود را کشتند و مختار ایشان را از ادب مرویت که شمال دیابت کرد  
صفر از مدینه طایفه بکوفه رفت در زمانی که مختار خروج کرده بود با من غایت محبت داشت  
روزی بلیدن او رفت دیدم از خانه بیرون آمد سلام کردم مبارکباد گفتم مختار گفت ای  
منهال چرا در بر آمدی و در بین امر عظیم با ما شرکت نکردی گفتم ایها الامیر در بین کشور بودم  
تا زده رسیدم پس بایکدی رفتم تا بکنار کوفه رسیدیم عنان کشید و استاده بدیدم مختار  
کسی است تا کار جماعتی آمدند و عرض کردند ایها الامیر منزه باد تو را که هر چه بدین کاهل  
اسیر کردیم و بخدمت او دریم چون نظر مختار بر سر حله افتاد گفت ای ملعون نظم تو  
ضمیم رسول و دشمن دینی توفی که قاتل جمعی زال با سببی توفی که تیغ فکندی بنارک  
حق توفی کردم نکرده بشاه کشته جگر توفی که تیر روی بر کوی احقر او توفی که  
داغهای بچان مادر او توفی که از سمت قد سیان بپوش خروش توفی که فاطمه را  
نسبت بی پوش توفی که کب شقاوت نموده زنجیر توفی که خانه ایمان خراب کرده  
آن ملعون سر بر افکند جواب نداد مختار حکم کرد که کربلا دان دستها و پاها را ببردند  
و آتش را فروخته آن ملعون را زنده با آتش سوختند منهال کوبد من معیروا بکفتم سعادته مختار  
بومن نکریت و گفت ای منهال تسبیح خلافت در همه وقت بواسطه امامان است اما اینها را کشت  
و بدین سفر بخدمت سید الساجدین رسیدم از من پرسید که ای منهال از سر من به کلاهش  
داری عرض کردم ای مولای من ادا دارد کوفه زنده گذاشتم دیدم درک مبارک اختیار  
منعیش سر با میان بلند کرد و عرض نمود ای بچان حارث آتش و آهن را بجزر ملعون  
و همین و عمارت کرد فرمود متوجه من گردید و فرمود ای منهال خیر نداری و ددان صحرای  
محشر بنودی که از دست مخالفان مخصوص از حرمله بی ایمان چله کشید بزرگان مارا کشت  
و طفلان مادران خود و شما آنها میگرد گویا هیچ نکرده بود نظم هر خود در حضور بنی  
ظلم کین را کمال میدانست عشرت بیخ روز دنیا را عین جاویدال میلانست میل علی



بسیوی باطل داشت دین حق را زوال میدادست قصه دوزخ و عذاب خدا خود بخود  
با خیال میدادست خون سار امیاج می نهیدند قتل مار را خلا میدادست نه دال از سار بود  
بر میدادست نه غم خورد سال میدادست ای امیران بزرگوار از سار سله بد کردار شکوها  
داشت حرف این ملعون بزرگان و سبیل تنگ آن حضرت پادمان بود الحمد لله از سار سله  
عت شد و اسباب دعای آن حضرت را دیدیم و انتقام این ملعون را در دست تو مشاهده کردیم  
با این تسبیح گفتیم بخدا لحظه توقف نموده متوجه من شده و گفت ای مهال نورانیات خداوند  
قسم میدهم که خودت از زبان امام زمان شینیدی که چنین نفرین دینی این لعین بد این  
که قسم یاد کردم که بحق خدا شنیدم مختار از اسب پیاده شد و دور گشت نماز که بجهت  
شخص بجای آورده سجد و اطول فاده سوار شد چون دید که آن ملعون سوخته است گشت  
دروانه شد ما هم آمدیم تا بدو خانه من رسید گفت ای امیر چه شد که قدم کلبه دینی  
من نهادی و هار سبیل فرما شد که باعث افتخار من گردد مختار گفت ای مهال تو خود دقتی که  
خداوند دعای امام زمان را بدست تو مستجاب کرد است من لشکرانی که اصل امروزه دوزخ  
میکویم نظم منت خدا را که بدینا بدست من شد انتقام خون شهیدان کر بلا ای کاش  
گشته میشد امروز با سپاه و رموک سعادت سلطان کر بلا کاری نگردیم اگر اول  
دشمنان خون بکنده ام از سار بوان کر بلا فی جبهه انتقام که نتوان رسید کسی جز من  
صاحب بدو جان کر بلا الحاصل مختار دین را بدینا نفرموده حیدر سار سصد و هشتاد و سه  
هزار از سار سله بدو را بجهت فرستاد و لحظه آن قاتلان آن حضرت را باقی نگذاشت  
مگر احدا اظهار که از سار سله بدو بخند بسوی بیابانها فرار کردند الا عت علی امیرا الحیدر  
شعله سیم خلاف منتقل شدن بدین عباس صبح کرد احمد سفاح بنی امیه بی نام و نشان

العنة والعذاب را اسیر چه سبزه

اگر چه سبزه بی مهر تو ملک سازا همه پیشه دست تعدی دراز و دوزخ که قتل بد بانه  
بیوسته ناکس پوست سفله تو از است نه بجز ان اعتقاری و نه سلمی ان اعتقاریات نظم  
سفله کان زمانه از ایام عزت اول رسد هلاکت می برد قوم لوط را بظلمت لیلک می  
افکند بجای انض حیثا که کردند کسان اهل ظلم و اتقانی از سار سله بدو است مد جندان  
ظالمان را کشته مظلومان کردند که است نظم اینجا چنین کشته مکافات تادکر احوال  
ظالمان بصف خسر چون شود در سار سله است خاک نشینی که کشته اند فواید چون بلند  
شود سر بکون شود از دوا بان هیچ صحیح البیان مرویت که چون توبه گوید بنی امیه  
زمان ذلک و زوال تو یک اخیال خلفای بنی عباس را محل طلوع ایست و اجلال رعید نظم  
نقش از اظف حق سفاح ملک آری دین پرور به تخت خسروی چون سله صاحبقران بروز و  
بارش ملایم خواجهن زمان و صبح سلاطین دوران گردید تا جمیع کنیزان چون پروین بگرد

ماه پرورد و سفاح امام کاه یافتند مگر بنی امیه بی نام و نشان که چون بنی امیه را شکست  
برآکنند و برایشان بودند بعد از آن حیدر که از آن جوانوری سفاح را شنیدند اظهار عجز کرد  
تا ممان نوشتند که ای الامیر نظم ای سلب زحمان تو اسباب نیست وی دور زودان تو  
اوضاع تکراری هنری چندک عفت دین عصر هر چند بود در و صاحب نظران  
بر هستی بشرا ما شکستند که باشد بیگانه زاجای دین و عفت فیض تو دای  
توجه ابواب وجه بخند دست تو طبع تو وجه بحرات وجه اجر ای شخص همانا تو را  
چرخ کهن خنک وی خنک ملک سر تو را ماه تو آخر ختم توجه سایش عید کرد زودیه  
عدل توجه خنک برید شو زاندر لطف تو و قهر تو محب ساز و عد و سوز تو و غنای تو  
دوزخه بر مرزوق عطای تو اگر مرزاکر بن معنون سکای تو اگر عبد اگر حرم پس  
عریضهای معذرت امیر نوشتند که ای الامیر نظم مادر اول ندیم خطا کردیم که مالک بنی  
حقا کردیم خنیم پوشیده از خدا و رسول بخند و در بن مصطفی کردیم بدینا هاشم و  
بنی عباس نکند کافر آنچه ما کردیم غنوی حق که صاحب کردی که کردیم ظلم ما کردیم  
سفاح چون محبت را کردیم دیده بخواهای نرم فوج فوج از ان طایفه بی نرم کرده کردیم  
فرقه بلیشم را بطبع غنهای فراوان و خلایقهای الوان معبای آستان خویش نموده ما هفت  
هزار بنی امیه بی ایمان چون دایره کفر و محیط غلظت خطه اسلامیات کردیم و از خطه دین  
مختهای بیکران دیدند نظم هر یک از دینا با پوشیدند شک بر سر هر یک حامد رنگ رنگ  
بر کمر آن خنجر کوهر نشان دین کمر بند مریح و میان ملودی در صدد مجلس حاکم رفت  
کار بی دینی زوال اگر رفت این مروارید چه در جلا و نش ظلم با بیاد هم نالو نوشت  
امروز و بر علم سفاح روز بروز حیرت برینست می افزود کرد و شتای راه روز زیاد روز  
دینش برست و خود به بقیل محبت رنگ از دهای ایشان مهر و دلاوی گوید و زوری در  
مجلس سفاح و بزرگان بنی امیه اسوده و هر یک بطریق محبت زبان گشود و بوم که یکی از دو  
باناه داخل شد عرض کرد ای الامیر نظم عربی است اینک از راه جسم او از سار سله بدو  
چندکه با دل نازک و لبهای درشت کرده پیوسته که انش ختم رفت دلت ایش که ایش  
دو دواست دیده تو چهره غبار الوه است آن مرد نامقبول بدو دوزخ و دوزخ است که  
قوی وصال باید مانع شدیم او را که این حرکت معقول من نیست از من ملول شد و گفت ای دنیا  
عرض نیاز مندی من سلطان برسان و از کل برای من بستان انظم مرا غنهای بر دل  
اتش افزود حیرت خود برون ختم سیه روز کشیدم ریج بسیار از ره دور ولی زان ریج  
را حتما است منظور بسلطان عرضها دارم مروان بدویم در مبدای مرد بدین گفتیم  
ای سرور و ساری وجود خویش را از الایش غبار داشت و شونهای و بجان باکی بن خود را  
بیاری انگاه بزم ادم نظم امیر دای گفت ای دینان بذات الهی سوگند که کوار آب تو فم تا



دشرف ملاقات خلیفه مشرف نفوس سفاح گفت ندانم این شخص کیت و نشان او چیست و در  
 بان بار دیگر عرض کرد نظم این شخص عرب کعبه منظر مردیت مردیت که دو  
 شکایت نامردیت دوری دارد ولی مقام آن قدر معلوم شد که مرد صاحب دریت  
 قدش خمیده و رخسارش درهم کشیده است اما با گر اهت و خیار ملاحت گفتار دارد و اگر  
 مجالش داشت می نماید مقالش را می باید نظم در دلم سوز کلامش شریافته و خدایات  
 یارب این خوش معنی را که آموخته است در بیان چون معنی با بیچاره ساید سفاح بخدا گفت  
 قسم اگر هست آن حزین غمگین ایمن پیشین و رفیق دیرین من سدید است نظم مکرم  
 است و معظم سدید نزدیگر که مرد خوش سخن است شاعر است پاک صبر سدید اول  
 فصل شیب نوبت اگر قدش خمیده و زبیداد آسمان شده پیر بخت یازده که میاید و با تمام  
 شهرین عقده دلم بکشاید چون بنی امیه نام کرام سدید داشتند چون مار بخود چپید  
 از خوف چو بید بخود دل زینند چرا که سدید بنی هاشم را همیشه مدح بوده در سوانی که  
 دولت بنی هاشم مقرون بقیال و بنی امیه صاحب جاه و جلال بودند و حاله در موسع شد  
 و بجهان زمین می آورد و مدح الحسن و ذوال ال ابو سفیان میگرد تا آنکه سالی از شاعر آمده  
 برقیه و زمین برآمد با و از بلیته ندا کرد که اهل الصفا و الحکمة و الملائکة و ارباب الحکمة العلیا  
 و الفاروقین من افطار الیلا و شرفا و غریبا نظم منت بی منتهای خدای جهان ما آنکه زمین  
 افروید و خلق زمان را در بینه بال رسیده و او که هر یک باعث خلق اندک و بزرگان را حق  
 بدی هاشم است بلکه باخشان داده کلیه جمیع را و جنان را مثل زمانیت مستحق خلافت  
 که چه بیکدیگر بنی امیه جهان را بنی امیه بی پروا از آن بخان چون سید از جا در آمدند  
 و لشکر بقیال و بشارت با دل شکسته افکار رسانیدند نظم جباری که خود از  
 خضم مبتلی بنی امیه عارض کرد دید مبتلی چون بعد از ادب و از ادب بار آمد و مرده شد  
 جسم او را بخروج خیال مذلت گذاشته ضعیف او را بخانه خویش نرفته معالیه بفرست کرد و بکنه  
 هوش بر سر و روق و پای او همی شید فراد بر فرا اختیار کرده مدتها در میان باغها نشین  
 جانب و از جنای بنی امیه فزادی بود تا آنکه او را بخت یاری کرده از بار یافتی بلکه سفاح  
 امید و آید یافت چون قلم بزم ام نظم سفاح گفت نظر بر چوب و است و بعلر گمان  
 بعد سلام کرد و گفت نظم کارا و لاد را بکنند بالا گرفت منت این را که در بختی مرگ  
 جا گرفت سفاح بعد از جواب سلام سدید را الحرام نمود و گفت خوش آمدی ای برادر  
 آتش الهام من وای ناصربن جد و ابای من بر آوردن حاجات و کفایت قوی سدید  
 از روی تحقیق و نظر دقیق بر بار و بین متوجه شده دید حصار عیس اکثر ان اشرافند که  
 در مکه او را از آن کرده اند و او را شش گشت محرابی که بلا و مستهای انقیاد از انبیا از آنجا که  
 بر کشید و اشکش چون مروارید از صدف دیده بر رخسار یاریه سفاح پرسید که ای یار دیرین

موجب او ناله جیت و گریه اختیار برای گشت سدید چون سوسن و نیان میزنم ۱۸۳  
 باین بیان کردید نظم مرثیای امیران می فرستم است که کوخون بیار و ز چشمم کم است و دانست  
 از قفسه کربلا نبودی در آن عرصه پیر بلا که چو به منشا خلقت نشانی جمیع شیتا  
 دلهاسین نظر کرد بچنان تو سن نگوین بچنان چه عباس در بحر خون دگر جان  
 خون بسته قاسم خضاب عروشن به جلد زرق کباب چه برون کل افشا که کربلا علی  
 الکبری باقی چاک چاک کی در فغان طفلای صغیر یکی جلاب و یکی جرشین مدامان ما  
 یکی کرده غش یکی نوحه کردی پدر العنش سکینه که از تشنگی درخروش کی مشک  
 خالی کشیدی بدوش کی کردی آن کود که نان شب عنان کبری اب شاه خرب که  
 یکدم مروارید بر من پدید مرا نیم جاینت بر من پدید چه شد که سر و بالا ای من کجافه یکیک  
 عموهای من مرا و عذاب دادن چرا مرا و غر بر دل خادان چرا مکراب دور است و ره  
 خوفناک شد در اعطش جمله چون من هلاک دگر بن گذشتم زاب ای پدر مروارید  
 صبر خد پیر شده انجمن اب سر پیش داشت همی تکیه بر تیره خویش داشت زبانش  
 از آن بیکسان عذر خواه دلش در عزم جیم در قلع کاه سدید را از این ایلیت کرده  
 دست داده سبیل اشک از چهرین دید ها کشود چنان ای الهی از دل افروخت که دل سفاح  
 پیشتر از سدید سوخت اما سدید در آن وقت دست سلیمان عبدالملک را بدست سفاح  
 زبانش بقمون این رباعی گویا کردید نظم مضروب مشوکین کرو و بیدین جمع اندک توبه  
 مدبر بر دین شمشیر بکشی بخون ابای کرام این طایفه را با فک از روی زمین سفاح  
 ابواب مهر بانی بر روی سدید کشوده او را بختان سپهرین شکست داده گفت ای  
 سدید کل این پوستان تا حشر که شاداب میانه خزان تاراج خواهد کرد و از این  
 کلسه را ۳ ضعیفان را نشاید ظلم و در وقت توانائی زبردستان توانان از نعم زبرد  
 دستان را ای سدید این قوم امروز ضعیف اند و ما داد هتک تسلط برهم بعضی اهل  
 است سدید دید که سفاح منته نشد که در کلوی وی کعبه شده گفت ای  
 سفاح او قدرت ندانند این زمان از کسان بیچاره و صوابی کربلا در حالی که نیست  
 بودند عفت رسول خدا یا نشیند که که لکون کفن ال عبا بعد از شهادت سایر شهدا  
 بر کفن و تنها بر در رخها ایستاده بودند که شیون اهل حرم بلند شد نظم یکی میگفت  
 زینت خواهد کرد بدیق بخت یحیی میخفت کلثوم فدای جیم کربان  
 یکی میگفت عباس ای علمدار رشید من یکی میگفت قاسم ای جوان نا امید من  
 یکی میگفت پیغمبر کرم سوره علی اکبر شود مادر فدای قد و بالایت علی اکبر  
 یکی میگفت اما از حسرت دامادی قاسم حسن گویا بکف بند دحای شادی قاسم  
 یکی میگفت شاه بی نظیرم رفت از دستم یکی میگفت طفلان صغیرم

بنام خداوند متعال  
 در بیان حقیقت  
 در بیان حقیقت











طهران بکطرف کوه دکان باب و نان بی چادر و معجز زمان چو بسکه ظلم بین این  
بکطرف آن بکطرف ای خلیفه ستمها ز کوه و شام بر اولاد رسول دارد شده تشنه در  
وقتی که یزید مریدان قبول هتک حرم ال رسول نموده دوازده نفر مرد و پنج دختر امیر المؤمنین  
زینب و کلثوم و زینب و صفیه و امهات مع زوجات سید الشهداء و دختران مظلومه مظلوم کربلا  
فاصله و فیه و سکنه و زینب و یاقی عذر علی سر پرده عصمت و طهارت و کین و زان و  
حد متکاران را باید نهی ای عروج و خسته چون کله سته بیک دستان بسته بودند و به مجلس  
یزید بلید می بردند پس سدید جرسید و گفت ای مسلمانان که دیده یا شنیده اسیران فرزان  
و زنگبار را بدین سان فی اعتبار و شرع ساد در محبوسه و بازار آورده باشند که عزت محمد  
مختار که ناموس پروردگار اند سر برهنه شهر شهر و دیار بدیدار کرد اینند نظم بودند  
سر برهنه زنان چون فلاشتند معجز که از کشتند بروی نکوی خویش تاریخی خوگشتند  
زناحمران همان کردند موی خویش بر پیشانی بروی خویش سفاح از کلمات سدید  
رنکته متغیر شده بنوعی گریست که نزدیک شد که مرغ بعضی از قصص می پردازد گفت  
ای سدید بحق خدا قسم که دیگر طاقت شنیدن مصیبت حسین را ندارم خلا بگفته قاتلان  
حسین را نظم کجاست شمع شمعان حیدر اشرف ناس کجاست شمع نیستان بر دیوار  
کجاست مامق هاشم آن جوان دلیر که هر جا بزم حاضر شود بنزد امیر سدید ناز و ناز  
و گفت ای اهل الامیر نظم عباس هم با شب شهادت سوار شد در بالای برادر خود را  
نثار شد دستش به قطع شد بلب دجله فرات بی بال مرغ نامه بر کوی بار خیزد خاک بر  
رفته چه ایش بجا بخت کلش ز دست رفته چه دستش ز کار شد ای سفاح آن علم دار  
دشمنه از خدمت برادر نویسد و بسوی فرات نهاد بلکه جرعه ای بهم رساند و اهل کوی  
حسین عذر از شدت عطش بر هاند تا بلب دجله فرات پاز رکاب خالی و مشال و  
ای کرده در محبوسه آورد نظم که چار طرف سپاه بیدون بی رحم چه لشکر شایان آن  
جسم لطیف را سواران کردند نشان قهر باران در هر کسی نمیدهد بار بگشتند  
صد هزار جلا اول دستهای میا بکش را قطع کردند و بعد از آن آب مشغش را بگشتند  
نظم بر خاک بخت آب رخ خویش کس بخت ای بخلق تشنه سقای کربلا  
سفاح بسیار گریست و گفت ای سدید نظم شنیدم که چهای ال عبا چه رفتارند  
سوی کربلا علی اکبرش را همراه بود شب تیره همراه خود ما برد جوانی که چون مدتش  
برقیات بصورت شبیه رسول خداست بودند آنان عربی و عجمی و آنک و آنک و آنک  
رشدش هلاک سدید گفت ای امیر چه کو باطلان تو چون نشنید نظم شاهدین  
امد خلیل اکبر و پیغمبر او شمر دون شیطان و دست کینه قریانکار ای خلیفه بسوی در  
و قیله علی اکبر الفاح مکه و امام تشنه کام او را اجازه میداد و علی اکبر میگفت نظم

بدردی

بدردی بسوی خیمه حرم رفتم بی تسلی اشغال محترم رفتم بختی در خیمه رفتم و التی بخرتم ۴۶  
افکند سکنه و خود را دامن افکند بگریه گفت دلم کرده عشق برادر جان کباب شد  
حکمت از عطش برادر جان سکنه لب طلب کرد من کباب شدم ز شرم آب بنزد سکنه لب  
شدم سلطان عرب فرمود نظم ای علی اکبر چون سر دیالای بدید ای برادر فر  
دوشن خیمه بنای بدید بدلم از عورت و جعفر غم بیالای غمالت و زخم عمارتند  
که ان لیم خیم است مادرت دلخ است از بی شهرت اصفی هنوز نیست وقت دیدن رانغ  
علی اکبر هنوز ای جگر میخواستم کز لطف دلشاد کنم شهر بطار و پراغان کرده  
و امدت کنم ام ایلا محله عیش تو را زور کند عدمات زینب تا شای علی اکبر کند ای  
خلیفه خالم بر سر چه بگویم که امرا لامران جوان نازنین را ازین فرقه بیدیدن در حضور پدرش  
باشمش و یزید و خنجر باره باره کردند از اسفاح این کلمات و دو ناخوش از بزم سینه سفاح  
بله گریه گفت بی است ای سدید دلم را بخوش دید و آوردی پس رویه صبیغ غلام  
کرد و گفت ای صبیغ بزرگان بی هاشم هیچ یک حضور ندارند ظلم با ساهی ایشان در گذر  
از بی عباس کسی را طلب صبیغ اول عربته اسم برادر سفاح را خواند که قاتلش دیوان مجلس  
حضور داشت صبیغ گفت کجاست ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن عباس کسی جواب نداد و سفاح  
گفت ای سدید چون اسد بنی هاشم که اقایان تواند مذکور میشد بیک و اجواب میداد  
چون نوبت برادر من رسید ساک شدی سدید گفت مرا احیا نکلاشت که عمری کنم سفاح  
گفت تو را بزرگ خدا و بر وح محمد بن عبدالله سوگند که اگر میدانی مرا مطلع کن از آنچه بر سر  
برادر من آمده سدید گفت ای امیر مروان به ایمان برادر تو و خلیفه بنی عباس میگذرد  
فرزند ملحد ناخلف او اینک بر صندل و زرشسته در مجلس و حضور دارد و سفاح شدت  
للال مروان و شکر است و گفت ای سدید کیفیت شهادت برادر مرا حکایت کن سدید گفت  
مروان سر برادر تو را در پوست کاه گرفت کوه حارای بر شکش بسته اتش افروخت و در  
سه روز و سه هزار تا زیاده بر برادرش زد تا هلاک شد سفاح که بیان درید و فریاد و اجلا  
هشتم نام و اقوام بفلان رسانید پس عمامه خود را بر زمین زد و بیک مرتبه آن جوان کین را بگرفت  
بقتل آن فرقه بزمین باشمش و های کشید و برادرها از چهار طرف بسته شدند های  
ستون و نه جای کین را بر ارجل چادری کشید و بر سر او مراد بارید نظم صبح امید از ناز و نام  
که بدیداشند آنکه فراموش قیام در بلبه فیه شد دم و رخ بدلان در پای خوی  
زهر طری موج زن روان نان بر خون لعلی بالا قصد روح داشت که در پای او بشاید  
طوفان نوح داشت چون زمین از لوث و جو و خیت ایشان ملوث گردید بنی عباسیان  
از امان ملاقات جمع و شام فرقه یمنان و نام بنی امیه اسودند سفاح امر کرد که فتنه های  
بر روی نقشهای خویش ایشان انداختند و طعام طلبید با سدید و یاران صرف کردند



اینجا چنین کنند مکافات تا دیگر احوال ظالمان نصف خشر چنانچه والا اعتداله علی القضاة  
 شعله پیغم خراب کردن امیر تیمور کورگانی به نصب ابوالسیران را وقتل عام  
 کردن جمیع اعتداله علیهم نه نهادی بر عتق المهار میکردید حال امیر تیمور  
 در دیوار میکرد فلک و املاک با اسکان عرش میل زد ملک در نه فلک با ثابت و پیا  
 میکرد لباس نیل در بر چهره کاهی شمال در گردن امیر المؤمنین با مدح و تحام میکرد  
 زبور له محمدان زاشک خیم مظلومان کجی احباب میسوزد کجی انصار میکرد از این  
 اتش اگر ظالم اگر مظلوم میسوزد دین ماتم اگر بدین اگر دین دایمیکرید بحال سید  
 سجاد خیم فاطمه کیان چه نیازی که بر حال دل چهار میکرد بمانم داری فرزندان پیغمبر  
 درین ماتم دل روح الامین چون خیم حید در تار میکرد ازین اتش اگر موسی بگوید  
 میسوزد دین ماتم اگر عیسی بروی دایمیکرید اگر یونس بکام ماهی ازین دین میتا لید  
 در ک یوسف ازین غم بر سر باز میکرد از غیبت سرزد از اهل تسنی جوهری کای کیک  
 سنی شود ستم از این کار میکرد در تواریج مسطور است که چون یوسف عالم ادای شرف  
 شهر بای و کوب کیتی اخرو زاقی هما نهادی همای بلند پرواز اوج سلطنت و خاقانی  
 سراج زرین ببال قاف حشمت و سلطان امیر تیمور کرگانی بعد از آن که استماع شتای  
 شامیان در مصایب شام حجت انجام نمود سزار حسرت در بام باد غیبت در کاش چنین  
 ظام اهلوی شجر بلاد و باطن به بیت اهدام بناهای ظلم و فساد شک کشید هر چه ازین  
 که در حرف برید بی بنیاد بوده می رسید لوی غیبت می افراشت و در نکلان ایشان داشت  
 در زمین حیات می انداخت بلکه از بلد را شمر لوط میساخت چون دل از کار شجر توانی شای  
 برداشت خورشید و آرسا برده اقتدار بخت مغرب شام کشید و کوشید تا شام با حیطه  
 دواورد نظم چه شام پروبال حیدر تلخ کام از وی چه شام بقره صبح بقره بختان کشته  
 شام از وی چه کشتود منبع اسباب خورانی و خوریشی چه کشتور خالی ازین دای اما  
 پر زب دینی شام با ولایتی دید معمور و مردمان غیورش در عین سرود اگر چه قصور  
 از اقتضای عبودیت در عین عین قصور بود از چنین آبادی ظاهر منظور نظر امیر تیمور  
 کردید پس از آن که بر کتان شام مطیع و متقاد گردیدند بعضی تیمور رسانیدند که ایما  
 الامه و الحان کخور را در پس پرده عصمت و خیریت که هر حلقه از کیسوان چون  
 کفشدن در کمر دن اهل دل دای و هر شکری خنده از لعل نیکیش ارام بخش  
 دل ای ارای است نظم شکر شتاق لعل نوش خندش چون پایند تلف چون  
 کفشدن بشک خنده لعلش غیبت حور نمک باش جراتهای نامور شکر  
 از شکرش محتاج شهدی زلفهای زمان شمعین عهدی امیر از وصف حوریت بی  
 معنی بی معنی سیرت برده اسباب عیش اراست و شهر شام و این است ان دختر را

نه تنها اینها را که در این دنیا  
 و در این دنیا که در این دنیا

درخواست

درخواست نمود چون اسباب سودا است شد از هر طرف صلاای عیش و دودادند ۱۶  
 نازنین را با مشاطه کسان مجسمان فرستادند پس امیر تیمور صاحب جمع خود را طلبید و  
 نظم کند مشاطه چون مشاطگی افتاد نمود را بیرون او چو خود از کسب مجسمان  
 را زبوج حسن بی معجز چه خورشید داشت کاشی کن چه عریان شد بروی فاطمه عریان  
 سوارش کن میوش از عجم تا عجم اندر شام رخسارش بگردان چون کده کاران خجل  
 در چادر بازگشت میافز نمود امیر تیمور آن شخص را مورد باخدا خاص و عام ملاد داده و فاطمه  
 عریان بر درصاف فرستاد چون مردم شام ازین قضیه مطلع گردیدند بزرگ و کوچک گریان  
 دریدن و بعضی امیر تیمور رسانیدند که ایما الامیر نظم چه جور است این چه نظم این چه بداد  
 ندارد هیچ کس ظلمی چنین یاد چنین فضل از بزرگان خوش نمایست خداوند پیغمبر و رضا  
 نیست نه این دختر مصطفی بی نظیر است نه ضرب این دختر امیر است چه این نیست  
 امیر عفات این نباشد این عروسی ماقامت این امیر تیمور بحسرت برایشان نگذشت  
 و گفت باعث این فریاد و فغان چیست منظور من ازین عمل نه ظلم و نه کینه است بلکه مرا که  
 حرم قاعده و قانون شما چنین است که دختر بزرگان دایم میوه در بازار میگردانید و  
 این عمل و احوال احترام میدادند شامیان عریض کردند ای خلیفه نظم حکم این بی ادبی  
 اندر کشور مملکت برودد کما از است پیغمبر این بی عصمتی سرزد سلطان بزرگان  
 که پسند دین به اسانی تو خود کو کفر محض است این چنین و تکه مسلمانان چون سخن را اینجا  
 رسانیدند امیر تیمور گریان دریده اشک حسرت از دیده بارید گفت ای کس که با فاطمه  
 بی حیایان برید بزمستان چو جالواد کدام پادشاه نجیب توان اولاد رسول خداست لایکلام بزرگ  
 عزیز تر از دختران فاطمه زهراست که بپادرو معجز بر شتران برهنه سوار گردید و بر سواد  
 در بازارها گردانید و بچشم آن ملک مادر حسین پوشیدید و بقتل حکم گوشه اش کوشیدید  
 خلکائی که جبرئیل از اب دیده اب بارید کرده از یاد او دید و فاطمه را که بنای قدیم خشت  
 و کاشی را سرشته و بران کردید اتشی که مرود مردود برای خلیل انداخته بقصد آتش  
 افروختید و سرافقتی که طوطی بود سوختید نظم این حسین اخراجین  
 خالق اگر نبود پاکیزه زین خواهرش ناموس پیغمبر نبود ازین قطع نظری نامسلمانان  
 طایفه این حسین اخراج مسلمان بود خود کافر نبود مردوزن دیدید اولاد بی ادب و بی  
 غیبت ای بی غیرتان بگوید بی کشور بود دختران شامی اندر پرده و کلاه اسیر برود و بروج  
 جاپ از قرق کافر نبود بر سر زین نیکند یاد کند معجز حق پیغمبر و عسک مقداریک  
 معجز نبود ای فخری نام و شک ای منافق ترین کفار و فتنه دودنی که اهل کوفه گم شدند  
 اطاعت زاده مرجانه بر میان بستند و بعد و بیعتی کرد با مسلم بن عقیل کرده بودند شکستند  
 مسلم را به چس و تنها در معرض سیاست عیبه الله و الله انکرا داشتند و دست از یاری



او را داشتند مسلم را بیکس و آنها گذاشتند مسلم مردی بود شجاع و صاحب شهسوار و دیوار و  
و دلاوری بی مثل و نظیر از بیعت کوفی چنین پوشیده و بیوردانگی زنشها در عار و  
هزار شقی نفس کوشید تا شربت شهادت نوشید نظم جامه مردان خون کلگون شدن  
قصر باشد مهر مردان تنگ نیست اما مسلم چون دل از جهان برداشت تشویش اسیری اهل  
عیال نداشت بیک اسیری زنان بی عکس و دختران نودس بنود اهل بیعت عرب بنودند  
لشکری بر دود خیمه کاهش ترک تازی نمودند جوانان خود را کشته نیدند و فرهاد الطش  
اطفال بی شنید نظم با آنکه پای اهل حرم در میان نبود تشویش اجتناب برای زنان بود  
مسلم بوقت کشتن اگر شود و شین داشت تشویش کوفه آمدنی از حسین داشت زن  
رو و کوفیان ستم پیشه دغل دسوا و جن و انس شدند از چنین عمل که آن عمل طایفه  
را در روزگار امن هر کس شنید گفت بکوفی هزار لعن ای بی حیت طایفه بی اعتبار با آنکه  
شهادت بد که فرزند احمد مختار را بناحق شهید کردند و زنان او را کشته و دختران پیغمبر شما  
بودند با سیری در این دیار آوردند باز راها را آتشی بستند که این فرقه بی باخ و بی  
و بتاشای عقرت پیغمبر خود بیرون رفتند انوس که از دوز در جهان بودند که این فرقه بی  
ناموس را قطع النسل نموده از جهان براندازد ای مردمان دین شما را بیزید کافر کشید و ولایت  
بش نبود و شما ناخلف امتان پیغمبر چنین هزار ناسلمان بودند ای شایان عین اقامت بکم  
اهل بیت رسول خدا را در دوقتی که چون عقد کهر مردان و زنان ایشان را بیک دلبه  
بسته مجلس یزیدی ایشان می رسید نظم خواندند مستحق خلافت یزید را که بید خوار عقرت  
شاه شهوند را زینب که داشت ساید اش از مهر اجتناب شد برهنه داخل مجلس چه  
افتاب آن دختری که فاطمه را نور عین بود یعنی مکیه که بجز حسین بود بر هر عاشق  
دمت تقدی کشورش را از انقدر طایفه که نیلی نمودند اما از یاد آن زمانیکه طایران  
شکسته بال حرم را با دست بسته بطریق اسرای دوزخ و غنم دورقا بل یزید حرام زاری  
نام و تنگ واداشته بودند یکی از اهل حرم غلام خواهرش میگردد یکی از آل رسول  
کنیز ی طلبه ای شاهیان آن دوز در مجلس یزید فرنگی به نصب آمده نصب کشیده  
شمارا در دوشعره خودی حیت که به متنبه نشدند لعنت خدا بر ابا و اجداد هر چه شای  
است شامان از سخنان امیر پیروز میزبان افکنده جواب نهادند امیر پیروز از آن بعضی  
ایات کو را که در نظم آنکه نبود خال راه حلقی و بخل یاد سینه می پیغمبر بعضی  
جاء باد هر سر که حاضر شده شور او را در رسول زنده حیف است این چنین سر بسته  
با در پی فرود آمدن و مردی نامقبول ولی دشمنان خدا و رسول چه بسیار طایفه بودند  
پیغمبر خود را افشاخید و شر در دوزخ دین مبین انداختید بر شما اگر آن که یکدیگر شای  
و اسیر می نمود بر شتر سوار کنند ایا تقصیر دختران فاطمه چه بود که بچادر و چادرها

و  
و  
و

که اینست

که اینست پس سر همتگان نهاد و نامدار و دلاوران خون شام شیر شکار و بقتل آن فرقه ۱۸۸  
اشرا و اشارت فرمود بر دلاوران و آن الکه عشر خیز بزم سستی با شمشیرهای خون ریز در دامن  
قتل عام نمودند بیعتی که اطفال شیر خوار و در عهد سر بریدند پس شام و آخر این نوره شاینا  
به ایمان و به نوران فرستادند و این کشور را که الان شام میگویند در عهد یکی از سلاطین  
مناخرین آباد شد الا لعنه الله علی اعداء المسیح

آنکه هشتم مشتمل بر دو شعله شعله اول ذکر کیفیت شهادت امام محمد باقر و ذکر شهادت  
امام جعفر صادق شعله دوم حکایت شهادت امام موسی کاظم ع ای حرم نور افک  
منهراج دی جناب نور احمد معراج فتح خلقت محمد باقر ای غبار دشت فلک را تا باج انبیا  
کعبه جلالت نور فرقه از حوایت معراج بر توای عالم ایت شعله اول ذکر کتب هلال  
ملک دین مشعوف بکمال فاعلم دل معراج ای امامی که قصه قدوسا پاره اولین بود  
معراج علم را در او ان کت شعوه فضل را در زمان کت رواج بپیش دست تو چون به  
بحسب سبیل نزد خود تو مال کان تا راج فیض رای تو که شود دانی که در دنیا دهد بدین  
خراج ذره بود شود چه هم تو ذره کردی در مهر خاود باج بجز مدبل چون به مال دنیا  
قلزم همت شود امواج صموده خسته به پهلوی شاهین باز جود مودت از باج کاظم  
تو بد سکا لان را در دوزخ شیبه ظلمت داج کس بود از مخالفان اینوه کس بود از  
مناظران افواج کاه لطف تو خاکسار و خاک بیدار دست معراج جوهری طایریت  
سوزنده مال تو صیاد ظلم را امواج طبع من با وجود فقر غنی است نیست من لطف شمع  
شربت وصلات عذاب فوات داروی هجرت طریح باج تا ز عمر خالصین تو باد بی  
بفاهمه در شنه شای و در جهان مستعمران دین تو را باو قطع ناسل و ناسل جهان تو است  
بقر در ظلم استن باین مجوز طالع حیات دل بستن بی نه منزلت لاسان طلیت جهان  
نبتد و لکه خط ناک منزلت جهان مجوز که به پیغمبران و فاکند عجب نیست که غبار  
جفا بماند شکست کوه دندان احدی مرسد در بدجهه شهر خدای عز و جل جان غدا  
دی بعد سید نظای نه چاره ساز حسن شد نه دانا از صومر یعنی بفره پادشاه پادشاه  
جکشی یکی به پنج ستم کت بی پدر پسر یکی زینب عیسی اکت و دل بر خون  
یکی زخون کلوشد عیسی کلگون یکی به پنج زو جانی خویش یکی بخود و برادر  
زند کای خویش یکی زجام بلا اب خورد کت کباب یعنی زخیر شمر بر و نه سیراب  
هنوز داشت بی داغ کربلای حسین هنوز فاطمه مد هوش در عزای حسین که از مصیبت  
زین البیاد خسته شد نمودن فلک ماتم علی اکبر هنوز در غم او اهل بیت نال وایم که  
شده کعبه دین منهدم دور کن عظیم غم محمد باقر که داشت جسم بقول عزای حضرت صادق  
شکست رسول بل بدقترا اجداد کاتب تقدیر نوشته بود که زین دو دمان صغیر و کبر



و دوازده وی از بعد از او عالم مظهر ظلم شود گفته باید پنج ستم مکن شکایت امام جوهری  
خواستوش چه مطلع نشد و قدر نفعش را بهمان دیر مودت و طایفه ان کعبه عت کجودان  
دقیقه اسرار اسرار و دین و جان و نافع علوم اولین و آخرین بر حق کشای جهش شاهد  
احوال برگزیده کان دین حسین کرده بد که بعد از شهادت خراسان اجدین و زین العابدین علی بن  
الحسین صلوات الله و سلامه علیه چون فرزندان جندش صاحب مناقب و مفاخر امام محمد  
باقر هم ممکن هستند اماست و مستندتین ایوان خلافت کرده و بداند که معجزات باهیه بسیار از  
انحضرت اشکار میشد دقیقه آن بزرگوار دای اذیت و از او بی کناشته ادب عبارت مشاهده  
میگردد چشمت فیتش داشتند اسرار و ولایت می نمودند کائنات و صریح پیدا شدند روزی  
عبادت بن کثیر عرجی گویا بولای جن و انس حق مؤمن بر خدا جیت تخلص خدای در مقابل بود  
حضرت ایشان پسوی آن تخلص نمود و فرمود حق مؤمن بر خدا است که اکل مؤمن بگوید ای  
درخت بیا نزد من اطاعت کنی عبادت کوید بچنان قسم همین که آن بزرگوار اشاره نمودن تخلص  
خرما تمجیل روانه خدمت انحضرت شد حضرت فرمود ای تخلص بکره بجای خود که تو را  
تو را ستم بلایه مثل زدم ان درخت بجای خود قرار گرفت باوجود این معجزات بروی خدا  
ند تا آنکه هشتادین عبد الملک فرستاده فرستاد و آن بزرگوار با خفته و دلش امام حضرت  
صادق ع شام برده سه روز اعتنا بر ایشان نگه ره روز چهارم ان قبله اهل و عا رب بارگاه  
نظم چنین ال ییمی خوار گردیدند خاری بیتی بکلام دشمنان شده اسمانی اعتباری بین  
انتخاب بافرزند ارحمه خود در وقتی که لعل بارگاه شد که آن ملعون مشغول تیر اندازی بود  
و این اسباب بجهت آن بود که انتخاب در مجلس وی نشیند بلایه چون ملازمان بر بالید هشام  
گفت ای ابو جعفر با بزرگان قوم خود بفرماید حضرت فرمود من اهل بیرونش امام و امامان  
دار هشام گفت برب کعبه میشود البته باید تو بفرمادی انتخاب بفری آنکه مهر بر نشان خود  
بفردیگر زده بفاق ان تو را مد و قیو اول را در نیم کرده و هم چنین نه بفری در پی افکنده هر تیری را  
بفاق تیر دیگر دوخت نظم نشسته بدیند کش عهد و میثاق بر افکنی تیر و کمان دار  
خراق نه تیر چنان دوخت هم فاق بفاق کان ملعون باشد و خمد طاق طاق هشام  
رنکش متغیر شده از ان تکلیف پشیمان شد گفت ای ابو جعفر مثل تو بفرمادی اندازی دهده  
عالم ممکن نیست ایا جعفر هر ازین کمال دارد انتخاب فرمود ای هشام خداوند عالم  
اهل بیت علم و کمال را نام کرده چنان که فرموده الیوم اکملت لکم دینکم و انت علیکم  
و رضیت لم الاسلام دنیا ما هر یک از وی علم و کمال را تمام کرده بفرات میبوی و دیگری  
در ان ناقص اندان چیزی را که ما در ان کاملیم هشام رنکش سرخ و چشم را منشی حج شد  
و این ها ملاست غضب الملون بود گفت ای ابو جعفر نظم ذیل شد حسین و ابی طالبین  
بنی امیه ازین خوف بود خشم حسین شما کرده بنی از خضرت کبر زهرهای بزرگ

این چنین

این چنین شد و خبر عیث ملا فکه در نزد کل سار تاس مساوی شد بنی هاشم و بنی عباس  
چه هست با و شمار از بن عبد مناف شما از عرب از کما شید از اشراف انحضرت فرمود  
ای خلیفه ما و شما از نسل عبد منافیم ولیکن علم و کمال و اسرار پنهان خود را بیهی خلیفه شما  
عباس نسیره بلایه بعلی ابن ابی طالب چه من نسیره است و دومی پشیم و او را گفتند و توان  
انتخاب و جامع جمع قران چه مشک نه جد شما بعلم و علم و دیانت و امامت ما و اولاد از دیگران  
هشام ساعتی سر بر افکنده و بدسر بالا کرده و گفت ای ابو جعفر اگر حاجتی داری بفرمای  
انتخاب فرمود ای خلیفه عیال مناز امتد من در و حجت اند ما بر حضرت مواجست و برای انکه چون  
موضع فرمود انحضرت بدینه دعت بقدر دقیقه از خود اشار بی اذیت و از ان بود تا انکه در  
فرزند ناخلف امام حسن که مشهور صدق متغیر ای که بفرماید بخرج الیت من الی و امصدق و قد  
شقاوت سرمد افاق بود که بعد از ان بزرگوار بیت و بر هاشم این بود که فرزند بزرگ  
امیر المؤمنین خلافت اولیاست نظم پیوسته زرد و زکاد غدار در پی ستم ان امام اختیار  
دین است خالی از رحمت بلایه لحظه بفرمود بی اذیت با آنکه ز دشمنان چنان با آنکه از ان  
بفادید اخراج از جمله دین شد و دست با انتخاب دشمن بود ان شده کش و ریمات  
پیوسته چه طالب شهادت انصم چه قطع شد امیدش اخر سلی انشا در دیدن گرفته  
حجت و از گوش این هم او شریک خویش نیکو بن حسن ان امام معنی را با رها جانده قاضی برده  
و از ان بسیار کرده و انتخاب در عیسی بوی معجزات خود و مصالح پدرانه فرودان شی انفس  
متنبه نشد شام رفت و در عیسی عبد الملک مروان زبان بر هاشم چنان کش و ریمات  
خلیفه و جاد و کدای در مدینه دعوی خلافت میکنند ان قدر سختی گفت که عبد الملک  
ولاد ان ناختم در آمد و نامه بوالی مدینه نوشت که امام محمد باقر را با دست بسته هشام  
والی در جواب نوشت که ای خلیفه نظم موعی خواهرش ازین جواب خویش نشنو که  
خبر از خبر خواهی نیست این مطلب دمن نشنو اما ای که داری دشمنی با من و پیوندش  
مکن امروز کس در زده خلافت گفته ما نشدش نخواهم کرد داری غیبت من زین بکدر  
بفری از عمر و دولت زین امام معنی بکنده ای خلیفه زمان با بزرگمان که چون انتخاب  
دو مرتب عبادت تلاوت و قران قران مینماید از لذت قران و صوت حنین وی مثل زرد  
خواندن دار و پیغمبر مرغان و وحشیان بر دور ان سر و دج میشدند البته مضر ای این  
نفس مشو که بر سلطنت و دولت تو میترسم چون نامد بعد الملک رسید پسند بر فهمیده  
که والی خبر خواهی کرده است چون زردان مضمون نامد مطلع شد گفت زرد والی داری است و او را  
خود را میگویند عبد الملک گفت تو را بجانده خاطر میسود گفت بلی تو خلیفه زمان و اسباب  
میراث رسول متعلق است بتواند و طلب کن عبد الملک جوای اسباب شد انتخاب منی  
ارسال فرمود با زرد و سوسه که که اینها هیچ یک اسباب رسول خدا نیست عبد الملک



ملعون زنی را تعبیه کرد و بر ظاهرا هم زید دادست بسته عهدت حضرت فرستاد که  
نادید کن بر عمت و ان جناب فرمود ای زید نظم میس از خون چون بیگانه ای کج  
ایزد نام داد خواهی چو ای این هم دایم بکنی چه بد گرم که با من این چنینی بی قتل  
چه بچو بی جانند مرا کافی است اندوه زمانه کخی شرک بخون بیگانه آن کر که ندان  
نورانی و این قباها چه میانی زمین چون تلخ کای قوای زید نام از نسل امای ندانی  
شری ان روی پیروی می ترسی ز خوف و در هشت جانی رخت طبعت خواستگار است  
نه پنهان است بر من آشکار است پس فرستادگان عبداللہ ان زین را بر روی طایفه  
ان سید مظلوم را سوار کرد نه پس زهر که در زین تعبیه کرده بودند بر بدن مبارک آن  
حضرت نفوذ کرد چون از سوار از مجتهد فرمود بدن مبارک و در کعبه و آثار مبارک  
مشاهده نمود پس فرزند ارجمند خویش امام جعفر صادق عم و اطالیه و ولی عهد و جانشین  
خود نموده و علم امامت را بوی تقوی فرموده عالم قاف را وداع نموده و در عالم جاوید  
واهل بیت ان بزرگوار کس را جا نکردند و ناله و امامان بظلم رسانیدند و آه از کواکب  
شرم و فریاد فریاد از روزگار و از دم که در شرم از ان نار و است و مدار این بیجا است اکثر  
کعبه شکر که در امام محمد باقر عم و ابوصد زین می فشانند و مظلوم که بلا از صد زین  
افکنند بکاس سیاه می نشانند این نشستن و این افتاده هر دعا باغت الهام کعبه اسلام گردید  
نظم نیست بزین باقر و زین بخت بسیار افتاد و زین حسین و کس جاندار فریاد  
ازین نشستن و افتادن زین افتاد و زین نشستن هر دو فریاد این واقعه هایل و سال  
صد و چهارم هجرت اتفاق افتاد و سن شریف ان حضرت پنجاه و هفت سال بالغه خود امام  
حسین موسی دو سال با والد امجد خویش علی بن الحسین عم و مدت امامت ان حضرت  
بسیست و یکسال بود و در بقیع در خدمت پدر بزرگوار خود امام زین العابدین عم و امام  
مدفون شد تا سه و نالیه و باصوف قصیده که در فضل الهاد کشته شد و مدح امام حق تعلق  
اما جعفر صادق علیه السلام چه زد و در چمن حلقه برد و شکوفه گرفت از نخل مسته  
و شکوفه بتاراج غایت گران گلستان بود تاخت صف بسته لشکر شکوفه بچشم  
وی همان شد بگلشن محرم بهار و تصور شکوفه زمینی و زمان خیم بکشته کوی  
زمینی و زمان کشته یکسر شکوفه سراسر جهان لاله زار است از گل کوفته جهان را  
صورت شکوفه سیه مست چون خیم دل دار ترگی شکفته چه بشار دلبر شکوفه  
با نمان چون قد شیرین صوب پراوان چون لعل شکر شکوفه مبارک خرم کل بگلشن گرفت  
از خط سبز محضر شکوفه جهان پر شد از شود مرغان شیدا چه افتد و دایم لب شکوفه  
برقص ایستادند کلهای رعنا چه بکعبه از باره سلاخ شکوفه کل آتشین کشته دایم  
خندان مکر بسته از نعل خاک شکوفه چمن خوش بود وقت مرغ چمن خوش که آمد

نخل و بنظر

و خلوت بنظر شکوفه بهار است و عید است و نور و زهر سو و دشتان چه بنشسته ۱۹۰  
انتر شکوفه لبر عیش دارند کلهای خنق گلشن ندارد جز این شود بر سر شکوفه ندان  
شور و نهر عید است تنها کرداد بر شود یک شکوفه بود خوش که باوه زبان هجو  
سوسن کند مدح ال پیر شکوفه کشد قد پنهان صادق صنوبر شود مدح ذات جند  
شکوفه بیاض دلایت زند چتر لاله زنجرت خلافت زند سر شکوفه امای که چون سال  
از وی خطاب غلامی رسد بر شکوفه زند که قدر بهرام کرد جهان را کشته و بر  
چادر شکوفه پیروزی امروز دایم باشد معطر تر از غیر تر شکوفه زند هم مهرش  
بیای دیارین کند مدح ذاتی مکر شکوفه فتد عکس خال و در شرک بگلشن بود  
سبقت از راه افروز شکوفه بچشم عنایت دوان دیده کوی که افکنند غوغای محشر شکوفه  
ن اوصاف شد رفتی خود خواند باب روان داده رفتی شکوفه بگلشن زار صیبا تابش  
شیمی زلفانی جعفر شکوفه بیای بوی صیبا زین پشانت فشانده است نقد محشر شکوفه  
زهی صادق الوعد شای که اودا بصدق و صداقت شاکر شکوفه کرای پایمال بقدر  
شکوفه ندانی تو فرزند حیدر شکوفه خدوایان توان باغ طعم شکفته است امروز  
یکسر شکوفه ردیف شای قومند می سزد که لحد از شرف بر سر شکوفه رسیده  
چنان زخمت فیض بودی که خوشبو است چون صنوبر شکوفه که از خیم انصاف بیند  
بگلشن باین نظم خوشتر نکوه شکوفه تو را کردام مدح می رسیدم که کند مدح می  
تا بچهر شکوفه بهار امام انعامی از حضرت تو معر و بهر عید در هر شکوفه کنون عید  
روز سلطانت این کعبه بر بسته دایم زیور شکوفه دهند اهل دنیا را کام هر که دهد  
میوه سر و صنوبر شکوفه مرا از تو باشد تنای عیدی ندان این شکوفه که در هر شکوفه  
تفاخر باین حکم نظم شاید گزین نه بیند کسی زین نکوش شکوفه زند تا که هر سال سر در  
کلیقا با آمد از خورشید خورشید شکوفه سرخیم دین پیمالی همان چنان که دم باد سر شکوفه  
اشک که هم کیفیت شهادت امام موسی کاظم مشهور و مشهور شکوفه  
چون جهان وضع دل از ادب کاسه لعل او لعل بود دنیای دین و مردم نا اهل او این  
که کافر مدح کافر نگردد کرد این بی رحم و شر از ال بچهر نکوه محرم ان امامت  
و ابتلا و مفسران تقاسم و مشقت و بلا انجمن ادبی شرح معجزات و شری پوری نصیر شهادت  
اشرف مخلوقات که دیدند که چون پیشوی عرب و جمیع و مغز و لولای بی ارم امام حق  
ناطق و کاشف الخافق والد قایق امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه ازین  
چهای سپهر بوقلمون و از نخل لعل می عباسیان ملعون هر لحظه ازین و هر دقیقه  
از وی نیست باین بزرگوار مهر سید از ان جمله مرسته ابوالعباس سفاح باران شهادت  
ان حضرت را و مدینه بعین طایفه بعد از مشاهده معجزات بسیار لایه و ناچار



ان بزرگوار اهل بیت خود را بر دو خورجی نموده شروع کرد بدعا خواندن و حکم نمود که ۱۹۱  
دو نایق بر دو خانه او وارد شدند چون سواران رسیدند سر هر دو نایق را بریدند و دو نایق را  
و چون نوبت سرها را بریدند منصور گفت داشتند منصور سرهای نایق را مشاهده نمود پس دید که  
این ها حاجت سواران گفتند بخدا قسم که ایشان را جعفر و موسی بنظر او ندیدم و سر بریدیم  
ان ملعون گفت این مقدمه را اینها را دیدم نظم زمین معجزات هر چه نمود ان بزرگوار شد  
پیشتر مخالفت ان شاه کار چندان بجای می رسید که کار بظلم خانه دین را خواب  
کرد مروجی که شبی منصور ملعون در قصر خود نشسته بود در زمانیکه ان حضرت در عراق  
تشریف داشتند در بیع حاجب را طلبید گفت میخواهم همین لحظه جعفر را ببرد من حاضر گفتم  
اما بجای کسی که او را بدین بی بی و بی و بی نگذاشتی که حالت و هیات خود را تغییر دهد حاجب بیرون  
آمد و گفت هلاک شدیم البته امشب ان حضرت را شهید خواهیم کرد پس در بیع جعفر  
خود را فرستاد پس در بیع در قصر شب بی خبر بخانه ان جناب دوامد دید که ان حضرت پیراهنی  
پوشیده بدستمال بر سر بسته مشغول عبادت عظمی که بیا که خلیفه قورای طلبه فرمود  
بگذارد لحظه دعا بخواند و جامه بیوشم گفت نمی گذارم فرمود که مهلت ده که غسل کنم و مویهای  
شهادت شوم کف ما زدن نیست پس همان هیئت حضرت را بیرون آورد و ان سید مفتی  
غنی و وزیر بزرگوار ضعیف که عمرش از هفتاد سال گذشته بود هر چند قدم کمر میزد  
از ضعف می افتاد و بر میخواست کاهی سر با سامان بلند کرده متاعبات می نمود و کاهی از تپانها  
روزگار و اذیت نشر بر زبان حال فرمود نظم اکثر برادران از درویشان فریاد  
برایند از دل چرخ من هزاران داد سوی مدینه بستم و کشته اندی کند غریب چا  
مانده از وطن فریاد اگر شهید شوم بستم ز ناله منوش برادران دل خونگشته در وطن  
فریاد نگارم از آلم سوختن از آن گریه که هر شمع کم وقت سوختن فریاد پس در بیع  
گوید چون قدری راه رفتیم ضعف بر اجتناب غالب شد بروی بزم نمودم و او را بر استی سوار  
نمودم چون بدخانه ان ملعون رسیدم در بیع بیرون آمدن جناب می نمود ای در بیع میدانم تو را  
بجهت من بی هست مرا بر خن کز دو رکعت نماز بگذارم و با خنای خویش مناجات کنم  
در بیع بسیار گریه عظمی کرد خدای تو شوم آنچه خواهی بکن ان بزرگوار در رکعت نماز خوا  
ند ساعت طولی در سجده با معبود در راز و نیاز بود چون فارغ شد در بیع دست ان حضرت  
را گرفته داخل ایوان شد در اینجا زین دعا خواند چون امام عصر داخل قصر امیر مزانه شد  
نظم خطاب کرد که ای سبط حمید در کار هوای سلطنت بر سر است از کار نگر نه  
خلافت هنوز قطع امید جانی کنی از این عمل بدیش سفید خلافتی که بود حق را بی  
عباس می رسد بدین هاشمی ای خدا شناس ای جعفر تو ترک می کنی جسد و کینه خود  
با انتخاب فرمود ای منصور بخدا قسم اینها که تو میگوئی از هیچ یک خبر ندارم و حق و عدل را

ان بزرگوار را بدین بر کردید و چون منصور ظانفی بناحق خلیفه شدن ان خلیفه بر حق را از  
مدینه عراق طلبید و در لحظه همان ای جنت که ای حضرت را بقتل رساند روزی در بیع  
خود را طلبید و ظانفی ان حضرت و شمشیر بوی داد و گفت چون جعفر بن محمد حاضر شود  
با وی مشغول سخن گفتن شوم دست بدست خواهیم زد و تو او را بقتل رساند پس ان حضرت  
بجای طلبید چون ان جناب داخل شد گفت موصیای خود ای نظم ای که ولی عهد نابایان  
رسول قبله عرفان دلیل اهل قبولی بزم ارم نظم من فدای قدوس خوش بودا پس  
هم جای قدوس ای فرزندان رسول خدا امروز تو را بجهت این طلبیدم که قرضهای خود را  
نمایم و حاجت شما را بر آورم پس عذر خواهی بسیار کرده در بیع را گفت سه روز دیگر ان جناب  
را بدین بفرست در بیع در بیع ان جناب سب قهر اول و لطف انرا از منصور پرسید گفت  
ای در بیع چون حضرت داخل شد از دهای عظمی بزرگوار آمد و دلهای خود را میخواست  
بر زبان هر بی فصیح گفت اکرام سببی نسبت بوی امانه نمائی تو را و قصر تو را فرو خواهیم برد  
من از خوف ان حضرت را احترام کردم پس ان بزرگوار منصور بطواف هم آمده کسی را فرستاد  
که برو و عیای جعفر بن محمد را بکنند او بیداد و بیاد و در سینه چون بخدمت حضرت  
رسید حیا کرد و استی ان جناب را گرفت و گفت بیا که خلیفه قورای طلبه حضرت تو را  
شخص بهمان طریق مامور می مرا بر عرضی که به این رسول الله دستم بریده با ان جناب  
شما بهر حق نمایم چون ان حضرت وارد مجلس منصور شدن ملعون مذاق گفت ای ان  
الله بخدا قسم که تو را خواهیم کشت ان جناب فرمود ای منصور مرا بکلی من بگذارد که بی شهام  
و محنت روزگار مرا کافی است نظم مرا بدید چنان که کونمال داده فلان مراد و در  
کمره روزگار و فکر که گذشته مایه محرومی از اولالایب که گذشته حاصل نا کامی اولا  
الایصار اگر بگویم بنام تو بی محنت خوش براید از روز هر سنگ بانک بوقار بحیل  
صبر و قیام دو اسبه تاخته درد چنانکه بر کلایه کرده مردم خواه اگر چه بعد تمام بیخ  
روز سیاه و گرچه برون گریه ز محنت شب نادر که کبر و از تب کرم جزا سرخو که شود  
از رخ زردم جز اشک سرخ غبار کز شده مدت ایام عمرای منصور بپرس است ظلم  
بگذرد و مرا بگذارد ای منصور بدانکه از زمان مصاحبت من چندان باقی مانده است منصور  
ان حضرت را مرضی کرد و علی بن علی را از عقب فرستاد که از وی استفسار کن که این  
واقعہ بیوفت منست یا بر حلت او چون از ان حضرت عیسی خبر گرفت فرمود بیوفت منست  
است منصور شاد شد در بیع حاجب گوید روزی منصور مرا طلبیده گفت می شنوی که  
چهار از جعفر صادق نقل می کنند که دعوی خلافت دارد و میخواهد خلائق را بیرون ببرد  
چند قسم که نسبت را بر می اندازم پس یکی از امرای خود را که شجاع بود با هزار نفر مسلح  
بدین فرستاد که بروید و سر جعفر و سر موسی را بیاورید چون وارد مدینه شد



در زمان بی امید که با آنهاها دشمنی داشتند از او سلطنت و فرمانبرداری کردند که با شما  
خویش و نسبی داریم و منجنها از شما دیده ام این اراده چرا منصور گفت دروغ میگوئید پس  
نامها را از او پرسیدند خویش بهر دعا آورد و بزرگ انحضرت انداخت که این نامهای است که جمعه  
اهل خراسان نوشته اند که بیعت مرا میکنند و باقی بیعت نمایند آن جناب فرمود ای منصور من  
پیر شده ام و ضعف و پیری مرا در یافته هرگز در جوانی هیچ خواهش نکردم اگر خواهی مراد  
نیان لشکر خود فرارده تا ابل گدازد هر چند انحضرت الحاح میبرد معذرت میخواست  
غضب انملعون زیاد تر میشد پس مشغری از او پرسید خویش برآورده گاهی بیرون و گاهی  
بغلاف میگرد و میگفت شرم نداری که بخوابی درین سن فتنه برپا کنی که خواهی رنجیده شود  
نظم از حضرت کشور سعادت که دیدم مصمم شهادت افکند سر آن جناب در پیش بر پای  
ستاده با دل و دیش فرمود که ای زمردی دور روی ناسر اهل کذب منصور پرخاش گما  
روایت بر من اینها همه افتراست بر من پیری نه چنان شکسته بام که اینها گذرانده  
خیالم این نامه چنین نوشته اند بسم الله خط من در آن نیست منصور توانست بهر  
این قدر میانش فتنه انگیزی من پیری از حیات سپیم در دست زمانه دست کردم از این  
حزین روایت خوبی بدل توان خواند منصور ملعون خط من بدیش افکند و بعد  
سر بر آورد و گفت راست فرمودی عذر تو را قبول کردم پس آن حضرت با به چلوی خود  
فشارید غایبه مشک خود را طلبید محاسن شریف آن سید ارجند را معطر کرد و ایند و خرس  
نمود و بگفت جعفر را بر آب خامه من سوار کنید و در هزار دینار بوی عطرانی بپاش  
اجتناب را بمنزل رسانید و عرض کرد که ای مولای من بجات یافتن از دشمنی منصور بود ملک  
بجهت آن دعائی که خواندی حضرت فرمود بلی دعای اول بجهت دفع کین و شداید بود  
و عایشه در ایوان خواندم دعائی است که حضرت رسول ص در روز احزاب خواند بپنج  
اک عطا کرد ای بن ملعون طائی و طائی را بنو نجسم اندر ده میثوی و اما من بعد که در هزار  
دینار در مدینه خریدار شدی و تمام اکنون بنو نجسم را بیع عرض کرد که ای مولای من این  
دها را میخواهم و توقع دیگر ندارم آن جناب فرمود چون عطا کرد پس بیکدیگر شک نزده  
با دعوات بوی عطرانی بودند چون بیع نیز منصور بود پرسید که ای خلیفه انجم اول و لطف  
اخر مراد چه بود منصور گفت ای بیع این را زیت بهمان دار نظم بیان بیع که امشب  
بجالت درگرم بنظر کشی جعفر بود در نظرم آمده بود که جعفر چه یافت و چه وصول بهیچ  
وجه نخواهم خورد بعد قبول بقصد مثل کشیدم چه تیغ اتش بار مجسم من مثل شد احد  
خمار بختی غضب آن جناب را دیدم که محو گشتم بر خود چه پیدا نمودم چه از خفقت  
آن سال با خبر گشتم ز خشم ختم رسل خویش کرده برگشتم مرویت که آن جمله معنی که  
منصور ملعون نمود بختی است که روزی منصور گفت ای جعفر شنیدم که ناساهاها

نویسی و مردم

نویسی و مردم رای شورانی آن جناب فرمود خداوند شاهد است که بر من افتراست ۱۴۲  
منصور ملعون را طلبید که گفت نوازه قول جعفر چنان و چنین نگفتی آخر در دگت راست گفتند  
صحیح است حضرت فرمود سوگند یاد میکنی گفت بلی شریع کرد بقسم خوردن و گفت والله  
الذی لا اله الا هو الطالب الغالب الحق القیوم حضرت فرمود بخوابی و قسم بچیل سخن و هر چه  
میگویم بگو منصور گفت قسم او چه عیب داشت حضرت فرمود خداوند حکیم و هر راست  
چون کسی او را ملج کند و بصفات کماله یاد نماید بچیل در عقوبت بی فرمایند بگو ارجون  
دفعه خدا یز از نوم گذشت گفت انملعون که این عبادت از زبانت جاری کردید ترکید  
بجهت و اصل شد منصور گفت بخدا قسم که دیگر سخن کسی را در حق تو ننویسم پس انحضرت  
را روانه مدینه طیبه نموده زهری فرستاد بهمان کارکنان انملعون در میان آنکس و باجناب  
داوند نظم جعفر صادق اهل باسین قبله پاگان شده دنیا و دین خوردن انگور و ش اندر  
فش گفتند زهر منصورش بیان افش گفتند آن همان زین دام که بر آن کمره سوی فرود  
برین پرواز کرد شد بلند از شهر بطا شور و شین مثل روز ماتم جلد حسین  
در خلافت چون اجل شد یاران بود موسی حرم اسرار او کشت و در اهل بیت انجناب  
همی شب تاریک بی ان اقبال روزگار اندیشد آن ماتم نکرد شرم از روی پیر هم نکرد  
شد گفت چون خلعت آن جاک پاک موسی کاظم کربان کرده چاک جبریل افکند تاج افتاد  
بر زمین دو ماتم آن شهر بار هفت خاله از دیدن کان جیون کس نیست نه ملک زایشان  
فزون تر خون کس است چون خبر شهادت انسید محزون منصور ملعون رسید و بگفت  
کیاست مثل و مانند جعفر دوزخ و روح در همه روی زمین پس حکم کرد که بنویسید  
ناله بوالی مدینه که اگر یکتی دمی برای خود قرار داده است بقتل رسانند پس از چند روز  
خبر رسید که بیخ و صی تعیین فرمود است اول خلیفه دریم محمد بن سلیمان والی مدینه شدیم  
عبدالله پس بزرگ خویش را چهارم حمید خوانون مادر امام موسی عم پنجم امام موسی کاظم  
عم که فرزند کوچک انحضرت بود منصور چون اسامی و صیای حضرت را شنید گفت هیچ بات  
را نباید گفت مرویت که شخصی عرب بزرگ ابو حمزه ثمالی رفت ابو حمزه پرسید که امام جعفر  
صادق عم از دنیا رفت گفت بلی پرسید که داوی خود نمود آن عرب گفت بیخ نظر انحضرت  
و سلیمان و حمید و دو فرزند خود را عبدالله و موسی ابو حمزه غنیم کرد و بگفت خدا رحمت  
کند نورای امام بحق ناطق وای خلیفه مطلق که مرا با حق هدایت کردی پرسید که حق  
دا از کجاست گفت از اینجا که منصور و سلیمان بر حجابیان مثل انجناب روشن است که از راه  
تقیه است که وصی او را اهانت رسانند و فرزند بزرگ اهلیت ندارد چرا که معلول  
و قیل باست معلوم شد که امام بعد از موسی است و این قضیه شاید در مصالح و جاهل  
و هشت هجرت واقع شد و عصر شریف وی بشت و بیخ رسید بود اگر چه بعضی زمانه



هفتاد ذکر کرده اند و قیام امام رفیع در بیعت است مرویست که تصور مملو شود چون به بغداد  
 رفت قصه و عیاق بنا کرده حکم کرده که از سلسله علویه و بنی هاشم هر که را می یافتند  
 در میان دیوار کج و لیس می گذاشتند روزی پسر او و دوازده از اولاد امام حسن نظم  
 مرسته خطی از طرف بنا گوش دو کیسوی رسا افکنده بودند و زخمی بر کنار افتاد  
 خالی چه هند و از بی رعنا خالی چه کودک کودک عالی حیای چه صوفی صوفی  
 افتابی قیامت جلوه قد نکویش بخلی که خورق ز رویش چه در دیوار و دیوار طفل  
 راجای ترجمه کرد بر روی مرد بنای امرد بنای با حیم اشکبار گفت ای فریاده و در حال  
 مختار دلخوش دار که بوردی بزد تو خواهم آمد و تو را بخت خواهم داد پس روزی بیست  
 کشید وی گذاشته رفت و چون شب شد از بنای سارفتند آن شاهزاده ایستاد و بیرون  
 او در عرش کرد که ای جوان هاشمی من شرکاک بخوی تو نکردم که چه تو در قیامت شفع من باشد  
 اما تو هم شریک بخون من و صلواتی من مشواست هیت خود را تغییر ده و نیز مادر خود  
 پس آن بنای کیسوان از طفل را برید و ان طفل را برایت و فرمود نظم مرا چنانکه اعانت بخوی  
 ای بنا شود معین تو بدم زهول روز جزا برو که در دیوار جهان مصطفی بنا تو باد حسن  
 امام تو در حشر عذر خواه تو باد چنانکه لطف تو منت نهاد بر من منم تو منت در عرش جهان  
 مادر من بگو خوان تو را داده ام از سرک عیاق بگو بگویم عزت تو یافت تا عیاق بد  
 شلی آن پیر زن بوجه حسن که بلکه نومه کند کمتر از صحبت من حکم مرمت این  
 کیسوی معتر من میاد کار به از برای مادر من پس آن جناب علوی مرد بنادار کرده  
 از بغداد فرار کرد و در عسکی او را ندید پس آن بنا کیسوان از طفل را بر داشت و بهمان از  
 خلافت بود در خانه آن پیر زن معنی رسید او را ناله و نومه شنید که بخی می گفت ای جوان  
 عرب مادر ای آن جوان بی ضبب مادر ما با حیم از شریعت پوشیدی که مستوجب این عقوبت  
 کردیدی ای بخت بر کشته مادر نظم نهید ظلم شدی ای خیال دیده من چه بودم  
 توانی غم دسیله مادر جز اینکه بود ترا شبی به پیغمبر مگر گناه دگر از تو سرخ و ای مادر  
 چنانکه طفل مرا کرده اند بگو مشوی بقرانی معذب ای منصور آن مرد بنا از کرب  
 و نوحه آن پیر زن بیاب کرده با حیم اشکبار حکایت آن طفل را از ضعیفه ضعیفه بیان کرد  
 و کیسوان او را بمادر پیرش روان ضعیفه چون خبر جاده فرزند شنید جاده خانه یافته آن مرد بنا  
 د دهای بسیار نمود و در دیشش مساوی کردید **الافتة** علی اعدا الحسین  
 قصیده در مدح سید مرید اعظم امام موسی کاظم علیه الصلوة و علیه السلام  
 ای بنی سار از خم کیسوان نقیله انداخته بود مظلم بروی افتاب انداخته به خط عین بر  
 قید و شکنج کاکل است خویش از رشک این در پیچ و تاب انداخته خط قوط قبول از عین  
 تو یافت خال تو نقش سواد از مشک و تاب انداخته گشته عواعت لایق از کورانی علوم

بوعنه شاهد

بر عذر شاهد یعنی نقاب انداخته زلف از آن بر عذار داشت آن تبار زوار کن ۱۹۳  
 بودند خویش را در نقاب انداخته باو قیام یاری از بیدار و باو از رقیب کمر تو را  
 دوران تفکر ناصواب انداخته روی صید دگر کین صید لای خویش ما در کینه حسود  
 مالک نقاب انداخته عرش اعظم موسی کاظم که جذب دای او از هبوط مصر و دود  
 انقلاب انداخته خبر و شستن ز طبع چادر مادر گاسته نیک و بد دیدن زخم هفت باب  
 انداخته چشم حق بینش زسم و ز نظر برداشته حیفه اش فرموده در نوز کلاب انداخته  
 فی چه اند دنیا پرست در طلب کن ابلهی عنکبوت اساذ پای طعاب انداخته ان برای گوهر  
 وحدت بد برای فنا رخت و جان در کشتی و کشتی در آب انداخته از هوای نفس پاک  
 او هوس همی هوا خویش را در زبر دامن حباب انداخته در سحبات طبعش ترک لذات بها  
 راعین لذت یافته مطمن آن شد که در نفس اضطرار انداخته در جهان طبعش زخمی  
 بنای که جصل هشت این طعمه در کام ذباب انداخته از خطوری روشن از قوی نا قوی  
 خوک در قش طاب اند طاب انداخته هر گاه او دره روان و امان در غایت خویش را  
 این در قدم آن در کباب انداخته سرور صاحب دلا شاه امر ابرخ از عناد کرده پانته و در  
 اضطرار دواب انداخته اسمان دانسته جای کج درویرانان جوهری و در بر و جرد خراب  
 انداخته چون غلاب دینه از طبع روان ناکهان اب خضر داده و اندر عذاب انداخته  
 که چه میدانم که در عالم نشان اب بخت کشتی ایجاد لنگ در سرب انداخته لیک چون  
 در نا امید هاست بر امیدها نا امیدها اسرار انقلاب انداخته جع و صلی سر نندین  
 چرخ زنگاری نگر اسمان خود را چه بخت من بخواب انداخته این بلاهای مقدر در حضور  
 من نبود قرعه تقسیم قارع در غیاب انداخته تا زنی تابی بهم گویند دهای اسیر باد  
 لیسوی خوبان بچای و تاب انداخته ۲ افتخار بهم شهادت امام موسی کاظم علیه السلام  
 مشعل بر دو شعله شعله اول ایتک که گفته شد بر شخت خلافت نشین ها  
 رون اسرار و جلال و رفیق علی بن اسمعیل برادر زاده اختاب بنزدها رون و انشراق  
 و طلبدین هرون امام را در بغداد

شعله دوم ذکر اسیری و مجوس شدن و شهادت آن حضرت  
 هر نفس کوراضاضای مقدر است بروی بقدر حقه کلابی مقدرات از خون زایل  
 بنم کنند ساختن بلا در بزم حق تقرب هر کس فزون تر است در راه دوست که ذکر پای  
 پیروز از دست ظلم ابره بیداد بر سر است که غل زندگانی چپای فوجان در بر خویش  
 چه ماهی بمل شتا و است این غل از شریک چه قوس و قز و دوات و ان پیکر  
 ناره چه جویا دو پیکر است که بوسی زجاء سوخت دیوار است که بوسی بز بخت  
 اندر است که سنک کین حواله دندان مصطفی است که باب ظلم قاتل زهرای آن هرات

و نصیحت آن در درختی و صاحب قولا  
 انکند فی حقی و در کرب و حزن



کاهی ز تیغ کینه بر لبم آشکار مشق القصر ز جبهه ساقی کو فرات که مجتبی زهر هلاهل  
طبع غزال چون زخمی که خار بقلاش لب فرات کاهی سیاه پوش بهیضای کرالا غزل  
عزای قاسم و عباس و آلبراست کاهی قتلگاه شهیدان نچو دشمن ارام جان فاطمه دوزخ  
خجرات کمر دختران شو خدا در خواها جای زنان ال زنا مسند زو است خالی فنا  
کادم خاک بر سر کند روی زمین ز بارش اشک ملک تر است دیگر چه شور شراب کن  
افغان و اشک باز کور است چشم انجم و کوش فلک کراست بازی یزید و یحیی  
مقابل است یا ظلم کربلای دگر در برابر است بازی سپهر نفس حسینی جسم است یا  
شکل شوم خمر بوی مصور است نود و برخیل ستم کرده یادگر موسی اسم غنچه فرعون  
کافرات یثی حدیث موسی و فرعون شد زیار این داستان موسی و فرعون و بکرت  
بشت فلک خمیده برای کلیم نیست خم زو بار نام موسی بن جعفر است دارم روایت که  
درو ناله مدغم است گویم حکایتی که در او گرفته مفسر است موسی روزگار و چندان  
ستم گشت چند ناله شخصی ظالم هارون ستم کراست از هم پیاله حسن محبت رضا  
او دغمان و ابنا بر فلک بر است الهام غیب اگر نرسد جوهری تو را تفصیل این عزای بیان  
میسراست زهر نوشان پیمان که خندان تسلیم و رضا و مد هوشا صهای روح افزای نهاد  
اقتضا محبوبان زلمان شهادت و جان فدا و مقیدان سلسله سلسله اطاعت و فدا  
بر داری طرح و ختم الفاظ را با کثرت بر پیشانی از مطلع بنا کوش شاهان کل رضای بیجا انجند  
و قصه پر غصه بغداد را کوش ز داهل عراق عرب عراق عجم نمودند نیک برخواست ناسود  
و پشت که چون کوب اقبال بنی هاشم روز بروز قریب بزوال و دولت بنی عباسیان هارون  
الرشید انقال یافت شیند که در مدینه طیبه حضرت موسی بن جعفر منبع حواری عادات  
و مضاجع کرامت بلاهایات فایز قفل و مهمان و حال مشکلات است نظم چند گشت  
با خبران صحرات صدر اعظم که هست تخت خلافت مقام موسی کاظم زاده کینه شیند  
رهزن دل و دینش ز دین کثرت و کمر تنگ بشت از بی کیش پس چینی بن حال  
بر مکی را طلبد و بر سید که آیا کسی از اولاد ابو طالب هست که از اولاد موسی بن جعفر  
استحضار داشته باشد چینی علی بن اسمعیل را نشان داد که برادر زاده آن حضرت بود  
بزرگوار پیوسته احشای بنیما در حق آن شاه کار نمود پس هر دو نامه برای وی فرستاد  
و او را به بغداد طلبید نظم نوشت اشک فرو در کازب فاسق کسای یکانه اولاد حضرت  
صادق دلت رحمت موسی اگر شده است ملول روانه شو بدین بافتن رسول بیگانه  
بغداد یا دشمنی کن بهمد سلطنت ماهر ایچده خواهی کن چون نامه هر دو رسید علی بن  
اسمعیل رسیده روی امید از کعبه جارید بر تافته مصمم سفر بغداد کردید چون جناب  
موسی بن جعفر علی را عازم بغداد دید که نیست و محسرت بروی نگریست و فرمودی برادر

ایما حرکت این حرکت کینت و منظور ازین سفر چیست علی عرض کرد ای عم ۱۹۴  
بزرگوار نظم قسمت برد از کوی تو که پیروم ناچارم از آنکه مفسر و مدیونم چون  
طلب رزق بحق سادقم در مشق چون حقیت هارونم حضرت فرمودی پس باید  
مرو فرقی تو را میدهم و متکمل اخراجات تو می شوم نزد این سفر برای تو ایماست و  
گفتند خدمت جد بزرگوار کشیدن پیماست نصیحت بروی سودمند نیامد و ترک سفر  
مقبول طبعش نیامد نظم داشت بر عصا بدل ذوق شرار افروختی بود صغان و ابس  
سودای محبت عشق خبر و شنا کرده فرق از شرا پیماست از طوان کعبه بر کردین  
دود در بر داشت بار موسی بود و شد فرعون دوزان عاقبت بود هارون اول امامت  
هارون عاقبت پس عرض کرد که ای عم بزرگوار از رفتن سفر ناچارم مروا صیتی بهیضای آن  
شهر یاری مدد کار یا چشم اشکبار فرمودی پس باید من وصیت من است که شریک تو  
من نشوی و اطفال غریب مرا بدینم نکن علی با دریک عرض کرد که مروا صیتی فرمای  
حضرت همان سخن را عاده فرمود مرتبه سیم علی عرض کرد که مروا صیتی بهیضای چنان  
بستم که بیضا باید انتخاب فرمود علی نظم بر رخ من یکام دشمنان شو یعنی شریک  
خون من تا توان شو خواهد کافری ز تو پیروم مرو خواهی که این چنین نشوی  
انچنان شو با نان جو بساز و در بطحا سفر کن کندم بخورده تو بدین رضای من و معصومه  
و غریب چه بینی غمین بخوار اگر دود اگر بیغم رضای تو مان شو یا غریبی چند دید مشکلی  
صباش یار دشمنان دین بی مهربان شو یا شید جهان غمزه بی مهر ازین جهان بزرگ  
فرستد این جهان شو پس آن سید امم مسجد اشراف و چهار هزار درهم اشراف و چهار هزار  
بوی عطا فرمود چون از مجلس بیرون رفت فرمودند بنیما سوگند که علی در کین من می خواهد  
و طفلان مرا بدینم خواهد کرد تا جهان بوده این چنین بوده ستمهای کمر بر جیب خندانم از  
عشق ابوطیب رسیده موسی بن جعفران برادر زاده خویش کشید نظم ان برادر زاده از عم  
هر عمی که ماده دید ان عم اماده این عم از برادر زاده دید ان برادر زاده از عم ستمهای  
داشت دیش این برادر زاده ساقی شد بقتل عم خویش اما چون دل روانه بغداد نظم آباد  
که رده قلم بهار که هر دو گذاشت و بیرون مخالفت افراشت که ای نامه دوران نشیندم  
که در یک عصر دو خضر و دو خوی خلافت کنند و در یک شهر دو شهر یار کوس شهر یاری  
زنند یا وجود چون تو بزرگوار خلیفه موسی بن جعفر بر لوح ضمیر نقش خلافت نیکار و دنیا  
شودش عظیم دارد دو افتاب کمر دیده است جلوه کربصاری دو پا دشت کشیده  
است حکم ران بدیاری اگر خلیفه برحق تو ز خیل اعظم بود خلیفه چرا در  
مدینه موسی کاظم هارون ملعون و نوش امده احترام وی بجای آورد حکم که حکایت  
هزار درهم بوی عطا نمایند چون علی از مجلس برخاست در همان شب دروی بکلی



همدارم سیده فوت شد و در همان سال انور و بی قضا و ان ظالم تر از شداد برای استیلا  
 خلافت اولاد بی بیاد خود ظاهر را بزم طواف حرم و باطن با قصد اسیری ان امام بود  
 بلکه نهاد چون بدیده رسید چند روز فضل بن ربیع را متراد با باختران و در عکوف فرستاد  
 نظم بست هاتون خیم حرم داری از روی حرم حید نفس شوم شد سیاراهوی حرم  
 شخصی فضل بن ربیع از کین سراپا مکر شد یعنی از بویگر ثانی ثانی بویگر شد تا در  
 و انضی جان اسلام را خاک سید بر سر کند ریسمان در گردن جبل المین ریگر کند تا  
 خلیلی را در کز زانق بجان دود افکند نور پاک کعبه را در نادر و افکند و اگر موسی را کند  
 ان خاندی رؤف ای مسلمانان که دیده وادی این خوف پس ان در وادی خلالت و کفر  
 و ان عواص در پای محبت و در سپاهی سراغ ان نور بالی را در رسید رسول خدا بود  
 کستانه در وادی خود سنا شناخت و موسی را چون کالی می قدیم کرم را در نیان  
 نظم در حرم ان ناسلمان بی ادب بنه تا تا کشد اسلام کامل را از محراب دعا مصطفی  
 ان عمر سید برادر و چین نکند ریسمان در گردن جبل المین مین نکند در زمانی که  
 زاده خطاب سر بر زهر ناکوار ما موسی را خلافت در خم قید نوشتید خیم از دستهای  
 و ندید پوشید و بغضب خلافت امر کیو کشید هنوز در مانم حبیب خدا جامه حسنیه  
 و ناله زهر از مای تا باقی بود نظم هر ایلی علی شداد این است عمر بی ادب نهاد پا  
 در خانه خبر البش ان ملعون باغالدین و لید و جی ان منافقان بر در خانه امیر مؤمنان آمد  
 فریاد کرد که با علی پیوند بیا و ابوبکر محبت کن و سر نه انش در این دو زمان می افکند و خیر  
 خیر البش عقب و در آمد و فرمود نظم ای عمر ای از خدا تا قریب ای بیدار که رفته  
 دیروز از میان امتان خبر البش چشم پوشید و روی شافع محشر را ما کز شیم ان  
 اعانت کردنت اینجا را ما عزاداریم او ما دست برداری عصر از پیوستن کن ما و امیا  
 ای عصر ای بی مروت از پیغمبر خدا شرم نداشت و ان من حیة یکنی کفر میوه ای پورخت  
 من داخل محرم خانه نشوی که بی اذن من جریل پانی نهاد لخر نه این خانه اهل بیت رسالت  
 بیت الحرم عزت و جلال است زاده خطاب ملثت بجواب علیا حجاب خبر انکروید انش  
 بیدار و خست در خانه اسلام را سوخت نظم بفرجید چون عصر دید اضطراب فاطمه زد  
 بر پهلوی علیا حجاب فاطمه شد و دو خون ناخن از زخم ضرب ان بیدید پدید بازوی  
 نهر اشک و کرد محسن را شهید پس ان فرقه بی نام و ننگ و منافق قزاقان فرنگ در  
 حرم سرای ان امام ریختند بیرون محافل سید نقابین افراختند و در میان در حرم و والد  
 حسین را انداختند دست یزد اللهی و اگر سه هزار من در ان خیم کند عقب بستند نظم جن  
 می گفت زین انش کیم ای مسلمانان حسین میگفت بی یار است با هم ای مسلمانان و خیر  
 رسول خدا با بدن خسته و پهلوی شکسته بر بازوی انتخاب چسبیده می گفت یا ز خطاب

غی کذا نم پسر

غی کذا نم پسر عمر دادست بسته باین خفت و عذاب میجد بیرون امد و وقت که ۱۹۵  
 والد حسین را بسجده کشیدند حسین خود را در هر قدم بد امان بدید و کول می افکند  
 مقتاد و سلمان و ابو ذر و عمار و اسیر و ابو جریده اسلمی از عقب خاک بر سر می افکند  
 از بی کسی موسی بن جعفر فریاد از غم پی موسی بن جعفر نظم کشیدند چه بی نماند  
 قوم بی ادب با بقصد موسی اندر طور سینا بحق دیدند سرگرم بیارش کشیدند از  
 نازش کلو از ریمان خشنه اورد و دست از کین به بی بستند او را نه فرزندی که  
 کرد فروش داشت نه زهران که کرد در پناهش نه پهلویش حسن با شور غیبی ندد  
 دلمان اودست حبیبی نه هم در دونه دل سوز و نه غمخوار نه سلمان و نه مقتاد و نه  
 نه فرزندی رضا که زحالتی که کرد در اسیر زربالش نه واقف دخترش معصومه  
 از باب که باشند مسافران و زپی اب در حال ان عبد صالح درگاه سرمدی دو برود  
 بر نود جناب امدی نوده عرض کرد یا جداه نظم مرا حیان جهان خوش باشد ای جهان  
 باقی جهان ناید بکلام کو میاشتم در جهان باقی سر از من قد بود و بحال ان خود بنگ چه  
 نیکو امی کردند اخر امتان باقی به بین برین جهای اید از این قوم یا جداه نظم با من ان مقام  
 ظالمان باقی

شعله دریم کیفیت شهادت مقتول زهر جهای فرقه ظالم امام موسی اعظم علیه السلام  
 چیست دنیا سر بر و نده و نماند ان خوش دیو با دیوانه عاقل از دام خم دنیا زیت غیری  
 جاهل کس بد نیاد دل نیست هیچ نبود این جهان بر خود میباید تا بچند این بیخ را از هر هیچ  
 این جهان سر عقل و بیخ عنایت این جهان زندان مردان خلافت لهر این دنیا بی ان دو  
 که سفت سخن مؤمن جنت کفایت جای اسایش نیاشد این مقام بر مسافر اندامش  
 حرام جای ادم نیست این محنت سرای این قفس شک است لهر این کما شد وقت از  
 انبیا و اولیا دو جهان محبوس زندان بلا ز انبیا یوسف مدح جلال زاولیا موسی در  
 بیج کمال شد چه یوسف بیج زندان بار او صد زلف بود خدمت کار او حسن او انور  
 ان دو الله بود لهر او زندان چه مهمان خانه بود بند پایش ناله شبی بود کبوتری  
 کردش زهر بود موسی کاظم چه با بیج و ملال مانند در زندان چه یوسف هفت سال  
 روز و شب بودش در ان خم خانه یار دلع فرزند و زن و خویش و تبار شب انیش ناله  
 شبی بود روز هم از ان غل و زنجیر بود بود ان غریب تلخ کام لخت خود دل فزای  
 صبح و شام جوهری دنیا فانی بی بقاست از ازل زندان مردان خلافت باستان  
 مرویت کج چون بر کزیده حضرت داود موسی بن جعفر اسیران فرقه بیدار کرد  
 هادون الرشید عینه بلند ان حضرت را موسی برادر زاده خود سپرده ان بزرگوار را  
 در زنجیر کشیده در بصره محبوس داشت تا مدت جسی ان بر گردید از زندان کمال



کشید هر و ن مکر نوشت که ای عیسی نظم سیدالبنی هاشم بر زبان تابکی زین  
حبل مار میان خلق رسوا تابکی از بنی هاشم دگر چشم وفا دار مدار کر نه ان باشد  
چرا باری مدارا تابکی ای برادر ناده اکبر در اندیشه زهد و عبادت و بیالت و رسته نلا  
دارای مونسای من انتخاب راهی از حق شناسم که او از ره اهل زمان و اوج خلق دور داشت  
امامان یادشای عظیم است اقدردندان که سلسله منی امید را باعث انقراض ایشانند و  
سلطنت بنی عباس نیز از همین قوم در معرض فساد بنی هاشم باما هر چند دوست نخواهند  
شد نظم توانی سعی کن در کشتن فرعون واد کس بد و بچای موسی ز موسی دیده  
شوق کن از هر ستم جستمی اگر زانکشت او عجز شوق القدر و اشکارا دیده عیسی در  
جواب نوشت که ای خلیفه خداوند شاهد است که از انور ذکر موسی بن جعفر در خانه  
من است عملاتی ندیدم بجز عبادت پروردگار و حوری از و نشنیدم مگر استغفار  
نظم من ترک دین احدی نکردم حتی بالاحیدر که اگر کتم من درازا بدی روی  
دین مصطفی اقرار کرده دگر انکار کتم من تابا ن مقام ندادم بر و نشن خود را  
بعد مستحق ناری کتم کوی بکش خلیل خدا من این ستم غرور و پرچون تو جفا کار ک  
کنم اما چون نامه عیسی <sup>طایفه</sup> پادشاه رسید کس فرستاد دان قدوه از باب سداد را از  
بصره به بغداد طلبد و در خانه فضل بن ربیع محبوس گردانید نظم بار دیگر شد به  
زندان بالا ما وای او جسم او کا هیدلین افزون شد استغفار او ماه گشت رفت با تو کا  
غباران مقدسش تلف بوسه حلقه زنجیر شد دریای او از عید الله فریضی مرویت که  
روزی بدیدن فضل بن ربیع که چار جانشی خزان کشتن دین مبین بود دهم چون مراد بن بزر  
خود طلبد که گفت الحمد لله بیا و از این روز نه نگاه کن چون نظر کردم کشت چه می بینی  
کشم جامه ایست در زمین افشاده فضل کسرت و گفت ای عبدالله بنک ملاظلم نظم  
نه جامه نود خدا در ویت مظهر شد است این عجب تو خدا خرقه پیچید این چنان  
ضعیف و خیف است که برای خیمش هلال را نتوان گفت جسم لا فرشت است این کس فرقه  
حدیث و دیکه وای غارون که حج اگر شین و جهاد اگر شاست این ای عبدالله  
این مولای تو موسی بن جعفر است که انصاء دنیا سپرد و دست ماسپرست ای عبدالله  
در این عرض که در زمان حقای ما محبوس است بعد از فروخته صبح مشغول تصبیات است  
ناطلوع آفتاب و بعد از آن بجهت می رود تا ظهر و چون ظهر میشود بری خیزد بدو آنکه تهنید  
و ضو نماید فریضه ظهر و عصر هم می خواند از آن معلوم میشود که در سجده خواب نرفته است پس  
از ادای خوراکش و نوافل ظهر و عصر به سجده می رود تا غروب شمس و چون شام می شود بدو  
نخند و وضو نماز شام و عشا با نوافل بجای می آورد و اندک طعامی افطار می نماید پس تهنید وضو  
نوده بر پشتی اسارتش قلیلی می خواند باز برخاسته مشغول نماز و قنوع و زاریست همه روز مشغول

اولینت عبدالله کف ای فضل نظم این شخص برگزیده طلاق داور است این مرد ۱۹۶  
جانشین بلا فصل جفرات از غیر پنج روز جهان ترک دین مکن نظم این چنین سین و  
جفا اختیار من مروتیت که هر روز ملعون هر قدر سعی و اهتمام در قتل امامان مینماید  
از خود میجرات که از آن حضرت ظاهر میشود فضل بن جبرائیل بر قتل آن حضرت نمود و هر روز  
سندی بن شاهک را طلبد و آنحضرت را بوی سپرد آن بن دیکوار بر وایتی چهار سال و هفت  
سال نیز نوشتند که مدت حسن وی بود روزی چهار ربه که در حسین و جمال عدیم اللثال  
بود بجهت حضرت فرستاد که بلکه انتخاب مایل نماید و اعتقاد شیعیان در حق وی ضعف بهم  
رساند حضرت فرمود مرا بچاره احتیاج نیست امثال این چنین ها در نظر شما عظیم و قدرتی دارد  
چون خیر و خوبی دادند کف صاحب الخواص موسی او را محبوس نگردانیم جابیه را ببرد و کشت او  
بگذارد و برگردد چون جابیه ساعق یا پیشتر در خدمت انور و پس برده هر روز ملعون کف  
بروید از جابیه خبر بیاورد و بداند چنان چون داخل شدند دیدند اخباریه در سجده است و میگفت  
سبح قدوس سبحان سبحان بپایان بپایان ملعون خبر دادند که ای خلیفه نظم چه می بینی از  
حالت آن کینه حکم باشد برخ دهم اشک دین رخ از غوانش شده زعفران فرو ن فرو ن  
موسی باه و فغان زعاف بنعقب ذکر نماز کی خدا کرم را زوینا ز کفی در رکوع و  
کی در قیام دمی در تشهد دمی در سلام زمانی شود در تک رویی سفید زخو خدا  
دند لوزان چه بین هر روز خندید و گفت از جابیه را موسی جادو کرده است پس جابیه را  
طلب نمود چون او را حاضر کردند نظم نظر بنجم تمام آن لعین پی بپروا خطاب کرد سوخ  
آن کینه مه منما که چون تو را در غیب وصال دادم نه خبر سجده پی خدمتی فرستادم  
بصحر کرده تو را در عبادت الوه قدا چکار باین کارهای بهیوه آن کینه کسرت  
و کشت ای هارون هزار جان عزیز من فدای موسی بن جعفر چون من بزر وای رفقا اصلا  
من اللغات نفرموده و کفتم چرا خدمتی رجوع نمی فرمائی فرمود بنو احتیاج ندادم عرض کردم  
فدای تو شوم مرا بجهت خدمت فرستاده اند ای خلیفه دیدم بدست مبارک یک ستم شاهانه  
فرمود پس اینها چه کار اند خدمت اینها ما کافی است چون نظر کردم کشتی دیدم که نصف  
نشان کرد نظم کشتی دیدم درو کلهایان سبب و خرم چون بخت جادوان یافته ان  
بوستان از باین اندر یاسین و فوا که زب و دین در حضور امام ارجمند صف کشیده  
حوری و غلمان چند جلوه کردند بپایان دیبا هغه غرق نور کشید سر پایا هغه از جواهر  
تا جها بر سر شام لیک نود وی بچندین اقامت خادی ابرق برکت یکطرف دیگر بخت  
طالار ششان بکف ابر برای سجده آن اقتدار سر نهادم بر زمین بی اختیار هارون ملعون  
کشت ای کینه تو را در سجده خواب برداشت و اینها را در خواب دیده از جابیه کف خدا  
قبل از سجده اینها دادیم و از آن وحشت حکم را عارض شد بد سجده افتادم پس از خادمه را



خدا می سپرد که مستحق او باشد که این قضیه را افشا کند آن ساریه بعد از آن تاحیات داشت  
پیوسته مشغول مان بود پرسیدند که سبب کثرت نماز چیست گفت مولا من جمیع اعمال  
ایست من نیز متابعت میکنم گفتند این را لقب نازکی داد استی گفت آن جوانان که در آن پیوسته  
بودند مرا گفتند دفعه شوال عید صلی که خداست او ما یم نه توانستم که لقب آنحضرت را بشت  
هر دن ملعون شب و روز در آن نشسته بود که بچه میل و بیکدام های آن بر بکوار را بقتل  
رساند نظم رسیده آنحضرت معین چنین بظلم که تا امید شد آنک ز قتل آن سرور  
مخفی نش گفت که این کار کار اسان نیست بظلم گشتن او شیعه مسلمان نیست زعمی دین  
برود که کسی در آن خانه که بچهره خدا و رسول بیکانه مکر بگشتن او کافری کند اقدام  
و کند سر فرزند این ذریه اسلام پس آن ملعون رو بعمال خود کرد که در حوالی قرین بودند  
پیغام داده که بخواه کس جلا و خون دین بجهه وی فرستاده پرسید که خفا که شما کیست  
و بچهره شایسته کس است گفتند خدا و بچهره عینا یم و بی شناسیم هر دن خوشتر کردیم  
گفت بروید در زندانهای که بشما می نمایند و هر کس باید ببیند بقتل رسانید چون ایشان  
داخل آنخانه شدند نظم دیدند نشسته شهرزادی مشغول دعا بر کوی آنخانه بودند  
کلیسا و آن شخص در آن شبیه علی بود از رخ آن ستم رسیده تا بام فلک تنق کشیده  
از هیبت آن امام نومید گزیدان هر يك بخوف چون بید سرها ز روی احقرانش کردند  
برهنه در سلامتی پس با لقب فرنگی افتاد شده های آن کوچه که پس آن کس  
بیدین و از دین بیکانه انداختای فرزندان که دیدند آنحضرت بافت فرنگی ایشان را هداوت کرده  
و توانش فرموده و مریض خود ایشان بجهه احقرام بشت بچهره نگردید بقفاده موفقتان آن  
خانه بیرون رفتند بدین رخصت هر دن بر مرکبان خود سوار شده روی بسوی بلاد  
رفتند و چون نوبت آن رسید که بخت اسلامیان و یون و کعبه اسلامیان سرنگون گردد مستقام  
شاهک ملعون طبقی را بر آن رطب زهرالود بخت آن بر کربلا رب و دود او در چون خشم  
انجناب بر آن طبق افشاد نظم از جگرهای کشیده انبیه جن و ملک گفت این بود از اسان  
خانه ابادان فلک از ملاقات رطب شده قلب افکارم الم زین رطب فرزند دیندار رضا کرد  
یستم پس انجناب را مجبور کرده دانه میل نمود سندی بن شاهک عرض کرد باین سوله  
نیکو رطبی است میل بفرمایند حضرت فرمود کافی است زیاده احتیاج نیست مطلب تو بصلی  
آمده و روایت که همان روز آن ملعون هفتاد نفر از علمای بغداد را بفرزدان حضرت آورد  
گفت کوه با شتی که این شخص که موسی بن جعفر است بر او شک نه کرده اند او را در دوا  
بدارم مردم کها غای برند که ما این شخص را از بیت رسا بنده ایم از وی جواب شنوید و کیفیت ما  
کوه با شتی که این جناب بدست در آمد و فرمود کوه باشد که این ملعون مرا زهر خود این بظاهر  
صحیح الاعضاءم اما زهر در اندرون من جا کرده است و در آخرین روز سرخ خواهم شد سرخ

شدیدی و دوی

شدیدی و دوی خواهد شد زردی شدیدی در روز سیم زردی بقیه ۱۹۷  
مایا کرد و در آخران روز باها و اجداد خود ملحق خواهد شد دارد شده است که همان روز  
سبب که یکی از شعبان ابو تراب و مستحی انجناب بود طلبد و فرمود ای سبب نظم  
طرح اهل حم حتم اشکبار دارم هوای دوزخ جد بزرگوار کفر فوجی دهد اگر است  
مراقضا کردم دینی مصاحب فرزند خود رضا سبب عرضی کرد که ای مولا من قتلها  
و زنجیرها را چگونند خواهیم کشود و حال آنکه در بانان بر درها نشسته اند حضرت فرمود ای  
سبب یقین تو ضعیف است خداوندی که درهای علوم اولین و آخرین را بر روی ما کشود است  
قتلها را بیکشاید سبب عرضی کرد نهی تو منم دهان خدا را بر بانان ثابت قدم بدرد  
حضرت فرمود اللهم ثبته پس دعای خواند و از نظر سبب پنهان شد سبب گوید مولا ایوم  
که پس از آنکه زمانی آن حضرت را در مصالای او دیدم که زنجیرها بر پای میبنداشت  
اعتقاد من زیاده شد چون روز سیم پیش از آنکه آنحضرت آنحضرت سفید شد فرمود ای  
نظم هزار شک که از بار در دوا سوم رسیده نوبت آن وعده که فرمودم جهاب از توبت  
کردم و شتم سبب زشتی و دم افشای من شود بی تاب کند چهل و با لوان مختلف  
چه سرخ و سبب بدینی عذار بکوم خودش باش بخت نبود و وزن بر سر زنجیر باب  
تکلم مکن بزد بیک سبب گوید پس از آن دیدم جوان خوش روی که فرزند سیار و  
و ولایت از جبین وی طالع گردیده و شبیه قرین مردم بود موسی بن جعفر در بعلوی انشود  
نشت غیب کردم خواستم اسم آن جوان را از آنحضرت سؤال کنم بانک بر من زد که نه بختم حرف  
مکن پس با فرزند دلیند خود جناب امام رضا و داعی فرمود که سالکانه ملاه اعلارا  
بکشید و داور و نفس مطمئنه اش ندای ارجی ای ربک را حاجت نمود بالو فیک الا علی  
کویان بعال وصال از حال فرمود نظم رفت چون موسی بن جعفر از جهان عرش  
اعظم سبل خون غم گریست خیم موسی غل خود افتاد داشت قلب عیبی طینت  
مر بر گریست افتخار الادم رفت و بچرخ از غم ذویه ادم گریست فاطمه هم زد و سیم  
بر جبین مصطفی هم ناله کرد و هم گریست ز صلاهی ماتم موسی فلک هر که صفت  
شد از ماتم گریست چون هر دن ملعون از قتل انجناب و از وفات آنحضرت با خبر کرد  
گردید سندی بن شاهک ملعون را به بچهره و نصیحتی وی مامور شود ظاهران و ولد الزنا  
و با طنا فرزند ارجمندش امام رضا متوجه تقبیل و تحقیر کرد و باین فرزند و کور تا بوقت  
نهادند و چهار حال پای تا بوقت را گرفته روانه جسر بغداد گردیدند ای شیعه موث بن زکریا  
نکس که با وجود شرافت و بزرگوار موسی بن جعفر حالان چنین را دور برداشتن او را فریاد  
فریاد از غریبی حسین که چهار نفر حال در آن بیابان خوشتر از هم فرسید که حبان الزنا و زاده  
خدا برستی نبود که شش او را غسل داده بجای آبسار و نظم چون موسی کاتم بجهان رسد







مرا که بود همای منی صریح السیر شدیم بلطف تو محتاج کالمت فی الماء شده است عریضه  
بن تکت کالفس بالطیر قصیده بدیع تو گفته شده که شده است نصیری فلم روح صد فرار  
نصیر دوا بود که اگر حاسدین زمین پرسد که شاه جایزه شعر داد که بر من خبر هزار جان  
مصرف و جمیع شیعیان فدای لطف بیکباره ضامن عربیان با دانه شاهده ابن معبر عرب  
و جایزه عجیب زبان از ترهات بسته کسر مدایحی الله علیه السلام ملک فرمیدان بسم و شغل این  
کتاب عصر مصر و ف دلته عزیز مصر وجود شیعیان کردیدم

انتحاده دهم ذکر احوال کثیر الاختلاف زید اصغیا علی بن موسی الرضا صلوات الله شمل  
بر دو شعله اول تشریف بودن امام ثامن بهمت خراسان و وقایع که در میان ایشان  
و مامون علیه العتبه دعوی داد شعله دوم و ذکر شهادت امام الرضا علیه السلام و انکار و انکار  
نهر الود و مدقون شدت در تبه هارون ملعون مردود

غیر شام عربان نامتلائی غریب به مثل کس نزنند جامه در عزای غریب <sup>اگر خلیفه</sup>  
عصر است چون غریب نخت بغیر خاک سیه بخت مشکای غریب غریب <sup>شمار بود ملک و</sup>  
وقت غریب بود غریبی و دولتی اقتضای غریب غریب را دعوی با وجود بیکار است  
بلی بقای غریب است چون فتای غریب علی الخصوص غریبی که در خراسان است کیم  
هکت تربت او کمل وید های غریب لکن بر هر ستم پاره پاره مامون شهید راه رضای  
دعای غریب چه گفته شد بغریبی بچین خدا که کند طلب ز قتل با رسم خونهای غریب  
کیم موسی کاظم حدیث مامون دل غریب مگر سوز داری برای غریب این بیکسیتی بود  
ناهای محشر که غیر ناله نباشد کس انشای غریب بدرد جوهری خسته ملک در مات  
برک چاره شود و در بید دلی غریب غریبان دور از وطن و اسیران و رطبه دج و عن فراق  
ذو کمان وادی حرمان و محنت رسیدگان خفای دوران از وطن صابران نزول بلی مقدس پیمانه  
نوش خفا نه قضا و قدر که بر بندد که چون مامون ملعون که از خلفای شقاوت اساس بن عباس  
بود بعد از هرون بن سنان خلافت بنی امییه صحرید ایالت ولایت عراق عرب را بچین  
بن سهل نقویض نموده خود در مرو اقامت نموده بعضی از سادات طبع خلافت را بخت خلافت  
برافراشته مامون ملعون با فضل بن فضل که ذوق را با سبقت مشهور بود مشهور بود که  
پس از آنکه بنده بر و رفت و بر بسیار وای آن ستم کرد و در قتل و بانی فرار گرفت که امام رضا علیه السلام  
طلب نماید و ولایت عهد خود را بوی نقویض نماید تا سادات خروج کنند و نظام اطاعت  
فرمان بری بلیش ایند رسول با حجتی از خواصان خود در انجمن امت انحضرت فرستاده عرب  
که زندگای انصار اشراف و اعظم وای سنده نشین بنم خلافت امام موسی کاظم نظم  
توفی که بر همه بن وانی مولائی توفی که از همه کس در خلافت اولائی توفی که حاصل  
دوین در محبت است توفی که غریب از غریب حضرت است بیابان عراق ای یکانه  
ملک

افاق توای و حقی و تشنه اند اهل عراق حدیث چند ز حدیث بنی حکایت کن ۱۹۱  
ز راه کم شدگان با حقی هدایت کن عریضه هر تو انشای نموده اهل عراق فزون تران  
همه مامون نوشته لشتاقی ان بزرگوار اول بار امتناع کرده اخر بپرس قبول خود جسم ان  
سفر محنت اثر کردید پس عیال و اطفال پریشان احوال خود را جمع نمود فرمود اهل بیت  
عرب من مرا بطر درک سفری در پیش و از بی حسی تمام در تو نیم چرا که بیکس و دل  
افکار بل حقه بی صاحب در سر دوا هید شد نظم قضا ز کینه مامون نمود با خیرم درین  
سفر نمودم غریب مولد در نظم مرا بکشور طوس از تپاه کاد غیور کشته شهید ز شکلی ما  
انگور چه من بیور مسافر باین سفر کردم بیورم بفر من که راز برگردم اهل بیت امام  
عرب بر دوری حلقه مامون زدند و ناله الفراق الفراق و شیون الوداع الوداع از فرس  
بهرش رسانیدند و چند روزی بایام داری انحضرت مشغول بودند پس ان بزرگوار بجهت  
وداع جد بزرگوار بان روضه مطهره اسد دهر ضعیف نظم کای مغر دور مان اجداد  
از امت ظالم توفی یاد ای سید سوار کرای دی جد فک خباب نای دریای رحمت  
خدا را فرزند غریب خود رضا که در ملک زحمت تو دادم پاره زرقا نا صیورم  
مامون که بالشت دشمن داد در سر مگر و حیل با من انجام که بر نموده کردون بفر بدیم  
نمود هر دو نه جرحه ان هنوز باقی است مامون بدو کف گرفته ساق است ان حضرت  
کریه بسیار نموده بعد از وداع جد عالی مقام بداندت بقیع کردید اجداد کرام خویش را بفر  
وداع کرده مرتبه دیگر بروضه خاتم انبیا رفت وداع کرد و بوی که در دیوار کسریستند  
چون از حرم جد خویش بیرون می آمد چند تندی گرفته بر میگشت تا بر همه خلق ظاهر و آشکار  
شد که ان بزرگوار روضه جد خود را وداع باز این نموده و از آن سفر مراجعت بخانه خود  
شیون از اهل مدینه میباید شده مامون دوی که خامس از عیال حسین سلوم متوجه کربلا  
پیدا کردید ان حضرت لابد و ناچار دل از اهل بیت بر داشته با اعم کرام خویش بحدین  
جسرها و جی از خواصان بنی هاشم روانه ان سفر محنت اثر کردید ند نظم یافت چون انگاه  
از سر قضا با قضای دوست راضی شد رضا بادل پر حضرت از اهل بیت و عیال شده مسافر  
سوی ان قوم ضلال که شرف بزرگان بی پناه اشک و اشق و اشق را به و معای کواء هر زمان  
هر قی فرزند خویش دل خروشان دیده کرد بان سینه دیش کاه با دنیای فانی در تو زام  
لحظه با کوه کان در الوداع کاه گریان هیچ بر تو نچاد از فراق روضه جد کبار از انبیا الصلی  
هر وقت خادم انحضرت مرویت که دران سفر بمقتل ان مناول نیازم بودیم که معجز انان  
بزرگوار مشاهده نمودیم تا آنکه وارد شدیم ستم آباد طوس را همین که خیم انحضرت  
برقه هارون افتاد و ناله مبارکش متغیر کردید و در پیش روی قهر و دخی جبهه عیب  
فرمود این توفی من غریب است پس در آن زمان میلوت چیده رکعت نایبای او در مدینه شد



و سپه را طول دار بقدری که با نصد تسبیح از وی شنیده شد چون آن حضرت از طوس  
حرکت نمود داخل مرو و کربلا رسید و در آن روز ماهی ماهی مامون ملعون ظاهر  
انحضرت را معلوم بسیار بود و حضرت یاقین هم هزار جان بیدای قدمهای تویر انبیا  
برداشتی و بیقریبی بنده توانای اخلاقی چون شرف و زهد و علم و کورای قدا یا قسم و از  
خود افضل دانستم و اراده من است که منصب خلافت را تسلیم جناب شما نمود خوشی را هر حال  
تا بم انجناب چون عرض ان منافق را میدادست فرمودای مامون نظم اگر خدا بی داد است  
اقتدار خلافت بدیگر نتوان داد اختیار خلافت و کور و عیب و بود این خلافتی که توداری  
فخاضار ثواب چنان بزرگ سپاری مامون ملعون عرض کرد که یاقین عم البیه باید قبول  
فرمائی که پس از من خلیفه باشی حضرت کجاست و فرمودای مامون نظم چون شود  
حکمی رقم زد از قضا با قضاای حق رضا باشد رضا گفته نقد برانجان جاری که من بنیتم  
بعد از تو در این باب که در عهد تو با جد من الم میثوم مامون را بخورستم زمین  
حکایتها مکن خون در دلم بلکه میدانم که باشد قاتلم سرکشی توان از قدر و کردگی  
قضاای توان ندید کرد زمین مامون تا میمون کجاست پس بیعت جانبی  
بنکرست عرض کرد ای پیشوا خالکیان ای ملأذ و ملأ افلاکیان نزد مردم ساق  
شر مندم خادم را بنده ام تا زنده ام تا که من هستم تو هستی محرم خود که دانی و در  
باین ظلم و ستم یاقین عم در حیا من که می تواند قدا بقتل رساند مقصود تو از این بخان  
است که ولایت عهد مرا قبول اضرائی تا مردم بگویند که رضا نزل دنیا گرد است از لقا  
ظلم فرمودای بر هر دین با قسم هر که دروغ بگفته ام و عرضی قدا میدانم و مامون  
گفت عرض جلیت ان حضرت فرمود که عرض تو است که چون من ولی عهد مامون گم  
مردم گویند که رضا نکرده بود بلکه دنیا نزل او کرده بود چون میسر شد  
کرد دنیا را ملعون تراشت و گفت یاقین رسول الله همیشه سخن تا گوار بر من میگوید و از  
سطوت من این که دیدم نیز اقسام اکبر ولایت عهد مرا قبول نفرمائی قدا بقتل میرسانم از  
بزرگوار بود اکنون بجز قبول کردم بفرمی که عزت و نصب نکند و رسمی بر من نزن و لقا  
رسمی نمایم بلکه از دور بر بیاض حکم بنماشکم نظم چنانکه یوسف صدق را پیروز  
کردن رضا بیرون عهده نسل زنی هر دین خلیفه مردم و نا اهل و اهل و نکران بنی  
امام مقروض الطاعه نایب دکران بنی پس روز دیکه مامون مجلس ار است هیئت انحضرت  
مخفی بر پهلوی تخت خویش گذاشت اول پس خود عباس را حکم کرد که بان حضرت  
بیعت نمود و بعد سایر اشراف و علما و واعظ بیعت نمودند و از ام و اقسام بیضا و بضا و کید  
حکم نمودن اشرا قصیده چند در نیابت انحضرت گفته و صلا و دلجو کردند و بلکه و در  
باسم مبارک ان جناب زمین نمودند و سیاه پوشی که بدعت بنی عباسیان بود بیست و پنج نفر

گرفت یکدیگر

گرفت یکدیگر خود که حبیبیه نام داشت با حضرت عقد بست و دختر دیگر امام الفضل  
شاه بود با امام محمد تقی نامزد نمود نظم زمین مقدم شاه خراسان زمین مرو شد و در  
رضوان بد و در او که و مدح کشند همه پروانه افشام کشند شدند از خبر او بیرون  
فره گم شدند و بخدمت زن و مرد ولی از عجزات انحد و افزون گران سلطان بن  
کس دیده مامون ز روی مصطفی جلیش نقل است برای قتل ان سرور کمر بست  
مروست که روزی ان ملعون از ل و اید هیئت خفت انحضرت شیطان خیالی بخاطرش  
گذاشت ان کافر مطلق علمای جمیع فرق را در مجلس عام دو مقابل ان امام محیی هیئت مباحثه و  
نشانید که شاید بر فرزند اسد الله الغالب غالب کردند و مغلوب شدند ان امام انام با لطف الهام  
کعبه خلی و عام کرد و این تدبیر سرسازند و بر خلاف مقصود انور و پیروز شدند و ان  
حضرت مسخر بر بهود و نصاری و ملحدیان و در هر بان و اسلامیان غالب کردند نظم  
ناشیان ملحدی نام و نیک و ان منافق تر نکار فرستاد بر قتل سرور دنیا و دین جمعی  
از خواصان طلب گردان بنین می نفر خالم ن خود بدعت تر هر یکی از دگر دل سخت  
تر هر هر یک وعدا فاضل داد حجت بیژاری از اسلام داد گفت در قتل از کسر دون  
دون و در رضا دارم ولی لبرین خون خویش داین شخص میدانم امام باید از وی دکن  
دولت الهام نایب است ان خبر زوینی و تیغ غرق خود سازندش است بسدریغ  
بنا بر موده ان مردود بدکار بهود و خود و ان سقیر روانه خلوت ان بزرگوار معبود که بد  
صیبح در ملی گوید مامون بر این بانی می نفر همرا کرده داخل شدیم و بدیم ان بزرگوار  
بر بیست و اسایش قرار دارد دستهای انحضرت در حرکت است و تکلم میکند با لغتی که سا  
تفهیم در این فرقه ناکس بران سلطان یکس بهم نکرده بیک مرشد تشیروها بر بدست  
مظهر انسر و فر داور دند نظم چنان بود که خون موج زد بدیقا و چنان بود که شد  
پاره پاره بیکرا و بخویش گفت یکی عرض و ان کون گوید ستون کعبه اسلام سر زبون  
کج بود یکی کریت که مردود و دشمنان شدم در چهل قاتل و در دست شدم یکی دو  
دسته بر ز کلاه از این کردار شدم شریک بخون رضا در اخر کار بنی انحضرت را بایان  
چالاکا که بجز خوا بایند نطفه حرام هر و انکه مطلع نموده چند آنچه خواستی بعمل آوریدی  
جفاائی که هیچ کافر نکرده دم مامون سرور کردید و چون شد قدم بعضی خانه کذاشت  
و بیقر ماتم داری افرانست اسوا اشراف جامه سیاه پوشیدند ان بیضای دل از تا کس بهان  
دویده متوجه خلوت انحضرت کج بود چون نزدیک رسید انرا همه شمشیر جمیع دلی  
طلبید که از حکایت مستحضر بود و باند دون خلوت فرستاد جمیع دید که انظلمون مقبول  
عبا داشت چون قانع گردید فرمود یا جمیع عرضی که لبیک یا سیدی ان و کزیده و ب و دور  
این اید و انان فرمود که بیدون لطف الله انور الله باقر اللهم والله متهم نور و لوه که انکافون



یعنی میخواهند که فروزانند خود خدا را بداندنهای خود و خدا نام کنند است خود خود را هر چند  
نخواستند که نام مامون مطلع شدند و نیک پدیدش چون نامه عملش رسیده گریه و مصفت گشت  
خدا را بداند که مرا غیب داد دید پس آن مرد و دظا هر اظهار فرح و سرور نمود و گفت الحمد لله  
که پس هم را غشی عارض شده بود و من توهم کردم که میاد خدا خواسته اسبمی با آن غش  
عباد رسیده باشد الا لعنة على القوم الظالمين

شعله دوم ذکر شهدایان امام اخبار و انکوار و انوار

چنانچه طوسی ای سبها اقتدار ای هشت از خاک کویت شمس و مرجای کثور عرش  
اشیاء مرجای تخم سراله مرجای تانی عرش عظیم انش عورت با بان از عرش  
لوحشاهه خاک کوه بار تو نور حق یافت در و دیوار تو انش طور است تا بان از طرف  
با کمان کینده تا بان از طرف و صبح کینده صبح با سیان انش و نای بکتن نظاره انش جلوه  
کینده از فرش خلاست بلکه عکس نور شاهین رخاست شاخه طوبی است ان و اغل باغ  
قد غلمان جلوه کرا با چهل چو اف وادی این کراش خانم بجاست ناله که غلش روشن از نور  
نور خداست فی فی از کلم خطا رفت این رقم فی فی این نشیبه شد سهو القلم وادی این  
کجا و این مردم ان شعاع دیده این وصل کلیم کعبه کعبه کعبه از دانتی برون مش غیون  
برده هام و چون کعبه را نسبت چرا با این مردم خند یلیک چه نورند و ظلم ان نمولود  
شهی با احترام این دلی را در وی مقام کشته در وی عیسی مریم مقیم با نشسته باید و  
بیشا کلیم و اگر بر فرشت خرم ان جناب بر تو ای سر خواجه بر قرب قلب مؤمن نور حق ضم  
درو یا مدینه خفته پیغمبر درو اول ای مسکن شیونند است درو بر نور شاهین  
و ضامت زایر انش ملک و این وادو تو اند فی خواص شیعین خواص انند زایران عین  
نور و نور عین در شرف مرتبه زردار صین زین دو شهد تا کلامین افضل است زان  
زیادت جوهری این افضل است بحر حیات سودا لای و مذ یوحنا فوقه خدا انشاه من  
عباس محسوسان زلفان بلا و حرمان و مخلومان دوران خاتمان و در هر دو ان بزرگ است و  
مسافران سفر غریب و اخته نگار قضیه هایل و غریبان در راز وطن انش از رون و کلون  
سزهای دوست و دشمن کشند که چون مامون اراده میداد خود در موکب همایون ان بکانه اتان  
متوجه عراق بنا بر ولایت یا سر خاتم ان حضرت هفت منزل بطوسی مانده و برخی عارضی ان بزر  
کوار شد و چون ان در طوسی گردید مرتضی ان جناب شدت نموده مامون ملعون با این سبب  
و طوسی توقف نمود هر روز دو مرتبه بیاد ان حضرت می آمد ان هر غم مرویست که فی  
ان امام شهید غریب مرا یزد خویش طلب و فرمودی هر غم کتم لبیک مولای من هراسان  
من و اهل و عیال من غای قباد این رسول الله فرمودی هر غم نظم بدانکه موسوم ان  
هشت کس جهان خواب سفر چشم سوی باغ جنان چشم پر آب دلم صحبت ملعون درون

شهادت ملعون

کشتی که رفت  
شهادت ملعون مافاد و سر شور و اشتیاق رسول غریبان تقدیر که شام هجران ۲۱

که کشتیام بطریق که شرح نتوان کرد ای هر غم صحیفه که در نامه مامل  
بیت داشت و هر یک بوی عمل میخایم اکنون ان صحیفه با من من غریب با خر رسیده و بیت  
میکنم تو را نشین و نیکو ضبط کن بدانکه این ملعون طائی و باغی اراده کرده است که من غریب  
بیکی و در وادی غریب با نگو و انار زهر الو و شربت شهادت چنانکه پس رسته را نیز هر  
الاید و بیوت در خوف انکور پنهان نماید و برفت بعضی ان غلامان خود زهر قاتل الود نموده  
در حضور من امار داده نماید بچهرین غریب چنانکه ای هر غم نظم چون مامون حلاک  
تناس سازد کارم زهر الماس احباب نغم الیم کردند فرزندانم بیتم کردند بعد از  
قتل رضای دلش مامون ستم کرجا کش کرد و بخلاف حکم ذوالن خود عاجز غل  
دادن من نین شعل چدینی اهتمامش بهمان برسان و من پیامش کای بخیر این عمل  
حرام است تفصیل امام با امام است صحر قصد کتی و فتنوی پند فوق نیای از فتنه  
نهار این عمل حد کن اندیشه ز قهر و انکر کن کافی است تو را که در بر و دست گویند  
که قاتل رضا است ای هر غم ان ملعون از ترس عفویت دنیا اسیر تفصیل و تکلیف مرا بود و خواهد  
صداقت و خود انام خانه بنو مشرف خواهد شد که به بنید که چگونه غسل خرافی داد و نهان  
متعرض ضل من نشوی تا آنکه بد بقی خیمه سیاهی در کنار خانه پیدا شود مرا و در میان ان خیمه  
بگذار و من خیمه را بالا من که هلاک میشود پس مامون خواهد گفت ای هر غم امام تو می گفت  
که امام را غنی امام غسل فی ده امام محمد فی در مدینه است اکنون رضای که غسل میداد  
بکوار غلام چاکل در میان او و پس از جدائی افکنی اگر امام غریب در مدینه می بود  
فرزندش علایقه او را غسل میداد اکنون نیز منی فرزندش متوجه تفصیل است پس حضرت  
بجهت دق خویش بنی وصیت فرمود هر غم کوی چون روز میشود طالع شد مامون پدید ما  
طلبید نظم خطاب کرد که با خنده در و دشتا برو محمد مت سلطان دین امام رضا بگوید که  
زخم جگر صبر تا دم نیست خبر شوق ملاقات ان جناب نیست اگر تو نیز همین شیوه در نظر دار  
چه میشود قوی چند نیز برداری در گرا جان به بد بچهرین زحمت تو نهی شرف که مشرف  
شوم بچیت تو چو هر غم به مقام امیر و در امان برگزیده محبوب و رسانیده حضرت فرمودی  
هر غم فراموش مکن و صیغهای مرا پس گفتش طلبید و با او الصلص فرمودی که خادم ان حضرت  
بود و فرمود ان ابوالصلص چون انجلس مامون بر تختیم آن بد بچهری که بجای خود را بر سر  
افکنم با من تکلم مکن نظم چه بود و ام از مجلس بگوش عیا افکنده با هم بر سر خویش  
بدان که ظلم مامون افکارا اجل من نکند از پا معنار سابق انحال من با خطه داخل  
مسکن با من نکند تا منزل مودیت که چون انظالم داخل مجلس ان میشود صحر و بد بچهری  
مشاققانه از جانی به چست و استقبال ان حضرت نموده او را در بر کشید و با احترام تمام در



بهلوی خود نشانیده و عرض کرد ز نور روی خود بنم مزایا عزم کردی فلایت ای پسر  
 عم لطف کردی و کرم و کردی نووی در شک فردوس برین و برانده ما را مشرف ساختی  
 از مقدم خود خانه ما را پس از لحظه اندر دودید ترا نه و درو بخندام نموده گفت شنیدم که انار و  
 انگور خوب بجهت ما آورده اند حاضر کنید مویست که قبل از ورود اجتناب بچهار انشعق ملعون  
 مامون قدری زهر قاتل بسلام خود دانه که دستهای خود و امان الود و انگور را نیز رشتنه زهر  
 الودی در وی کشیده هر نه گوید همی که اسم انار و انگور شنیدم از سخنان آن حضرت  
 بخاطر امدا بچهار رسیدن رفتم و در دستم برفی خود زدم و با خود گفتم که بیولای شدیم ما  
 چون انگور و انار حاضر شد مامون ملعون غلامی که دستش الود نیز بود طلبید و گفت این  
 انار دانه کن بجهت پسر عم من و خود خوشه از انگور بردست که بجهت تقسیم دانه کرد زهر  
 نداشت خود زهر مار کرد و عرض کرد سؤالی چند و از آن سید معنی جواب شنیده نظم  
 بگفتا چند مخوف و دشمنان بگفتا شکرها داریم ز افلاک بگفتا روز و شب با کیت  
 یارت بگفتا با غریبان چیت کار بگفتا شب دلت اند و کین است بگفتا خام غریبت  
 این چنین است بگفتا زین نکو تر هست انکور بگفت انکور چیت از کف خود بگفتا چند  
 هشت رانست است بگفتا تا فلک ناکی پرست است بگفتا ضعف داری نار پرست  
 بگفتا از کف دشمن نه از دوست بگفتا نوی جان فرمای انگور بگفتا هیچ مایل نیست معنید  
 بگفت انکار زین گفتار نتوان بگفتا خبر بچهار این کار نتوان بگفت سنت نه بچهار بگفتا  
 رحم کن بر کوه دکان بگفت ارض بفرایت بد کمانی بگفتا اگر ترنجی آن چنان جانی بگفتا  
 منت کس هم نفس بود بگفتا سنگ تر از تو کس نیست پس ان ملعون مبالغه با از حد  
 کشانیده تا اجتناب بچهار چند غاشوق از آن انار زهر الود و بروایتی چندانه انکور شاول  
 فرموده در حال احوال آن بزد کوار انقلاب هم رسانیده خوشه انگور و این زمین افکند و عباد  
 بر سر کشیده از جای برخاست مامون عرض کرد یابن عم بکاشایف مبریده انخرفت را  
 چنان انقلاب در احوال هم رسید که یارای تکلم نداشت اتفاق فرمود که بچهار بیرون کردیم  
 فرستادی چون حضرت انجلس پیوسته ابوالصلت گوید نظر کردم که آن بزد کواد عباد  
 انکسند فهمیدم که بولا شده ام سخن نگفتم تا داخل خانه کردیم فرمود ای ابوالصلت  
 آنچه خواسته کردی در دایم حکم به بند و بروایتی فرمود فرستاده بچهار کن که بخواهم  
 غریب وار بر روی خاک جان بپسارم که اگر غریب در غربت بر روی خاک بیرون نگوید  
 باشد نظم از شدت درد شام خراسان بنهاده و خاک بر روی نگوید  
 میافز از سوزش دل بیاوید بهلوی از افش جان خون از بصر بخت کاهی بر خستار لغت  
 چنگ بخت کاهی بیا مان بگرم متوش چون روح بی جسم یک لحظه در بخت چون  
 جسم بچهار بگرم چه متولم در خون طپیده بگرم چه بخرم سرگرم افغان از حدت





خورد و او را چنان که خدا بگشتن او مامورم آن شیعه با کفر  
که آن جان جهان در حیرت نشسته است و در حضور وی  
کرمان شده آن بزرگوار بر سینه که سبب کبریت عروسی  
مجنون دار میگردیم باحوال تویی سر حلقه امیاد میک  
از این ماتم زانده تو من هم باد و دیوار میگردیم  
مومود فرسد در این روزها اسپی بن خواهد رسید  
سباج و درندگان زهره که دایره ای شدت غضب میک  
از شوق درندگان زهره سو کشند و دران مجنون او می  
فرهادانان حقا کشت می گفت یکی شدیم ناشاد داران  
بیاییش میگرد بلطف خود دعایش از جوع یکی حکایتی و  
می گفت یکی زعفران سرور دندان بدندان نمائند پیغم کرط  
مکر فلیلی می گفت یکی درنده چند هستند قیدی ظلم  
بسیار بر بدست ایشان گفتا در کی دندان درنده اعضای من  
محکوم اوطالم و من همیشه مظلوم هر یک زبان بی زبان  
ان امام دلبری کردند شکایت از غم خویش شرح داد و فاکشان برید  
و تاذیب برانده یکی با سایش مجنیده و دیگری را توفش فرموده چون که  
متوکل رسانیدند توفش کرده گفت آن حضرت را پیروان کردند که از مشاهده این مجنون  
اعتقاد مردم زیاد خواهد شد مروت که روزی متوکل خبر دادند که شیعیان اسلام  
الاشعرب و حیره امام علی النقی جمع کرده اند و بنای شورش دارند نظم تمام بشود و  
خصمانه در نظر دارند هزار دینند خوابیده زیر سر دارند جمعی از غلامان سفلی فرستادند  
جناب و ایضاً از الان خوب در حیره پیچیده به نزد متوکل ملعون به برند آن ملائین پیچیدند  
حضرت رجشده و نیافته در حیره وی مجنون کت و ادعیه جناب جناب دایمان لباس و احوال  
بجسار و ولدان تا بردند در حال حیره شراب زهر مادی کرد و جای در دست داشت آن  
حضرت اعظم گرفته در جلوی خود نشاند مجام شراب را حواله آن جناب نمود و گفت چرا  
باید که خصم ملک و مذهب شوی با من بنوش این ماده رنگین که هم مشرب شوی با من  
ای شیعه کامل کن ظلمی که بران بزرگوار رسیده به هیچ یک از ائمه اطهار واقع نشده که  
مجلس شراب نشاند و هم بیاله خوش خوانند آن بزرگوار متغیر الاحوال فرمود ای متوکل میاد  
روزی که خبر شود شراب با گوشت و خون آن ملعون از نظر من وی تو رسیده گفت آن خوردن  
شراب کن شیم قدری خوانند کی و غنائی از برای من آنحضرت با و از خبر من فرمود این همه را  
از کتاب مبین کم تر که او من جنات و حیوان و ذر و ع و مقام گردیم الی اخر الابد و بعد از این

بسیار بادشاهان



از دار کرمی کلیم کرد از انگاه این مام الم ۴۵  
ش ناله چون دران جبرئیل جای آن دارد که هر چه  
درد در عزای کش خدا صاحب عزت مثال  
به اساس تفرید قاطعه در بر لباس تفرید کرم ملک  
هرش خون کرد کم است ض بیان بادیه فراق و لیل  
ایمان و عرومان دوله دور مان واقع نکار فضیه  
زمان تقی شقی امام علی النقی جای بد و بزرگوار بر منبت  
میشوم که خلیفه نایب زمان ان امام مظلوم بود هر چند تو  
محمد بن عبدالله ولی مدینه حجاب شمار الهات برساند البته  
سرین زای کرد که بسیار تشوق ملاقات ان بزرگوار را  
عالم شمارا خد شکار انحضرت چون از والی مدینه اهانست  
مفسر کردید و چون برین زای رسید متوکل ملعون  
کاروان سزا نقر و غریبان جای دادند نظم غنیمتین روز  
جور و ظلم بیداد چه انسر و رانان کشور سفر کرد ز خوشان وطن  
اصلا ایشان اعدائی نداد از بزرگان مظلوم جانی عیالش در  
بد چون غم بیان رباطی گفتند جای انقبض بیان رباطی چار دیواری شکسته درش  
نامش شد مخلوق بسته رباطی دور دست از اشیایان دران اسودنی جز بنویان دران  
ویرانه شد چون جای ایشان قوون شد خردیچ افزای ایشان انملعون نهایت بی اعتنائی  
بجمل آورد و پس از چند روز منافی قیوم نموده پس سعید گوید رفتم خدمت امام علی النقی  
و عرض کردم که ایولای من چه ظلمها که نسبت بشما بعمل نیاوردند محرم محرم تو را در خرابه  
نشاندند و تو را دلیل دوست و دشمنی کرد دایند اند انحضرت فرمود از خوابه نشستن قدر و  
بزرگوری ما کم نمی شود ما هر گاه هستیم این جور و قصرها بجهت مامهید است پس بیک سمت افتاد  
کرد پس سعید گوید دیدم با خستانی چند در نهایت انبساط و خوبی نظم بخشی در کمال  
اعتدالی قصور و بی تصور از هر زوالی مجلی کرده حسن کلمات ان بلند از هر طرف  
صوت میزدان چمن را شاهد سوسن در اغوش لعل اغوش بگلها افروشی پرورش مرویت  
متوکل ملعون از بسیاری عجز که از انحضرت مشاهده کرده بود انشای حسد در کانون  
سینه بر کله اش شعل شعل کرد دیده ان بر کوبیده معبود را در خانه سعید حاجب تجوس بود روزی  
ان در مد که یکی از شیعیان بود بجهت زیارت انحضرت داخل خانه سعید شقی کرد سعید گفت  
ایستادی خود را به پیش از درین دار گفت نظم درم کبابانیت رسیدن ذات خدائی  
مقام است و دیدن نظر خشونت عبت مریز یکام طالب دیدار ان امام اقام گفت برو امام

که از ان بزرگوار با زای اندای اشته اظهار سبب بیان ذره ببقدر رسید است از حین  
تقریر بیرونست اما جوان مرد صاحب همی جعفر طینی من فطرت حاتم سیرت بر نیت  
ایزدستان فلک قدری که هنگام جوان مردی ز پس همت نیتان نظیرش معن خوانم یا که  
قان چراغ محفل اسلام افاضل خانیان که کوکب بر مراد حای ابراهیم خانیان الحق  
جوانست در مردانکی طاق قاز همت مشهور افاق دلش کجینه محبت اهل بیت اظهار شد  
ابو بیت کوه را با ران جوان مرد فرزند قال در عرض ملک در سال که حقیر بنالیف و نصف  
این کتاب مشغول بودم بمجموع المراتب و کمیل مهمات از کلی وجوهی که دیده روزها تا نسب  
مرا مضایق و دلکش امیخت و شبها تا صبح نغم کافری بجهت تسوین و داغ من افروخت  
و چون خدمت بانجام و کتاب بانجام رسید مرا و متوکلین مرا از کوکب و بزرگ خلق کرد اندک  
و بجایزه زیاده از اندک نوازش نمود و منون خویش فرمود اید از پر در کار مجید و همت  
مردانه حسین شهیدان است که سرافراز دارین و مقصی المرام نشانین و از جمله یار کس  
کنند مکان فرزند فاطمه محسوب کرد بست در غروب چه او پیش و مانند و  
مادر کیستی نماید همچو فرزند و کس زیاده عن و غرض از انجا که منظور مصنف است  
که ابتدای و انتهای کتاب ختم شود بنوعید این دو باب اول کتاب حمد است و از غرض  
تقصیده حد برداشته برشته نظم کشیده شد ای صفات تو ذات پاک تو بید ذات حق  
صفات هویدا علم تو چون قدر تو زنجیر مشه قدر تو چون علم تو فیض تو زلف مرا  
جسم ندارد کون هر چه از جان کرند تو را در میان دیده هویدا جلوه حسن تو که تافته بروی  
روح برندان کرفته هر چه ما را کرند فیض تو جسم شخص به انجان کشد زری تو جرم  
خاله مصفا قصه معراج جیونست و شجر آدم خاکی کجا و عالم بالا عشق احقر از  
تو نیست چیست که نبود هیچکس بجای تو از همت لایلا کر نه تو را بنوعی بقال اوم  
بجهت بادم کند ملائجه حاشا قصد عبودیت چهار عناصر خاصه سیوری و تو قادر و نا  
جلوه شمع نشود هفت کواکب شاهد یکانی تو شاهد یکنا کوهر شبه تو را ان اله  
جوهر ذات تو با همت اشیا ان متصورتی از عروج تو هم این متغیری از طبیعت اجزا  
در بحر ان جلوه تو که بریدن اوه غل شد زلف تو کربا صانع منت که کس که در  
چشم از تو سوسن اسود شگفت لاله مرا معنی تو بدست فقط دریا چون صخره خط  
نجان سپهر معبود افشا مصدر اسارت و ذلت اننا الحق کرباب منصور بجهت منوشتا  
از بی تعظیم است بید موله خم شده در باغ و ایستاده بیک با از غم سودای است کشته  
پیشانی سبیل اشقده همچو زلف چلبا دیده جمال تو جلوه کر که بگشت دیده جورت  
شده است تو کس شغلا حسن تو را ی کنند اشاره به بلیل کل شکسته و شکوفه با  
عین سایش قوی ز کعبه مؤمن محض پرستش قوی ز معبد توسا قول تو را نطق عقل



کینست و این داستان تا فلک بریاست باوش طرب دولت بها فلکها باوقت تاشد ۲۹  
باقی درجهان پس مدت شش سال در مویک همایون دکن اوله خضد الدوله دربار بندگان  
قان شاه سلیمان نشان در نهایت حرمت واری و احترام بسر برده هر هفته بتعلق و هر پنجشنبه  
سرافراز و از همگان عهد ممتاز بودم سچان الله چه شاهزاده اراده انسان کامل و کامل انسان  
چه شبه زاره دارن کردون قباب که شد دکن در لفظ قان خطاب زین باد دستی ز دستنیم  
کس نزان که واصل نکره دبیم حلال و جالش بری از دوال قالی الله از انجمن و حلال  
خلقه الله مایکد و دولته و از امرای آن در بار عرض اقتدار ندیدم مرحمتی محض از دو برادر  
حافظ کامل تمام حیدر که عقیده دل فقرا و ادب حاجت از کف همت ایشان مفتوح بلکه هر یک  
بترانه روح عمده الانشرف و الاعیان مقرب حضرت الخاقانی میوزانی خان و امیر صاحب نکه  
و زهر واجب التعظیم میرزا ابراهیم خان سلمه الله عالی الهی بخون کلاوی حسین باشند کوهی  
موی حسین که بر هر دو باران رحمت بسیار زافات کویتن محض دار و دیگر فضالای  
دعای العز و الاحترام عزیزین را بر محبت نام و نام بدانان انکه اناست و این حقیر فقیر و این از آن  
سلسله معبدانسته و تا توانستند بتیبت این ذره بمقدار کوشیدیم و حینم از عیوب این کفیه  
معاذان پوشیدند و دای را با خویش هم کیش و هم مشرب فمیده انسانیت را با آنها ریا بیند  
پراچنین نباشد که در حقیقت این دو سلسله جلیل القدر با هم در طبقه واحد و فرقه متحد  
بوده اند و هستند چنانکه تا حق نشا بود و حق در مقام اتحاد با این حقیر در طبقه معبد من نوشته  
انگهار یکسانی فرمودند که کما ان العلماء بین الناس مکر مون فالشعراء ایضا بینهم محرمون  
و کما ان الفضلاء بین الخلق موقرون فمحمون فالشعراء بینهم معن ذون فکما ان اهل العلم یبقون  
بالعلماء فالشعراء یلقون بالعزاد فکما ان کتب العلوم باقیه لا یزول فکتب الشعر طالع من افق  
القبول بلا اقول لان العلماء والشعراء فی الحقیقه طبقه واحدة و فرقه متحده فکما ان اهل العلم  
هو لا الشعراء الانه الطاهر و اعطوهم الجواهر الواقرة و الخاتم الشهید الفاخر اللهم کثر لعلهم  
و بلع مقالهم و املهم و اجرهم علی لسانهم و الحکمة علی بیانهم و دای نیز باذی حرمتهای  
منتهای فضلالی عزیزین ارادت بسیار این بزرگواران داشتم و دارم و از محالست ایشان  
کامیاب فیوضات دینوی و امروزی که هم بدم مخصوص اقبال جهانتاب مملکت ابراهیم  
شمع فروزند تا بجنتی اهل عرفان قائم مقام شرع مصطفوی نایب مناب دین مرئوسی بر خیزد  
خضر بن چون حاجی محمد صالح تابنده شمع محمد اسلام انچه هست او مقتدا و خلق  
جهان جمله مقتدی نشسته باوقار نواز وی محمدی بر مسند نیابت شرع محمدی دان  
سپوید روی که تو معشر آمده و در مکتب معانی او طفل اجددی الحق بنزوار است و مثل  
و قریب و بی سخته شهر یار است در کشور قزوین غمین کوه درج اهل یقین و حید  
زمان عارف پاکدین که از فیض بیان شده ده نون بجکزار قدایم المومنون مرحمتی